فهرست شد

۲۴۸

وقف کتابخانه آستان قدس رضوی (ع)
اهدائی بنام شادروان حسین کی استوان

میکروفیلم تهیه شد

آستان قدس

کتابخانه آستانقدس

اسم کتاب ابواب الجنان فارسی
مصنف محمد رفیع واعظ
مؤلف
خطی نستعلیق ۲۱ سطری بخط زین العابدین بن رجبعلی نجف آبادی اصفهانی
چاپی
سال تحریر ۲ ذیقعده ۱۲۳۲ عدد اوراق ۲۴۸
جزء کتب ۱ اخلاق شماره خصوصی
شماره عمومی ۱۲۳۸۰ شماره قبض
واقف حسین کی استوان تاریخ وقف اردیبهشت ۱۳۶۲
طول ۳۰ عرض ۲۰ شماره صفحات

کتابخانه حسینیه ارشاد
شماره دفتر ۲۸۷
تاریخ

انوار الجنان

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

بهترین مقالی که سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامی که لب دانی لآلی
کلماتش تیغ زبان بیان را آبگیری تواند نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهر بند ادراک ذات
از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگرهٔ ایوان
رفعتش ناامید و مأیوس سمند سبک سیر خیال در بیابان بی‌پایان کمالش چندانکه بدست و پای
شتاب تک و پو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید و طایر تیز پر روزگار در فضای بی‌انقضای
بقایش هرچند به پرو بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار واماندگی نتواند پرید صدای دورباش
قدمش اگر بگوش حدوث رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز برهم خزیدندی و اگر آفتاب
جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار چون ذرات خورشید بهم
بریدندی حاکمی که اگر خورشید را پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط بهمان
لحظه بگل نشستی قادری که اگر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر واپس کشیدی امتناع خلا شیشهٔ
فلک را درهم شکستی مقتدری که اگر رشتهٔ حکمش دست از نظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات
انتظام نپذیرد مدبری که اگر شیرازهٔ تألیفش از میان کشد اوراق مجموعهٔ عالم هریک سر خویش
گیرند مریدی که تا سر پنجهٔ مشیتش چوگان امر کن برگرفت گوی آسمان سراسیمه خود را بمیدان وجود
انداخت عزیزی که تا قبضهٔ قدرتش کمان زرافشان فلک را از قربان نیستی برآورد خاک توده

زمین

۲

زمین آباجش سینه سپر ساخت فیاضی که ترشح ابر فیضش بیکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو
نشاند پادشاهی که مبارز ارادتش بدودهٔ صبح سپاه زنگ ظلمت را منهزم گرداند عادلی که تیشهٔ انتقامش
بقصاص خراش چهرهٔ گل برگی بنیاد هستی خار از بن برکند داوری که شحنهٔ مکافاتش شان سلیمان حشمتی را
بانتقام پای موری درهم شکند کریمی که مهر لطفش عاجزان را چندان رونداده که پرتو خورشید دامن از
دست ذره تواند کشید سمیعی که نوازش توقیعش ضعیفان را اینقدر قوی دست نکرده که کنگرهٔ
اجابت از کمند دعای ضعیف نالان کردن تواند دز دید مقصودی که در صومعهٔ بندگیش شب از تیرگی خویش
زاهدیست پلاس پوش و معبودی که در صف طاعت گذاریش روز از صبح صادق عابدیست
ردا بر دوش مصوری که میانجی تدبیرش چهار طبع مختلف را چنان خون گرم اختلاط ساخته که از گریبان
یکشخص سر برمی آورند مؤلفی که کثافت و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنهٔ آمیزش
یکدیگر نموده که بی هم دست بکاسهٔ ادای [illegible] نمیبرند بصیری که نگاه شوخ چشمش را در پس پردهٔ دیده
شاهد بازاری نموده خبیری که سبک خیال را در خانه دربستهٔ دماغ [illegible] جهة عالم فرموده خالقی که شمع
قامت انسان را در شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعی که عنکبوت مردم دیده را در زوایا
مرایا بتنیدهٔ تار نگاه آموخت متکلمی که شمع زبان را بشعلهٔ بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی
آن راه بگنج خانهٔ فیض متکلم برد عالمی که گوش سخن نیوش را روزن خانهٔ دربستهٔ دل نمود که پرتو خورشید
عرفان [illegible] ظلمت سرای نادانی در آورد رازقی که سحاب کرمش آتش جوع روزی خواران را بباران
احسان بی دریغ فرو نشاند مهربانی که دست مرحمتش بباران ناتوانان را با پنبهٔ ابر آب در گلو
میچکاند در کنج خانهٔ کن فیکونش قرص قمر خشتی است بر خم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش
جرم قمر فلوسی است بر خاک شب تیره افتاده در محفل آثارش روز روشن چراغی است برافروخته
و شمع ظهورش را شب دیجور پروانه‌ایست پرسوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف
از گوهر در تسبیح سازیست و در نمودن صور بدایعش صیقل موج در سطح محیط در آیینه پردازی در
قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین خیمهٔ حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی شهور و سنین موج سرابی

شام از جستجویش نفسی است سوخته شفق از ساغر مهرش چهره ایست بر افروخته خزین نوالش را صحرا
دامنی است وطوق عبودیتش را بر سر هر خاری گردنی و بر دامن تربیتش هر برگی دستی است و از بادهٔ
محبتش هر لاله ساغر مستی کان لعل از قدح خورشیدش قطره ایست چکیده و معدن زمرد از جویبار صنعتش
سبزه ایست دمیده مد صبح از مداد حکمتش رقمی است و سواد شام از کلک قدرتش سیاه قلمی لمؤلفه
تقدس چه قدر و کمال است این تعالی چه شان و جلال است این زده دوال بر فلک شوکت عزتش
کشان بر زمین دامن رحمتش کریمی که از بهر عذر گناه نشان داده درگاه خود را باه با بینهٔ دل جهان
داده رو که آغوش وا کرده بر یار او عطا کرده از کنج انعام خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش
نفس در میان شد چنان بی سکون که یک پا درونست و یک پا برون ز سر چشمهٔ قدرتش خورده آب
کدوی فلک نرگس آفتاب زبس دست بحر عطایش فراخ سبو برکند غنچه از جوی شاخ تخت
از دم صبح گیتی فروز نمک آورد بر سر خوان روز چنان ... از چشمهٔ آفتاب که زان سنگ آتش
برد لعل آب زلبستان خورشید تابان رحور لب ماه نو میمکد شیر نوز شد از منع او در ریاض جهان
زمین خوردهٔ غنچهٔ آسمان از او در سفر مهر گیتی فروز شفق آتش کاروان گاه روز چنان رزق را
دانه سوی بدن که بر سنگ بست راه دهن زشوق لب رزق خواران ز خاک دود دانه تا
آسیا سینه چاک کند از نمو دانه گر سرکشی زباران کند ابر لشکرکشی مجو با عندلی نماید سحاب
میانجی کند پرتو آفتاب شوند این دو لشکر جدا از هم جدا بدل جوها سبزه آید بهوا زهی لطف کز رحمت
بیکران نتابد رخ بخشش از عاصیان اگر خشم گیرد کس از صدمتش در آشتی میزند رحمتش زبان
در دهن غنچهٔ فکر اوست سخن هر نفس سبحهٔ ذکر اوست سخن را ز دل سبحهٔ آب روان
فرو ریزد از آتش زبان کند از نفس پنجه دیک اندهن کشد از زبان تا گلاب سخن روان کرده
از نور نطق رهٔ زدر باچهٔ دیده فوارهٔ زدل داده فکر هوس را نوال زلب داده مرغ سخن را دو بال
سخن را نباد نفهما کشان رسن در گلو آورد تا زبان حضیض سپهر بر کیش اوج زبحر جلالش
دو گیتی دو موج زبان جویی از قلزم حکمتش مکان گردی از لشکر شوکتش کند بحر در بر دو دو گوش

حکمتش در

ولی

ولی بود ذکر این یک خفی آن جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز شورش چه بام و چه در کف ابرها
سوی بحرش دراز سر قطرها بر زمین نیاز همه بندهٔ او چه جزو و چه کل همه زندهٔ او چه خار و چه گل بعد از ادای مراسم
حمد و ثنا خوانی که عبارت از اعتراف بعجز و هیچ ندانیست نخستین حاجتی که دست آویز نیاز
مندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیم ترمدعائی که بمقاصد سالاریش کاروان دعوات قطع مراحل
حرمان نموده منزل اجابت تواند رسید نثار نثار عالم عالم تصلیه و تسلیمات بر روضهٔ فیض اساس
آسمان کرپاس سروری که گلشن امیدواری عاصیان از آبرویش خرم و سیراب است و متاع
تهی دستی از خریداری شفاعتش در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهری که از ساحل تجرد خود را
بگرداب موجهٔ عناصر ازان افکند که سفینهٔ خلایق را از گرداب گمراهی رهاند قافله سالاری که از خیل انبیا
ازان در دنبال افتاده که واماندگان کاروان بندگی را به منزل هدایت رساند در وصف تمکینش
همین بس که عمری در تنگنای عالم سفلی سیر کرد و از شیوهٔ مرضیهٔ خاک رهش همین کافی که جا از تابش
سر بجسم آدم خاکی فرود آورد پایهٔ قدرش ازان رفیع تر که دست تعلقات جهان بدامن خاطرش
رسد و پرواز همای همتش ازان بالاتر که رشتهٔ طول آمال و امانی دام فریبش گردد اگر در شب معراج
زمین بیازگشتن آن سرور دل گرم نبودی از رشک آسمان نیاسودی و اگر از فیض عروجش آسمان
ذخیرهٔ سعادت ابدی بر نداشتی زبان طعن زمین را از سر خود کوتاه نکردی اگر سبک روحیش کاو زمین را
بقوبار نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر از گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف
افکندی گردون فلک را از گردش انداختی گره کشائی که هلال سرانگشت اعجازش گره ماه را بیک اشارت
گشود راه نمائی که صیقل آبروی ایمانش زنگ کفر از آیینهٔ دلها زدود شاهی که خدنگ دعای ضعیفان
پر عزتش از نه سپهر آسمان میگذرد و پشت و پناهی که زنگ خجلت عاصیان در فردای محشر
بیال محبتش می برد آسمان گردی که پرکار صفت در مرکز خاک سیر دایرهٔ افلاک کردی چرخ نوردی
که چون سر بگریبان تفکر کشیدی از عالم ملکوت بر آوردی بر دعوی کمالش دو بارهٔ قرص ماه و قمر دو گواه مند
و برآشوب جمالش پرتو مهر و ماه دو حیران نگاه چرخ برین اگر طفیل او نگردی بمهمان سرای وجود

راهش نمیدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود نمی افکند نه آسمان بر سر هم نمی افتادند
رتبهٔ کمالات علیه اش آنچنان دامن از خارستان مناقل خبیثه برچیده بود که دست دفتر و
خامه بدامن توقیع قبولش نرسیدی و اشعهٔ مهر انور در زمین سایلش نشستی که از هر طرف ازدحام
مینمودند سایهٔ بیچاره را شرف پای بوسش میسر نگردید رشک تسبیح سنگریزه در کف همایونش
از رگ غیرت خار در دل لعل شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آیینهٔ
چشمهٔ حیوان در زنگ ظلمت نشسته **لمؤلفه** محمد ص شفیع سیاه و سفیده که زو لبنت بر کوه دارد امیده
شفیعی که گردد اگر عذرخواه ٭ زند غوطه در بحر بخشش گناه ٭ کی افتد کی دامن بدامن بماند ٭ که بر سایهٔ خود ندارد رواه
شق خامه کی باشد او را هنر ٭ که سازد بانگشت شق قمر ٭ ز بس حسرت دست آن ارجمند ٭ قلمها بسینه
الف میکشند ٭ ره آوردت ای اقلیم جود ٭ ندارم بکف تحفهٔ جز درود ٭ بعد از گذارش نعت حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نگارش بعضی از فضایل آن سرور سخنی که بتوسط جملهٔ معترضه بر آن توان پیوست
و گفتگویی که از روی استحقاق بر مسند جانشینی نعت تواند نشست ٭ مدح و منقبت شاهنشاهی
که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف کشیده است و صدای صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده
دین پروری که تربیت اهتمامش گلشن شریف محمدی ص را از سبزهٔ بیگانهٔ بدعتها پاک ساخت و
نهنگ صولتی که موج جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت سر
انگشت شعلهٔ رخش در گرفتن رگ خواب مرگ بیتاب و دیدهٔ جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح
مصاف بیخواب در موج خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در صیدگاه مصاف دو
انگشت خنجر کیشش دو شهپر شعلهٔ حوالهٔ ذوالفقار بخون رنگینش دشمن گداز و قوت سرپنجهٔ
مردیش از دیدهٔ حیران تماشاییان ذره ساز و دماغ خرد بی استشمام رواج گلزار حکمتش مختل و عقدهٔ
مشکلات دریچهٔ خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن سلیقهٔ کمالش هر عقل کاملی در بیابان
حیرت مجنونیست و از فیض تعلیم حکمتش هر جان آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تاثیر دعایش آفتاب
عالمتاب را باز گشتن اشارت نموده از خاشعی انگشت قبول بر دیده دارد و آداء آداب حق بیستیش

نادر خلوتخانهٔ

۴

تا در خلوتخانهٔ شب سجادهٔ بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد عالمی که فلاطون
منشان سپهر برسم شاگردی غاشیهٔ اذعانش بر دوش میکشند و محرمی که شاهدان اسرار فرقانی باستقبال
المقات خواطرش از هفت پردهٔ تو بر تو بطون قرآنی تا پیشگاه ظهور میدوند تیغ زنی که صیقل شمشیر کفر
زدایش آیینهٔ میدان را از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنی که هیبت حمله‌اش تیغ کشیده در
کف دشمن انگشت زنهار ساختی صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه در
مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنگ فضا نموده که یکران
خامه سراسر بدی تواند دوید **لمؤلفه** چراغ شبستان دلها علی ٭ کز و ظلمت کفر شد منجلی ٭ امامی که با بادهٔ مهر او
نخیزد کسی از لحد سرخ روی ٭ بشمشیر آن شاه والا گهر ٭ جدا شد حق و باطل از یکدگر ٭ نه قدرش همین فتح خیبر نمود
که مهرش سبب قلعهٔ دل گشود ٭ نبی و علی هر دو نسبت بهم ٭ دوتا دیگر چون زبان قلم ٭ دو سر چون قلم لیک از
جان یکی ٭ زبانشان دوتا و سخنشان یکی ٭ ازان بود همچون قلم سر بسر ٭ که مو در میانشان نگنجد مگر ٭ خطا
شرع گردید تا خوان ازان ٭ که گنجید غیری چو مو در میان ٭ صلوات بیرون از حد و ضروب تسلیمات افزون
از عد بر آن پیشوای راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش بندان کارگاه شرع و امینند و معماران
بروج و قواعد دین مبین قالب دلها را چون روح‌اند و لجهٔ طوفان هلاک را مانند سفینهٔ نوح محبان
خاندان را در غمکدهٔ روزگار سرمایهٔ سرورند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور روشن
گران آیینهٔ بینش اند و فرمان روایان کشور آفرینش اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک
گوهران معدن نبوت اند و آزاده سروان چمن فتوت اند اثمار شجر رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت
باغبانان گلشن دینند و میرابان جویبار یقین اند نخل بندان آیین ملتند و مشاطگان نوعروس
شریعت طبیبان جگرهای پرخون اند و کحالان دیدهای درون دلیلان جادهٔ آگاهی اند و
ترجمانان نامهٔ الهی اللّهمّ انّ هؤلاء ائمّتنا و سادتنا و قادتنا بهم نتولّى و من اعدائهم نتبرّأ اللّهمّ صلّ
و سلّم علیهم و احشرنا فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم انّک مجیب الدّعوات یا قاضی الحاجات
امّا بعد بر مرآت ضمایر اولی الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب اولی الالباب ثابت و مبرهن است که بحکم

کتابخانه آستان قدس
ویژه خطی

آیهٔ کریمهٔ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ أي لِيَعْرِفُونِ تخم وجود آدمی را در صحرای دنیا که
مزرعهٔ آخرت است از آن افشانده‌اند که بار عمل بسته در خرمنگاه عرض اکبر بحاصل نشیند و رزند و نهال هستی
بندگان را در ریاض جنان برای آن افشانده‌اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوشش بهار رستخیز ازلی برگ
گونهٔ خجالت نیفروزند تا جوان شهرستان امکان را دیدهٔ آگاهی گشاده‌اند تا در چهار سوق عناصر متاع گران
مایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار
بدست داده‌اند که در میدان زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود عصای فکرت بدست دیدهٔ
بصیرت داده‌اند که چاه از راه توانند شناخت و خدنگ پشیمانی در جعبهٔ دل انسان نهاده‌اند که از دنبال
غزال رمیدهٔ فرصتی تواند انداخت در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده‌اند
که در سر دو راه خیر و شر گمراه نشوند و در بیابان جهان خرد خورده دانرا دلیل مسافران وادی عبودیت
کرده‌اند که بغولان طول امل دوچار نگردند لیکن باقتضای طبیعت بشری و ازدحام دواعی غفلت و بیخبری
آدمی بیچاره مشغول لذات نفس ناگشته از لذت ادراک بندگی باز میماند و بهم چشمی امثال و اقران
که بی غیرتان شغل خدا پرستند آنرا غیرت نام کرده عمر عزیز را بر جمع نمودن زخارف کودک فریب دنیا
جز [illegible] مضمون الَّذِينَ اشْتَرَوُا الْحَيَاةَ الدُّنْيَا بِالْآخِرَةِ در حق خود بکرسی می‌نشانند و چیزی که
از این طریق [illegible] رجوع توانند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت همگنان را تواند گشود در نصایح
موعظهٔ بالغه ایست که گلهای پژمردهٔ دلها را نازل منزلهٔ باران بهاری و چهار دیوار اقتضای چهار طبع را
جاری مجرای سیل کوهساری است مستان غفلت را نسیم سحریست و مردگان گورستان بیخبری را
صور محشر بیماران مرض حرص را طبیبیست حاذق و هواداران هوس را شربتی است موافق بهرگشتگان
به عصیان را طریق مبین است و افتادگان چاه تیره بختی را حبل المتین مصلح دلهای سیاه و دامن آتش
دل زندگیست و روغن چراغ بندگی پس آدمی خطا پیشه را ناچار است از تذکری که نصایح دلپذیرش بسمع
قبول گوش کند یا کتاب وعظی که زهر تلخ پندش را بمردی تمیش کردن نوش نماید چون در اکثر ازمنه
و اعصار متاع مواعظ بالغه بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بوده و دوای درد زدای امثال این

نسخه

نسخه بجهة تلخی سخنان حق بمذاق اهل روزگار ناآشنا منکر دیده و تا غایت کتابی که مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که
از کتاب خدا و رسول و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام مأخوذ باشد بفارسی ننوشته‌اند و مباشران امر
وعظ که طبیبان بیمارستان روزگارند در این باب نسخهٔ کامل ننوشته‌اند و در این جزو زمان که اورنگ سلطنت
و جهانبانی بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت فزای تخت و نگین زنگ زدای آئینهٔ شرع و دین فروزندهٔ
چراغ عدل و داد سوزندهٔ خرمن ظلم و [illegible] مجموعهٔ مکارم اخلاق و شمشیر لألای صحایف نظام عالم چشم براه عرض
احوال گوشش بزنگ زبان سؤال مشید اساس احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جراحت بخش نالهٔ داد
خواهان سجده فرسای جبههٔ صاحب کلاهان نگونسار رایت بلند ماهی نام خاقان و قیصر سرمهٔ آوازهٔ جلیل
شهرت اسکندر آفتاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ رحمت ذو الجلال خدیو جهان رحمت کردگار که آسوده
در سایهٔ پاسش روزگار: زبس عدل او بسته راه خلاف: شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف: ز دیوان عدل
نوشند کامران: همین سطر زنجیر نوشیروان: بدست سیاست جهان ز قوی: که جرأت کند ظالم در شیروی
که کینه کند کوه شکوه عدو: چه منت درفش است بارمح او: بر قدرا دم زده است از شکوه: از آن تیغ
برگردن افکنده کوه: نه موج سرابست در بحر و بر: بجود لرزد از نام او خشک و تر: بهر کشوری صیت آن سرفراز
بود سجده فرما چو بانگ نماز: سرشتش ز انبات پاک غنی است: عیان از جبینش که فرزند کیست:
زمین چون نیاید بگردون کلاه: برادر شاه عباس ثانی نسبت شاه لا زال الدین الحق ظهیرا و
محامیا وفیض عدله و احسانه علی العالمین متواترا و متوالیا قرین است و دیده روزگار بتوتیای
غبار موکب آن سلالهٔ خاندان ائمهٔ اطهار علیهم السلام روشن بمقتضای النَّاسُ عَلَى دِينِ مُلُوكِهِم طبایع
اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند
بنابرآن این بندهٔ وضیع بیمقدار محمد رفیع واعظ خاک در روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف
نواز سوده و توفیق انجام این مهم را مسئلت نموده و بهمراهی قاید تائید سبحانی عقبات این
مرحله مردآزما را بقدم کد و سعی پیموده و از حدائق حقایق فرقانی بار رشتهٔ تألیف گلدسته‌ای بست
که استشمام شمیمش دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار علیهم الصلوة والسلام

که معادن حکمتند عقدی ترتیب داد که آویزهٔ گوش عروس دین را شاید از لؤلؤهای اخبار گذشتگان مکحله
ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد و از فولاد ناب ادلهٔ حکمیه مصقلی پرداخت
که آیینهٔ بواطن از زنگ تشکیکات نفسانیه بپردازد و از زند کار تهدیدات جانگداز قهاری آتشکده
برافروخت که خار و خس هوا و هوس را در هم سوزد و از نگارد لنوازش رات غفاری بهشتی
آراست که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلزارنمای دنیا بردوزد و از پر و بال اوراق طبع
بست که شاهین دلها را که از دنبال صعوهٔ دنیا پریده اند باز خواند و از رسائی منغ صفیری ساز کرد که همای
همای همتان را از هم پروازی کرگس طبعان جیفهٔ دنیا برباید و از نشتر آزار سلف نشتری ساخت که رگ
گردنها را از خون فاسد غرور تهی سازد و از شرح احوال سوختگان تقصیر معترف مرهمی گرم نمود که بیمار
مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کافور سفید گوی مرهمی سرشت که زخم خدنگ دنیا را التیام
دهد و از ادویهٔ فواید اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از تخت
مطالب شادی آماده کرد که اورام باد نخوت را بتحلیل برد و از تریح نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی
زهد و ریا باصلاح آورد و از صبر تلخی سخنان ابا رجی سرانجام کرد که دماغ را از اخلاط کبر و غرور تنقیه فرماید و
از یاقوت رنگین کلمات مفرحی ترتیب داد که دلهای سقیمان را تقویت نماید الحق امواج سطورش
سفینهٔ جانها را از گرداب تعلقات جهان بساحل نجات میرساند و سوهان حروفش مقیدان زنجیر تا
مقیدی را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقلی که از ساکنان خموش آباد عدم در گوش اهل هوش
صدائیست و هر حکایتی از کاروان گذشتگان آوارگان بادیهٔ عصیان را درائی هر گفتگوی جنبش
در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ بلندش بر خفتگان فراش سحری صیحهٔ هر ورقش از متاع نصیحت
دکانچه ایست و هر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را طبانچه هر کلاه ذوطرفین است بمنشار سر کش حرص
دراز و هر دو مصرع ابیاتش مقراض رشتهٔ آرزوهای دور و دراز شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیدهٔ خواب
آلودگان بیخبری و حلاوت فصاحت کلماتش شکر ریز تلخ کامان حسرت تن وری امید که این گنجینه از نقود
مسکوکهٔ دارالضرب تحقیق فراهم آمده در بازار روزگار رایج گردد و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان حق ترکیب

بانز

یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مؤلف بیچاره سودمند افتد و این کتاب دلگشا و روضهٔ نزهت افزا
که براورنگ کلماتش فرشش مرفوعه نکات گسترده و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش حوران معانی سر بر آورده اکواب
و اباریق حروفش از ماء معین حقانیت سرشار و ریاض اسالیب فقراتش از کوثر و تسنیم صدق و صفا مذکر
جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با ابواب جنت در
عدد موافق نموده اگر ارباب خیالش از باب تسمیه است باسم سبب ابواب الجنانش خطاب نمایند نامناسب
نخواهد بود **باب اول** متضمن سه مطلب است **مطلب اول** در بیان احتیاج بوعظ و فایدهٔ آن و فضیلت وعظ
گفتن بدان ای طالب منزل سداد هداکما الله وایاک طریق الرشاد که حضرت قادر صانع بیچون حق جلاله
گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و آیینهٔ گیتی نمای دل در کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سپهر
کمال است و مرکز دایرهٔ امانت اعمال مرآت صور عالم است و سرچشمهٔ انهار مکارم لکن شمع دین است
و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل چنانچه آیینه از بخار و امثال آن مکدر میگردد جوهر دل نیز
بسبب هوای نفس و هوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و کثرت اشتغال بلهو و لعب و ارتکاب
معاصی و ملاهی تیرگی می پذیرد و در آن وقت از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و
صلاح حال خود را از فساد نمیداند و مهم دنیا را سهل و حقیر و کار دنیا را عظیم و بزرگ می انگارد و این حالت را
دو مرتبه است **اول** آنکه سیاه زنگ گناه هنوز تمام ملک دل را تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت
مرآت دل را از قابلیت جلا نینداخته باشد بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و
تیرگی آیینه را بآب گریه و آتش سوختگی هوا و هوس توان زدود **دویم** آنکه تراکم کدورت معصیت بحدی میرسد
و زنگار آمال و امانی آنقدر بر روی هم نشیند که آیینهٔ دل را مجال نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند
از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت کفر شبستان درون را فرو گیرد و در آن وقت آیهٔ
کریمهٔ إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ در حق صاحب این دل صادق
و مثل خَتَمَ اللَّهُ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلَىٰ سَمْعِهِمْ وَعَلَىٰ أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ با احوال
او مطابق خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس مسخ انند و کشور باطن را در این حالت زیر و زبر میکند

چنانچه قدوهٔ ارباب قلوب محمد بن یعقوب در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق و آنحضرت از
والد بزرگوار خود علیهما السلام نقل نموده که ما من شیء افسد للقلب من خطیئة ان القلب لیواقع
الخطیئة فلا تزال به حتی تغلب علیه فیصیر اعلاه اسفله خلاصهٔ معنی آنکه هیچ چیز دل را
چنان ضایع و فاسد نمیکند که گناه بدرستی که دل با گناه در می افتد و جدل مینماید تا وقتی که گناه زیادتی
کرده بر دل غالب آید پس کشور دل زیر و زبر میشود و معمورهٔ شهرستان سرنگون میگردد و تفصیل این بر دو مرتبه
از کلام حضرت امام محمد باقر علیه السلام مستفاد میگردد که فرموده اند ما من عبد الا فی قلبه نکتة بیضاء
فاذا اذنب خرج فی النکتة نکتة سوداء فان تاب ذهب ذلک السواد وان تمادی
فی الذنوب زاد ذلک السواد حتی یغطی البیاض فاذا غطی البیاض لم یرجع صاحبه الی خیر
ابدا حاصل مضمون آنکه در دل هر بنده نقطهٔ سفیدی هست و چون مرتکب گناهی شود در آن نقطهٔ سفید
نقطهٔ سیاهی بهم رسد پس اگر از آن توبه کرد آن سیاهی زایل میگردد و اگر در گناهان اصرار ورزید و ارتکاب
مناهی را تمادی گردانید آن سیاهی زیاده می شود تا آن سفیدی را بپوشد و چون آن سفیدی پوشیده شد
صاحب آن دل هرگز بخدا بازگشت نمی کند نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا پس آدمی میباید که
پیش از آنکه کار بانجا گراید و عمارت دل بسیلاب معاصی از پای درآید چارهٔ کار خود جوید و تدارک آن
بقدم کد و سعی پوید تا وقتی که صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد و انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد و چنانچه
در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را از خواب غفلت بیدار سازد و بفکر چارهٔ احوال و اندیشهٔ آمال اندازد
وعظ و نصیحت است خواه باین طریق که نور هدایت بر دلش تافته بمضامین مواعظ بالغه ملهم گردد چنانچه
در حدیث وارد است که اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من قلبه و خواه باین طریق که از ناصح مهربان استماع
نماید یا از کتاب معتبری مستنبط کند و بهر تقدیر احتیاج عامهٔ خلایق بوعظ بوضوح پیوسته و صبح بیان
فایدهٔ آن از افق مقدمات طالع و روشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن از راه عقل مستغنی از بیان
و بی نیاز از اقامت دلیل و برهان است چه بر هر عاقل و هوشمند بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی براه روند
و بعضی از ایشان از جادهٔ هدایت انحراف نموده راه بیابان آوارگی پیش گیرند و بر دیگران لازم است که دلالت

او نموده

او نموده از طریقهٔ ضلالت براه هدایت برگردانند تا در نزد عقلا ملوم و مذموم نباشد بیت اگر بینی که نابینا بچاه است
وگر خاموش بنشینی گناه است و بدین قیاس از کافهٔ ناس که در طی مراحل تکلیفات همه بر یک راه گذرند و در طریق
عبودیت جملگی با یکدیگر همسفر اند اگر احدی پای از شرایع استقامت بیرون گذارد و باغوای غولان هوا و هوس
راه بادیهٔ ضلالت و غفلت سلوک دارد و بعهدهٔ رفیقان دیگر است که دست و زبان نصیحت و پند گویی
از دور بلند نمایند و بفریاد رسای سخنان حق آن سر بصحرا دادهٔ نفس و هوا را از آن طریقهٔ ناشایسته رجوع
فرمایند و اما از راه نقل بر متتبعان کتب معتبرهٔ دین و سیاران آیات و سنن معلوم است که اخبار
و آثار وارد و دلایل محکم از کتاب و سنت بر این مدعا شاهد اند و حق سبحانه و تعالی حضرت اسمعیل پیغمبر علی نبینا
و علیه السلام را باین شیوهٔ مرضیه ستوده و در حق آن ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده و کان یأمر اهله بالصلوة
والزکوة چه این آیه در مقام حضرت اسمعیل ع وارد است چنانچه سابق و لاحق بر آن معنی شاهد است و در کتاب
ارشاد القلوب مرویست از دلیل طریق رستگاری و شفیع اناس امیدواری حضرت سید الانام علیه و آله
الف الف صلوات الله و سلامه که ما اهدی المسلم لاخیه هدیة افضل من کلمة حکمة تزیده هدی
او ترده عن ردی حاصل مضمون آنکه هیچ هدیه که مسلمانی جهة برادر دینی خود فرستد بهتر از کلمهٔ حکمت نیست که
باعث زیادتی هدایت او گردد یا از طریقهٔ ناشایسته او را باز گرداند و در همان کتاب از همان جناب ص منقولست
که نعم العطیة و نعم الهدیة الموعظة یعنی خوب عطائیست و خوب هدایتی است که شخصی شخصی را
موعظه کند و ماثور است که در خدمت آن شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هر یک از ایشان
بصفتی آراسته و عارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته بود و طریق یکی آن بود که بعد از اداء نماز جاهلان را
تعلیم خیر و صلاح میفرمود و انگشت زبان حکمت بیان راه فلاح و رستگاری بر خلایق مینمود و شیوهٔ
دیگری آنکه روزها روزه میداشت و شبها لوای بندگی می افراشت آن سرور چون صفت آن دو شخص
شنیدند متاع قدر ایشان را بمیزان امتیاز چنین سنجید که فضل الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم
یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود گردانیده بر آن دیگری بقدر زیادتی
فضل من است بر ادنا و فروتر شخصی از شما و نیز از آنحضرت ص منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة

شارع مدر

احبّ الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرّقون وقد نفعهم الله بها وهی افضل من
عبادة سنة ملخّص مضمون آنکه هیچ صدقه از مؤمن نزد خدای عزّ وجلّ خوشتر و پسندیده‌تر نیست از
آنکه قومی که آرای مختلفه در راه پند که از هم جدا ساخته با عداوت دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته
برای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمند آئینه بواطنشان را از زنگ کدورت یکدیگر
بپردازد این موعظه از عبادت یکساله بهتر است و منقول است که حق تعالی بنورانی شجر وادی احترام حضرت
موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلّم الخیر و علّمه من لم یعلمه فانّی منوّر لمعلّمی الخیر و متعلّمیه
قبورهم حتّی لا یستوحشوا بمکانهم یعنی آنکه یاد بگیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی آنرا بکسی که
عالم بآن نیست بیاموزان که بتحقیق من قبور یاددهندگان و یادگیرندگان خیر را نورانی می‌سازم تا در آنجا
وحشت ننمایند مجملاً اخبار و آثار از این قبیل بسیار وارد گشته و مؤیّدات فضیلت وعظ از هر مرتبه احتیاج
ذکر آن نگذشته کثرت شواهد این مدّعا بمرتبه شیاع پیوسته و از دحام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو
بسته مطلب دویم در آداب وعظ گفتن و شروطی که در آن رعایت باید نمود بر آینهٔ ضمیر منبر طوطیان شکرستان
سخنوری صورت این معنی جلوه تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان وقتی نمک تأثیر میفشاند و برش
تیغ سخن از دلهای چون سنگ خلایق آنزمان خوناب حسرت می‌چکاند که واعظ بر آنچه میگوید خود آنرا
عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اوّل باید دیدهٔ بصیرت خود را از خواب
گران غفلت برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد بیت خفته را خفته کی کند بیدار و نخست ماتم دل
مرده کی خود گیرد که تا با خبر تأثیر سخنان در دو خیزد دل بیدردان را تواند خراشید بیت گر بود در مجلسی صد
نوحه‌گر آه صاحب درد را باشد اثر انّ العالم اذا لم یعمل بعلمه زلّت موعظته عن القلوب
کما تزلّ القطر عن الصّفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ
میلغزد و دلنشین نمیگردد بلی تا نشتر سخن تا لب رشک خوناب را یکی نشود برگ دلها نرمی و گل برگ نازکی
تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد و بلبل شور در نیاورد و شعلهٔ بیان تا از کانون سینهٔ پرشور
سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل نخیزد مرده دلی را نیفروزد و ناله که از دل سر او پا

غفلت

غفلت خیزد نغیر خوابست کی دل خراشد و نفسی که از درون بر خیال جیفهٔ دنیا بر آید نسیمی است که از مزبله
خیزد چه اثر داشته باشد بیت خود ناگرفته پند مده پند دیگران * پیکان نشسته جا کند آنگاه در نشان * از خطاب
لم تقولون ما لا تفعلون سهل نباید انگاشت و در وعید عالمان بی‌عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق
علیه السلام را بخاطر باید آورد که فرموده است که در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض میبریدند
گفتم با جبرئیل این جماعت کیانند فرمود خطیبان امّت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل
نمیکنند نعوذ بالله من شرور انفسنا انّ النفس لامّارة بالسّوء الّا ما رحم ربّی و دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن
خاطر را از ملوث اغراض دنیویه منزّه سازد و آینهٔ دل را از زنگ توقّعات خسیسه بالکلّیه بپردازد و جهة اظهار
طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را وسیلهٔ مأمول خود نسازد و بعقود جواهر اخبار و آثار
گردن دعوی دانش نیاراید و فقرات وحی الهی را بیت قصیدهٔ طمع ننماید طول سخن را واسطهٔ غرض کمال
نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایهٔ منبر را وسیلهٔ خودنمائی ننماید و جای پاکان را دکان خودفروشی
نگرداند و در اثنای شرح بی‌اعتباری دنیا خاطر از خارخار آن نخراشد و در عین مذمّت حرص و طمع
چشم بر دست کسی نداشته باشد و جامهٔ سفید را صبح کاذب روشنی نگرداند و دستار بزرگ را
سر سخن دیباچهٔ بزرگ منصبی نگرداند از ردای شال پر و بال بلند پروازی نگشاید و از جبهٔ پشم شتر ابهام معنی
بردباری خود ننماید زبان بیان را بسر انگشت خودنمائی نگشاید و بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نه بندد
تسبیح صد دانه را سر رشتهٔ جذب قلوب نشمارد و سر انگشت مسواک را شاهد دعوی عدالت نینداز
آستین فراخ را دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن نکند و ریش دراز را پایندهٔ معرکهٔ مارگیری
نگرداند استغنای نگرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگران نکند و باظهار بی‌طمعی مردم را بفکر دادن بی‌طلب نیندازد
بپای گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرّب امیر و وزیر نجوید بلکه در اعلان
کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضاجوئی حضرت خالق منظوری و مدّعائی و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ
کرم الهی توقّع مزدی و جزائی نداشته باشد تا سخنش در دلها وقعی و اثری کامل و از مثوبات جاودانی
حظّی و نصیبی شامل داشته باشد و بحکم آیهٔ کریمهٔ ادع الی سبیل ربّک بالحکمة والموعظة الحسنة

درگفت وگو با طریقه نرم گفتاری را از دست نداده مطلب را بملایمت ادا نماید و تا تأثیر نصیحت منحصر در درشت
گوئی نباشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع میباشد و هرگاه بطریق
ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمیشود بلکه از شنیدن آن سرباز میزنند و غالبا جهة رعایت این
مصلحت و فنی که حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هارون علی نبینا و علیهما السلم را با امر نبوت سرافراز و بخلعت
کرامت از عالمیان ممتاز گردانیده بدعوت فرعون لعین مامور ساخت ایشانرا فرمود که اذهبا الی
فرعون انه طغی فقولا له قولا لینا مفسرین فرموده اند که یعنی بروید ای موسی و هارون بسوی فرعون
بدرستی که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نمود پس سخن گوئید با او سخن نرم مجملا آنکه هر واعظ و پند گوی
مراعات این شیوه مرضیه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم نرم برگ و ریشه دلهای
خلایق رساند با آنکه تا هموار سخن نخل شوق مستمع را از پا نیندازد و به تیشه ناتراشیده گفتگوی نهال
معنی را از شاخ و برگ اثر عریان نسازد و نیز سنان درشت گوئی خاطر مردمان را نخراشد و بشیوه کلوخ
اندازی جمعیت مستمعان را از هم نپاشد از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق پند کردن با بلیدان آن وادی
بیاموزد و بشیوه چرب زبانی چراغ آگاهی در ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد تا خوشی نصایح را
بخوش زبانی نوعی ادا نماید که مستمع از شنیدنش سرباز نزند و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی خیال
باصلاح آورد که از نوشنیدنش رو ترش نکند لمولفه بهموار نصیحت پیش درود چها اثر دارد [illegible] نرمی قطره
باران در گوش صدف گردد دیگر آنکه بمقتضای کلم الناس علی قدر عقولهم و مراتب فهمهم مخاطب را
منظور داشته درخور آن ادای کلام نماید و در مخاطبه با زاریان و روستائیان صحرا گرد از استعمال
الفاظی که فهمیدنش احتیاج بصحاح و قاموس داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارتی واضح
بیان کند که عوام و خواص بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درنمانده بسر منزل معنی
توانند رسید دیگر آنکه افتتاح کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبانرا در مضمار بیان
بحمد و سپاس الهی و ذکر آلای بیقیاس نامتناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و
وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فصیح پردازد تا بمضمون دو حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده

کفتن هم

عنان سخن

عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و مدح و منقبت آل و اولاد طاهرین او صلوات الله علیهم معطف
ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و تاب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی گلبرگ زبان را شست و شوی
دهد و بهوای روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بوی داده شروع در مطلب نماید دیگر آنکه
هرگونه مطلبی که پیش گیرد آنرا بآیه یا حدیثی مدلل ساخته طوطی گفت و گو را بشهد خدا و رسول صلعم برساند و
مضمون مطالب حقه را باعتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند در نقل حکایات
و روایات موافقت شریعت مطهره را مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی
و سخن مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تأمل بر زبان نیاورد و تاویلات عوام فریب متصوفه و زنادقه را
در لباس حقانیت جلوه ندهد و معانی شعریت هرزه نالان زنجیر و قید گسسته را بجای براهین قاطعه
ننهد سیلاب قواعد اهل خلاف را بتخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع متین را
به خاکستر پوچ گوئی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه تا اطلاع تمام بر تفسیر و حدیث بهم نرساند پای جرات
بحریم روایت آن نگذارد و نقل کلام خدا و رسول و ائمه معصومین صلوات الله علیهم و مسایل دین مبین را
بازیچه نشمارد و زبان جرات بافاده و افتاء بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبوی صلی الله
علیه و آله مَنْ اَفْتَی النَّاسَ بِغَیْرِ عِلْمٍ لَعَنَهُ اللهُ وَمَلٰئِکَةُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ اندیشه فرماید و دم
در ادراک معانی [illegible] قدوه و متابع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در مهلکه وَمَنْ لَمْ یَحْکُمْ بِمَا
اَنْزَلَ اللهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکَافِرُوْنَ نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد
و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که جهة ادای هرگونه سخنی تقریبی انگیزد و از هر قسم دوائی
شربتی مفید مختصر درکام جان خلایق ریزد تا آنکسی که بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال
مبتلا است از گفتگوی بیوفائی آن و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدرد بیدردی
و اشتغال بلهو و لعب و هرزه گردی گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و نایابی کیمیای بقای
جاودانی بهبودی یابد مستسقیان باد نخوت و غرور را شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت
تواضع و فروتنی سودمند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را بابارج توصیف حسن خلق و بردباری

ومدح صفت نیکی وصاحب وفاداری فایده رساند افلح سستی کاهلان در طریق بندگی را بمعجون مرغبات
شوق انگیز رفع شود ورعشه لرزیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی تسکین یابد و ذکر
اجر صابران در خواطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بیان مرتبه شاکران بارباب عافیت قدردانی
نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربتخانه ادویه مجربه سخنان
حق می باید از آن خالی نباشد دیگر آنکه مضمون خیر الکلام ما قل ودل را رعایت نموده سخن را آنقدر
طول ندهد که باعث ملال خواطرها گردد و از بسط کلام مستمع را چنان دل تنگ نسازد که دیگر رغبت باز
گشت بمجلس وعظ ننماید بگرباد دراز نفسی نهال اثر گفتگو را از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب
دست تصرف سخن را از گرانی دلها فرو نبندد و بخنجر نقلهای دور و دراز دماغ حاضران را افسرده نسازد
و دراز دستی تطویل مقال شیشه نازک معانی را از طاق دلها نیندازد بارتکاب حشو زاید معنی نفهمیدگی
بر خود نه بندد و به نشخوار تکرار یک مطلب اسناد حیرانیت بخود نه پسندد و محمل امراعات شیوه
اقتصار و بلکه اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید مطلب سیم در شنیدن
وعظ و آداب و شروطی که مستمع را رعایت باید نمود نخستین امری که حاضران مجالس وعظ و مستمعان
کلام خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلم را ضرورست آنست که تحصیل رضای الهی را مقصود
اصلی ساخته از شنیدن آیات و اخبار رحمت بر اصلاح کار خود کمر بندند [illegible] خواطر بتماشای شگفتگی
وعظ و ملاحظه کیفیت واعظ مقصور ندانسته از موائد فواید آن مجلس که بهشت برین اهل یقین است
قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام را بکام جان رسانند و تلخی سخنان حق را بمذاق نفس اماره
بچشانند در نقوش نگارخانه بدایع و امثال آن [illegible] خدا بی نگرند و از گلگشت چمن همیشه بهار غرایب
نکات دامن دل را خالی بر ندارند جامه طبیعت را از اوساخ صفات ذمیمه بصابون نصایح شست و شوی
دهند و ساحت باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب
کنند خارستان خار خار حرص را بشعله کلمات جانسوز در هم سوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن
دیدهای درونی بنور اعتبار برافروزند پرتو آفتاب وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند

واز چشمه

و از چشمه‌سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل باز نگردند از شنیدن تهدیدات بلرزش دل غبار معاصی
از خود بیفشانند و از استماع بشارات بپرواز مرغ روح خود را باوج مرتبه مقربان رسانند از جویبار
اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار شان جسم ناتوان را از جنازه کشتی
دلهای مرده سبکبار کنند مجلا بد میدان صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار
و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت دل را از سیاه مستی غفلت هوشیار باید ساخت دیگر آنکه
چون واعظ سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان
دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل بر کشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار
ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم النبیین یا یکی از ائمه طاهرین علیهم السلم رسد بیاض کردن سخن را
بیارایند و بمشک ریزی بیان اخلاق آن شهریاران کشور مکان سرتا دهان را نکهت بند
صنوف صلوات و سلام و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جان نثار کنند و
پیروی و محبت آن پیشروان راه دین را کحل بصر بصیرت خود دانند و چون تعداد آلاء الله
گذرد و شرح الوان نعمتهای نامتناهی در بارگاه خاطرها خوان تذکر گسترده بلوازم شکرگذاری قیام و اقدام
نمایند و بکلید حمد و سپاس ابواب مزید نعمت بیقیاس بر روی خود کشایند و چون گفتگوی مرگ
زهر الم در کام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت بر تارک دلها بیزد و سهولت آن عقبه مشکل و
مرحله جانکسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از اهوال قیامت گذرد و یاد اهوال
آن عرصه جگر شیر مردان را از هم درد زبان عجز و ضعیف نالی استغاثه کشایند و از کردار آن معرکه
بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلم بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود و موجه
امیدواری از رحمت بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد گردن طمع بادراک آن درجات
برافرازند و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ادر قنا مترنم سازند و همچنین در وقت امر
بخیرات و مبرات و شرح ثواب طاعات و عبادات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی
از منکرات و مناهی و بیان عذاب معاصی و ملاهی بجناب اقدس الهی استعاذه نمایند دیگر آنکه

اگر واعظ را در گفتگوها خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن
خطا را با آبروی سخنان صواب او بخشند صفت عیب‌بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیر براشان
زیرکی و استعداد است طبع خود نپندارند چو آدمی را از سهو و نسیان گزیری و در تنزه از آن معنی چاره
و تدبیری نیست خصوصاً شخصی که دهشت اجتماع و ازدحام خلایق خواطرش را مطمئن نگذاشته باشد
و از رعایت شیوهٔ مسلسل گوئی و دلاقت لسان فرصت تأمل نداشته باشد و اگر احدی را از این
سخن خارشی در دل خلد و در این حرف نیز انگشت عیب‌بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته
اجتماع و توجه آن خلق را تصور کند و حضور خورده گیران و عیب‌جویان که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند
با خود اندیشه نماید و تشویش خاطری که از اندیشهٔ رهگذر صدور خطا و مواخذهٔ روز جزا که لازم احوال واعظان
می‌باشد تعقل فرماید تا دلش بتزره را بمقال گواهی دهد و خواطرش بر طوق اذعان این سخن گردن
نهد **دیگر آنکه** در اثنای موعظه گفتن گفتگوئی بمیان نیندازند و بمقراض هرزه‌بانی رشتهٔ سخن را
منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای زبان هرزه گوئی دراز نکنند و از
نشستن و برخاستن بیهوده دامن بر حضور چراغ دلها نزنند بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک
نیندازند و با داهای خنک گرمی هنگامهٔ وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را
از جا نجهانند و بحرکات لغو اثر سخن را از خواطرها نبرند و به بیجائی شوخیها آبروی فیض از چهرهٔ
صحبت وعظ نبرند و بارهٔ قهقههٔ خنده نخل برومند ثمرهای گوهرها را از پای در نیاورند و اگر فرضاً گوش
و هوش متوجه موعظه هم نداشته باشند ظاهر خود را متوجه او نمایند و نوعی نکنند که واعظ گوش
نکردن و متوجه نبودن ایشان را دریابد و در سخن گفتن بی‌شوق و دل سرد گردد و اگر در آن اثنا اشکالی روی
دهد و سؤال مسئلهٔ ضرور افتد صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقدهٔ آن مشکل را از روی اطمینان
خاطر منحل سازد **دیگر آنکه** اطلاع بر احوال واعظ هم رسانیده از صحت مذهب و اعتقادش خواطر
جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان
مسایل اصلیه و فرعیه اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند

کشود

کشود **دیگر آنکه** اگر احوال واعظ با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره
نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت کند و دامن طبعش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر
بر حقانیت سخنانش اندازند و بمحض بی‌توفیقی او خود را از سعادت شنیدن مواعظ بالغه محروم نسازند
و چون حقیت کلام بوجهی از وجوه معلوم گردد از درجهٔ اعتبار ساقط ندانند و به تقصیر متکلم دامن بی‌التفاتی
بر آن نیفشانند و آن واعظ را بمنزلهٔ لوحی یا صحیفهٔ فرض کنند که سخن دلپذیری بر آن نوشته و خطی نخوانند
پس در این وقت نیک و بدی سخن را بمیزان امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید
پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حق است و از نیک و بدی واعظ
واعظ کسی را سودی و زیانی نیست کفش زر را بجرم کردار مواخذه نباید نمود و سخن بی‌عیب را بعیب سخن‌گو ملامت
نباید فرمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بیقدری صدف بهای درّ شهوار را چه نقصان

باب اول در بیان ذکر دنیای فانی و شرح بیوفائیش و ذمایم این رخنه گر حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار
و آثار و سخنان اکابر و حکمای دین‌دار در مذمت حب دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب
بطلب آن وارد یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی آن غدارهٔ نابکار وارد گشته بعضی نیز بر سبیل
اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور
خواهد شد بنابراین این باب را مفصّل بسه فصل گردانید **فصل اول** در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیای
که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار متعارضه **فصل دویم** در ذکر
بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال **فصل سیم** در ذکر هر یک از
طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **فصل اول** اما بر ضمیر منیر هوشمندان
با فطانت و ذکا و متعطشان رحیق تحقیق این مدعا مخفی نماند که غنای مطلق مخصوص ذات پاک آفریدگار
جل شأنه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و متعزا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج
مقدس و مبراست و جز او هر موجودی که از شیمهٔ نیستی بکنار امهات افتاده و هر ذیحیاتی که از مطمورهٔ
عدم بمعمورهٔ وجود پا نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار و ناگزیر است و مقیدان سلسلهٔ

زمان و ساکنان قلل و لمغان را بالکلیه دست از دنیا کشیدن و دیدهٔ خواهش از مقتضای طبیعت
بشری پوشیدن از حوصلهٔ طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون بحکم آیهٔ کریمهٔ لا یکلف الله
نفساً الا وسعها بنده را بآن تکلیف ننموده است و بسبب خواهش مایحتاج و طلب وجه معاش
احدی را ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی
در طلب منافع بقدر کفاف و دفع مضار جوع و عطش و حر و برد و امثال آنها بر همگنان فرض و
متحتم ساخته است و بعد از حصول قدر مذکور از وجه معیشت احوال آدمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست
یکی آنکه بقدر توسعهٔ معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نماید و زنگ عسرت از آیینهٔ احوال خود
و جمعی که شرعاً رعایت ایشان بر ذمهٔ اهتمام او واجب است بصیقل مساعی جمیله بزداید و این مرتبه نیز
از مراتب طلب دنیا از جملهٔ سنن و در شریعت غرا ممدوح و مستحسن است بلکه ترک طلب چنین دنیا نمودن
و سالک طریق رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لآخرته و لا آخرته لدنیاه یعنی از ما نیست آنکسی که بجهت
اشتغال بامور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد و آنکس هم که چشم از آخرت خود پوشیده همت
به تحصیل دنیا گمارد و ظاهر است که مراد آنحضرت از ترک دنیا در این مقام ترک قوت لایموت نیست چون
آن از طوق طاقت بشر بیرون است و همانا نیز برای مرتبه از مراتب حب دنیا محمول است و حدیثی که
هم از آنحضرت منقولست که لا خیر فیمن لا یحب جمع المال من الحلال فیکف به وجهه و
یقضی به دینه و یصل به رحمه ملخص معنی آنکه خیری نیست در کسی که دوست ندارد که مال از وجه حلال
جمع نماید و عزت و اعتبار خود را بآن نگاه داشته خود را از ذل طلب در ریختن آبرو مستغنی گرداند
و دین خود را بآن ادا کند و صلهٔ رحم بآن بجا آورد و حق سبحانه و تعالی در سورهٔ مبارکهٔ مائده فرموده است
که یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم و لا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین
خلاصهٔ معنی آنکه ای مؤمنان حرام مگردانید و خود را منع نکنید از چیزهای نفیس لذیذ آنچه خدای تعالی از برای شما حلال
ساخته و از حدود الهی و شریعت پا بیرون مگذارید بدرستی که خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندگان را

یعنی از این

یعنی از این دین مبین درگذرندگان گویند سبب نزول این آیه آن بود که روزی مخبر صادق و بشیر و نذیر کافهٔ خلایق
صلی الله علیه و آله از برای جمعی که بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند وصف روز قیامت و ذکر شداید آن
میفرمودند بدمیدن صور آن اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمودند حاضران را از تاب آتش
وعید سنگ دلها نرم و از التهاب شعلهٔ خوف شرار آسا سنگ مه شکر ریزی گرم کردند ده نفر از
ایشان در خانهٔ عثمان بن مطعون جمعیت کرده باهم اتفاق نموده که همیشه صایم النهار و قایم اللیل باشند
و در بستر نخوابند و گوشت و چربی نخورند و با زنان مباشرت نکنند و بوی خوش بکار نبرند و از انواع
لباس بپوشیدن پلاس اکتفا نمایند و ترک دنیا کرده دست از ارتکاب مشاغل و مهمات آن
کوتاه سازند و طریق سیاحت و جهان گردی سلوک دارند و اطوار رهبانان ترسا شعار خود گردانند و
آلت رجولیت خود را قطع نمایند این خبر بعرض حضرت سید المرسلین صلعم رسیده چون عثمان مذکور
با یاران خود بخدمت آنحضرت آمدند فرمودند که چنین خبری از شما بمن رسیده است ایشان گفتند
که از این اتفاقی که ما باهم کرده ایم غرضی غیر خوبی و خیر خواهی نداریم آنجناب فرمودند که من مامور باین نشده ام
بدرستی که نفسهای شما را بر شما حقی است پس گاهی روزه بدارید و گاهی افطار کنید و گاهی بعبادت
برخیزید و گاهی بخوابید از جهة آنکه من گاهی روزه میدارم و گاهی افطار میکنم و گاهی بجهة عبادت از خواب
بر میخیزم و گاهی هم بخواب میروم و گوشت و چربی میخورم و با زنان نزدیکی میکنم پس هر که از من است
باید پیروی من کند و هر که رو بگرداند از من نیست بعد از آن مردم را جمع کرده خطبه فرمودند و زبان وحی ترجمان
باداء این مضمون برگشودند که چیست حال قومی که بر خود حرام ساخته اند بوی خوش و خواب و شهوات
دنیا را بدرستی که من شما را نفرموده ام که چون پیشوایان و عباد نصاری باشید بدرستی که در دین
و آیین شریعت من نیست ترک خوردن گوشت کردن و از صحبت زنان کناره نمودن و صومعه نشین
بودن سیاحت امت من روزه داشتن است و رهبانیت ایشان جهاد نمودن بندگی کنید خدا را
و چیزی را شریک او مسازید و حج و عمره بجای آورید و نماز را بپا دارید و زکوة بدهید و ماه مبارک رمضان را
روزه بدارید و شیوهٔ استقامت اعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مگیرید تا بر شما سخت نگیرند

زیرا که هلاک شدند آنانکه پیش از شما بودند بدین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت
پس آیهٔ مذکور بتقریب کلام آنحضرت و عود این جماعت از آن طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در
زمان حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلم عاصم بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشی را شعار خود ساخته
برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیاء ع از روی شکایت عرض نمود که عاصم برادرم بسبب این امر
یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و عنا اهل و اولاد خود را غمناک و آزرده خاطر ساخت حضرت شاه
ولایت پناه ع باحضار عاصم فرمان داد چون شرف حضور دریافت آنحضرت روی مبارک درهم کشیده
عتاب فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بر فرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای تعالی
با آنکه طیبات را حلال ساخته است مکروه خواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدای تعالی از این سهل تری نه خداوند
عالمیان میفرماید که والارض وضعها للانام فیها فاکهة والنخل ذات الاکمام و میفرماید که مرج
البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان الی قوله تعالی یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان یعنی الله تعالی
تعداد آلاء خود در این آیه نموده و اقسام نعمتهای خود را از فواکه و نخل که خلایق از اکل آن متلذذ میگردند و از لؤلؤ
و مرجان که خود را بآن می آرایند بر بندگان خود شمرده و با وجود این چون میتواند بود که تمتع بندگان را
از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که حق تعالی فرموده که واما بنعمة ربک
فحدث یعنی نعمت پروردگار خود را که در حق تو کرده است اظهار کن و اظهار فعل
نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر تمتعات در نزد حق تعالی خوشتر و محبوبتر است از اظهار قول
عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس بسبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و لذیذ و در
ملبس بجامهٔ درشت و خشن اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویحک ان الله عز و جل فرض علی
ائمة العدل ان یقدروا انفسهم بضعفة الناس کیلا یتبیغ بالفقیر فقره یعنی حق تعالی بر پیشوایان
راه دین واجب ساخته وضع خود را مانند اوضاع ضعیفان و درویشان سازند و متحلی بحلیهٔ فقر و مسکنت بوده
با فقرا و مساکین هم کسوت باشند تا فقرا از فقر و فاقهٔ خود دلتنگ و کم صبر نباشند و از دیدن اوضاع امام
زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره مستفیض و از خواب گران

نادانی

نادانی بیدار گردیده ترک شال پوشی کرد و روی عزیمت از طریقهٔ ناشایسته برتافته سر تسلیم بر
گریبان اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملاً بحکم آیات و اخبار مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول
کلام میگردد طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش مجوز و ممدوح است بلکه اگر منظور از قصد شریعت مطهره بوده
بقصد ترفه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا نخواهد بود و در دیوان اعمال طاعات و عبادات
محسوب و مجزی خواهند نمود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع
عرضه داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا بما رو دهد و مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت
فرمودند که میخواهی بآن چکار کنی گفت میخواهم بآن خود و عیال خود متنعم فرمایم و صلهٔ رحم بجای آورم و
تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لیس هذا طلب الدنیا هذا طلب الآخرة یعنی این طلب
دنیا نیست این طلب آخرت است و محمد بن منکور که از فقرای مخالفین بوده گوید به بعضی از نواحی مدینه بیرون
رفتم در وقت حرارت هوا با حضرت امام محمد باقر ع اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت بجهة تنومندی و گرانی
جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از موالی تکیه فرموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از اشیاخ قریش در چنین
ساعت گرمی با اینحال بطلب دنیا بر آمده او را نصیحتی کنم نزد وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله
شیخی از اشیاخ قریش در اینوقت با اینحال در طلب دنیائی اگر در اینحال اجلت در رسد چه خواهی کرد آن
حضرت فرمودند که اگر مرگ آید و من بدینحال باشم آمده خواهد بود در حالتی که من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم
که بآن طاعت خود را و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میگردانم یعنی طلب دنیا کردن از جهة بی نیازی از مردمان
و سبکباری از بار منت این و آن از جملهٔ طاعات و عبادات است و از حضرت ابی جعفر ع مرویست که
من طلب الدنیا استعفافاً عن الناس وتوسعاً عن اهله وتعطفاً عن جاره کفی الله عز
وجل یوم القیمة ووجهه مثل القمر لیلة البدر یعنی آنکه هر که طلب دنیا کند و منظورش در آن طلب
این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل احوال معاش اهل و عیال خود گردد و با همسایگان خود طلب مهربانی در سلوک
دارد در روز قیامت با خدای عز و جل ملاقات کند و روی وی مانند ماه شب چهارده باشد و حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله فرموده که العبادة سبعون جزءاً فضلها طلب الحلال یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین

همه طلب حلال کردن [illegible] اند و احادیث مقوّی این گفتار در کتب معتبرهٔ حدیث خصوصا کافی بسیار
وارد است جهة رعایت اختصار بهمین اکتفا نمود قسم دویم از اقسام طلب دنیا آنست که بقدر توسعهٔ
معاش اکتفا ننموده از ممرّ حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و اجلال کوشند و در جمع کردن سیم
و زر و اندوختن دُرّ و گوهر کاسهای زهر جانگزای تلخی روزگار نوشند و این قسم نیز از اقسام طلب
دنیا اگرچه فی نفسه حلال و مباح است امّا مورث بسی مفاسد عظیم و نتیجهٔ بسی خسارتهای اخرویه می گردد
و در جمع نمودن زر چه عمرهای گرامی که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدهای فرصت که از کیسه بدر میرود و تا شاهد
مأمولش از قرب اللهی دوری سازد و ترقی مطالب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات
شقاوت می اندازد و تصادم امواج افکارش سفینهٔ دل را از ساحل آسودگی دور میگرداند و تراکم
بخار نخوتش درون توسن دماغ چراغ عقل را فرو می نشاند و دامن سرادق شوکتش افروزندهٔ آتش حرص و
آز است و طناب سراپردهٔ عزتش سررشتهٔ آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی صلعم منهومان
لا یشبعان طالب العلم و طالب الدنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خرسند نمیگردد بلکه چندانکه
اندوزد
در طلب دنیا دماغ بیشتر می سوزد و از نقد و جنس زخارف این عاریت سرا خزاین و دفاین بیشتر می
اشتعال نایرهٔ حرص و طمع بیشتر و سینهٔ خاطر از خار اندیشه ریش ریشتر میگردد و لهذا ارباب ذوق
سلیم ثروت دنیای دون لئیم را بآب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میگردد و دنیا برای
می پذیرد
عشقهٔ حرص و طمع در گلشن ضمیر روز بروز قوت میگیرد و نهال تقوی و ورع دمبدم ضعیف و ناتوان
تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرّمات و نامشروعات
می اندازد و در جمیع احوال طالب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس امّاره را بعنان داری عقل کامل
از فروق منهیات منع نمودن بغایت معتبر است حق تعالی در سورهٔ علق میفرماید که انّ الانسان لیطغی
ان رآه استغنی یعنی بدرستی که چون آدمی خود را مستغنی و بی نیاز دید مرآینه طغیان میورزد و نافرمانی
و گردن کشی با جناب اقدس اللهی میکند و در بعضی از ادعیهٔ مأثوره مذکور است که اللّهم انّی اعوذ بک من فقر
ینسینی و من غنی یطغینی یعنی بارخدایا پناه میگیرم بتو از درویشی و تنگدستی که مرا از یاد مردم ببرد و از

توانگری

توانگری و ثروتی که مرا طاغی گرداند و در مهالک و نافرمانی تو بیندازد و [illegible] مشغول ملک و مال یعنی
دار غرور را بآب باران تمثیل کرده اند که تا بقدر ضرورت میبارد و از حدّ اعتدال در نمیگذرد باعث آبادی
عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از آن مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنگی
احوال عالمیان میگردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست می آید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام
امور معاش و معاد است و چون رو بزیادتی نهاد و کار بپر بودن خانه و صندوق انجامید باعث صدگونه بلا
و سیلاب خانهٔ دین و دنیا میگردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق عم منقولست که لیکن طلبک
للمعیشة فوق کسب المضیّع و دون طلب الحریص الراضی بدنیاه المطمئن الیها یعنی اگر میباید
در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در این باب بیش از کسی باشد که در امر معیشت بی
باکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصی که از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بر آن می نهد و از نصایحی که از حضرت
لقمان بپسر کرده این است که یا بنیّ لا تدخل فی الدنیا دخولا یضرّ باخرتک و لا تترکها
ترکا تکون کلّا علی الناس یعنی ای پسرک من خود را چندان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آن
چنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم گردی و از حضرت رسول الثقلین صلعم مأثور است که من طلب
جهة
الدنیا حلالا مکاثرا لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسی که طلب دنیا از وجه حلال
بسیاری مال کند با خدای تعالی ملاقات نماید در حالتی که با او غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام
ثلثه طلب دنیا همین بس است که آدمی بشومی اشتغال ملک و مال از ذکر حضرت ذوالجلال باز میماند
یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم و من یفعل ذلک فاولئک هم
الخاسرون را در حق خود در کرسی مینشانند قسم سیّم آن است که دیدهٔ ورع از ملاحظهٔ احوال حلال
و حرام بالکلیه پوشیده همّت بر جمع کردن مال و ملک مقصور داشته و سلسلهٔ توالی ایام و لیالی را که دارند حد
شمار دینار و درم دانسته روز شمار را بهیچ نشمارند و بسودای دو درم سود فریفته شده دین را بدنیا فروشند
و بتراقی دو دینار شبهه آلود خیره گشته چشم از نماز و نعیم سرمدی پوشیده بتلبّس جامهای حریر و طلا مایل
بوده خود را از حال تقوی عاری سازند و بتلوّن نقش و نگار در و دیوار چشم سیاه نموده بصبغة الله

بر دارند خون دلهای مظلومان را حنای دست اقتدار دانند و افروختن آتش خشم را گلگونهٔ چهرهٔ رعونت
خوانند دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و به آوازهٔ بی تکلفی در تکالیف الٰهی صلای
بیدینی در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقهٔ بندگی حق خود نموده حلقهٔ عبودیت دنیا در گوش و
غاشیهٔ فرمان برداری نفس و هوا بر دوش میکشند و آیهٔ زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق
و تهدید الیوم ننسٰکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و مأوٰکم النار و ما لکم من ناصرین ذٰلکم
بانکم اتخذتم آیات الله هزوا و غرتکم الحیوة الدنیا باحوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات
جگر گداز و تهدیدات هوش پرداز که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای بی اعتبار وارد گشته ان شاء الله تعالی
عنقریب مذکور خواهد شد لهذا در حق این جماعت است و از این تقسیم و تقریر و بجمع میانه اخبار و احادیث
که بعضی از آنها در مدح و ترغیب بطلب مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسیده و
از علم صبح صادق تحقیق این مقال سپاه ظلمت شبهات از کشور خاطرها منهزم گردید فصل دویم در ذکر
بیوفائی دنیای غدار و شرح دنائت و قبایح این عجوزهٔ شوهر کش خونخوار بطریق اطلاق و اجمال بر آینهٔ ضمیر موشکافان
صاحب دل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور گلهای تجربه از خارستان دار غرور چیده و به سر انگشت
نگاه اعتبار دیدهٔ بصیرت را از خواب گران غفلت مالیده اند ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای نا
پایدار به پای همت گذشتنی و گذاشتنی و سرچشمهٔ خواهش این خاکدان بی اعتبار ترک کردنی و انباشتنی است
و ساغر سرور لبالب غرورش ریختنی و شکستنی غداره ایست که بسی پردهٔ ناموسها دریده و بسیار جگرها
در خاک و خون کشیده زبان دلجویش سنان جان ستانیست که سینهٔ ساده دلان را شکسته و نیش افعی
تیر دلدوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته دوستی ملک و مالش نهالیست که جز دشمنی ثمری
ندارد و طول املش رگ ابریست که غیر باران فتنه نمیبارد و نیل مقصودش چهرهٔ ایمان را نیلی است و میل
لذاتش دیدهٔ بصیرت را میل اندیشه و شعلش در دل مجرمیست موج بلا خیز و هوای بزرگیش در سر بادیست
غبار فتنه انگیز چاشنی شهد شکرش باعث تلخکامی عقبات و زینت سرخ و زردش مورث
سرخ و زرد گشتن روز جزاست از نوازش کوس شاهنشاهیش جز فریاد و واویلاه نخیزد و از علم

جهانگیری

جهانگیریش غیر سیاه رویی کونین نریزد تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیدهٔ فتنه ها میرباید و از غروب خورشید
دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جانی ماند حرف بیوفائیش از صفحهٔ اوضاع روزگار خواناست و صورت
زشتیش از آینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش
نکشید و کدام قصر عزت سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه بنیانش گسسته نقش نبد و اینها کشور
کشای نام برده اند که طوفان انقلاب روزگار قصر حیاتش را حباب وار در هم شکسته باشد و وزیر روشن رای نشان
نداده اند که دست فنا آینه صفت بر تختهٔ تابوتش نبسته باشد صاحب کلاهی ندیدم که تاج زرش چون شمع
مرگش ان بنهان خانهٔ عدم نبرد و بلند پروازی نشنیده ام که پر و بال نشاطش را پروانه مثال تیغ فنا نبرد صبح کمال
از افق اقبال سر نزد که شام زوال بتیره ساحتش چشم سیاه ننماید و آفتاب دولتی پا بر فلک عزت نگذارد
که چاه سار مغرب فنا بفرو بردنش دهن نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشید که گرد باد گردش فلکی
از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را با قلزم خطرناک آبی در میان ننماید که موج فنا تا ختش بهم نزند یاقوت دلی را آب
و رنگ خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش ندادند و درج خاطری را مخزن مهر خود ننمود که مهر داغی بر او ننهاد
و گره غنچهٔ در این چمن نگشود که از خوردهٔ آتش عقدهای دیگر بر دل نبست و شکوفه در این بوستان لب خنده
شگفتگی ننمود که از ثمرش باری در خاطرش ننشست وای بر دلی که بر گرشتهٔ لذات فانیش از جا
رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته گردد و حیف از نقد عمری که در بازار
محبتش تلف سازند و دریغ از قوت جوانی که در کشیدن بار محبتش در بازند بد بخت آنکسی که دولت دنیا را
سعادتی داند و بی حاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند آوارهٔ سالکی که راه طلبش بقدم سعی پوید
و بیچاره دردمندی که از شربتخانهٔ املش دوای درد جوید چهرهٔ تمثال این پیره زال را خامهٔ وحی الٰهی در سورهٔ حدید چنین
گشوده و صورت احوال این معنی سریع الزوال را در آینهٔ بیت فی کل شیئ بدینگونه نموده است که اعلموا انما
الحیوة الدنیا لعب و لهو و زینة و تفاخر بینکم و تکاثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث
اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما یعنی این آیه سراپا هدایه اگرچه ابتدای طالبان
و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما در زندگانی این سرای سست بنائی نیست

جز بازیچهٔ طفلان و مشغولی بیحاصلان و آرایشی یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیر آن و مفاخری
در میان شما یعنی بحسب و نسب و مال و مباهاتی به بسیاری اموال و اولاد این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند
گیاهی که با بیاری باران نمو کند و از شادابی و طراوت زارعان را بشگفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود پس
از آن درهم شکسته و نابود گردد همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن حیات مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی
آب و رنگی دارد اما عاقبت بآفت حوادث دوران و تندباد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمیش
بشکسته رنگی مبدل گردد ❊ یکدم صفای عالم غدار بیش نیست ❊ آئینه آب سبزه زنگار بیش نیست ❊ در پیش
چشم پرده شناسان روزگار ❊ اقبال پرده رخ ادبار بیش نیست ❊ در عالمی که دیده دل را گشوده اند ❊ یکچشم
خواب دولت بیدار بیش نیست ❊ روز نشاط زود بانجام میرسد ❊ یکهفته شادمانی گلزار بیش نیست ❊
و در سوره مذکوره میفرماید که وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ و در سوره مایده میفرماید که إِنَّمَا هٰذِهِ
الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَإِنَّ الْآخِرَةَ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ و در سوره توبه میفرماید که أَرَضِيتُمْ بِالْحَيٰوةِ الدُّنْيَا مِنَ
الْآخِرَةِ فَمَا مَتَاعُ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا فِي الْآخِرَةِ إِلَّا قَلِيلٌ. در سوره رعد میفرماید وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا
إِلَّا مَتَاعٌ مجملا حضرت خداوند یگانه بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که هر یک از آنها گمگشتگان را
شاهراه منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیات است تحقیر حیات دنیا نموده و بیان بیوفائی این
سرا و بیوفائی این عجوزه خودآرا نموده است تا بندگان بکرشمه لذات فانیش دل از دست ندهند و بدام
زینت اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگران خوابی و غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند
و یوسف دل را بدراهم معدوده بخروزه عیش و شادمانی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیدهٔ حقارت
ببینند و از حدایق علایقش بدست فکرت خس گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین صلعم بر سر راهی گوسفند
مرده گندیده دید افتاده فرمود که وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ الدُّنْيَا أَهْوَنُ عَلَى اللهِ مِنْ هٰذِهِ عَلَى أَهْلِهَا
وَلَوْ كَانَتِ الدُّنْيَا تَزِنُ عِنْدَ اللهِ جَنَاحَ بَعُوضَةٍ لَمَا سَقَى كَافِرًا مِنْهَا شَرْبَةَ مَاءٍ یعنی قسم
بآن خدائی که جان من در ید قدرت اوست که هر آینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیمقدارتر است از این جیفه گندیده
در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد حق تعالی اعتبار بال پشه میبود هر آینه هیچ کافر شربت آبی نمیداد از آن

یعنی چون

یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبه قابلیت عتاب او هابط است اگر متاع غرور دنیا را
مال و ثروت این عاریت سرا را قسمتی نبودی بدشمنان خود روا نداشتی و برانداختگان درگاه خود
وا نگذاشتی و نیز از آنحضرت صلعم مأثور است که بر مزبله ایستاده فرمودند که هَلُمُّوا إِلَى الدُّنْيَا یعنی بیائید
و دنیا را مشاهده کنید در کوبی چند کهنه شده در آن مزبله افتاده بود و استخوانی چند که پوسیده برگرفته
فرمودند که هٰذِهِ الدُّنْيَا ظَاهِرُهَا یعنی اکثر لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشود و بدنهای خلایق عاقبت
مانند این استخوانها پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که دُنْيَاكُمْ
أَهْوَنُ فِي عَيْنِي مِنْ عُرَاقِ خِنْزِيرٍ فِي يَدِ مَجْذُومٍ یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان
گوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلم منقول است که إِنَّ دُنْيَاكُمْ
عِنْدِي لَأَهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فِي فَمِ جَرَادَةٍ تَقْضِمُهَا مَا لِعَلِيٍّ وَلِنَعِيمٍ يَفْنَى وَلَذَّةٍ لَا تَبْقَى یعنی دنیای
شما در نزد من هر آینه بیمقدارتر است از برگی که در دهن ملخی باشد که آنرا خاید با لذت فانی و نعمت غیرباقی
و هم آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله علیه را
مخاطب ساخته این مضمون ادا فرمودند که یا عمار در این دنیا غم مخور که جمله لذات دنیا شش است مطعوم و
مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم و شیرین ترین از مطعومات عسل است و آن لعاب
مگس است و بهترین مشروبات آبست و جمله حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است
و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسب است و راکب آن در معرض هلاک است و نفیسترین ملبوسات
دیباست و آن تنیده کرم است و معظم ترین فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بول گاهی
در بول گاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبتنی بر این امور ذمیمه و خسیسه است پیداست که قدر و قیمت آن
چه خواهد بود و از حصول امانی و آمالش آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود و هوشمند صاحب همت بلند
میباید با این آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهل است سر فرود نیاورده طلب نعیم سرمدی نماید و از
مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاک است رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید چه
سخن یکی از اکابر است اتخذوا الدنیا ظئرا واتخذوا الاخرة اما الهر الی الصبی اذا عقل دعی

بنفسه علی امید وترک طیره یعنی دنیا دایهٔ خود گیرید وآخرت را مادر خود می بینید که چون کودک
بسن شعور رسید دایه را ترک میکند وخود را در آغوش مادر می افکند ای دل کودک خصال وای پروردهٔ شیر
محبت این پیرهٔ زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایهٔ زود گسل خواهی داشت وتا که
دست خواهش بر گردن این عجوزه بدکنش حمایل کرده دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت
فرداست که طپانچهٔ حوادث از پیشت رانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت افشانده است پس
اولی آن است که پیش از آنکه او ترک تو گوید تو ترکش گوئی وانچه او از تو دوری جوید تو از وی دوری
جوئی واز وی گریخته در پی آن نروی تا عاقبت از این جا رانده واز آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا
وآخرت در یکدل با هم نمی زوید واین دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر نیاورند واشنایٔ این بیوفا
بنده را از خدا بیگانه می سازد ودراز دستی طول الملش شیشهٔ اندیشهٔ عقبی را از طاق دلها می اندازد
این دو بیگانه با هم نمی آمیزند واین دو نغمهٔ مخالف از تار یک خیال بر نمیخیزند بلکه این دو سودا را نمیباید
بیکبار در هوا را نمیدارد واز نور دین عالم وفخر بنی ادم مرویست که مثل الدنیا والاخرة کمثل مرتین
اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری یعنی که دنیا وآخرت مانند دو زن اند که در حبالهٔ یک شوهر باشند
رضاجوئی ورعایت جانب هریک باعث رنجش وآزردگی دیگری می شود ونقل است که روان امیر یقین
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که هما بمنزلة المشرق والمغرب وما شیء بینهما کل ما قرب من
واحد بعد من الاخر یعنی دنیا وآخرت مشابه مشرق ومغرب اند و رونده در میان این هر دو چندانکه
بیکی نزدیک میشود از آن دیگری دور میگردد واز حضرت عیسی علی نبینا وعلیه السلام ماثور است که لا یستقیم
حب الدنیا والاخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی
دنیا وآخرت در دل مؤمنی راست نمی آید با هم چون آب وآتش که در یکظرف با هم جمع نمی شوند حکیم سنائی
دین و دنیا نقیض یکدیگرند ٭ هر کجا دین بود درم نخرند ٭ هر دو زانجا که علم و فرهنگ است ٭ در نگنجند زانکه
ره تنگ است ٭ دین زدنیا همیشه آزرده است ٭ کآب دنیا جمال دین برده است ٭ دو بدین آر و بگذر از
دنیا ٭ زانکه دنیا رهست فردا را ٭ بعضی از عرفا گفته اند چنانکه آدمی در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده

بیند تخیل

نمیدا شته باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا واستیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر و دیگر کارهای
درآمال کار وبا وجود آنکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه طعام را هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت
نمیدهد دل نیز چون بمرض ذات الصدر وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا وامانده واز تحصیل فواید
عقبی ملتذ نمیگردد وکلام یکی از اکابر است که بقدر ما تحزن للدنیا تخرج هم الاخرة من قلبک وبقدر ما تحزن
للاخرة یخرج هم الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که بجهة دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون
میرود وهمچنین برعکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آئینهٔ خاطرت می نشیند غم دنیا بر میخیزد وحکیم غزنوی
گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده ونسبت دنیا وآخرت را بمیزان نظر بدین طریق سنجیده قطعه
بود در شهر بلخ بقالی ٭ بیکران داشت در دکان مالی ٭ ابلهی رفت تا شکر بخرد ٭ از غم ورنج درد دل ببرد
وزنه از گل نهاد در میزان ٭ تا شکر بدهدش مقابل آن ٭ مرد ابله مگر که گل خوردی ٭ جان خود را فدای گل کردی
از ترازوی گل همی وزدید ٭ مرد بقال زیر لب همی خندید ٭ گفت مسکین کجا خبر دارد ٭ کین زیان نیست و
سود نیدارد ٭ هر چه گل کم نماید از این سر ٭ کم شود شکر از سر دیگر ٭ مردمان جهان همه زینسان ٭ گشته
از بهر سود جفت زیان ٭ خویشتن بباد در داده ٭ آنجهان را باین جهان داده ٭ مجملا دون همتانی که خود را
بمتاع قلیل عاجل ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم خواهند ماند وکوته نظرانی که رشتهٔ هما زدل را از ملاحظهٔ
عاقبت طول امل دیدهٔ بصیرت دوخته اند بشکار همای دولت ابدی نتوانند بود وبیخردانی که در کوهپایهٔ بزرگی وجاه لاله
صفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند بالوان نعمتهای جاویدانی بدیدهٔ حسرت خواهند نگریست و
بیخردانی که در خار زار خارخار دنیا مانند گل از اندوختن زر حرام خندهای شادکامی نموده اند در برگ ریزان
صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس پرستان که کج نهادی دنیای بدکیش را محراب سجود خویش
ساخته اند در صف حق پرستان کردن دعوی نتوانند افراخت وسپاه مستانی که در جادهٔ زندگانی
عنان اختیار بدست فی ید آمال وامانی داده اند جز در مقر سقر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست
که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دو موئی با چشم کبود ودندانهای ظاهر وروی زشت بر صحرای
محشر درآورند وبخلایق عرض نمایند وگویند این زن را می شناسید اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند

ودر معرفتش طریق استنکاف پوییدند پس گویند این دنیا نیست که بر سر آن یکدیگر را بقتل می‌رسانیدید و بسبب
آن رشتهٔ خویشی و قرابت را می‌بریدید و بجهة آن سینه‌ها را بناخن حسد می‌خستید و کمر برای آن به بغض
و عداوت یکدیگر می‌بستید بعد از آن آن زن زشت روی مکارهٔ کینه جو را در آتش اندازند گویند یا رب
تابعان و سر بر خط فرمان نهندگان من کی‌اند و از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را با و نیز
ملحق سازند و از گنجینهٔ اسرار آل حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی به دیوان
محشر حاضر کردند که اعمال صالحهٔ ایشان از غایت گرانی و کثرت مانند کوههای تهامه باشد پس ندا فرمان
الهی بعذاب ایشان صادر گردد جمعی از حضار استفسار نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز گذار باشند
آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و نماز بر پای گذارده باشند لیکن چون امر
دنیوی پیش می‌آمد و ملک و مال روی می‌داده و در طلب آن خود نمی‌نمودند و برشحهٔ دنیا آغوش اشتیاق
میگشودند ملخص آنکه دوستی دنیای بیقرار آبروی اعتبار را از چهرهٔ حسنات فرو میریزد و غربال حرص صد چشم
خاک بطلان بر بار گرد جمیع محامد می‌بیزد و در کافی از امام بحق ناطق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام
منقولست حدیثی که حاصل معنی آن این است که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیه السلام را گذر بر دهی افتاد
که تیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا بنیان زندگانی طیور و دوابش را
از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخط یعنی جز این نیست که آتش غضب
الهی در کشت حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر حیات خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی برداده است
و اگر یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه می‌مردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند و جمعی از خواص
حضرت عیسی ع که ایشان را حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدای تعالی درخواه که این قوم را جهة
ما زنده گرداند که از اعمال و کردار خود ما را اخبار نمایند تا از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا فرمود و مامول
حواریون را که از مقاضی حاجات مسئلت نموده اند که این مردگان را آواز کن حضرت عیسی ع شب در بلندی ایستاده
آواز داد که یا اهل القریه یکی از ایشان جواب داد که لبیک یا رسول الله و کلمه فرمود و گفتم اعمال شما چه بود گفت روح الله
عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم و از عظمت پروردگاری و سخط و غضب جباری کم

نمی‌ترسیدیم

نمی‌ترسیدیم و آرزوهای دراز پیش می‌گرفتیم و با غفلت در لهو و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمود که
دوستی شما با دنیا چه نوع بود گفت چون دوستی کودک با مادر هرگاه روی بما می‌آورد فرحناک و شادمان می‌شدیم
و هرگاه که از ما روی برمی‌تافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی ع سوال نمود که عبادت شما با طاغوت
چگونه بود گفت با اهل معاصی دوستی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه الهی نهاده بودیم حضرت عیسی ع
فرمود که عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته نمودیم و صباح در هاویه بودیم فرمود که
هاویه چیست گفت سجین حضرت فرمود که سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت
بر ما افروخته می‌شود حضرت عیسی ع فرمود که پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردانید
تا بدان زهد ورزیم یعنی دست رغبت از دامن دنیا کشیده داریم و دامن حیات با این ثمردار بی اعتبار دنیا لائم
جواب آمد که دروغ میگویید یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همان پیروی طریق
نفس و هوا خواهید نمود حضرت عیسی ع فرمود که دیگر چون است که در میان این قوم غیر از تو کسی با من متکلم نشد
گفت یا روح الله لجامهای آتش بر دهن این جماعت زده اند و سرانها بر دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در
میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنار
جهنم بموی آویخته ام نمیدانم بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت حضرت عیسی ع ملتفت حواریون
شده فرمود که یا اولیاء الله اکل الخبز الیابس بالملح الجریش والنوم علی المزابل خیر کثیر مع عافیة الدنیا والآخرة
یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبله و در جای ریختن خاک روبها خفتن بسیار حال
خوشی است هرگاه عاقبت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از بادهٔ غفلت مست لایعقل
معانی این حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را بر رگ دل بخلان و در محیط اندیشهٔ تامل غوری نمای و
در چارهٔ کار خود با پیر عقل شوری فرما اگر فرضا پادشاه روی زمین گردی و بسط ملک جمیع شهریان را به پنجهٔ تسخیر
خود درآوری و سرکشان عالم چون کمان سر در خط فرمانت نهند و گردان روزگار خدنگ‌وار در طوق بندگیت
در دهند و با بخت بیدارت هرگز روی ناخوشی نه بینند و غبار ملال اصلا بر آیینهٔ خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت
از طپانچهٔ نوایب دهر مصون باشد و گونهٔ حالت را ناخن مصایب روزگار نخراشد و نهال دولت در

جو بیار زمانه جوان و نوخیز بود و ساغر دورانت از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل
رحیل فرو کوبند و ساحت جهان را از خاشاک وجودت روبند و دست اقتدارت را بر پس ضعف بر
بندند و طناب غرغرهٔ روح در گلویت افکنند بالواح تابوت تخته بندت سازند و یاران و دوستان نوحه
و شیون آغاز کنند خواهی و نخواهی بندان کورت درآورند و در استخلاص بر رویت برآورند و امتداد زمان
بند بند ترا از هم جدا سازد و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت را در هم گدازد در آنوقت از گنج و مال
بتو چه فایده خواهد رسید و آنهمه شوکت و حشمت کی دستگیرت خواهد شد و چون نفخ صور نمایند و از زندان گور
بدیوان یوم النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو خطاب و عتاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول
گشتی و ترک بندگیم نمودی و برانده درگاه من آغوش رغبت گشودی در جواب این سوال چه خواهی کرد و برای
این تقصیر چه عذر خواهی آورد غفلت که بنده که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت لا شیء را
عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را خواهند و اداشت و خواهند گفت هذا الذی عظم ما حقره الله
تعالی یعنی این آنکسی است که خار کرده و حقیر شمرده است خدای تعالی را و تعظیم کرده است دنیا را با تنگ این
سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی برآورد منقولست که حضرت موسی علی
نبینا و علیه السلم بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه میکرد آنحضرت گفت که ای پروردگار
این بنده تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع دموع عینیه و رفع
یدیه حتی سقطا لم اغفر له وهو یحب الدنیا یعنی ای پسر عمران اگر چندان بگرید که مغز او با اشک
چشمان او فرو ریزد و آنقدر دستها را بدعا بردارد که ساقط شود او را نمی آمرزم جهة آنکه او دنیا دوست
میدارد پس دلالت اخبار مذکوره نهال سعادت این جهانی غیر شقاوت جاودانی ثمری ندارد و از آمیزش
این عجوزه عقیمه فرزندی جز خسران اخروی متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب
آب نما در این نشاء آسایشی و راحتی در جامهٔ خواب غفلت این سرا هم آرام و استراحتی نمیباشد شربت
لذاتش بهیچ طبعی گوارا نمی شود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی موافق نمی افتد هیچ نوشی نیست
که بنیش اندیشه نیالوده بیت هیچ نوشی نیست بی نیش ای پسر هوشیار باش خواب شیرین پشه دارد

در کمین

در کمین بیدار باش و هیچ دوائی نیست که الماس بلا در او فسوده باشند تشنه سراب لذاتش چه زبانها
که چون خنجر بر سینها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار از پوست بر نیاورده تند سیلابست
که بسی بنای دوستی ویران ساخته و کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر
حصار قلعهٔ خاطر دو پادشاه را بگرد غم خاک ریز کرده و گاه بتسخیر دیار از شعلهای تیغ دود سیاه دود از نهاد روزگار
برآورده ذو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از جمعیت
خود جمع نماید که گردش تشویش دیگر شیرازه جمعیت خواطرش از هم نگسلاند گویند شخصی از ارباب دولت
و مغروری از صاحبان مال و ثروت لوح ضمیرش از نقش اندیشه مال ساده و عیش و نشاطش بحسب مرام مهیا
و آماده بود روزی با خواص خود گفت اینکه میگویند که دنیا هیچ دمی بیغمی و هیچ مالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر
عشرتی بر سر حسرتی آغشته است و بر سر هر سودی شر و شوری نوشته سخنی است واهی و بی اصل اگر خواهید
کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ عیش و عشرت
پرداختند غلامان خوش لقا بگشودن گرهٔ حاجتها از طرهٔ آن بزم چون شانه صف بستند و کنیزان مغنیه
طناز با شعلهٔ حسن و آواز با آتش کاری دایره سر بزانوی دلبری نشستند مطربان جواهر نغمات دلنشین به نثار
آن بزم ریختند و رامشگران دلهای بازیا فتگان بساط رقص نشاط برانگیختند ما لی نی تماشای آن
مجلس هر دم بره زنی میدوید و مد کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه کردنی میکشید چنگ با گوشهٔ ابروی
خمیدگی مقامات را بگرفتن رگ خواب بیخودی اشاره مینمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفتن
احباب غنچه دلهای گرفته را بنفس میگشود آوازهٔ عود مانند دود مجمر آن هنگامه گرم میکردید و صدای
دف از غایت شادی و شعف در پوست نمی گنجید دختر رز را چون مشاطگان مدار بغازه کاری چهرها
میگذشت و جام زر از تنگ ظرفی هر دم بالی دست و گریبان میگشت مجملا هنگامه چنین گرم نموده
فرمود که در خانه را ببندند و هیچ آفریده را با آن صحبت خاص راه ندهند و از امور ملکی هر قسم کاری که
افتد و هر گونه سانحه که روی دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن آن مکروهی خاطرها را
غبار اندوهی گیرد و لسنگ تفرقه خبر و حشتی شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات

رخنهای تطرق آلام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که
پای دلش به بند عشق او بسته و همیشه خواطرش از خدنگ دل دوز او خسته بود میل انار کرده خواست که دانه
چند تناول نماید دست اجل گلویش فشرده دانههای انار در حلقش ماند هرچند سعی نمود که فرو برد یا برآورد نتوانست
فی الفور افتاده جان بجان آفرین تسلیم کرد میزبان از این واقعه هایله جامه صبوری چاک زده خاک مصیبت بر
سر کرد و وقوع این قضیه در شادی بر روی همگنان برآورده سور چنان شور چینی مبدل گردید و دست قضا بساط
نشاط آن غفلت پیشه کان را بدینگونه در هم نوردید گویند آن کنیزک را تا سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در رویش
مینگریست و در بالین آن مرده شمع صفت میسوخت تا دانست که سراچه فانی جای عیش و کامرانی نیست
و عرصه تیغ بازی حوادث نه مقام لاف و رجز خوانیست لمؤلفه خرمی هیچ نمیباشد در این باغ خراب خنده
گل دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت مقام خون گریستن است
نه منزل خوش شنودن زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمالی آبستن نقصانی بر سر هر گنجی ماری رنجی
خفته و در زیر هر طربی دام تعبی نهفته لمؤلفه بلا فتیحه بود عیشهای نوشین را نسب بخنده رسد گریههای خونین را
ز غفلت تو جهان گشته جای آسایش نموده خواب بکام [illegible] نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر
عزیز متاع قلیل این جهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذایقه داران روزگار از شهد هزار گونه
زهر غم آغشته نعیم دنیوی چگونه لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه قمی رحمه الله در کتاب اکمال الدین و تمام
النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل فرموده که ملخص مضمون آن این است که حال آدمیان غافل و کامجویان لذت عاجل
که یاد مرگ از خواطر محو کرده اند روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند شبیه است بحال شخصی که طناب بر کمر
وی بسته بچاهی آویخته باشند و در قعر آن چاه اژدهای بقصد فرو بردن او دهان گشوده باشد و در کنار آنچاه
دو موش سفید و سیاه پیوسته ببریدن آن طناب مشغول باشند و قدری عسل بدیوار آنچاه ریخته و بخاک
و گل آمیخته باشد و زنبور بسیاری بر آن جمع شده باشد و آن شخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند
که باندازه او دهان باز کرده که چون بیفتد او را لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند آن دو موش را بیند که لحظه
از بریدن طناب باز نمیایستند و با وجود آن جمیع خواهشش متوجه آن عسل خاک آلوده گشته بدفع آن زنبورها

برد از دندان گامی از آن شیرین سازد و چاه عبارت از دنیاست و آن طناب عبارت از عمر است و اژدهای دهان
گشوده مرگ است و آن دو موش سیاه و سفید شب و روزند که پیوسته در قطع عمراند و آن عسل خاک آلوده عبارت
از لذات دنیویست که آلوده انواع کدورات و آلام است و آن زنبوران ابنای زمانند که بر سر آن لذات
دنیوی ازدحام نموده در هم میپیچند و زنبوروار همیشه مینالند و میخروشند نه کسی انگشتی از آن بر
لب میرساند جان شیرینش را بر لب میرسانند و لب انگشت بنیش گزند کی زهر الم بکام دلش میچشانند
لمؤلفه لب کی بی مهری ایام گزیده است مرا نه شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور وای کودک
شیرین این عالم پر شر و شور بدو روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیده عمر بچاه امل دور و دراز
مرو که عنقریب این ریسمان گسیخته و آن اژدهای آدمی خوار بدم در کشیده است چنانچه در مادها صحاب
و احباب هر روز بچشم خود می بینی و از دور و نزدیک هر لحظه آوازه مرگ عزیزی بگوش خود میشنوی و اگر
فی المثل مردن معلوم و متیقن نمیبود همین احتمال وقوع میداشت بایستی که عاقل دل بدنیا نبندد و
غنچه خواطرش جز بر عقل دل بستگان این سرا نخندد چه جای اینکه بیقین داند که خواهد مرد و نقد و جنس
بصد خون دل اندوخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و [illegible] اجل جرس الرحیل را از هم خواهد پاشید و کزلک فنا
نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار و دهور نقش یادش را چنان از خواطرها
محو خواهد نمود که گوئی خواجه بیچاره هرگز نبوده است لمؤلفه نشوی غافل تو یکنفس از یاد جهان عنقریبست که
کرده است فراموش ترا یکی از حکما زندگانی دنیای خرابرا بعالم خواب تشبیه کرده که آدمی در آنحال هرچه از خوشی
و ناخوشی می بیند نمود بی بود لیست و چون بیدار شد اصلا از آنها اثری نیست در دنیا نیز اگر صاحب
تخت و تاج است و اگر نان خشک محتاج بفحوای الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل طلوع
نماید و بترشح عرق مرگ از خواب زندگانی چشم برگشاید نه از آن سودی خواهد بود و نه زیانی نه از آن اثری
خواهد بود و نه از این نشانه لمؤلفه اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا مصحف خود را باین خطا میدهی
باطل چرا عیش دنیا احلام خواب غفلت بیش نیست نه از خیالی اینقدر آلودگی در دل چرا مشهور است
که شاه سریر سروری و متمکن مسند پیغمبری صلعم بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش گرفته عمر لعین کف پای

چه شود اگر بر فرشی از این نرم تر خوابی آن سرور فرمودند که ما لی وللدنیا ما مثلی ومثل الدنیا الا
کراکب سار فی یوم صائف فاستظل تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح وترکها
یعنی مرا با دنیا چه کار است نیست مثل من و مثل دنیا مانند سواری که در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی
توقف کند و بعد از آن براه خود رود و آن درخت را واگذارد و حاصل اینکه آدمی مسافریست که از دیار عدم
بیاید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختی است بر سر راه واقع شده که در آن اندک وقتی
درنگ کرده روانه میگردد چنانکه راه رو را در سایه درختی که در آن ساعتی چند بیش نخواهد ماند گنجایش
ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد و دار فنای دنیا
نیز که لحظه از آن احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر بساط تعلق افکندن و این همه در تهیه اسباب زندگانی
جان کندن از طریقه عقل و دانش بیرون است بعضی از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرک
و زوال است و در نظر ساکن مینماید احلام یوم او کظل زائل ان اللبیب بمثلها لا یخدع
و هم در این معنی گفته اند که یا اهل لذات الدنیا لا بقاء لها ان اغترارا بظل زائل حمق خوش صاحب
سعادتی که درر آثار و اخبار مذکوره را گوشوار گوش هوش نموده چشم حرصش را از دنبال آمال دنیا بدوزد
و چنانکه تشنه از آب بسیار از قدر احتیاج نمینوشد از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا
نموده از اندوختن زیادتیها هر چند حلال باشد حمال زن و فرزند نشود مرویست که شخصی از حضرت امیر المؤمنین
استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند که ما اصف لک من دار من صح فیها امن و
من سقم فیها ندم ومن افتقر فیها حزن ومن استغنی فیها فتن فی حلالها الحساب وفی
حرامها العقاب یعنی آنچه چگونه برای تو وصف سرائی که کسی که در او تندرستی یافت ایمن شد و از دغدغه
مردن خاطر جمع ساخت و کسی که در آن بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسی که
در آن محتاج گردید غمناک و دلتنگ شد و کسی که در آن غنی و مالدار شد بفتنه و بلا افتاد و در حلالش حسابست
و در حرامش عقاب و مخاطبه آنحضرت با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مسطور است
که بزبان حکمت بیان فرموده اند که یا دنیا یا دنیا الیک عنی ابی تعرضت ام الی تشوقت لا حان حینک

هیهات

هیهات غری غیری لا حاجة لی فیک قد طلقتک ثلاثا لا رجعة فیها فعیشک قصیر وخطرک
یسیر وأملک حقیر آه من قلة الزاد وطول الطریق وبعد السفر یعنی ای دنیا ای دنیا از من دور شو
آیا متعرض من شده که مرا بفریبی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده است که این
کار رنج دور است دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته طلاقت دادم که دیگر مجال رجوعت نباشد
زیرا که مدت عیش تو کوتاه است و قدر و قیمت تو اندک و آرزوی تو حقیر آه از کمی توشه و درازی راه و دوری
سفر ای دل سر بهوا و ای مهره بازیچه دنیا پرده غفلت برافکن و از چشمه سار این کلمات آبی بر چهره زن در کنار
این معانی غوری نمای و در اشارات این عبارات تأملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول بودی سرور مردان رد نفرمودی
و اگر از گلبن سرخ و زرد این نارعنا بوی وفائی آمدی پیغمبر دامن رغبت از آن بر نچیدی شنیده ام
که خواجه هوشمندی دل آگاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیان زری افتاده بود خواجه بر سر آن رسید
خواست که بردارد بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تأملی فرمود چون نقد و جنس جهان را گذاشتنی
و گذشتنی و آن لقمه را بحکم شریعت غرا مالک و متصرف نگشتنی یافت دست رغبتش به نیش فریب آن
مار خفته نخورد و دریای همتش دنیا رود و درهم آنرا بقدر ریزه فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن درگذشت غلام
از دنبال بر سر آن رسید آستین طمع دراز کرده خواست که بردارد اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوشش
این سرور رسید که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمی بود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر اگر خطری نمیداشت
البته بر جای نمیگذاشت او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی پیشکاران مسالک بندگی آموخت
تو نیز از این شیوه نقشی و از این کرده گرده بردار و از نظر انداخته خواجه مقتدای خود را همچنان بجا واگذار تا
سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و دعوی کردن آزادگی در صف غلامان و بندگانش
توانی افراخت و مثل دنیا و مثل اهل دنیا مثل آن زن زشت رو است که بحباله نکاح نابینائی درآمده نمود و شیوه
دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار جمال خود میسمود و بازار خودفروشی را از جوهر دیده روشن خالی دیده
خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه در خانه بسته چشم خفته یافت چون صبح کاذب بر دم
زبان خودستائی بدعوی عالم آرائی بر میکشید که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمالم نمیتواند رسید

وهزار افسوس که سرپنجهٔ نظاره است از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمی‌توانند چید اگر یک نظر عارضم میدیدی
چون گل از شادمانی در پیراهن زندگانی نمی‌گنجیدی اگر آب و رنگ غنچهٔ سیرابم شاده میشنودی غنچه صفت گریبان جان
بدست بطاقتی همی دریدی چشم سیاهم آوازهٔ لیلی سرمه داده و زلف درازدستم نقش شیرین را برطاق
نسیان نهاده القصه چون زبان یا از کلیم خود کشید و گفتن این سخنان از حد گذرانید شوهرش گفت اگرچه
تو در حق خود میگوئی راست میگوئی و اهل بصیرت چشم رغبت از تو نمی‌پوشیدند و دامن خاطر از خار سپستان
تعلقاتش بر نمی‌چیدند و جمعی بوالهوس که در محبتش دل از دست داده اند بدانه ریزی اقبال دوروزه آتش
چشم سیاه بدام ادبارش افتاده اند و دیده دلشان از ناخن خار خار دنیا کور کرده چشم بصیرتشان از بخار
حیات فاسده آب سیاه غفلت آورده است اگر بتوتیای آخر اندیشی و ملاحظهٔ عاقبت خواجگی و
درویشی چاره کوری باطن کنند عجوزهٔ دنیا را آزاد و مطلقه خواهند ساخت و آئینهٔ ضمیر را از غبار اندیشه
این مکارهٔ غدار خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا و علیهما السلم دنیا را بصورت
عجوزهٔ دید دندانها ریخته و بهر گونه زینتی آراسته از وی سوال کرد که چند شوهر کرده گفت بشمار نمی‌توانم آورد
فرمود که همه شوهران مردند یا ترا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمود که بؤساً لِأَزْوَاجِكِ
الْبَاقِينَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكِ الْمَاضِينَ كَيْفَ تُهْلِكِيهِمْ وَاحِداً وَاحِداً وَلَا
يَكُونُوا مِنْكِ عَلَى حَذَرٍ حاصل معنی آنکه بدا حال شوهران باقی تو که چرا از شوهران گذشتهٔ تو عبرت نمیگیرند
با آنکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشان را هلاک ساختی از تو حذر نمینمایند **لمؤلفه** ای جهان در حلی و حلیه نهان
گنده پیریست زشت و گنده دهان توبه بیرنگ و لاف او مکرو سخنان مزخرفش مشنو سه طلاقش
ده ار دولت بهشت است زانکه این گنده شوی کنده کش است زان فکندت بچنبر کردن زشب و روز
عمر پیه رسن در بعضی از کتب معتبره مذکور است که حاصل مضمون و مجمل آن این است که روزی حضرت
داود ع را گذر بر کوهی افتاد که مسکن حضرت جبرئیل ع بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود ع پرسید
که هرگز قصد گناه کرده حضرت جبرئیل ع فرمودند که نکرده ام پرسید از عبادتی که میکنی هرگز عجب و غروری بخاطرت
رسیده است فرمودند نه دیگر فرمود که هرگز بدنیا میل کرده و روی خواهشی بحصول شهوات آن میل آورده
جبرئیل

اهدائی ... شادروان حسین ... اصفهانی

جبرئیل ع گفت آری گاهی واقع شده است حضرت داود ع گفت فما تصنع اذا کان ذلک ترا چون میل
بدنیا بهم رسد و آتش خواهش آنرا از کانون سینه زبانه کشد خود را چگونه از آن میرهانی و آتش عاقبت سوز آنرا
بآب کدام تدبیر فرو می‌نشانی جبرئیل گفت که باین شعب میروم و از آنچه آنجاست عبرت میگیرم و حضرت داود ع
باین موضع آمد تختی دید از آهن نهاده و کاسه سری و استخوان پوسیده چند بر آن افتاده و لوحی از آهن تعبیه
گشته و خطی بر آن نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم و هزار شهر بنا نهادم و هزار دختر را ازالهٔ بکارت
نمودم عاقبت خاک جامهٔ خوابم شد و سنگ بالینم گردید و با مار و مور همسایه و قرین گشتم پس هر که مرا ببیند
باید که دل بدنیا نبندد و پای در دام غرورش نگذارد و در این معنی شاعری چه خوش گفته است **شعر عربی**
این الملوک و ابناء الملوک و من قاد الجیوش الا تنبسمه عملوا و هم شارخ من بعد دفنهم این الاسرة و
التیجان و الحلل این الوجوه التی کانت منعمة من دونها تضرب الاستار و الحلل قد طال ما اکلوا دهرا
و ما شربوا فاصبحوا بعد ذلک الاکل قد اکلوا سالت عیونهم فوق الخدود و لو رایتهم ما هناک العیشها
رحل ای مغرور دوروزه زندگانی وای آوارهٔ بیابان آمال و امانی گاهی بر سر خاک عزیزان رفته گذری کن و
بر لوح مزارشان نگاه اعتباری کن که از صفحهٔ پیشانی هر کلهٔ پوسیده سرنوشت خود را مطالعه نمای و از اوراق
الواح قبور پیش آمدن احوال خویش برخوان اگر گوش شنوا است زبان سبزه هر قبری باین موعظ
گویاست و اگر سواد هوشت روشن گشته است این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته است
از هر کاسه سری که انگشت بر لبش زنی این نوای نواله شنید و از عینک دورنمای هر استخوان پوسیده
که بنگری احوال عاقبت خود میتوانی دید لب بستگان گورستان بزبان حال باین مقال گشاده اند
و خموشان دیار خاک باین ترانهٔ دردناک آواز بآواز داده اند شاهان عرب و عجم را ببین که از خیل و حشم
با خود بگور چه برده اند و گلعذاران چینی و ختائی را نگر که بی آب روان حیات چگونه در خاک پژمرده اند
شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی
خود را در نقاب کفن نهفته اند هیچ گل زمینی نیست که یوسف چینی در چاه بلا نیفتاده و هیچ سر راهی
نیست که سلیمان جاهی روی بر خاک ننهاده فاعتبروا یا اولی الابصار **لمؤلفه** دلا یکدم از خواب بیدار شو

زبر مستی کبر هوشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا نشوی عبرت دیگران بنگر که سودی بگردون
سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش ز آغوش بخوابه شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش
تنگ کرفتم جز از جم و جام او که شد تلخ آخر از او کام او سکندر که صد سال عالم گرفت جهان سرکشش
آخر بیکدم گرفت کی رفت پرویز و آیین او کی رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان
افراسیاب نشان زو ندارد جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیرگیر جهان کرد زال سپهرش
اسیر تهمتنی که کردی از او شیر رم پلنگ اجل چون دریدش ز هم گر آمد برون بیژن از چاه و بند اجل
باز در چاه گورش فکند ز دور زمان نگذرد اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا بسبب از بنی نوع
انسان براءات مسلمی نداده اند و دروازه شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاده اند ما و تو خود را
از الجمله شماریم و با جمعیت خاطر در تحصیل شهوات نفس آوریم البته زهر ممات در گلوی هر ذی حیات
خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده که در گذرگاه
چنین این همه پای سعی فشارد و از برای دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد خیام
دنیا چه کنی که مشوش بودن تا از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن تا ما هیچ و جهان هیچ غم دنیا هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن فصل سیم در ذکر هر یک از طرق و شعب دنیا و بیان اصول
و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ای خوش نشین این خرابه پرشور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور
محبت دنیا بمنزله درختی است که بباغبانی وسوسه شیطان در آب و هوای همنشینی ابنای زمانه نشو و نما
یافته و ریشه شهوات و آرزوها در دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ بر شاخ یافته است و این شجره ملعونه را
جز از ثمرات مناهی و ثمره غیر از ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود
پرتو خورشید عرفان بر آن نمی تابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمی نماید و طریق کندن این شجره
خسارت اثر آن است که نخست با تیشه موعظه و نصایح بقطع ریشه آرزوها و شهوات پردازی و
ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال را چنانکه باید پاک سازی تا بقوت ایمانی و
توفیق سبحانی این درخت را از پای در توانی آورد و از جمله شهوتها و آرزوهای نفس که بمنزله ریشه

این درختند

این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جای گرفته و نهایت قوت پذیرفته اول شهوت جاه و جلال
دویم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت
شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربه خوشگوار ششم شهوت لباس و اقمشه
فاخره پرنگار هفتم شهوت مجالست و محافظت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ باده گلرنگ
کشیدن و عمر گرامی را با رود و سرود بلهو و لعب گذرانیدن و از جمله رزایل مهمات و ذمایم ملکات نیز که بمنزله
این شاخهای درختند هفت صفتند که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار
قبایح و فضایح مانع آفتاب عرفان بصحن چمن دلهای غافلان گردیده اول صفت تکبر دویم صفت بخل سیم
صفت حقد و حسد چهارم صفت طمع پنجم صفت ریا و سمعت ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و
تندخویی و قطع آن هفت شهوت محتاج است بگذارش هفت نوع سخن که هر یک در بریدن ریشه
بمنزله تیشه باشد و هر کدام نقش آرزویی از لوح خواطر اهل هوس براشد و همچنین در بیان و تفصیل این
هفت صفت نیز که فروع آن اصولند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنا بر این در این فصل باید
چهارده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی
بتیشه خانه بموعظه بیشه چشمهای خوناب حسرت از دلهای چون سنگ مستمعان بر می گشاید مجلس اول
در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد حکومت و ریاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان
جاه طلب و دیوانگان سودای مهم و منصب مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و بلبایان تلاش حکومت و
سروری که پای بدولت خداداد و خودسری زده گریبان خاطر بدست صدگونه غصه و ملال و دامن زندگانی
بچنگ هزار قسم وزر و وبال داده و از منصب بعزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل
مناصب نامناسب دنیا افتاده اگر نظر بینش مبنی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار
و عبرت نامه شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت
دو روزه این سپنج سرای قابل آن نیست که در تحصیلش قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جاودانی
کنند و برای گرفتن مهم و منصب که در چشم بیداران خیال و خوابی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند

لشعلهٔ خسی که بیدولتان آنرا دولت نام کرده اند آخرت خود را نتوان سوخت و از برای آوازهٔ بزرگی که
در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتی است دین را بدنیا نتوان فروخت گیرودار حکومت بار سنگین‌تر
قیامت عجب که جمع گردد و دورباش حاجب و چوب داربان دیگر درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد
از نور شمع کافوری و لگن زرین جز تاریکی خانهٔ دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جبّاری
در گلخن دماغ تولّد ننماید از سایهٔ چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق
جهانبانی غیر از اشتعال آتش غضب ربّانی چه فایده توان برد از خار تیز دولتی غیر بی‌سعادتی چه گل توان چید
و از نخل بلندی اقبال بغیر اندوختن وزر و وبال چه ثمر توان دید و از قوت سرپنجهٔ اقتدار جز فشارش
دلهای زار چه کار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر خراشیدهٔ خاطر آزادی چه گره گشاید بدبات اجرای فرمان
فرمائی جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال
نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری هم منقولست که ما ذئبان
ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا من حبّ المال والجاه فی دین الرجل المسلم
یعنی آنکه دو گرگ شیرگیر که در دریدن گوسفند که ایشان را بیگانان گوسفند سر داده باشند بیش از آن فساد
نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنسرور هم مرویست حدیثی که خلاصه
مضمونش این است که اول چیزی که عصیان حق تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی
ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان
اتقیا حضرت علی مرتضی هم مرویست که ما ادنی شیءٍ اضرّ بقلوب الرجال من خفق النعال
وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز ضررش بدلهای مردان آنقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال
ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی را تابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیاد
ایمانش خلل پذیرد و نیز از آنحضرت هم منقولست که مستی چهار است مستی شراب و مستی مال و مستی
خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق هم منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی
هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و ایضا از آنحضرت هم مرویست که ملعون است کسی که

ریاست کند

ریاست کند و ملعون است کسی که قصد ریاست کند و ملعون است کسی که با خود اندیشهٔ ریاست کند و بعضی از
اکابر فرموده است که کُن ذَنَباً وَلا تَکُن رَأساً فَاِنَّ الذَّنَبَ یَنجُوا وَالرَّأسَ تَهلَکُ یعنی در کارهای دنباله
رو باش نه سرکرده و بیشتر وجه غالب این است که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسرکرده میرسد و
دنباله رو نجات مییابد مجملا در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهة استخلاص افتادگان حب جاه
رشتهای سخنان اهل حق هم تافته است و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد
ظاهر است که این شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است
و از زمان حضرت آدم ع تا اینندم اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و حکام هر دیار با انبیای ذوی الاقتدار
و اوصیای عالیمقدار کرده اند باعثی جز حب جاه و دولت و منشائی غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته اند
نمرود مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابراهیم علی نبینا و علیه السلام بست و فرعون بی عون جهة همین مدتها در
کمین قتل حضرت موسی علیه السلام نشست و بجهت شداد بدنهاد و دقیانوس بیناموس و امثال ایشان در طغیان
و عناد و برانگیختن آتش فتنه و فساد مطلبی غیر از حراست ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند ابوبکر
لعین و عمر بیدین از مخالفت حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علیه السلام منظوری نداشتند و عثمان سگ و
معاویه بدرگ جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی مرتضی و حسن مجتبی علیهما السلام نیفراشتند یزید پلید علیه اللعن
والعذاب را از قتل حضرت امام حسین علیه السلام غرضی او را غیر از صیانت ملک نبود و ابن زیاد بدنهاد علیه اللعنة والعذاب
جز برای امارت کوفه جرات بر قتل امام معصوم مظلوم نبود و عمر سعد نحس بی ایمان جز برای حکومت ری و
طبرستان شمشیر بر روی فرزندان اشرف انس و جان کشیدند و سنان بن انس کفرنهاد جز برای تقرب
پسر زیاد سر سرور عالم ع را برای یزید علیه اللعنة والعذاب نفرستاد و یزید پلید نیز بر این قیاس و خلفای بنی عباس
و بنی امیه آنچه با اولاد اشرف ناس کردند باقتضای ملکداری و جهة طلب ریاست و سالاری بود با آنکه
یقین میدانستند که رتبهٔ خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حق است و ایشان را در آن اصلا
قطعا نصیبی نیست مع هذا چشم از او پوشیدند و بشومی حب جاه در نفی و قتل آن خاصان حضرت الٰه
از دل و جان کوشیدند و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبهٔ فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص

ذات پاک مالک الملکی است جل شأنه که هیچ حکمی را از لباس اجرایش امکان تجرد نه و هیچ مرادی را از قضای
اراده‌اش مجال تردد نه واحدی از ممکنات در آن حقی و نصیبی نه مگر آنکه نیکه هم از جناب او باین امر مأمور و
ممتاز و بمنشور فرمان واجب الاذعانش برتبهٔ حکومت و ریاست مفتخر و سرافراز باشند و این جماعت چند
طایفه‌اند طبقهٔ اول انبیا و رسل‌اند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عصیان ایشان موجب بازخواست
روز جزاست طبقهٔ دویم اوصیا و ائمه‌اند که تصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع در آیهٔ کریمهٔ اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر امارت ایشان برهانیست قاطع طبقهٔ سیم جمعی که از قبل ایشان بحکومت
و قضای ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموری که جهة تمشیت آن
معین گشته‌اند بمنزلهٔ انقیاد پیغمبر و امام علیهم السلام است طبقهٔ چهارم جمعی که بوجهی دیگر از وجوه شرعیه ایشان را حکومت
و سلطنت بر جمعی باشد چون کسی که امر بمعروف و نهی کند از منکر چه او را در امور امر و نهی مذکور تارک معروف
و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن و یا زدن و غیر آن چنانکه در موضع خود مبین گشته تسلطا خاصی هست
چون تسلطی که خواجه را با بنده و شوهر را با زن میباشد و امثال آن و هر حکومت دیگر که نه بحکم خداست و
تجویز شریعت غرّا محض ادبار است که بیخردان اقبالش می‌پندارند و عین شقاوتست که کوته نظران سعادتش
می‌انگارند جاه تیره بختی است که کوردلان جاهش میدانند و ذلت است یکی بحسب دنیا و دیگری بحسب عقبی
که بی‌سوادان دولتش می‌پندارند توضیح این مقال و تفصیل این اجمال آنکه نهایت آمال تشنگان جاه
و جلال و غایت مرام تشنگان سراب‌های عظمت و اقبال آن است که در میان ابنای زمان معزز و مکرم
تکیه بر مسند یقین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوهٔ عیش و شادکامی چینند اما آنچه آن را آیات
عزت و کرامت می‌پندارند و سرمایهٔ افتخار و مباهات می‌شمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و ذلت
و محض ننگ و عار و خفت است چه این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست مردم و نقدی در مال کسان میباشد
اگر بزرگی فروشند از پهلوی کوچکان است و اگر جانی کنند از کیسهٔ دیگران بزم انتعاشان از پید ماغی
دردمندان آراسته و وسعت معاششان از تنگ احوال نامرادان برخواسته نانی که میخورند از رنج
دست درویشان است و آبی که می‌نوشند از اشک چشم ایشان و گرمی مانشان از آتش دل مسکینست

و سردی ایشان

و سردی آبشان از آه سرد اسیران و رنگینی خوانشان از خون فقیران و چرب طعامشان از پهلوی لاغر
ضعیفان و مرغ کبابشان دل از اشک یتیمان چیده و برهٔ بریانشان در سبزهٔ آه حسرت بیوه زنان چریده
شربت خوشگوارشان از شیرهٔ جان رنجبران فشرده و میوهٔ آبدارشان از آبلهٔ دست دهقانان
آبخورده شیرینی خوانشان از زهر چشم فقراست و نرمی بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیره
زال دوک صفت بر خود می‌پیچد تا رشتهٔ آمالشان بافته شود و چه قدر بیچاره ماکو برد دستها ید که جامهٔ
فاخرشان بافته گردد و چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته می‌شکنند تا عودی در مجمرشان بسوزد
و چه قدر پیه چشم ضعیفان را با آتش تندخویی میگدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد و خسیسی چند نه همت
همت بر خود بسته و گدایی چند بر مسند بزرگی نشسته منشی لئیم خود را کریم میدانند و اشعب طماع چند
خویش را حاتم طائی میخوانند و اگر از در انصاف درآیی و نظر بتحقیق و تمیز برگشایی میان گدایان دربدر و حاکمان
جورپیشهٔ ستمگر غیر از این فرقی نخواهد بود که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری بیت
ترکیست که سازد غنی از خلق و گرنه شه نیز با برام و ستم کم ز گدا نیست ندانم کاری با این همه ننگ و عار
و ریاستی با این همه دنائت و خساست چگونه مناط اعتبار و منشأ مباهات و افتخار میگردد و اما
عیش و نشاط و گذرانیدن روزگار بشگفتگی و انبساط که آن نیز از اغراض اعظم جاه طلبانست بر ظاهر است
که با مشغلهٔ کارگذاری و در سر رتق و فتق مهمات منصب داری جمع نمیشود و بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش
در چنگ اندیشهٔ باطلی و پنجهٔ حواسش مشغول گشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی از شاخسار زندگانی
تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نخل مهم و منصب تواند چید با کثرت مشاغل چه وحدت توان نمود
و در گرد و غبار معرکه چگونه دیدهٔ فرحی توان گشود هر نفس عنبر آتش غبار کدورتست برانگیخته و هر قهقههٔ
خنده‌اش بهای های گریه آمیخته خود گو با این همه پاس منصب داشتن خواب و راحت چون میسر شود
و با این همه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار و آرام چگونه دست بهم دهد القصه تا هم و منصب برقرار است
با این همه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش منقلب گردید و دست حوادثات زمانه از
سربرد و لنگش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمانه نمی‌بینند و چه گلهای مکافات که از خارستان اعمال خود

نمی‌چینند گاهی بر سر دود دنیا ز حرام که در ایام حکومت گرفته با فرومایه دست و گریبان میشوند و زمانی بیاد اش
رنج نشیدن بیچاره دل پر دردش با خار جفای سخت و درفش میکردد نقد و جنس سالهای اندوخته اش
در دو سه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسهای پر درهم و دینارش غیر دل پر داغ بر جا نمی‌ماند و رنگ اشک
حسرت بر چهره جاری مجرای زهر چشم ایام امارت میشود و گوهر دندان تاسف در دست قایم مقام نگین
وزارت میگردد طرفه تر اینکه با چندین کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و این همه گوشمال
و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده اند و متنبه نگشته همان برای مهم و منصب ابلا کنند و همچنان در حسرت حکومت
و جاه مشتاق و سینه چاک کنند گویند یکی از پادشاهان سلف مقرر کرده بود که هر که یک سال وزارت او کند
یک دستش را قطع کنند و آن دست بریده را بهوا اندازند هر که بگرفتن آن دست مبادرت نماید وزارت
آن سال با و متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آن سال دست او را قطع کنند و مع هذا آدم آنقدر از
غایت حب جاه بدست بریده تن در داده در گرفتن آن دست بریده پیش دستی میکردند که یک سال وزارت
کنند و عجب تر آنکه یکی از آن وزرا چون دستش بریدند و بهوا انداختند خود مسارعت نموده با دست
دیگر آن دست را گرفت **مجملاً** طالب جاه و جلال و شیفته اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی
از احوال آسایش میسر نباشد چنانکه دیده آرزویش روی مطلب ندیده و دست املش بدامن منصب نرسیده
چه جا نهاکه در طلبش نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرد و چون مقصود بحصول پیوست و چون کعبتین
دین و دل بازیش بر نقش مراد نشسته روز و شب بدرد سرهای عمر کاه گرفتار و سفینه خاطرش در چهار
موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است اندیشه اش هر دم بر سنگ کاری است و رشته
فکر و خیالش هر نفس در گره کش آزاری و چون ناخن معزولی چهره خست و شعله خس جاه و عزتش
فرو نشست بمرگ خود راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد تا زنده است با این جان کندن
گرفتار است و چون قصاب اجل دست و پایش بر رسن امراض مهلکه بسته تیغ مرگ بر حلقش نهاده
آتش حیاتش بآب ممات فرو نشست دیگ تنش از جوشش بلاش افتاد خود اول حسنات و آغاز
سوال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده اش چه وقت ببالین استراحت

خواهد رسید

خواهد رسید **نظم** چرخ را جام نگون دان که زمی عشرت تهی است ۞ باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است
مرد جاه و دنیا را الف دولت نهاده همچنان که ماسش بیند طفل گوید فربهی است ۞ زهی شقاوت و بدبختی و
زهی سست عقلی و جان سختی که برای بزرگی بی اعتبار دنیا این همه آزار و محنت جهة عزت این دو روزه این
سرای بی بقا چندین خاری و مذلت کشیده و در تحصیل بی زوال آنجهانی و تسخیر بی انتقال جاودانی یکذره
سعی ننماید و واله حسن ساخته شاهد دنیا و حیران عشوه عشوه کاری این پیره زال نارعنا گردیده چشم التفات
بعارض زیبا و جمال دل آرای معشوقه عقبی نگشاینده چه شنیده است احوال این گروه با حوال شاهزاده که
پدرش خواست که او را داماد کند و پری چهره لطیف از خاندان شریف بحباله نکاح وی در آورد چون
تهیه اسباب سور سرانجام یافت خواص و عوام را بدار الخلافه بار دادند و در گنجینه انعام و احسان بر روی
عالمیان گشادند از وفور ناز و نعیم هر غنی و محتاجی را بهره ور ساخته و از گرمی آن جشن غمهای دیرینه را در
بوته دلهای خلایق گداختند بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند و وضیع و شریف مانند
زیر و بم باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برسم ریختند مخالف و موافق با
یکدیگر موافق گردیدند و عرب و عجم چون غنا و سرور باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون بلبان باهم
یار شدند شعله شمع و چراغ بنظاره آن سور گردن کشیدند و در و دیوار بتماشای آن بزم از چراغان سراپا
چشم گردیده عروس حور لقا و آن یگانه خورشید سیما را بصد آرایش بحجله خاص در آورده کس بطلب
داماد فرستادند قضا را آن شب داماد شراب بافراط خورده و آتش شعورش در عالم آب مانند
چراغ بختش فرو مرده بود باقتضای کیف شراب از آن مجمع تنها بیرون رفته گذارش بدخمه مجوسی
افتاد همانا قانون ایشان آن بوده که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ می افروختند
پادشاه زاده بدر دخمه رسیده روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمه مجوسی را حجله عروسی خیال کرده بدرون
رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده و هنوز کالبدش چندان متغیر نگردیده بود شاهزاده آن پیره
زال مرده را عروس گمان کرده تنگ در آغوش کشیده و از روی میل و رغبت تمام لب بر لبش نهاده
آنشب را بعیش چنین گذرانیده و خادمان و خاصان در طلبش بهر سو بشتافتند و اثری از ان خفته بدبخت

مسافت نمی یافتند چون صبح روشن شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشت
با کمنده پیری هم آغوش دید از غایت تنفر و کراهت نزدیک بود که هلاک شود و از نهایت انفعال و حجاب
راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشه آن بود که مبادا کسی بر آن اطلاع یابد و آن ننگ و عار بر او تا قیامت
بماند که ناگاه پدر و حشم و خدم رسیدند و بر آن فضایح و قبایح مطلع گردیدند بر طبق این مثال طالبان جاه و
دولت بیحاصل دنیا از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را تنگ در آغوش
رغبت کشیده از معشوقه خوش صورت و معنی عقبی گذشته اند چون صبح اجل رسد و مستی باده
غفلت از سر بیرون رود خواهند دانست که دامان وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده
پیری لب بر لب نهاده اند و از جانان پریوش دلربائی قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت
کریه لقائی بوسه هوس ربوده الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا حکیم شفائی هست چون مار کوزه
دولت دنیا نرم و رنگین و اندرون پر زهر در غرورش توانگر و درویش شد همچون خیال کج اندیش
هر که را سر به از کلاه بود بر سر او کلاه گناه بود که تو در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد
رو برون نه ز خویش و هستی خویش عز خود دان همیشه پستی خویش ای مغرور حکومت دنیا و ای
محکوم حکم نفس و هوا تو که آرزوی مهم و منصب داری و تخم امل عمر در زمین خاطر میکاری هیچ حکومتی برتر
از حکومت بی سهیم و شریک مملکت وجود نیست که به بلندی سر بر علو همت نشینی و از شر و شور
مکاره عالم روز فراغت گزینی و نظم و نسق احوال خود پردازی و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی
و دشمن قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زبردستی آن شهوات و آرزوها را
بچوب و نرمی مواعظ بالنو زبردست نفس مطمئنه گردانیده حصار بدن را از تطرق مفسدان [illegible]
حرام محافظت نمائی و ناودین قلعه دین را از کمند اندازان اهل حراست فرمائی شوارع حواس بنگاه که
مداخل لذاتند براه داران حزم و احتیاط بسپاری و قاصدان فکر و خیال را که جاسوسان شیطانند
سبحه ذکر الهی برگردن گذاری فتنه گران میلها را بشحنه تقوی از قلمرو طبیعت براندازی و کوچه و محله
رگ و پی را از دزدان خواب و آسایش یعنی پیچ و تاب خوف و خشیت ایمن سازی چون بتوفیق
ربانی

ربانی و تائید سبحانی بدولت چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و اطاعت
در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر دربار عزت توانی بست و عصای سرزنش بر ترک و تارک قیصر و فغفور
توانی شکست ای حسرت کش جاه و دنیا وای بنده حلقه بگوش نفس و هوا با خود اندیشه کن که اگر فی المثل اسکندر
زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک رشک بر دیده مهر و ماه پاشی
آمال و امانی در گستردن بساط کامرانی دست بهم دهد و خسروان جهان از دل و جان سر عجز و ذلت
بر درگاه عزت نهند کلاه سروری تو چون مهر بر سپهر ساید و قبه خرگاه هست با قرص ماه هم چشمی نماید کلاهای
امالت بر آفتاب اقبال عالمیان سلاطین روزگار خنده تمسخر زند و صرصر حمله سپاهت دست
اقتدار خواقین نامدار را چون خزان بر خاک عجز افکند جام جم بنظاره عشرتت بر طرف چشم حسرت
گرداند و آئینه سکندر از رشک [illegible] رایتت خاک کدورت بر سر افشاند آب گزلک سنانت نام
سام سوار را از صفحه روزگار محو سازد موج شمشیر جانستانت خاشاک شهرت و اسفندیار را از
قلمرو هستی بر کنار اندازد وقوت طالع فیروزت نخل بلندی آوازه جم را از ریشه برکند و نقش نگین
نامدارت گفتگوی خاتم سلیمان را مهر خموشی بر لب زند زلزله اندیشه بارگاهت ارکان بنیان خورنق را
از هم فرو ریزد و غلبه جرات سپاهت [illegible] کنگره کی از طاق کسری در آویزد و کوکبه عزتت سرادق
پرویز را از بیخ برکند و غبار موکب حشمت نام بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر آفتاب حیاتت
بمغرب ممات رسد و غزال جانت بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد و خار نیستی بدامن هستیت در
آویزد و برگ بقا از نخل عمرت بتندباد فنا فرو ریزد منادی الهی ندای الرحیل در دهد و مسافر روح از منزلگاه
تن [illegible] ناله حسرت در ماتمت نوحه ساز کند و عرق مرگ برکت گریه آغاز نماید دل بر حسرت الفت
خلائق [illegible] گوید و عرق مرگ نقش زندگانی از لوح پیشانی بشوید شهباز طراوت از آشیان حشمت پرواز
کند و کرکس عفونت بر جیفه کالبدت نشیند تخت دولت بتخته تابوت مبدل شود و بستر خاک
جانشین جامه خواب مخمل گردد و اندیشه کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست خواهد بود و از آن همه
جبروت و عظمت چه فایده بحالت خواهند رسانید مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات

وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان بمعاینه ببینند که آنهمه ملک و مال عاقبت تهی دست
چیزی بگور نبرده سعدی جهان ای برادر نماند بکس ٭ دل اندر جهان آفرین بند و بس ٭ مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت
که بسیار کس چون تو پرورد و کشت ٭ گرفتند عالم بمردی و زور ٭ ولیکن نبردند با خود بگور ٭ اگر پهلوانی و گر
تیغ زن ٭ نخواهی برون برد الا کفن ٭ نشستی بجای دگر کس بسی ٭ نشیند بجای تو دیگر کسی ٭ آورده اند که روزی
هارون الرشید علیه اللعنة والعذاب الشدید سر حلقه اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید بر اسب نی سوار شده
با کودکان بازی میکرد هارون پیش رفته سلام کرده التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم
و هذه قبورهم یعنی این قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته و ملاحظه قبور ایشان ترا پند است و در آنها نظر
کن و عبرت گیر چه آن قوم که هم ابنای جنس تو بودند و عمری در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده اند
اکنون در گورهای پر مار و مور خفته خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو هم این ماجرا خواهد رفت مجملا
اندیشه دولت دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال این چمن پر آب و هوا از آن بیحاصل تر است که عمر عزیز را
بهای آن توان داد و در تلاشش ترقی سر با تنزلش از مرتبه شایستگی درجات بلند آنجهانی توان انتظار
و لهذا هوشمندان عاقل و قوی دینان زنجیر علایق گسل روندگان سالکی و دیده وران باطن از عینک دوربینی
عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو مرتبه را سنجیده
اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی قناعت آورده اند که شکوه ارباب جاه
در نظر عبرت نگاه ایشان چون کاهی است و بلندی اقبال و بخت هما جیان افسر و تخت در دیده آگاه ایشان
فتو و نمای گیاهی ندارد هزار ساله سلطنت را بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب
عالم را بالذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند وقتی پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علی نبینا و علیه السلم
با خیل و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال بافته بر او سایه افکنده جن و انس یمین و یسارش را فرو
گرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد و آن عابد گفت والله یا بن داود خدای تعالی ترا پادشاهی عظیم داده است
حضرت سلیمان ع این سخن را شنید و فرمود که آن تسبیحه در صحیفه مؤمن خیر مما اعطی بن داود یذهب
التسبیحه یبقی یعنی اگر یک تسبیح که بنده مؤمن خدای تعالی را کند بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان

داده است

داده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی خواهد بود یکی از اکابر فرموده که اگر دنیا طلا
بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد
چه جای آنکه قضیه بر عکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائی است باقی پس مرد هوشمند چگونه
آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش سراب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند که
هارون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید
از آب تلخ و شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آن عصر را دریافته بود و از میامن صحبت ایشان
روی دل از خواهش زخارف دنیوی برتافته طریقه پدر و آرزوی افسر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی
از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی رفته از جامه های غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون رغبتش با رنگ
اطلس و دیبا نکوشیدی مرغ دلش از دامگاه علایق جسته و بر شاخسار طلب بلندی آشیان بسته بود
پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت [illegible]یستی و بر آن گلزار اعتبار مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی
از روزها با جبه و میزر پشمین بمقامی که پدرش هارون با وزرا و خواص خود انجمنی ساخته بودند گذر نمود جمعی
از حضار مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیر را در میان پادشاهان ننگ فرو
برده میباید در این باب امیر او را عتاب نماید و از این وضع ناپسند بزی شاهزادگان ارجمندش رجوع
فرماید این گفتگو بسمع هارون رسید او را طلبید و از روی اشفاق و مهربانی در این باب سخنان دلپذیر
بگوش هوش او رسانید آن نوجوان عقل کهن و آن خوردسال بزرگ سخن در جواب گفت که ای پدر عزت
دنیا را و ثمر نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که چند عزت عقبی جویم و راه تحصیل سعادت آنجهان
پویم که عزت دنیای فانی ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هارون قبول نکرده اشاره بوزیر خود نمود
که ایالت مصر را بنام او بنویس که حکومت آنجا را باو مفوض داشتم پسر گفت ای پدر اگر دست از من بر
نداری و این عزیز مصر ترک و فنا را بطور خود وانگذاری از تو خواهم که بگریزم هارون گفت ای فرزند اگر
چنین کنی حال من در فراق چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر چون
تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا

کنم چه سازم که او را بدل نیست و کسی بر جای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر خود جدائی کرده به بصره رفت
و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم
و دانگ گرفتی و در باقی ایام هفته بهمان معاش کردی ابو عامر بصری گفت که دیوار خانهٔ من افتاده بود بطلب
مزدوری که کار گل کند از خانه بیرون آمدم جوانی در کمال خوشروئی دیدم زنبیلی در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید
میکرد گفتم ای جوان کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام و لیکن بگو مرا چه کار خواهی فرمود
گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگ اجرت دهی و وقت نماز مرا رخصت فرمائی قبول کردم و
ویرا بکار آوردم چون شب بسر کار آمدم دیدم کار چند کس کرده بود دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد
همان یکدرهم و دانگ را گرفته رفت روز دیگر بطلب او رفتم ویرا ندیدم احوال پرسیدم گفتند او غیر روز شنبه
کار نمیکند و جز شنبه او را نتوانی دید کار خود را تعویق کردم و چون روز شنبه شد ببازار آمدم ویرا همان
مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام کردم و کار را بر او عرض کردم بهمان شرط او را بکار داشته خود از دور
ملاحظه میکردم گویا او را از غیب مدد میکردند چون شب شد خواستم که او را سه درهم دهم راضی نشد و همان
اجرت معین را گرفته رفت شنبهٔ سیم باز او را طلب کردم نیافتم از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روزست او را
که در خرابه بیمار افتاده شخصی اجرتی دادم که مرا نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در آن خرابه بیهوش افتاده و نصف
خشتی در زیر سر نهاده بروی سلام کردم چون در حالت نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم
مرا شناخت سرش بکنار گرفتم مرا از آن عذر خواست و این ابیات خواند شعر یا صاحبی لا تغترر
بتنعم فالعمر ینفد و النعیم یزول ۞ و اذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانك عنهم مسئول
و اذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانك بعدها محمول ۞ پس گفت وصیت من بتو این است که
چون بمیرم روی مرا بخاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدك هرب من الدنیا الیك لتقبله فا
قبله و اعف عنه و عن تقصیره بفضلك یعنی خداوندا این بندهٔ تست و از دنیا و مال و جاه گریخته
و روی بدرگاه تو آورده که او را قبول نمائی پس بفضل و رحمت خود او را قبول کن و از تقصیرات او درگذر و چون
مرا دفن کنی میزر و زنبیل مرا بحفار دهی و این مصحف و انگشتر مرا بر گرفته نزد هارون الرشید بری و گوئی با من

ودیعتی است

و ودیعتی است از جوان غریبی و این پیغام بوی گذاری که لا تموتن علی غفلتك یعنی مبادا که با این غفلت
که داری بمیری این بگفت و جان بجان آفرین سپرد و از جملهٔ کسانی که از تنگنای تعلقات دنیای بیوفا خیمهٔ
دل بصحرای وسیع الفضای ترک و فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت و ز دیده طالب دولت
باقی و سعادت جاودانه شدند معاویة بن یزید بود که بجهه بازگشت ملقب براجع الی الله گردیده آورده اند
که سه ماه و بقولی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت
پیغمبر است صلعم و جز ایشان کسی شایستهٔ حکومت و سروری نیست روز جمعه بمسجد رفت و بمنبر برآمد و بعد از
گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی صلعم این مضمون ادا فرمود که ای قوم بدانید که امر خلافت
بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی آید و خبر میدهم شما را که کسی که وارث باستحقاق خلافتست
و احدی را با او مجال طعن نیست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلم بروید و با او بیعت کنید اگر چه میدانم
که او قبول این امر نخواهد کرد و بعد از اتمام این خطبه از منبر فرود آمد و بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی
خلایق بسته و از خانه بیرون نیامد تا وقتی که بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که
چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت نشانیدند بر منبر رفت و لعن بر یزید و جد خود معاویه نمود و از افعال
ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن بر آشفت و از روی عتاب گفت یا بنی لیتك كنت حیضة فی
خرقة یعنی ای کاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیضی بر کوبی میبود و ننگ فرزندی تو گرفتار نمیشدم گفت کاش قطرهٔ
حیضی میبودم و ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیبودم و بعضی خطبهٔ معاویهٔ مذکور را بدینموجب روایت
کرده اند که گفت ایها الناس انه جلد و عظم لا طاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة
فلیمض الی یثرب و لیبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلعم فهو اولی بها
و احق من آل ابی سفیان حاصل سخن ای گروه مردمان قوام وجود من بپوستی و استخوانیست و تاب
آتش جهنم ندارد و هر که بیعت درستی میخواهد و امام بحق واجب الاذعانی میطلبد گو بمدینه رفته با حضرت
زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم که دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان
سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گشته و برای حکومت دو روزه باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق

آللهی روی از طریق گمراهی و برورمیدن دل از خواهش دنیای بیحاصل مردانه رهائی یافت و نظیر سالک طریق
هدی بهلول عاقل دیوانه نما که بجهة رعایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پای بر مسند فتوی و قضا
زده بقرابت خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه آللهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه از
بنی اعمام هارون الرشید بود و آن ملعون میخواست که در بغداد قاضی تعیین کند در این باب با خواص
و معتمدان خود مشورت کرد ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایسته این کار نیست هارون بهلول را
طلب نموده گفت ای شیخ فقیه میباید در امر خلافت یاری ما کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات
شرعی را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هارون گفت اهل
بغداد اتفاق نموده اند بر اینکه تو صلاحیت این کار داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران
میدانم که شایسته این کار نیستم دیگر آنکه در این سخن که میگویم یا صادقم یا کاذب اگر صادقم خود شایسته
این امر نیستم و اگر کاذبم چگونه قابل مهم جلیل القدر قضا باشم القصه هر چند مضایقه کرد ایشان مبالغه
کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال دید دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام
ایشان رهائی نمیتوان گفت یک امشب مرا مهلت دهید که در این باب تاملی کنم آن شب او را
مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را بدیوانگی زد چون کودک بر اسب نی سوار شده و
ببازار آمده میگفت که از راه بکنار روید که مبادا اسبم لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول بهارون رسید
گفت بهلول دیوانه نشده است ولیکن باین بهانه دین خود را از ما گریزانید بعضی سبب دیوانگی بهلول را
براین وجه نقل کرده اند که هارون الرشید ملعون برای حفظ ملک و پادشاهی شوم خود دایم در مقام
دفع حضرت امام موسی کاظم ع میبود و پیوسته در کمین قتل آن سالار دین نشسته جستجوی بهانه
مینمود تا آنکه آنحضرت را بداعیهٔ خروج متهم ساخته از متقیان آن زمان که از آنجمله یکی بهلول بود بر
اباحت قتل آن سرور استفتا نمود دیگران فتوی دادند و بهلول بخدمت حضرت امام ع آمده صورت
واقعه را عرض نموده در آن باب استدعای چاره سوال طریق مفردی نمود آنحضرت ع فرمودند که بر دیوانگی
زن و خود را گسسته مهار و بی وقار وانمای بهلول بتعلیم و ارشاد حضرت امام ع بر کوچهٔ دیوانگی زده از

قلمرو تکلیف

قلمرو تکلیف نالایق آن مایه کفر و نفاق فراری گردید و سفینهٔ ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی ص
مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و شیر مردان جهاد نفس و هوا
اعتبارات دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف این جهان همه هیچ را بدینگونه پایمال همت کرده و دست
جاهی و ایمانی تعینات فانی این جهانی همه هیچ را بدینگونه بدستیاری عقل رزین و پای مردی قوت دین
اینچنین از پای در آورده اند و پر ظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق خود را بباطل و سعادت آجل را
بعاجل میفروشند و بتماشای حسن ساختهٔ ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق نالایق
دنیوی پای همت سست مینمودند هم در اندک وقتی روزگارشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت
و ریاست بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده مجملاً پست و بلند اوضاع روزگار چون گذرانست
و دولت و نکبت زمانهٔ غدار در اندک فرصتی یکسان هر آفتاب دولتی سر بگریبان مغرب فنا خواهد کشید
و هر شام تیره روزی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه از این درهم
نه از آن شگفته میباید شد و نه از این آشفته فردا است که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش
هستی این و آن کشیده و بلندی و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان خواهد
گردید شعر زحادثات جهانم همین پسند آمد * که زشت و خوب و بد و نیک در گذر دیدم * یکی از ارباب
هوش را در گورستانی دیدند که استخوانهای پوسیده که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده بود بر هم
میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آنرا از وی سوال کردند گفت میخواهم استخوان
پادشاهان دنیا را از استخوان گدایان بینوا جدا کنم و اعضای سروران و بزرگان روزگار را از اعضای
فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تامل در آنها مینگرم فرق در
میان این دو فرقه نمی بینم شعر این خورد و بزرگها که بنام افسانند * در دست زمانه همچو انگشتانند *
امروز اگر پست و بلندی دارند * فردا چو بخوابند همه یکسانند * ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر
و فنا قدر بیقدری خود بدان و شهد لذت آسایش درویشی بسر انگشت تامل بمذاق جان بچشان در
مآل کار سروران روزگار اندیشه نمای و بشکر گذاری نعمت عظما و حقارت و مسکنت خود از دل و جان

و ما از قهقههٔ خنده‌های دولت دوروزه لب خواهش میبند و بر های های گریهٔ طفل مزاجان بشیر مست
دنیا بکام دل بخند و از اختلال احوال دلتنگ مباش و گونهٔ خواطر بناخن حسرت بزرنگ و سروری مخراش
که فردا است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع
گردیده پستیها بسربلندی و خاریها بارجمندی مبدل خواهد گشت **نظم** چو گه کار باز گردد از در روده لب قند
آن به که پیش آهنگ بوده بس محو بیشی در اینجا لنگ باش وقت بر گشتن تو پیش آهنگ باش پنج
روز زندگی را بهر طریق که از پیش رود بگذران و ناهمواری زمانهٔ غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار گردان بر
شکمی که بدو سه لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را موصوف دانه کش خرمن مردم سازی و بجهة
بدنی که به پنج گز کرباس پوشیده تواند شد چه افتاده است که خود را رشته وار به پیچ و تاب هزار گونه
اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین علیه الرحمه فرماید **قطعه** گر نباشد جامهٔ اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن
بس ترا گر نباشد عطر نبودت با قند و مشک خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک گر نباشد شربتی از زر ناب
با کف خود میتوانی خورد آب گر نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنهٔ مسجد بساز گر نباشد مرکب
زرین لگام میتوان زد هم بپای خویش گام گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش نفرت خلق از
تو بس گویند که ابراهیم ادهم که از ابنای ملوک خراسان بود در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام
داشت روزی از دریچهٔ قصر خود چون نگاه از دیده سر برآورد مردی را در سایهٔ قصر خود دید نانی برآورده تناول
نمود و آبی بر بالای آن آشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت که ای نفس هرگاه بدین قدر
که مشاهده شد قناعت توان کرد چرا چندین در بند این و آنم و دامن همت بر آمال و امانی دنیای
فانی نیفشانم آنگاه از قصر دولت خود فرود آمد و پای در ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روح خویش
بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشوده خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرت کریم متعال و قادر
لم یزل و لا یزال آوارگان بیابان هوا و سرگشتگان تیه روزگار دنیا را نیز برهنمائی توفیقات خود بسر منزل
نجات رساند و دشواری عقبات مرداره‌های ترک تعلقات را بر جملهٔ سالکان طریق بندگی آسان گرداند
بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله علیه و علیهم اجمعین آمین یا رب العالمین **مجلس دویم** در شهوت اندوختن

ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و وبال و طلب ثروت دنیا را قبلهٔ همت ساختن و در تحصیل
سیم و زر هیچ حاصل سرمایهٔ دین را باختن ای حریص ملک و مال دنیا وای اسیر سلسلهٔ سوج بحر فنا ای جاهل
ناهوشمند وای حمال زن و فرزند وای تهی دست سرمایهٔ حسن عمل وای بارکش غول بیابان امل که در جمع
نمودن مال پیوسته احوال مشوش است و در بوتهٔ بی تابی مانند زر قلب دلت در آتش ناخن در درهم
و دینار گونهٔ خاطرت خسته و محبت زر و سیم چون تنگ در دلت نشسته جستجوی سیم تن ناتوانت را
سیماب کرده و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده صحرای فرصتی که جهة کشت و کار اعمال صالحات
بتصرف داده بایر انداخته و جویبار زندگی را که وقف مزرعهٔ بندگی نموده اند در شوره زار فکر آب و زمین
ضایع ساخته صفحهٔ ضمیر را که جهة تحریر ارقام معرفت الهی قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا
کرده و دانهٔ سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سررشتهٔ حساب دینار نموده
آرزوی دور و دراز ات چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشهٔ سیم و زر خفته و دل پر حرص و آز ات از
غصهٔ ملک و مال قارون وار بخاک کدورت فرو رفته گاهی جهة اندوختن مال مانند هلال بر در دلها
میدوی و گاهی در تحصیل در و گوهر گرداب وار بدریای تفکر فرو میروی گاهی برای قطار و مهار شتر حرص را
در وادی محرمات گسسته مهار می سازی و زمانی جهة اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک
بیتابانه میتازی و گاهی بهوس گله و رمه گرگ طمع را در رمهٔ بیچارگان می افکنی و گاهی بهوای باغ و بوستان
نخل معاش بیچارگان را به تیشهٔ تلاش اندیشه میکنی از حسرت ملک و آسیا چون آسیا دست تأسف
بهم می سایی و در نسق تخم و شخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل می افشانی همانا از آیات
قرآن و تنبیهات آسمانی که در حق دنیا پرستان وارد یافته حرفی بگوش هوش نرسیده و پیر سخن
معانی اخبار و آثار صادقین که جهة تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبارات بر آورده
طپانچهٔ تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت یگانهٔ بیچون جلت عظمته در سورهٔ منافقون فرموده
که یا ایها الذین آمنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک
هم الخاسرون و حاصل کلام معجز نظام آن است که ای کسانی که ایمان آورده اید باید که مشغول نسازد

شما را مالهای شما و فرزندان شما یعنی بسبب اشتغال مال و تلذذ و تمتع ازان و کثرت تعلق به
اولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل سازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را
در ورطهٔ بی لطف و نافرمانی حضرت آفریدگار مینداز(ید) و هر که این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول
گشته از حق باز ماند پس ایشان اند زیان کاران که نعمت عظیم باقی را به حقیر فانی فروخته و متاع سعادت
جاودانی را بآتش شهوات تَفته سوخته اند و نیز در سورهٔ تغابن فرموده که اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ
فِتْنَةٌ وَاللهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِیْمٌ معنی آیهٔ دافی هدایه بنا بر قول بعضی مفسرین آن است که جز این نیست که
مالهای شما و فرزندان شما از مایشی است که ظاهر گردد که کدام یک از شما محبت و اطاعت حضرت
الهی است بر آنها اختیار میکند و کدام یک دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد
خدای عز و جل آماده است اجر عظیم از برای آن کسانی که از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت
خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ اقراء فرموده است که وَعَزَّ مِنْ قَائِلٍ اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَاٰهُ
اسْتَغْنٰی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آن است که بدرستی که آدمی هر آینه از حد خود تجاوز میکند و از
فرمان الهی گردن کشی مینماید بسبب آنکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل آنکه آدمی را چون ملک و مال
بسیار شد و اسباب ثروت و حشمت مهیا گردید توسن نفس شومش سرکشی مینماید و از صراط
مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را بیابان مرگ وادی میگرداند و از جناب رسالت
نبوی صلعم مرویست که حُبُّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ یُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ
الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل چنانکه میرویاند آب سبزه و تره را
همانا مراد آن است که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش
محبت این دو باطل آب و رنگ از گوهر دل زایل میگرداند و در این وقت مسلمانی مانند منافقان
همین بزبان و باطنش بی بهره از معنی ایمان خواهد بود مجملاً چنانکه سبق ذکر یافت محبت دنیا و عقبی
چون آب و آتش با هم جنگ دارند و طلب عاجل و آجل مانند شب و روز با هم راست نمی آیند
مرغ دل که گرفتار نفس هوس در هوای بندگی حق طیران نتواند نمود و خاطری که از غلبهٔ خار خار هوس

حرص غنچه صفت بنگاه داشتن زر عادت کرد بنظارهٔ گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود
و از حرف نیک و بد اشیا حضرت خاتم الانبیاء صلعم منقولست که اِنَّ الدِّیْنَارَ وَالدِّرْهَمَ اَهْلَکَا مَنْ
کَانَ قَبْلَکُمْ وَهُمَا مُهْلِکَاکُمْ یعنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند ایشان را که پیش از شما رفته اند و دین
و ایمان ایشان را تباه نمودند و شما را نیز هلاک میسازند گویند روز اول که درهم و دینار بهم رسید راه
زن طریق دین ابلیس پر تلبیس برگرفته بوسید و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده
بغرمانم درآیند و بسا کسان که باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند بسبب همین قسمهای دروغ در
میان خلایق شایع شود و از جهت این ریختن خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت روی بیان
حضرت رسالت پناه صلعم مأثور است که اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِیْ یَکْثُرُ لَهُمُ الْمَالُ فَیَتَحَاسَدُوْنَ
وَیَقْتَتِلُوْنَ یعنی آنکه امری که از فساد آن بر امت خود میترسم از همه چیز بیشتر آنست که مال ایشان بسیار شود
و بسبب آن با هم حسد برند و بتیشهٔ عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای درآورند و فتنه گری مال و ملک دنیا
و دو بهم اندازی مکنت و ثروت این عادیت سرا از آن ظاهرتر است که محتاج بشرح و بیان و نیازمند
اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدالی مشتعل نشود و کدام عشرت
که میان دو فرقه از شومی متاعی غبار فتنه و نزاع بلند نمیگردد و چه سینهای صاف یاران دیرینه که بناخن حقد
و کینه نخسته و چه آئینهای دل که هم از تمنای آتش در زنگ کدورت ننشسته گاهی بر سر ده دینار میراث
دو برادر صلبی را در هم انداخته و گاهی بر سر دو جبه زمین دو یار جانی را چون هم تشنه ساخته و لهذا ارباب تمیز
ملک و مال این زشت سیر زر و زیور بی اعتبار بد گهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را بسگان که بر سر آن
هم را میدرند و از فرط محبتش کمر عداوت در خون یکدیگر می بندند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت
خو را را بمعشوقه تشبیه نموده اند و شیفتگانش را بعشق بازان که در محبتش دل از دست داده اند و بناوک
کرشمهٔ دلدوزش از پای درافتاده پس این قوم در اراذل کوتاه نظر اهل اغیار همند و رقیبان یکدیگرند الفت
اغیار با هم محض خیالیست و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال در مجموعهٔ ورام روایتی مذکور است
که حاصل آن این است که شخصی با حضرت عیسی علیه السلام هم سفر بود و طریقهٔ ملازمت آنحضرت بطریق شوق می پیمود تا بکنار

جوبی رسیدند و بجهة چاشت خوردن زمانی در آنمکان آرمیدند از جنس ماکول سه گرده نان با خود داشتند از
الجمله دو گرده آنرا خوردند دیگر را گذاشتند حضرت عیسی ع بجهة آشامیدن آب بکنار آن نهر رفته چون باز گردید
آن گرده را بجای ندید از آن شخص سوال کرد که این گرده نان را که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا بیرون
رفتند اتفاقاً آهوی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی ع آمد آنحضرت یکی از آن آهو بره را طلبید بفرمان حق تعالی
آهو بره اجابت نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت آنرا ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نموده
باتفاق رفیق تناول نمود بعد از آن خطاب بآن آهو بره کرده فرمود که قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس عیسوی
زنده گشته براه خود رفت بعد از وقوع این چنین حضرت عیسی ع برفیق خود گفت که از تو سوال میکنم بحق خدائی
که بتو این آیت نمود که آن گرده نان را که برداشت دیگر باره آن شخص انکار کرده گفت نمیدانم چون از آن مقام
گذشتند بر دو آبی رسیدند حضرت روح الله برفیق خود گفت دست را بمن ده دست آن شخص را گرفته بر روی
آب روان گردیدند چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سوال میکنم بحق آنخدائی که این معجزه را بتو نمود بگو
که آن گرده را که برداشت آن شخص گفت خبر ندارم و از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع پاره
خاک و ریگ را فراهم آورده فرمود که کن ذهبا باذن الله آن خاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید حضرت عیسی ع
آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یک حصه از این جمله از من و یک حصه از تو و حصه دیگر از آن کسیست که آن گرده نان را بر
داشته است آن ابتر سیاه دل و آن تیره بخت بیحاصل دیده حرص و طمع بر آن حصه دیگر سیاه نموده گفت
که آن گرده را من برداشته ام حضرت روح الله ع چون نقد گوهر آن قلب روسیاه را بر محک آن طلا زده
بریم آهن محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامان الفت از لوث رفاقت او در کشید
و آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند
ناچار زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک حصه از این برمیگیریم چون قرار بآن دادند
یکی از رفقا را بقریه که در آن حوالی بود فرستادند که بجهة ایشان تحصیل طعامی کند رفیقی که از برای طعام رفته
بود با خود اندیشه کرد که این طعام را بزهر میباید آلوده نموده بخورد رفیقان داده تمام مال را تصرف کرد القصه آن طعام را
بزهر آغشته روانه گردید قضا را آن دو رفیق باهم قرار دادند که چون آن رفیق باز آید او را باتفاق یکدیگر بقتل — با یکدیگر چنین قرار داده بودند
آورده

آورده حصه او را نیز تصرف نمایند چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده بآن
رفیق ملحق شدند آن مال و سه مرده در آن بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان افتاد
و آن حکایت را باصحاب خود نقل فرمود و فرمودند که هذه الدنیا فاحذروها یعنی کار دنیا و معامله این غدار
بیوفا را ملاحظه نمایند و از آمیزش این زشت خوی بدکیش اجتناب فرمایند و حکایت مذکور در بعضی نسخ
بر وجه دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن این است که حضرت روح الله را در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و
آن یکی از آنها را خورد و در وقت باز خواست گفت زیاده بر دو قرص نبود حضرت عیسی ع کور را بدعا
بینا و مرده را زنده نمود و فرمود که بحق آنخدائی که چنین کرد که راست بگو که آن قرص دیگر چه شد گفت خبر ندارم
پس بجائی رسیدند سه خشت طلا آنجا دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی از
تو و ثالث از خورنده آن نان رفیق گفت من خورده ام مجملاً حضرت روح الله سه خشت طلا را
بوی گذاشته از او جدائی نمود از قضا چهار دزد بوی رسیده بطمع آن خشتها او را کشتند و دو نفر از ایشان بطلب
از پی طعام رفته و آن طعام را بزهر آغشته آن دو نفر دیگر برای آنکه خشتهای طلا مخصوص ایشان باشد برجوانه
آن دو کس را بقتل رسانیدند و خود نیز از آن طعام زهر آلود خورده رخت هستی را بدار البوار کشیدند
دیگر باره حضرت روح الله ع بآن مقام رسید از کشته شدن پنج کس متعجب گردید وحی الهی آمد که بر سر آن
خشتها هزار و ششصد کس کشته شده که این خشتها از آنها بخشیده است فاعتبروا یا اولی الابصار
اگر کتب تواریخ سلف و سیر را مطالعه نمائی بر اخبار و آثار هر روزگاری نظر اعتباری کنی بی خواهی
دانست که شعبده از اینگونه نیرنگ بسی بر آب زده و خیالبازی زمانه از این دست لعبت از پس
پرده تزویر بسیار آورده است بدینمنوال است هر دو نفری که بر سر سیم و زر کمر خصومت بهم بسته
و در نزاع آب و زمین هر یک دام فریبی گسترده بپوسته در کمین هم نشسته اند و عاقبت شمشیر مرگ
هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشانید و آن ملک و مال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند و بهمین دستور
تا آن مال برجاست این فتنه و آشوب برپاست و لهذا غزالان دشت توحید و بلند پروازان
اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده و از هم فتنه و آشوب روزگار بکنج آشیان عزلت انزوا خزیده اند

نه از نیش افعی امل در دلشان آزاریست و نه از تند باد حسد حاسدان بر آئینه خواطرشان غباری از دشمنی
زمانه با خلائق یگانه در دوستی بیزار و بیگانه از ابنای زمان با دانای آشکار و نهان آشنائی میکنند مشهور است
که اسکندر ذوالقرنین وقتی که علم جهانگیری می افراخت و سمند عزیمت جهت تسخیر ممالک بهر سو میتاخت
بقومی رسید که دست از دنیا کشیده و دامان آلایش علایق بر چیده بودند از جمله رسوم و عادات ایشان
آن بود که قبری چند کنده بودند و هر صباح بر سر قبور رفته رفت و روب مینمودند در همان موضع بادای نماز اشتغال
مینمودند و مانند بهایم گیاه میچریدند و بآن معاش میگذرانیدند ذوالقرنین بخدمت پادشاه ایشان
فرستاد نزد خود طلب نمود جواب گفت که ما را با اسکندر رجوعی و احتیاجی نیست چون خبر باسکندر
رسید خود نزد او رفت و بعد از ملاقات از او سوال نمود که سبب چیست که شما مال و اسباب ندارید
و همت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود از این جهة که دینار اگر ده میدادیم
و خانه دل را بنقش محبتش مینگاریدیم که ادراک چاشنی لذاتش نفس را مشتاق میسازد و بآن بهمان راضی
نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع می افزاییم اسکندر پرسید که سبب چیست که قبر چند کنده اید و هر صباح
بر سر آن قبور آمده رفت و روب میکنید و بادای نماز مشغول میگردید فرمود که دیدن قبرها آرزوی دنیا را
از دل ما بیرون میکند و تیشه اندیشه بریدن گیاه هوس را از زمین خاطر ما بیرون میکند دیگر سوال نمود که
چرا بخوردن گیاه راضی شده اید و گاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر و گوشت و پشم آنها متمتع گردید خود را
از تعب رهانید فرمود جهة آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را قبور حیوانات کنیم خوردن گیاه آتش
جوع را فرو مینشاند و آدمی را از ورطه هلاک میرهاند و از طعمها از کام و دهان هر چه گذشت احساس
طعم نمیشود و شیرین و شور و تلخ همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود
خطاب باسکندر نموده برداشت که ای اسکندر میدانی که این کاسه سر کیست اسکندر گفت کیست
گفت کاسه سر پادشاهی است که خدای تعالی او را سلطنت بر اهل زمین داده بود و او در پادشاهی خود ظلم
و ستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک کرد دست اجل از سریر ملکش فرو کشید و اعمالش را ضبط
نموده در روز حساب مکافات او را در کنارش خواهد نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر بر داشت

وگفت

وگفت یا ذوالقرنین این را می شناسی که کیست گفت کیست فرمود که این نیز پادشاهی بوده که بعد از آن
پادشاه ظالم بر سریر ملک نشسته و از جور و ظلم آن پادشاه عاقبت سوز عبرت گرفته با رعیت رعایت عدل
و داد مینمود عاقبت کار او نیز بانجا رسیده اعمال او را نیز حق تعالی ثبت و ضبط نموده در روز
قیامت پاداش او را باو نیز خواهد رسانید بعد از آن اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این
نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که بمصاحبت من راضی میشوی که مرا بجای برادر باشی و وزارت
خود را بتو مفوض دارم و در مال و اسبابی که الله تعالی بمن کرامت کرده است ترا شریک گردانم گفت که
اجتماع من و تو یکجا مناسب نیست اسکندر پرسید که چرا گفت برای آنکه مردمان همه با تو دشمن اند
و با من دوست پرسید که چون گفت بجهة آنکه ملک و مالی که در دست تست با تو در مقام عداوتند
و چون من ترک آن کرده ام با من بر سر یاری و صداقتند یعنی مایه انتزاع مردمان و مایه دشمنی ابنای زمان ملک
و مال و اسباب دنیویست و چون تو دامن بآن آلوده و من از آن خاطر آسوده ام همگی با تو در خلافند و جملگی
با من یار و سینه صافند و بسبب این مباینت در میان من و تو هست و الفت ما با هم در نمیگیرد و مصاحبت
ما با یکدیگر صورت نمی بندد القصه جهة این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نگشت و اسکندر
او را وداع نموده در گذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان بارباب مکنت و مشتاق ترین
مردمان بمرگ صاحبان مال و ثروت اولاد و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند
و در تاخیر حصول این مدعا دندان صبوری بر جگر میفشرند و هر چند در زندگی خواجه دست تصرفشان
در کیسه و صندوق او قوی و دراز بود و از نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع مهمات
دخیل و صاحب اختیار بوده و بهر وضعی که پسند طبعشان بوده باشد توانند زیست همان دامن
ضمیرشان از خار خار رمغ استقلال ناپاک و گریبان خواطرشان از حسرت خواجگی چاک بر چاک است
و مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه در طپیدنست و دندان طمعشان در آرزوی کامرانی روز و شب
در انگشت حسرت غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و گلشن خواطرشان جز بشبنم
عرق مرگ خواجه تازه نگردد و دیده حسرتشان برای اجل خواجه چون مرغ روحشان در طپیدنست و

طپش دلشان در عروسی عزای اولاد مشق رقصیدن مشهور است که از پسری پرسیدند که میخواهی که
پدرت بمیرد و ملک و مالش بتو منتقل گردد گفت آری میخواهم ولیکن باین طریق که او را بکشند تا خونبهای میراث
میبرم خون بها نیز بستانم و اگر بر سبیل ندرت اولاد و اقارب از مرگ کسی سوگوار و متألم باشند و در
مصیبت این کس گونه بیتابی ظاهر سازند چون نیک نظر نمائی و در حقیقت آن از روی اندیشه غور فرمائی
معلوم میگردد که آن تعزیه را برای خود میدارند و اشک خونین برای خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی
از ارباب هوش را نامهٔ عمر بپایان رسید و طومار حیاتش بحکم کل نفس ذائقة الموت در هم نوردید و
دست امید از زندگانی کوتاه ساخته و رنگ هستی از دهشت آن ورطه در باخته بود زن و فرزندش
سوگنان میخروشیدند و خویش و پیوندش مویه کنان روی میخراشیدند آن گوش بزنگ کوس
رحلت و آن مسافر دیار حسرت چون آن فریاد شنید و بیتابی آن دلسوختگان مطلع گردید
چشم گشوده بفرزندان خود خطاب نمود که این همه بیتابی برای چه میکنید و این همه فریاد و فغان را
از صد برای چه میگذرانید گفتند چگونه خود را از گریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربان از سر ما میرود
و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میگردد و ندانیم که بعد از تو غمخواری ما که خواهد کرد و سایهٔ عطوفت
بر سر ما که خواهد گسترد پس متوجه زن خود گردیده پرسید که تو چرا چنین نوحه و زاری میکنی گفت چون نگریم
که از صحبت چون تو یاری مشفق و از خدمت چون تو قرین و مونسی مهجور میگردم و ندانم که عاقبت
کار من چون خواهد شد و روزگار من عاجز بیکس چگونه خواهد گذشت آنگاه متوجه سایر اقارب و عشایر
گشته بدستور سبب اندوه و ملال هر یک را پرسید و مضراب سوال بتار اندیشه خیال یکان یکان
زد ایشان نیز همین پرده نواختند و هر یک از ایشان و یکی حال خود فصیح پرداختند آن مرد آگاه
گفت پس شما همه غم خود را دارید و این اشک خونین جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این ماتم
و نوحه برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من نسوخته ای آنکه برای معاش اولاد و اقارب
چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال
می اندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل گردد و آبروی خود میریزی که آسیای مدار ایشان بگردد

ودربازار

و در بازار محبت ایشان دین بدنیا میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخ روزگار
مینوشی جامهٔ خود را بدنامی میدری تا جامهٔ ایشان دوخته شود و کلاه عزت خود را خام طمع میکنی تا نان
ایشان پخته گردد دیده دل بگشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صبا اجل کند غرغره در گلویت
افکند و تیشهٔ نزعات جان کندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی برکند زن و فرزندت را
آنقدم مددی نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطه‌ها نتوانند رهانید فلولا اذا بلغت
الحلقوم وانتم حینئذ تنظرون ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون فلولا ان کنتم
غیر مدینین ترجعونها ان کنتم صادقین از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس بازپسین
حضرت امیرالمؤمنین ع منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن این است که چون آدمی را واقعهٔ ناگزیر
مرگ پیش آید و شیر غرین اجل پنجه گیرندگی بخون وحشی غزالان زندگی آلاید آثار اذا بلغت التراقی
و قیل من راق از ناصیهٔ احوال ظاهر گردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطهٔ
وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ پریده
گردد و مال و اولاد و عملش را بنظر در آورند پس التفات بمال کرده گوید والله انی کنت علیک حریصا
شحیحا فما ذا عندک یعنی بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن تو بخیل بودم اکنون
از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی با من میتوانی کردن گوید کفن خود را از من بگیر یعنی یاری که از من بتو
در اینوقت میرسد همین است پس روی بسوی اولاد خود کرده گوید وَاللهِ اِنّی کُنتُ لَکُم مُحِبّاً
وَاِنّی کُنتُ عَلَیکُم لَمُحامِیاً فَما ذا عِندَکُم یعنی بخدا سوگند که من هر آینه شما را دوست میداشتم
و در نگاه داشت شما بودم اکنون چه یاری با من خواهید کرد ایشان گویند یاری که ما با تو کنیم آن است
که ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود گشته گوید وَاللهِ اِنّی کُنتُ عَلَیَّ لَثَقیلاً وَاِنّی کُنتُ فیکَ
لَزاهِداً فَما ذا عِندَکَ یعنی بخدا قسم که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون تو امدادی
در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس توام در قبر و رفیق و مصاحب تو خواهم بود در روز
حشر تا وقتی که مرا و ترا به پروردگار عرض نمایند رباعی چون مرگ کشد گردن گردان در بند نتوان به ستیزه

جیست از آن خم مکند آن لحظه که دست اجل از پای فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است
که آدمی از برای سه کس مال جمع میکند که همه بلا و غیر و بیگانه اند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالی
که بهزار خون دل اندوخته و خرمن عمر را بر سر آن سوخته بعد از آن نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن
نیست میباید آنمال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ آخرت خود کند و بیگانگان را بر فواید آن
برخود ترجیح ندهد **مولفه** عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان کو برای شوهر زن مال کم مانده باشی آورده اند
که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه التحیة والثناء بگورستانی گذر نمود و بر خفتگان فراش خاک خطاب
فرمود که یا اَهلَ التُّربَةِ و یا اَهلَ الغُربَةِ اَمّا الدُّورُ فَقَد سُکِنَت و اَمّا الاَزواجُ فَقَد نُکِحَت
و اَمّا الاَموالُ فَقَد قُسِمَت حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک و ای غریبان شهرستان ابی مناک
در خانهای شما سکنی کردند و زنان شما را بحبالهٔ نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند خبری که پیش
ماست این است ای کاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمود
که اگر مردگان در جواب گفتن مامور میبودند هر آینه میگفتند که اِنَّ خَیرَ الزّادِ التَّقوی و مضمون
مذکور در روایات دیگر بر این وجه است که حضرت امیر المؤمنین عم خطاب بمؤمنین و مؤمنات
اهل گورستان کرده فرمودند که السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته راوی گوید که آوازی شنیدم که
علیک السّلام و رحمة الله و برکاته یا امیر المؤمنین آنحضرت عم فرمودند که ما شما را خبر دهیم از اخبار
خود یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار خود یا امیر المؤمنین پس آنجناب عم
فرمودند که اَزواجُکُم قَد تَزَوَّجوا و اَموالُکُم قَسَّمَها وارِثُکُم و حُشِرَ فِی الیَتامی اَولادُکُم وَالمَنازِلُ
الَّتی شَیَّدتُم و بَنَیتُم سَکَنَها اَعداؤُکُم فَما اَخبارُکُم یعنی زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را
وارثان قسمت نمودند و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانها که برافراختید و با
بکجش ساختید و بنا نمودید دشمنان شما در آنها ساکن شدند پس خبرهای شما چیست پس در جواب
آنحضرت گفت جواب دهنده که قَد تَخَرَّقَتِ الاَکفانُ و انتَثَرَتِ الشُّعورُ و تَقَطَّعَتِ الجُلودُ
و سالَتِ الاَحداقُ عَلَی الخُدودِ و تَناثَرَتِ المَناخِرُ وَالاَفواهُ بِالقَیحِ وَالصَّدیدِ و ما

قدمناه

قَدَّمناهُ وَجَدناهُ و ما اَنفَقناهُ رَبِحناهُ و ما خَلَّفناهُ خَسِرناهُ و نَحنُ مُرتَهِنونَ مِنَ الاَعمالِ
نَرجوا مِنَ اللهِ الغُفرانَ بِالکَرَمِ وَالاِمتِنانِ یعنی خبر در پیش ما این است بتحقیق که کفنها پاره پاره
شده و مویها پراکنده گردیده و پوستهای بدن از هم جدا شده و سیاهی چشمها بر رویها فرو ریخته
و از سوراخهای بینی و از دهنها چرک و خوناب روان گردیده و آنچه از پیش فرستاده بودیم یعنی از
خیرات و تصدقات اثرا یافتیم و آنچه نفقه کرده بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال
و امثال آن خرج کرده بودیم در آن سود کردیم و آنچه واگذاشتیم یعنی مالی که جمع نموده در صدقه کردن و
امثال آن امساک ورزیدیم در آن زیان کردیم و ما در گرو عمل خودیم امید میداریم که خدای تعالی بکرم و امتنان
خود ما را بیامرزد **مجملاً** سیم و زری که آدمی نادان بدست آوردنش سالها جان میکند و درهم و دیناری
که حریص بدبخت در جمع نمودنش نقد عمر گرامی را تلف میکند چون برگ غنچه زود گسل و بی بقا و مانند
بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر فنا است گیرم که از تاراج حوادثش نگاه داری و در پاسبانیش
روز و شب دیدهٔ استراحت بر هم نگذاری با غارتگر مرگ چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی
باخت از سید عالم صم منقولست که اِنَّ النّاسَ فِی الدُّنیا ضَیفٌ و ما فی اَیدیهِم عارِیَةٌ و اِنَّ
الضَّیفَ راحِلٌ و اِنَّ العارِیَةَ مَردودَةٌ یعنی مردمان در دنیا میهمانند و اسباب و اموالی که در دست
ایشان است عاریت است **تنبیه** و هر کسی که فی الجمله شعوری داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان
مال دنیا پیوسته در خلاف مدعای خودند چه این قوم سبک مغز گران حال از این جمع نمودن سیم و زر و
اندوختن در و گهر منظوری غیر از این نیست که از محنت فقر و فاقه آسوده خاطر از فکر معیشت جمع نموده بکام
دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اگر در غمخانهٔ دنیا و ماتم سرای جان بی بقا اگر رفاهیتی ممکن و متصور
باشد مخصوص درویشان و روزی تنگدستان است و اهل دنیا را اصلا در آن بهره و نصیبی نیست زیرا
که اسباب عیش و عشرت و لوازم تن آسانی و فراغتشان آماده گشته است چه رنجها که در تحصیل آن
بر خود نمیگمارند و چه روزها و شبها که در طلبش پهلو بر خاک مذلت نمیگذارند گاه از سفر دریای چین ابروی
موج خطر باید دید و گاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راه زنان میباید کشید و گاه از حدت گرما شمع

صفت مغز استخوان میباید گداخت وگاه از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید ساخت
ومع هذا حصول مدعیات بروجهی که خواطرخواه باشد مر هیچ کس را میسر نمیشود و حریص بیچاره بهیچ مرتبه از مراتب
دنیا خورسند نمیگردد و بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق آن مرتبه دارد و در حصول آن مراد همت بر تحصیل
مراد دیگر میگمارد چنانکه از قدوهٔ ارباب همم حضرت سید عالم صلعم منقولست که لَوْ كَانَ لابْنِ آدَمَ وَادِيَانِ
مِنْ ذَهَبٍ لابْتَغَى وَادِيًا ثَالِثًا وَلا يَمْلأُ جَوْفَ ابْنِ آدَمَ إِلا التُّرَابُ یعنی اگر فرزند آدم را دو وادی از طلا
باشد هر آینه بران اکتفا ننموده طلب وادی سیم میکند و درون آدمی را چیزی غیر خاک پر نمیکند یعنی خاطرش
چنگ خارخار حرص غیر مرگ نمیرهاند مشهور است که بازرگانی سرمایهٔ عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندگانیش
بشعلهٔ آمال و امانی سراپا گداخته مور حرصش جهها اند وختن خرمن زر بسی در کوه و کمر گردیده و مار املش بطلب
گنج مال در صحاری و جبال همه تن پا گردیده پیک خیالش در بیابان آمال پا گرد باد بالا روی نمودی و در طلب
اسباب کاروان ریگ روان را لنگ شمردی دل زنگ بند بنیانش در قطع مراحل سالها پیش
آهنگ قطار موج سراب نمودی کشتی چشمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحل استراحت
نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه شتر بار و چهل نفس خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر
شکایت میکرد و از ترددات بیحاصل دنیا اظهار ملال و واماندگی مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد
فارسی بچین برم و از آنجا کاسهٔ چینی بروم آورم و از آنجا سای رومی بهند نقل نمایم و از آنجا فولاد هندی
بحلب برم و از آنجا آینهٔ حلبی خریده روانهٔ یمن شوم و از آنجا بردیمانی بفارس آورم آنگاه ترک سفر نموده گوشهٔ
گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغ بال در کنج استراحت نشینم يَشِيبُ ابْنُ آدَمَ وَيَشِبُّ فِيهِ
خَصْلَتَانِ الْحِرْصُ وَطُولُ الأَمَلِ بیت حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها
دارد اگر بعد از این همه تعب و محنت فرضا فی الجمله ترددی روی داده کام دل بحصول پیوست و بی اندیشهٔ
فقر و احتیاج شاهد جمعیت در کنار دل نشست روز و شب در محافظت آمال بجان میباید و از بیم دست
انداز صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید باید لرزید نمیدانم فراغ بال پشت بر دیوار آسایش که خواهد
داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهد نهاد بیت ز سیم و زر بطلبکار زحمتی ماند همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب بود

ببینی

تبیین این مقال کلام حضرت ذو الجلال است و عز من قایل در سورهٔ توبه میفرماید که وَلا تُعْجِبْكَ أَمْوَالُهُمْ
وَأَوْلادُهُمْ إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُعَذِّبَهُمْ بِهَا فِي الدُّنْيَا وَتَزْهَقَ أَنْفُسُهُمْ وَهُمْ كَافِرُونَ مفسرین
گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت صلعم است اما مراد امت اند یعنی باید که در عجب نیندازد
شما را اموالها و فرزندان منافقان از کثرت قوت جز این نیست که میخواهد خدای تعالی عذاب کند ایشان را
بدان در دنیا بسبب جمع کردن مال و محافظت آن پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال
فرزندان و تهیهٔ اسباب معیشت ایشان همواره محنت و مشقت کشند و بیرون رود جانهای ایشان
و حال آنکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان ثروت
و پشت گرمان اولاد و عشیرت پیوسته در آزار و بعذاب الیم دنیوی نیز گرفتارند و بر طبق این معنی
نیز مرویست که الزَّاهِدُ فِي الدُّنْيَا يُرِيحُ قَلْبَهُ وَبَدَنَهُ وَالرَّاغِبُ فِيهَا يُتْعِبُ قَلْبَهُ وَبَدَنَهُ
یعنی صاحب همتی که دست حرص و آز از دامن ملک و مال ازروی خواهش کشیده و مرغ روحش ببال
دامن افشانی از تنگنای قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از گزند افعی امل مطمئن و
فارغ بال و تنش از رنج سرما و گرما و پیمودن خشکی و دریا آسوده مرفه الحال است برخلاف آن حریصی
که چشم رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفهٔ دنیا پریده است دلش از تشویش و اندیشه
هرگز آسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند بیت ز طلب ترا
نبود غیر رنج خاک خورد مار ببالای گنج طالب زر دان ز درون بیقرار در شکم مار بود پای مار از نو باوهٔ
بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع مأثور است که چنانچه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب
دنیا نیز هست عاقل باید که رنج از برای چیزی برد که چون بدست آید باو بماند و از آن تمتع برد نه آنکه محنت
بسیار کشد تا بدست آرد چون وقت تمتع شود بدیگری گذارد دنیا طلب جهت تن آسایی پیوسته در تعب
بسر میبرد بامید یکدم حضور روز و شب را بصد هزار گونه شر و شور میگذراند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب
عقبی کشیدی آسایش ابدی یافته با علا مرتبهٔ یقین رسیدی ولیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت
دیدهٔ بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که ملاحظهٔ عاقبت خود توانند کرد و حرص ساختهٔ عجوزهٔ

دنیا گونه نظران ابنای زمان را نه آنقدر واله خود ساخته که روی رغبت به عقبی توانند آورد از تمنای آن
و این کی پروای دین دارند و در طلب ملک و مال کی اندیشهٔ مآل مینمایند و از خازن اسرار حضرت سید الابرار ص
منقولست که یأتی علی الناس زمان بطونهم آلهتکم ونساؤهم قبلتهم ودنانیرهم قبلتهم
دینهم وشرفهم متاعهم لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا من القرآن الا درسه خلاصه
معنی آنکه خواهد آمد بر مردمان روزگاری که شکمهای خود را پرستش کنند و زنهای خود را قبله همت کنند و زرهای
خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن غیر درسی باقی
نماند ای آنکه ملک و مال جهان را دین و ایمان خود ساخته و بخت و دولت فیروز را منحصر در جمعیت سیم
و زر شناخته بر خطای خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیهای بیحاصل پشت دست بدندان
خواهی گزید اما وقتی که کار از کار گذشته و پشیمانی سودی نداشته باشد در ارشاد القلوب از حضرت
سید عالم ص منقولست حدیثی که مضمون آن این است که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت
هر روز پنج مرتبه در آن خانه نیاید و چون دید که اجل کسی منقضی گردیده و روزی آن بنهایت رسیده مرگ را بر او
القا میکند پس کربات مرگ احاطهٔ او کند و شداید آن حالت او را فرو گیرد و بعضی از اهل خانهٔ او موی کنند
و بر روی خود زنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد و واویلاه بر آورند حضرت ملک الموت با ایشان گوید که
ویلکم این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما را قطع نکردم و اجل او را
نزدیک نساختم و تا مأمور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد تا از شما یک کس
نگذارم پس حضرت رسالت ص فرمودند که قسم بآنکسی که جان من در دست قدرت اوست که اگر مکان
ملک الموت را ببینند و کلام او را بشنوند از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را
در تابوت نهاده بردارند و روح او در بالای جنازه چون مرغی که بال بر هم زند و خواهد که بر جائی بنشیند
و حرکت کند و فریاد بر آورد که یا اهلی ویا ولدی لا یلعبن بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله
وغیر حله وخلفته لکم فالمهناه لکم والتبعة علی فاحذروا مثل ما قد نزل بی یعنی ای اهل
من و فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد جمع کردم مال دنیا از حلال و حرام و از برای شما
گذاشتم

گذاشتم پس نفع آن از آن شما میرسد و رنج آن از من کشیدم راحت آن بر شماست و تعب حساب اخروی
بر من پس حذر کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود و مال دنیا غیر ندامت اثری و
پر کردن کیسه و صندوق جز تهی دستی روز جزا ثمری ندارد سبب ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی
صدف دست تأسف زدیهم تا پر زگوهر شد مسکین آدمی مال از بهر زندگی بدست می آورد و زندگی
از برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بعمر بکار نمی آید و عمر از مال نمی افزاید قال الله تبارک و تعالی
ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا وعدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای بر هر غیبت
کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه را وای آنکسی را که جمع کرد مال را و جهة شدت محبت و فرط تعلق
بآن شمرد و آنرا ذخیرهٔ اخری یا شمار آنرا نگاه داشت و یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام
می پندارند که مال او را جاوید خواهد ماند اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون
عمر عزیزی که گنجهای عالم یکساعت آنرا نتواند خرید عاقل چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این
عاریت سرا فروشد و بدرخشندگی درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار برق خرمن عافیتی بیش نیست
خیره گشته و چشم از چراغان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچ گونه مفسده جز حساب
دادن و مدتی در روز دراز در آفتاب طاقت گداز در روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی
که برای همان دست تلاش هوس را در آستین تنگ معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از
نعمتهای عظمای الهی دانسته گل سرسبد آسودگی شمارد چه ظاهر است که هیچ عیشی و سروری با الم مؤاخذهٔ
یوم النشور برابری نمی کند و هر قسم لذتی که دنیا دار از اندوختن درهم و دینار یابد بآن نمی ارزد که یکساعت
چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف کند و در ارشاد القلوب از حضرت سید عالم ص وارد
ماثور است که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم ومقداره خمسمائة عام یعنی فقراء
پیش از اغنیا داخل بهشت می شوند بنصف روز و نصف روز آن عالم بقدر پانصد سال دنیاست و
نیز در کتاب مذکور از ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع مرویست حدیثی که حاصل معنی آن این است که چون
روز قیامت شود دو بنده مؤمن را که هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند داشت یکی فقیر

و دیگری غنی پس آن بنده فقیر گوید ای پروردگار من چه چیز از من حساب میگیری قسم بعزت تو که هرآینه تو عالمی
که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال
آن را نداده باشم یا داده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید حق تعالی فرماید راست گفت بنده
من او را داخل بهشت گردانید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده است در موقف حساب خواهد ماند تا چندان
عرق از او روان شود که اگر چهل شتر نوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت شود آن بنده فقیر از
او سوال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یکیک
میگرفت و می آمرزید تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید تو کیستی آن فقیر گوید که من آنکسم که در موقف
حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعمت بهشت ترا تغییر داده که من ترا نشناختم که تنعم ناز و نعمت
بهشت خلقت ترا تغییر داده است و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع حدیثی منقولست که مضمون آن
این است که چون روز قیامت شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بابان
گویند که شما کیستید گویند ما فقرائیم گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بود
که حساب آن را از ما خواهد پس خدای عزوجل فرماید راست گفتند ایشان را داخل بهشت سازید مژده تهی دستان
بینوا و خازنان گنجینه فقر و فنا را که اگر در این عالم فانی دو روزی از اهل دنیا واپس اند در آن نشئه بقا
از همه در پیش خواهند بود و اگر امروز در سرای عبرت در شمار صاحبان مال و ثروت نیستند فردا در دار
سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجر بی برگی چه میوهای مراد که نخواهند چید و از صدف تهی دستی
چه گوهرهای مقصود که برشته امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمهای مقصد و مرام که نخواهند
زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلهای امانی و آمال برایشان نخواهد افتاد و ایضا در کافی از حضرت جعفر بن
محمد الصادق ع منقولست روایتی که ماحصل آن این است که بدرستی که خدای تعالی هرآینه عذرخواهی میکند
از بنده مؤمن خود که در دنیا محتاج بوده چنانکه برادر از برادر عذرخواهی کند پس فرماید که قسم بعزت و جلال
خودم که ترا در دنیا برای این محتاج نکرده بودم که نزد من خوار و بیمقدار بودی پرده را بردار و نظر کن بآنچه در دنیا
برای تو آماده کرده بودم پس آن بنده فقیر مؤمن پرده را برداشته گوید که ماضرنی ما منعتنی مع

ماعوضتنی

ما عوضتنی یعنی زیانی بمن نرسانیده بی چیزی دنیا با چنین عوضی و در عدة الداعی از حضرت سید کاینات ص
منقول است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء والمساکین واذا لیس فیها احد اقل
من الاغنیاء والنساء یعنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکین اند و هیچ طایفه در آن میان کمتر از اغنیا
و زنان نیستند و قطع نظر از اخبار مذکوره از ملاحظه اوضاع هر روزگار و تتبع احوال ازمنه و اعصار معلوم است
که فقیر و بینوا در طریق حق پرستی از اغنیا بیشتر است و انقیاد در شرع و دین در میان زمره فقرا و مساکین
بیشتر هم در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین ع این قوم نیک بخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و
منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق پرستی را بقدم جد و سعی پیموده اند و جمعی که علم مخالفت حق برافراشته اند
و با غوای نفس و هوا پای از جاده استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان مکنت و ثروت
بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار آسمانی براین مدعا ادای شهادت مینماید مجلس
سیم در شهوات عمارات عالیه طلاکار و ابنیه رفیعه پرنقش و نگار و عمر عزیز در فکر سرا و منزل ساختن
و خانه دین را زیر و زبر کرده طاق و رواق بر اوج رفعت برافراختن ای خانه خراب عمارت دنیا وای معمار
گذرگاه سیلاب فنا وای بنا نهنده در ممر سیل فنا ای خفته ویرانه پر مار و مور وای خوش نشین این خرابه
پر شر و شور وای دیوار بی شکسته وای فرش خانه شکسته فکر و خیالت روز و شب در ساختن سرا و منزل است
و چهار ارکان وجودت چون قالب خشت اندیشه بغل گیری آب و گل لوح ضمیرت از خطوط طول امل
چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر درازت از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان
گشته پنجه حواست با کونیای زانوی فکر هر لحظه رنگ بنائی ریخته و دل مغرورت جهت ساختن درگاه شاغول
پیوسته بموی آویخته دست طبع ظلمت سرشت همواره چون گل در زیر سنگ بنا است و دود آه حسرت
از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند ستون برپای گاهی تماشای در و دیوار چون گلجام سراپا دیده و گاهی
در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه گردیده گویا صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده
و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نرسیده چرا بویرانها قدم
نمیگذاری و کتبهای طلا و لاجوردش کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برکش و از شکاف

دیواری سرکشش اعتباری نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام کورکو و از طاق کسری سوال کن که نوشیروان چه شد
و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خط بغداد تفحص فرما که بر خاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره برسر
دیواری بر باد شهریاری فاخته ایست کوکو زن و هر شکست عماراتی بمرگ صاحب دولتی چاک گریبانی است نادانی
هر خشت عمارت کهنه آیینهٔ عبرت بینست و در هر در و دیوار خرابه کنج خانهٔ نصیحتی است جدول جوی شهر خسروان
روزگار را سرخط اعتباری است و کنگرهٔ ایوان مداین نخل سرکش آرزوها را منشار و احادیث اهل عصمت و
کی لال دیدهٔ بصیرت علیهم السلام مذکور است که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت
بهتر است از عبادت یک شب از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق عم کیفیت این تفکر را
سوال کردند آنحضرت فرمودند که بخرابها و خانها رفته خطاب نمایند که این ساکنوک و این بانوک ما لك
لا متکلمین یعنی کی رفتند آن کسانی که در تو ساکن بودند کو آن جماعتی که ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیکنی
بیت آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که
کوکو کوکو بسیار کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریخته اند و آب زندگانی را در گل کاری این خرابهٔ فانی
بخاک آمیخته اند و اکنون از ایشان نه بانی بر جاست و نه بنا و نه کارگر پیداست و نه کار فرما قال الله تعالی فی
سورة الدخان من قایلکم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر برای
ما و تو همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهة هر پادشاه و گدا همین گل در آب گرفته اگر بر کلش
تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم سعی و هوشمندی گذری و بر کلهای تبدلات و تلونات اوضاع
و اطوار جهان بوقلمون بدیدهٔ اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا و دیده را بفر بار رسای عقل بازخوانی و دل
در فراش خفته را از شبشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی هر آینه خواهی دانست که گذرگاه روزگار
نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیای فانی ناپایدار نه محل بار گشودن است دزدگاهی است که پیوسته
در آن با حذر باید بود و شک نیست که بنجیل از آن گذر باید نمود جای قرار نیست نه جای قرار مقام
گرفتن است نه مکان دل بستن خانه و منزلی که امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالك بالاستقلال
آن می پنداری اندیشه کن که پیش از این در آن جمعی بوده اند و کسی که الحال چون تو در آن بخیال مالکیت سکنی

نموده اند

نموده اند چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگری خواهد ماند و بنوعی که دست اجل ترا بجای پدر نشانده
پسر ترا نیز بجای تو خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در دربار دولت نشسته
بود و خیل و خدم و حشم از هر طرف صف بسته بودند که ناگاه درویشی عاقبت اندیشی آمده صفوف خلق را
درهم شکافت و از فرش شهنشاهی و شکوه صاحب کلاهی اندیشه نکرده بجانب دولت سرای ابراهیم
شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار آن بینوا چوبها کشیدند درویش گفت
چرا امیر بینید و من مسکین ناتوان را بچه جرم آزار میکنید گفتند چه گناه و جرم از این عظیم تر و بیشتر است که
سر زده بی نه پادشاه میروی و کنه خانه قدم در ساحت عظمت شهریاران می نهی درویش گفت من با فرم
و این منزل کاروان سراست بگذارید که لحظه ای بیاسایم و براه خود روم گفتند این سخن بزبان چرا آوردی
سجده گاه سروران روزگار را بچه وجه کاروان سرا گفتی درویش گفت پیش از این پادشاه که در این منزل ساکن
بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش که بود گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان کیان بودند گفتند
آبا و اجدادش درویش گفت پس من غلط نکرده باشم و این موضع را بموقع کاروانسرا گفته باشم
خانه که هر روز کسی در او نزول کند و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت در او معمول
و متعارف باشد کاروانسرای بیش نخواهد بود پس هر خردمند را گذرگاهی چنین چگونه دلنشین خواهد بود
و در عمارت این سرای شوم که دو روز دیگر آشیانهٔ بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا باید تلف نمود و از شمهٔ
پیشر طاق و لها حضرت علی مرتضی علیه التحیة و الثناء ماثور است که حضرت حق تعالی را فرشته ایست که
هر روز خطاب بخلایق نموده میگوید لدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب یعنی بزایید
از برای مرگ و مال و اسباب جمع کنید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن
مجملا هر آفرینی که شرار آسا از خلوت خانهٔ عدم پا بعرصهٔ وجود میگذارد خواهد مرد و گل هستیش از دم سرد اجل
خواهد پژمرد و هر مالی که حریصان دنیا جمع می سازند آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد و صرصر
حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتی که دلبستگان خرابهٔ دنیا بنا می نمایند
و خانهٔ ایمان را ویران گذاشته کنگرهٔ قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت

و موجهٔ سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال
خوبی و زیبائی بنا نموده و در و دیوارش را چون خانهٔ ارباب تکلف مزخرف و پر نقش و نگار نموده
چون باتمام رسید فرشهای ملوکانه گسترده و اسباب عیش و طرب آماده کرده ارکان دولت و اعیان
حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرایط
تهنیت بتقدیم رسانیدند پادشاه فرمود که هزار بدره زر امروز تعلق بکسی دارد که اگر عیبی در این عمارت
یابد اغماض نکرده باظهار آن بشتابد هر چند آن جماعت عنان بهر سو تاختند عیبی در آن عمارت نیافتند
ناگاه درویشی پاک اندیشی آگاهی از در در آمد و لحظهٔ در بدایع آن نقوش نگریست و بسوز دل زار زار بگریست
و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد و این سخن را بپادشاه عرض نمودند درویش را طلب کرد و آن
دو عیب را از او سوال کرد گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر
آنکه صاحبش نیز خواهد مرد گویند پادشاه از این سخن متأثر شده دست از تخت و تاج کشیده شاه کشور
ترک و تجرید گردید بیت نوشته یافتم این بیت بر در قصری که زان دلم همه خون گشت و سینه ام پر درد
خوش است قصر حیات و نگارخانهٔ عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معمار مقصورهٔ دین
حضرت سید المرسلین صلعم منقولست که لا تخالفوا علی الله فی امره یعنی در کار خدای تعالی با او مخالفت
منمایید و با جناب حضرت الهی در آنچه مقرر نموده طریق معارضه مپیمایید چون این سخن بر زبان حکمت
بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حضار و مخاطبین زبان بتحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش
نمودند آنسرور این مضمون ادا فرمودند که خانهٔ دنیا که خدای تعالی خرابی آنرا مقدر و مقرر نموده شما در تعمیر آن
سعی میکنید و هر منزلی که بنای آنرا بویرانی نهاده شما در آبادانی آن کوشش مینمایید حاصل آنکه ریگ روان
دنیای ناپایدار عمارت برنمیدارد و هر چند در استحکام قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس
مرد پیش بین و صاحب رای متین میباید بنای کار خود را بر اساس محکم نهاده حباب آب موج خیز
فنا بنای عمارت نکند و نظامت بر سواد اعظم دار القرار باقی گذاشته در کهنه رباط جهان فانی رحل اقامت
نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشهٔ سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات

بس الامثال

بس الامثال و الاقران چشم پوشیده و از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماناد که مراد از اکتفاء
بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی مکان او و عیالان او در تعب و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار
ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت غرا تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام
چنین مفهوم و مستفاد میگردد که سعی در توسعهٔ سرای ممدوح و مستحسن است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله
جعفر الصادق ع ماثور است که فرموده اند که من السعادة سعة المنزل یعنی از جملهٔ سعادت آدمی وسعت منزل است
و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع منقولست که من شقاء العیش ضیق المنزل یعنی از جملهٔ بدبختیهای
آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت سید الابرار صلعم
شکایت کرد که خانهای مردم مرا در میان گرفته اند یعنی خانهٔ من تنگست و اطراف آن از خانهای مردم است و از این
جهة توسعهٔ آن متیسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدای تعالی درخواه که خانهٔ
ترا بر تو فراخ و وسیع گرداند الحدیث و قدر توسعهٔ مذکور بحسب عرف آن است که از حرم سرا و مهمان سرا و
تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب
اقتضاء هر زمان آنقدر باشد که او و تبعهٔ او آزار و خفت نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا که اسراف و
تبذیر و از حد کفاف است و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد است از آنجمله از سید دو سرا حضرت خاتم الانبیاء ع
مرویست که در خطبة الوداع این مضمون ادا فرموده اند که هر که بریا و سمعت خانه بنا کند روز قیامت آنخانه را
تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و همچنان بدوزخش در اندازند پرسیدند که بریا و سمعت
چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید تا بر دیگران مباهات نماید و مرویست که آنحضرت صلعم عمارت بلندی
دیده از آن سوال نمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت حضرت آمد آنجناب
روی مبارک از او گردانیدند آنمرد با اصحاب از آن معنی شکایت کرد گفتند حضرت قبهٔ ترا دیده یعنی آن عمارت
باعث آزردگی و رنجش خاطر شریف آنحضرت گردیده است آن انصار بنا بر این آن عمارت را شکافته با زمین
هموار کرد چون این خبر بآنحضرت رسید فرمودند که اما کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید
و آگاه باشید که هر بنائی وبال است بر صاحب خود مگر بنائی که ضرور باشد و همان نیز بر این محمول است مدنی که

در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتی که زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقلش بر صاحبش خواهد بود در روز قیامت و مرویست که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادة و آب و رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین علیه الصلوة و السلم آمده بعرض رسانید که بَنَیْتُ دارًا اُحِبُّ اَنْ تَدْخُلَها وَ تَدْعُوَا اللهَ یعنی خانه ساخته ام دوست میدارم که قدم مبارک بآنجا گذاری و بجهة برکت خانه یاد در حق من دعا فرمائی آنحضرت سوال او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند که اخربت دارك و عمرت دار غیرك غرك من فی الارض و مقتك من فی السماء یعنی اگر خانه خود را که خانه دین و آخرت است خراب و ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن این خانه ترا فریفتند و اهل آسمان بر تو خشم گرفتند ظاهرا مراد آن است که بر غبت و اغوای مردمان باین جهة هم چشمی و اقتدا بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان ملا اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مذکور است که مجنون وادی ترك و تقوا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هارون الرشید رفت و هارون در عمارتی که بتجدید برای او ساخته بودند نشسته بود چون بهلول را دید از او التماس کرد که چیزی مناسب بر دیوار آن عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت بر دیوار آن نوشت که دفعت الطین و وضعت الدین دفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت و الله لا یحب المسرفین و ان کان من مال غیرك فقد ظلمت و الله لا یحب الظالمین یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس بتحقیق که اسراف کرده و خدای تعالی مسرفان را دوست نمیدارد و اگر از مال دیگران ساختی پس البته ظلم کرده و خدای تعالی ظالمان را دوست نمیدارد ای جاهل ستم پیشه و ای بیباک بی اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل میافزائی و بتخریب خانه مسلمانان و مسلمانی طاق و رواق بر سپهر می افرازی اگر اجل امان دهد و عمارتی که بصد آرزو بنا نهاده و خاطر خواه باتمام رسد و بدایع نقش و نگار از کلك مانی زمان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطر پسند صورت بندد و الوان فروش دلپذیر از کارگاه عدیم النظیر بنوعی

که باید

که باید بدست آید و سایر لوازم عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری بر وفق مدعا آماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل خواهی نشست و در پنجروزه عمر بی حاصل چه قدر کام دل حاصل میتوان کرد بسا هوس که در دل ماند و بسیار هست که آن عمارت باتمام نرسیده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند و بسا هست که گرد فنا بر چهره حیات نشیند و قبل از گستردن بساط کامرانی فراش قضا بساط زندگانیت را برچیند مجلس سور تخته محفل ماتم و شور سر زند و تهنیت خانه نکفته بتعزیت اهل خانه پردازند مانند شداد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد و عمرها در اتمام آن سعی و رنج بردند و آخر الامر در آرزوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردند و برین مدعا تنبیهات مبین و تذکیرات دلنشین بنا بر این مجملی از آن مرقوم کلك بیان میگردد علمای تاریخ از کتب سیر مفسرین در طی تفسیر آیه کریمه اَلَمْ تَرَ کَیْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ اِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِی لَمْ یُخْلَقْ مِثْلُهَا فِی الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن تبرك قصه مذکوره را بنحوی ذکر نموده اند و سلك بیان آنرا بطریقی پیموده اند و منتخب و ملخص اقوال فریقین آن است که بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره نام شهریست که شداد بن عاد آنرا بنا نهاده و عاد را دو پسر بوده یکی شدید و دیگری شداد و هر دو پادشاه و صاحب تخت و کلاه بوده اند چون جلاد اجل شدید را از تیغ اجل گذرانید سلطنت جمیع ممالك بشداد قرار گرفت پادشاه باستقلال شد و همه ملوك روزگار و گردان با اقتدار سر بر خط انقیادش نهادند گویند جالوت با آن بزرگی یکی از سپهسالاران او بود بنا بر این آتش کبر و غرور از گلشن ضمیرش سر کشید و زور دعوای الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت شقی پیچیده حق سبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلم را باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده بسر منزل هدایتش رساند رسالت پیغمبر نکوهید و آتش نخوت و غرورش برنشست مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و قصور منطقی نگردیده و چون وصف بهشت شنید گفت مرا با بهشت او احتیاج نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی او را ندیده باشد مثل و مانند آن نباشد پس عمال خود را فرمود که مکانی که قابل چنین بنائی بوده باشد پیدا کنند ایشان در تفحص آن مهر سو شتافتند و مکان مرتفع و خوش هوائی در حوالی شام یافتند پس صد امیر از امرای خود را که هر یک هزار سرد حاضر کردند فرمود و استادان هنرور را از هر دیار و کشور آوردند ملوك هند و روم و شهریاران

کفته اند که

هر مرز و بوم را فرمان داد که سیم و زر و در و گوهر آنچه در دیار ایشان یافت میشد ارسال داشتند آنگاه شروع در
بنا کرد و خشتی از زر و خشتی از سیم بکار گذاشتند و در فرجها و مفصلهای آنها در و جواهر نصب مینمودند و
آورده اند که هر روز چهار هزار شتر زر و سیم بکار میرفت و گویند سر البنانی طرح نموده بودند که مشتمل بر هزار
کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیم و زر بود و بر دور آن هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود
و تمام دیوارهای آن بدر و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع کرده و در پیش هر یک از غرفات و شرفات
درختان طلا و نقره بر افراختند و برگهای آنرا از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای مروارید بآن آویخته
و بر زمین آن مشک و عنبر و زعفران ریخته و ما بین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه کاشته بود
که آن از برای تفرج کردن و این از برای خوردن باشد القصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال علی اختلاف الاقوال
تمام شد و چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند پس
شداد با عظمت و کوکبه هر چه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت
نمودند چون یک روزه آنجا رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات و الارضین صیحه از آسمان
بر زمین بایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم نا عاقبت محمود را بباد فنا برداد و بعضی از مورخین کیفیت
هلاک آن ناپاک را بر وجه دیگر ذکر نموده اند که چون شداد نزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق
با خود همراه برده بود ایشانرا چهار فرسخ از چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشتند
و خود با خواص سواره متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی عظیم بانگ بر شداد
زد چنانکه بر خود بلرزید چون نظر کرد شخصی در نهایت هیبت دید گفت کیستی گفت ملک الموتم شداد
گفت اینجا چه کار آمده گفت آمده ام که جان پلیدت را قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که ببهشت
داخل شوم ملک الموت گفت که فرمان حق تعالی نیست شداد خواست از ترس که از اسب فرود آید
یک پای در رکاب و یک پای دیگر خواست که بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی نابکار را قبض
نموده هماندم بر زمین افتاد و صاعقه پیدا شد و غلامانش را که در میدان وا داشته بود همگی را بسوخت و بادی
برخاسته و خاکستر ایشانرا در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر مردمان پنهان

گردید

گردید ای دل غفلت نژاد و ای سخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد و ای مجدد قواعد
شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و تنگنای عرصه جهان را از بنای قصر و ایوان بر خود بهشت
شدادی ساخته آیه و انی هدایه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون را
بخوان و حدیث الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر را بگوش هوش بشنوان در سایه درخت دنیا
انقدر بساط تعلق میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر نتوانی برچید و بر سر چهار خیابان عناصر اربعه قصر
امل را آنچنان بلند مساز که کمند عمر کوتاه است بکنگره ادراک تمتعش نتوان رسید و در عدة الداعی مذکور است
که موسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمودند هرگز خشتی بر بالای خشتی
ننهاد و روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمودند که الامر اعجل من هذا یعنی
آمدن اجل از آن پشتاب تر و گذار موج سراب زندگی از آن پر شتابتر است که این سعی و اهتمام در استحکام
و متانت بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام در مدت طویل زندگانی دنیا بر بعضی روایات دو هزار
و پانصد عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود می گفت که بشب نخواهم رسید و هر شب در اندیشه که زندگانیم
بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ارام مسطور است که حضرت نوح نبی ع هزار و چهارصد سال در خیمه که از پلاس بود
تعیش کرد و هر گاه که آنحضرت را می گفتند که یا رسول الله چه شود که خانه از گل بسازی که در آن خانه استراحت باشی
میفرمود که انا میت غدا و تر که یعنی من فردا خواهم مرد و آن خانه را وا خواهم گذاشت پس همچنان در خیمه میبرد
تا از دنیا رحلت فرمود حکیم شفائی فرماید داشت لقمان یکی کریچی تنگ * چون گلوگاه نای و سینه چنگ
بو الفضولی سوال کرد از وی * چیست این خانه شش بدست و سه پی * روز بینی بآفتاب اندر * همه شب زان
تاب و رنج اندر * با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هذا لمن یموت کثیر * در رباط مقام من گذری * بر سر پل بلو
من سفری * پیش چه چراغ چه افروزم * پوستین پیش گرگ چون دوزم * بر فلک زان مسیح سر بفراشت
که در این خاک توده خانه نداشت * خاکبیز آن کوچه هوا و دل ننهاد کان خانه دنیا را در حکایت خانه خریدن شریح
قاضی و مکالمه نمودن حضرت شاه اولیا را با او در آن باب تأملی باید نمود و در بهار معانی آن کلمات حقایق
مبانی غوص نموده فرائد فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید فرمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره

[illegible]

مذکور و حاصل مضمون آن این است که شریح مذکور روایت کرده که خانهٔ بهشتاد دینار خریدم و قبالهٔ در آن
باب نوشتم و جمعی عدول بر آن گواه گرفتم پس این خبر بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید مولی خود قنبر را
بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریدهٔ و سندی نوشتهٔ و جمعی
عدول را گواه گرفته و مالی بقیمت آن دادهٔ گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب می آید بتو
کسی یعنی ملک الموت یا مرگ که لبند تو نگاه نکند و از گواه تو نپرسد تا ترا اخراج کند از خانه در
حالتی که شخص باشی یعنی چشمهای خود را گشوده باشی و بر هم نزنی تا رونده باشی از دار دنیا و بسپارد
ترا بقبر در حالتی که از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا این خانه را از غیر صاحبش
خریده باشی و مبادا که قیمت آنرا نه از وجه حلال داده باشی که اگر چنین کرده باشی بتحقیق که زیان
کار دنیا و آخرت شدهٔ پس آنحضرت فرمود ای شریح اگر در وقت خریدن این خانه نزد من می آمدی
از برای تو کتابی یعنی سندی و قبالهٔ بر این نسخه می نوشتم چون بمضمون آن میرسیدی آنگه نه را بدو
درهم نمیخریدی گفتم یا امیرالمؤمنین چه می نوشتی فرمود این نوشته را می نوشتم و عبارتش اینست
فرمودند که مضمون آن این است که بسم الله الرحمن الرحیم چیزیست که خریده است این بندهٔ ذلیل
از میتی که برکنده شده است از مکان مألوف دنیا برحیل خریده است سرائی که واقع است در دار غرور
و فریب و مسافت آن از طرف اهل فناست تا لشکرها لکان این خانه محدود بچهار حد است
حد اول منتهی میشود بدواعی آفات حد دوم باسباب عاهات و حد سیم انتهای می یابد بدواعی مصیبات
و حد چهارم نهایت می پذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان گمراه سازنده و باین حد چهارم
گشوده می شود در این سرا خریده است این مغبون اهل ازان برکنده از مکان خود باجل جمیع این خانه
بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهم رسد یعنی کسی براو
دعوی نماید که این ملک از من است و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریدهٔ پس بعهدهٔ مندرس کنندهٔ
اجسام پادشاهان است و سلب نمایندهٔ جانهای جباران مانند کسری و پادشاهان عجم و قیصر سلطان روم
و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسی که مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن آن در آمده و عمارات عالیه بنا کرده
ومزین

ومزین و طلاکاری ساخته و مال و اسباب ذخیره نموده بگمان آنکه برای فرزندانش خواهد بود یعنی بعهدهٔ
مرگ است که این بایع و مشتری و صاحب دعوی را جملگی در موقف عرض احضار نماید تا مهم دعوی ایشان فیصل
یابد و زیان کار خواهند بود در آنموقف آن کسانیکه بر باطل باشند گواه است بر این مضمون عقل وقتی
که از گرفتاری هوا و هوس آزاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نگرد و بگوش هوش بشنود که منادی
زهد در ساحت دنیا ندا می کند که ظاهر و هویداست حق از برای کسی که دو چشم عبرت بین داشته باشد
بدرستی که رحیل از دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه آمدن بدنیا روزی بود جهت رفتن از دنیا نیز روزی
بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املها را بیاد کردن اجلها کوتاه گردانید این است حاصل
کلام حکمت آغاز مواعظت انجام حضرت امام علیه السلام مجلس چهارم در شهوت شاهدان گلعذار و بوس و کنار
خوبرویان ساده رخسار و از نخل و هوای بالابلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن
زلف و کاکل شاهدان و امردان طرهٔ سررشتهٔ حق را از دست گذاشتن و براه باطل و حق ناشناسی
شتافتن بر آوارگان وادی بی باکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خوی
و تردامنان ریختن آبروی هرزه گردان کوچهٔ هوا و بازدستان گنجینهٔ حیا تشنگان صحبت می و ساقی
و خستگان مرض صاحب مذاقی تن آرایان خودساز و شوخ شنگان شاهدباز که جامهٔ پارسائی را
بدست هوس دریده بر چهرهٔ ناموس خود نیل رسوائی کشیده و اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوت
کنده و خار خار گلرخان در گریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق
معاشرت سیمین تنان آتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور باز گردد چراغی است
که شبستان دین را بر می افروزد و اگر بخس و خس هوا و هوس اشتعال یابد خرمن ایمان را در هم می سوزد
بسیار دست آن بوالهوسی که خلع ربقهٔ انقیاد شریعت مصطفوی ص نموده نفس بهیمی را در وادی بیباکی
گسسته مهار سازد و بدبخت آن ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را
در منجلاب فجور اندازد و صدر نشین بارگاه او ادنی و چابک سوار براق سبحان الذی اسری ص فرموده اند
که در شب معراج جمعی را دیدم پارهٔ گوشت پاکیزه پخته و پارهٔ گوشت خام مردار در پیش ایشان نهاده بود

ایشان پخته و پاکیزه را گذاشته خام و پلید را میخورند حقیقت آنرا از حضرت جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این جماعت
مردانند که زنان حلال پاکیزه خود را ترک کرده مرتکب زنا شده بودند و زنانی اند که شوهران خود را گذاشته
بمردان غیر و اجنبی میل کرده اند اندیشه حیف باشد که مردان عاقل و صاحب تمیز که از جلیبات سواید خان
شریعت دست کشیده با کل میتهٔ خبیثات رغبت نمایند و از رحیق مختوم قاصرات الطرف حجلهٔ
عفاف قطع نظر نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از شاهدان بازار لبست راضی گردد و ای
برابتری که بهم آغوشی سراپا زشت دامن صحبت بحوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند
و خاک بر سر مذبری که بگرد سرگشتن امردان هرجایی خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم
سازد صاحب دل عزیز بزلف و خط نبان چه دهی قیمت یوسف خود را بکاروان چه دهی شهرکذر بغزالان
قدس خواهد بود مهر سگ از سگ نفس را عنان چه دهی زا اشتیاق تو فردوس میخورد دل خویش
چه غنچه دل بنباشی بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال دانستن دلیل حماقت و بی عقلی است
و شاهد بازی و راندن شهوترا شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را
این شهوت حاصل و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال محقق است و اگر مردی عبارت از آنکه است
از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که راه خرابات سرآمد مردان و کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی
عبارت از آن است که در وقت غلبهٔ شهوت ضبط خود نموده توسن نفس سرکش را از فرق محرمات
عنان داری کند و در معرکهٔ جهاد نفس اماره چون نامردان زنگ ورع از چهرهٔ ایمان باخته بحملهٔ غیرت دین
صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا کار طبیعت را در پنبهٔ آمال و امانی لبریز پنجهٔ قوت ایمانی کمرشکنی
دعوی شیرمردی نتوانی نمود و تا سگ نفس روباه باز شغال مست را در خواب خرگوش غفلت بیدار
ساخته قلادهٔ بندگی حق در گردن نگذاری زبان بلاف مردانگی نتوانی زد و آزاد سرو ریاض فرزانگی و نخل
برومندی گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در وقت زور آزمایی تندباد هوای نفس ثبات
قدم ورزد و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون کیاه بر خود نلرزد و سرو قامت خوشخرام چون سایه
سر در پا نهند و بشعلهٔ رخسار گلعذاران شمع صفت از پای در نیفتد مرغ دلش بر رطب شیرین لبان
مکسی نکند

مکسی نکند و مذاق خواطرش بشکر شیرینی حوشش کمانان دوشاب دلی ننماید بنقطهٔ خال خوبرویان مرکز
وار سیر دایرهٔ سرگشتگی نشود و بحلقهٔ زلف سلسله مویان حلقه صفت سر کلافهٔ سخن کم نکند بگیرائی سر
پنجهٔ مژگان دراز دست گریبان طاقت پاره نکند و بکشش طرهٔ قوی بازو بیتابانه از جای در
نیاید بموج سراب زلف پرتاب بیابان مرگ اندیشهای دور و دراز نشود بقلب چهرهٔ گلگونه وار
متاع دل و دین را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسهای نفس سفینهٔ دل را بباد بان دامن افشانی
از گرداب تعلقات رهاند و از فروغ جمال خورشید طلعتانرا در جنب اشعهٔ انوار حق از کرم شب
تاب کمتر داند در طریق بند که خورشید صورتان نگارخانهٔ مجاز را چون نقش قدم بی سپر نامه شوق
نموده پی سر منزل حقیقت برد و در عراق حقیقت عبودیت مه جبینان فلک خوبی را چون
ستارهٔ جدی بر خلف منکب همت گرفته رو بقبلهٔ حقیقی آورد و خلیل آسا در ربدن خورشید
منشان افق جمال زبان حال را بنوای لا احب الافلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی
فطر السموات والارض برافرازد و محمد وار بنیان سیم تنان عابد فریب زاهد ستیز را از دست داری و پای
مردی اسد اللهی قوت ایمان از در و دیوار کعبهٔ دل در انداز دو از خار خار عارض دلبران یوسف طلعت
دامن نگاه را یعقوب صفت برچیند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسائی
بر سریر مرتبهٔ یوسفی نشیند بر قصهٔ حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تأمل باید گشود و ماجرای آن عزیز مصر
عصمت را با زلیخا سر مشق خط بندگی باید نمود که چون زلیخا حلقهٔ بندگیش در گوش و غاشیهٔ محبتش بر دوش
کشید ترنج دلرا چون دست زنان مصر بتیغ دلنشین حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر
لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف هر زمان حیله می انگیخت تا آخر الامر
چنان مشهور است که هفت خانه در یکدیگر ساخته حضرت یوسف را نظر که در هفت پردهٔ توی بر توی بصر
جای داده بدرون آنخانه در آورد و درها را بسته زبان کامجوئی گشود هر چند چاپلوسی و لابه را از حد برد و
در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف علیه السلام از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود و دامن
تقدس بلوث این عمل ناشایست نیالود مرویست که در آنخانه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر آن

پوشید حضرت یوسف عم از سبب آن استفسار نمود زلیخا گفت جهة آن پرده بر آن پوشیدم که بر حال
ما واقف نشود و این معنی باعث انفعال ما نگردد حضرت یوسف عم گفت فَأَنَا أَحَقُّ أَنْ أَسْتَحْيِيَ مِنَ
الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ یعنی انکه هرگاه تو از معبود خود که جماد لیست و اصلا هیچ امری شعوری ندارد شرم کنی
پس من چون از معبود خود که یگانه قهار و دانای نهان و آشکار است از او شرم ننمایم گویند نوشیروان
در خانه که گل و نرگس بود با زنان و کنیزان خود مباشرت نمی نمودی و گفتی که نرگس را بچشم نگرنده شباهتی
هست مرا شرم می آید با وجود آن مرتکب آن امر میگردید ای غارت زدهٔ نفس و هوا وای تهی دست سرمایهٔ
حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم کنند و با دعوی مسلمانی تو از خالق ارضین و سموات
آزرم ننمایی و با انکه جناب الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ضمایر ذرات کائنات ناظر دانی از نافرمانیش باک
نداشته باشی و دل خفته را از اندیشه گلاب عرق بر چهرهٔ انفعال نپاشی مشهور است که در ازمنهٔ سابقه
آهنگری را دیدند که بی استعمال آلت گاز آهن تفته را از کوره بیرون آوردی و بکار کردی منشأ آن امر عجیب را
از او استفسار نمودند گفت وقتی نایرهٔ قحط و غلا در مزرع تعیش اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی
و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد نیستی برباده و اطفال نباتات از خشکی پستان ابر زبان بکام خاک
چسپیده و دانهٔ گندم چون چشم حیرت زدگان در چشم زمین خشک گردیده از جنس خوردنی در
بازار روزگار جز گرسنگی بهم نمیرسید و از قسم آش میدنی در سیه کاسهٔ زمانه غیر شربت مرگ یافت
نمی شد و از الوان نعمتها جز خون دل در چشم بینوایان نمیگردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب
ناکامان نمیرسید جز زبان که از خشکی بلب و کام چسپیده بود سوخته نانی در تنور نبود غیر دیدهٔ گریان
که از آتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند جز هوش ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر غرورش
عاجزان احدی را توانائی برخواستن نبود و تشنه لبان را اگر قوت میسر بود بمکیدن آب عقیق را چون
آتش از سنگ بر می آوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند ببوی دانهٔ کاه را از دست کهربا
میکشیدندی برگان از سبزهٔ زمرد توقع خوشه زدن داشتند و خام طمعان رگ لعل را سیخ کباب
می انگاشتند از غایت اضطرار اهل آن دیار را دندان طمع بتعدی أَنْ يَأْكُلَ لَحْمَ أَخِيهِ مَيْتًا تیز گشته

و آتش

و آتش مجاعت در گلخن معدهٔ معدان يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا گردیده خشکسالها بجدی رسید که هر ذی
حیاتی روضوی دست از جان شستن بتیمم ادای شد تنگ معاش گلوی حیوانات را بنوعی فشرد که
پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد و تسعیر اجناس آنقدر بالا نگرفته بود که دست نقود
بدامن وصال او رسد و ثمن مزروعات بجنان پا بدامن صحرای عدم کشیده که جز عنقا را دانه چینی آن میسر گردد
کفهٔ میزان را نه بنوعی دست در زیر سنگ وزنه مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین ترازو
از صحبت دیرینهٔ اجناس بجنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین سالی مایحتاج من مدخر و
آماده بود و از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر زن صاحبجمالی در همسایگی من بود و اطفال
خورد سال داشت و از غلبهٔ عسرت و اضطرار روزی نزد من آمد و زبان ضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و
اطفالش شمه اظهار نمود از یکسو بآتش جگرسوز شرح پریشانی دلم را کباب کرد و از یکطرف بسیلاب دائی گل عارضش
خانهٔ طاقتم را خراب ساخته از یکی تب سخنان دلخراشش گونهٔ خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش
بر هدف سینه ام تا پر نشست گفتم مدعای تو از من وقتی حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس
مایحتاج را از تو دریغ ندارم که تو ام نقد وصال خود را از من دریغ نداری آن عفیفهٔ پاکدامن چون این سخن از
من شنید یاقوت لب بالماس ریزهٔ دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن حیا خراشیدن آغاز نمود
چون امید خود روی از من تافت و مانند عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که بر این گذشت و از
التهاب آتش گرسنگی خود و اطفال سپند آسا بیقرار گردیده دیگر باره نزد من آمده و استغاثه نمود و زبان
بشرح احتیاج مانند کف دریوزه گشوده در جوابش همان سخن گفتم و خاطر حزینش منقلب همان گفتگو
سفتم مایوس بر گردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملاً از غایت اضطرار مکرر نزد من
آمده همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق گردیده کارد تش باستخوان رسید بحصول مامولم
تن در داده گفت وقتی کام تو از من بر می آید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی نباشد و دیگری بر این معنی مطلع
نگردد اتفاقاً خانهٔ داشتم چون زاویهٔ دل از تطرق اطلاع غیر مصون و مانند مطمورهٔ عدم از حصار احاطهٔ
عالمیان بیرون او را بآنجا نه بردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون خواستم که بتحصیل مدعا بپردازم

و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و آن صالحهٔ روشن بصیرت گفت نه شرط
کرده بودی که مرا بجایی بری که احدی بر ما مطلع نگردد گفتم درا ینجا کیست و که را ممکن است که از احوال ما اطلاع یابد گفت
سبحان الله با چنین دیدهٔ غفلت بصیرت کسی را فرو نگیرد قدم جرأت بمثل این امر شنیع میگذارد نه پروردگار
جلّ شأنه که بر دقیق و جلیل اشیا بصیر و بر ظاهر و باطن کاینات دانا و خبیر است و حاضر است و حباره ملک کریم
که بر ضبط اعمال من و تو موکل اند ایشان نیز حاضرند و در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن نهایت بیشرمی
و بیحیایی است چون این سخن بگوش هوشم رسید و نشتر این گفتگو برگ خاطرم دوید بخود گفتم هرگاه زنی
با کمال نقصان عقل از پروردگار خود این همه اندیشه کند ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهدهٔ نفس شوم بر نیایی و
خاک بسر که زنگ عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از آینهٔ خاطر نزدایی پس دامن بر هوای چراغ خود
افشاندم و آن شهوت نفس را بآب تأمّل فرونشاندم و از ما یحتاج بقدر مقدور تسلیم او کردم و مرخص ساختم
آن صالحهٔ پاک دامن صاف اعتقاد در حقّ من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بندهٔ تو آتش شهوترا بر خود سرد کرد این
تو نیز آتش دنیا و آخرت را براو سرد گردان از آن وقت باز از حرارت آتش متأذّی نمیگردم ای غریق لجّهٔ آرزو
وای برافکندهٔ برقع آبرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پویی و تا کی نیل سیاه رویی کوبی از چهرهٔ احوال
بعرق انفعال نشویی تا چند دل صورت پرست لطاق ابروی بتان بپیالهٔ شوق نوشد و تا کی چهرهٔ آئینهٔ
خاطرت را در ماتم آبروی جامهٔ ماتم سیاه رویی پوشد با خود اندیشه کن که اگر قضا در وقت ارتکاب فجور با هر
امر قبیحی اگر کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد یقین که لذّت آن در کام
خاطرت می شکند و آتش شوق بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظهٔ دست از آن میکشی و تا آن کودک حاضر است
بگرد آن عمل نمیگردی روی سیاه که از حضرت خالق عیوب و واقف احوال درون و برون شرم نداری
پادشاه لم یزل و لایزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری و در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهرش
چون وزد بر خود نلرزی اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ماتم ایمان خود
نمیگیری وقتی بدعوی مسلمانی کردن میتوانی کشیدن که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و آنزمان از ننگ
کفر سبکبار میتوانی گردید که بتحمل بار تکلیفش تن در دهی و چون حلقهٔ بندگیش درگوش کشیدی و از گزند نفس

اماره

اماره بحظیرهٔ حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع غلامت شوند و دود دام امانی و آمال بامت گردند صعوبت اجتناب
مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذّت در مذاق جانت شیرین و گوارا گردد بیت اگر لذّت ترک لذّت بدانی
دگر لذّت نفس لذّت نخوانی چابک سوار مضمار بندگی بکشیدن عنان توسن زندگی گوی سعادت ربوده اند
و سالکان طریق حق پرستی بپوشیدن دیدهٔ شوخ چشمی ابواب فیض بر روی خود گشوده اند مستان بادهٔ
تقوی ساغر بر لب رسیده لذّات را ریخته شربت کرامت نوشیده اند و پاک دامنان آلایش خطا
دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرّب پوشیده اند آورده اند که در
بنی اسرائیل جوانی بود روی خواهش از لذّات دنیا بر تافته و گریبان خاطرش از دست تعلّقات جهانی رهایی
یافته در فانوس پردهٔ دل چراغ آگاهی برافروخته و خار و خس اندیشه های باطل را با آتش خوف الهی در هم سوخته
ثعبان همّت بلندش چون عصای کلیم عصی و خیال امانی و آمال را بدم درکشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند
ید بیضا دیدهٔ قبطیان طبایع را از شعشعهٔ آرزوهای باطل پوشیده بود صنعت سبد بافی را وسیلهٔ روزی
ساخته درویشی را گل سر سبد سعادت شمردی و مدار آسیای خود را بآب باریک قناعت دایر داشته
بطلب زیادتی آبروی عزّت خود نبردی حق تعالی ویرا جمالی در غایت کمال عطا نموده و صورتی در خور آن معنی
کرامت فرموده بود روزی در محلّه جهت فروختن سبد میگشت زنی مایل جمال او گشته ببهانهٔ سبد خریدن ویرا
بخانهٔ خود در آورد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خواطر را گشود و نقد مدّعای خود را عرض نمود آن جوان پاک دامن
بهم آغوشیش تن در نداد و بخودست ردّ بر سینهٔ مأمول آن بیحیا ننهاد دیگرباره آن شاهباز بینا موسی زبان
لابه و چاپلوسی گشوده جواز انجود ترغیب مینمود و بوعدهٔ سیم و زر آن پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه فسون
طریق راهزنی میپیمود و همچنان آن آزاده سرو چمن پارسایی کاهی فرزانگی را قدم مردانگی نمی لغزید و شاخ و برگ
خواطرش بصرصر دمیدن آن فسونها اصلا نمی لرزید القصه چون سرپنجهٔ ابرام آن زن را نه چندان قوّت دید
که جز بقوّت تدبیری دامن عصمت از او نتوان کشید و آتش سوزان شهوتش نه آنقدر شعله ور یافت که بسرد
رویی مضایقه افسرده توان کرد ناچار ببهانهٔ قضاء حاجت لحظهٔ مرخص شد و بکنج باغچه رفته از آنجا خود را بسر دیوار
کشید و هلاک را بر ارتکاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از آن دیوار انداخت بحکم من کان لله

كان الله له حق تعالى حافظش نموده اصلا الى ما يافت وبمقتضاى آيه كريمه ومن يتق الله يجعل له مخرجا از آن
ورطه مستخلص گشته از آنجا بخانه خود شتافت چون آن روز تحصيل قوتى ميسر نشده بود عيال خود را گفت بر سر تنور
هيزم آتشى برافروز كه مبادا همسايگان بر بى برگى ما مطلع گردند و آنشب تا به افطار كرده بعبادت اشتغال
نمود و فرشته آسا بقوت روح كه عبارت از لذت بندگيست اكتفا فرمود اتفاقا زن همسايه جهة آتش
بيرون آمده بر سر تنور رفت فرياد كرد كه نان بتنور بستى و رفتى نگوئى كه نان بخواهد سوخت چون زن آنجوان
بر سر تنور رفت تنور را پر نان ديد دانستند كه آن از بركت تقوى است و پرهيزكارى و از نتايج شيوه دين
دارى است زبان بگذارش سپاس اللهى گشادند و از غايت خرمى و نشاط بساط سجاده بندگى گسترانيده گل
سجدات شكر كردند متقيان در درگاه حضرت بارى با آتش پرهيزكارى نان خود را چنين پخته اند و پيشانى خجلان
بتلاش خدمت بر دربار حضرت عزت كار خود را بدينگونه ساخته اند صحبت از عيب پاك شو كه هنرها همى دهند
دست از خزف بشو كه گهرها همى دهند زين زهرهاى قند نما آستين فشان و آنگه نظاره كن كه شكرها همى دهند
گويند در بغداد جوانى بدخترى مايل بود و عقده حيرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هيچ تدبيرى نمى گشود تا اتفاق
افتاد شب برات بهم رسيدند چون خواست كه ميوه كام دل از نهال وصال آن شيرين شمايل بچيند
دختر گفت غايت ناجوانمردى باشد كه همه كس در اين شب با خدا آشتى باشند و ما بيگانه مرد چون
اين سخن شنيد تنبيه اثر آن گفتگو بر رگ جانش دويد مجملا هر دو از هواى نفس گذشته از هم جدا شدند
و آنشب تا روز بادای مراسم بندگى مشغول شدند بامداد پدر آن دختر دست دختر را گرفته نزد آنجوان آورد
و گفت دوش حضرت سيد كائنات صلعم را در خواب ديدم فرمود كه دخترت را نزد فلان كس برده عقد كن
القصه ببركت تقوى و عبادت در دنيا بآرزوى وصال هم رسيدند و در عقبى از آتش غضب اللهى خلاص و
ايمن گرديدند قدوه ارباب قلوب شيخ محمد بن يعقوب رحمه الله عليه در كتاب كافى از حضرت امام زين العابدين
و فخر الساجدين على بن الحسين عليهما السلام حديثى نقل فرموده كه مضمون آن اين است كه مردى با عيال خود سفر دريا
نمود قضا را كشتى ايشان شكست و اهل آن كشتى غريق لجه هلاك گشته بكام نهنگ فنا افتادند و كشتى
نشينان ارواح شان از زوارق اشباح پا در ساحل عالم بقا نهادند غير عيال آن مرد كه دست قضا اورا

بيكديگر

بتخته پاره

بتخته پاره افكند و بجزيره رسانيد و راهنماى قدر بدستگيرى آن لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانيد اتفاقا در آن
جزيره مردى بود دزدى و راهزنى را شغل خود ساخته و نقد زندگانى را در ارتكاب نافرمانى درباخته دامن احوالش
باوساخ معاصى آلوده و قدم جرأتش طريق هرزه گردى بسى پيموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسيد كه
انسانى يا پرى گفت انسانم مرد را سپند آسا آتش شهوت از جاى برانگيخت و بى آنكه گفتگو كند در او آويخت
چون خواست پرده ناموسش را بدست بيحيائى بدرد زن را مضطرب و سراسيمه حال ديد از سبب آن استفسار
نمود زن گفت از پروردگار عالم ميترسم و از اشتعال آتش غضبش انديشه مينمايم مرد گفت ديگر مرتكب
چنين عملى گرديده و هرگز نيل اين سياه روئى بچهره احوال خود ماليده زن گفت بعزت خدا كه هرگز دست
بيگانه بذيل عصمتم نرسيده است و خار بى ناموسى دامان عفتم ندريده مرد گفت هرگاه تو با اين پاك
دامنى بيك گناه كه آن هم باختيار تو نيست و من ترا بآن مجبور ساخته ام اين قسم ترسان و هراسان باشى
پس بخدا قسم كه من باين ترسيدن اولى و احقم كه عمر عزيز را در نافرمانى حق درباخته و ترا بآن گناه مجبور ساخته ام
پس از سر آرزوى نفس برخاسته دست از آن عمل ناشايست كشيد و عازم توبه از مناهى و انابت بدرگاه
الهى گرديد بعد از وقوع اين امر وقتى براهى ميرفت و با راهبى اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب متأذى
شدند راهب گفت دعا كن تا خداى تعالى ابرى فرستد كه بر ما سايه اندازد كه از تابش آفتاب برهيم مرد گفت
از كثرت معاصى در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نكرده ام كه دست آويز عرض حاجتى توانم نمود راهب گفت
پس من دعا مى كنم تو آمين بگو مجملا بدعاى راهب و آمين آن مرد حق تعالى سايبان ابرى بر سر ايشان كشيد
و ايشانرا از آن حرارت رهائى بخشيد پس مسافتى باهم در سايه آن ابر ميرفتند تا بسر دوراه رسيدند
از هم جدا شده هر يك راه خود پيش گرفتند ابر با آن مرد ميرفت راهب گفت تو كه از من بهتر بوده و
قدر و منزلت تو در درگاه اللهى بيشتر بوده است و سايه انداختن ابر ببركت تو بوده و آمين تو نه از دعاى من
قصه خود را بگو و عملى كه سبب اين قرب گرديده است بيان فرما مرد حكايت آن زن را نقل كرد راهب گفت
سبب خوفى كه در دلت راه يافته و نور تقوى كه بر خاطرت تافته است خداى تعالى گناهان گذشته ترا بخشيده
و قلم عفو بر نوشته سيئات تو كشيده است من بعد مراقب احوال خود بايد بود و حسن زندگانى را از دست انداز

بکند آمال و امانی حراست باید نمود الحاصل دزد راهزنی که بهمه عیب آلوده و پای عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده
بود ببیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسید و ببیک چشم هوس پوشیدن از آتش روز
جزا خود را بشرافت کرامتی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیهٔ صلاح و عفت که پیوسته
سر چشمهٔ آرزوهای نفسانی را بخاک اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات بدیدهبانی
دیدهای درونی پاس داشته پای بر داشته اند بچه کرامت فایض گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و
شاخسار سعادت دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَاَمّا مَن
خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَنَهَی النَّفسَ عَنِ الهَوی فَاِنَّ الجَنَّةَ هِیَ المَأوی یعنی کسی که از ایستادن در مقام عتاب
الهی و مواخذهٔ روز حساب ترسیده نفس را از غذای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرام گاه
اوست از مقاتل مرویست که این آیه در شان کسی است که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت
داشته باشد و مع هذا از خدای تعالی ترسیده و مخالفت نفس نماید و از آن عمل شنیع دست باز دارد و از سرخیل
ارباب عفاف و سالار کاروان وَاَمّا مَن خافَ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که میفرموده اند
که افضَلُ العِبادَةِ العَفافُ یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی است و منع خود از محرمات و شهوات
بطن و نفس نیست حضرت امام محمد باقر ع فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عزّ و جلّ من عفة
فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد حق تعالی جلّ و عزّ بهتر از این نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروعات
نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت پای جسارت بحرم محرمات نگذارد و حق تعالی مؤمنانی که
فروج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینماید در کتاب کریم خود شمرده بفوز و فلاح سرافراز نموده و در
سورهٔ مؤمنان در حق ایشان فرموده که وَالَّذینَ هُم لِفُرُوجِهِم حافِظُونَ اِلّا عَلی اَزواجِهِم اَو ما مَلَکَت
اَیمانُهُم فَاِنَّهُم غَیرُ مَلُومینَ فَمَنِ ابتَغی وَراءَ ذلِکَ فَاُولئِکَ هُمُ العادُونَ معنی آیهٔ وافی هدایه
آن است که بتحقیق که رستگار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایض گردیدند مؤمنانی که از جملهٔ صفات ایشان
آن است که فرجهای خود را محافظت مینمایند از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه
ایشان نیست و جمعی که غیر این دو طریق طریقی جویند بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند

پس ایشانند

پس ایشانند از حد و آلهی تعدی کنندگان و پای جرات از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهندگان و اما احادیث
و اخبار در مذمت این عمل شقاوت آثار از آن گذشته و تهدیدات زهره شکاف در حق سر گرمان آتش
خرمن عفاف بیش از آن وارد گشته است که قلم برق جولان را مجال تکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد
بنابراین بذکر بعضی از آن اکتفا مینماید از الجمله از گنجور خزاین آیات حضرت رسالت پناه صلعم منقولست حدیثی که
مضمون آن این است که هیچ گناهی در نزد خدای تعالی عظیم تر نیست از آنکه کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که
خدای تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در زنا بحرام ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته
باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم می شود از آنکه زنا را بقتل نبی ص و خراب کردن کعبه
قرین ساخته چه قدر وعید مفهوم میگردد و نیز از آن سرور ص در خبر است که فرمودند یا معشر المسلمین بپرهیزید از
زنا که در آن شش خصلت است سه از الجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و مورث فقر
میگردد و عمر را کوتاه میکند و در آخرت باعث خشم الهی می شود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد
و در آتش داخل میسازد و از الجمله از جناب رسالت مآب ص ماثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا نصرانیه
یا یهودیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و از آن عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد
حق تعالی سیصد در از جهنم بقبر او گشاید که از آن درها مارها و عقربها و اژدهای جهنم بقبر او در آیند و تا روز
قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گند او متاذی گردند و از فروج زنا
جواب بقبض حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند حدیثی که مضمون آن این است که چون روز قیامت
شود بفرمان خدای تعالی بادی خواهد وزید که مجموع آن اهل محشر از بوی گند آن متاذی شوند و از شدت آن
نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید در آن وقت منادی ندا کند که آیا میدانید که این چه بوی است
اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما بمرتبهٔ رسیده که نهایت آن پیدا نیست گویند این بوی فروج زناکاران است
که بی توبه مرده اند پس اهل موقف بر ایشان لعنت کنند پس هیچ کس از اهل محشر نباشد مگر اینکه گویند خداوندا
بر زناکنندگان لعنت کن زیرک هوشیار به هر یک مرلذت که عبارتست از رسیدن بول گاهی ببول گاهی
خود را بعذابی چنین گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را

در ورطهٔ چنین عقوبتی اندازد و لذتی که سرمایهٔ چندین الم باشد نزد ارباب هوش چگونه گوارا گردد و چنین
آب نشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمان است عاقل صاحب فطنت چگونه آنرا عیش و عشرت
نام نهد و از حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق ع مرویست که چون زانی مرتکب زنا میگردد روح ایمان
از او بیرون میرود اگر از آن عمل شنیع توبه کرد و روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست
که در عهد حضرت داود نبی علی نبینا و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی
وقتی آنزن بالهام الهی بآن ناجوانمرد گفت که هر وقت تو پیش من می آیی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون
این سخن شنید بخانهٔ خود آمده چنانکه آنزن گفته بود مردی را با اهل خود دید او را گرفته پیش حضرت داود ع
آورد و ماجرا را معروض داشت حق تعالی وحی کرد بحضرت داود ع که کما تدین تدان یعنی بناموسی که بتو رسیده است
مکافات بناموسیست که از تو بدیگری رسیده بیت هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او
بر طبق این روایت حکایت شخصی است که نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتش رخسار
سینه آسا بیقرارش ساخته بود شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بسر کوی آنزن رسانید و بقوت
پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانهٔ وی کشید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر ناموس آن
عفیفه کمین کشاید شحنهٔ عقل رسیده و بدست تأمل دامن ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان
بازگشته بخانهٔ خود آمد دید شخصی بر سر دیوار وی آمده میخواهد بدرون رود دانست که مکافات ارادهٔ ایست
که خود بدیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همین جای برگرد که من نیز تا سر دیوار بیش نرفته بودم پاک دامنان
آلایش خطا ملاحظهٔ این اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان هوسها کشیده اند و بازیافتگان
خلوت توجیه از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجویی بر دامن ترک و تجرید پیچیده با شکستگان گوشهٔ
انزوا از اندیشهٔ مواخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست بر خاطر نهاده اند و خانه بر دوشان طریق
بی علایقی سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده
صاحب فرهنگان با خود بجنگ بتجربت امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند مبارزان معارک
مجاهدات بتاثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر قطع علایق سر بریده اند آورده اند که در عهد رسول الله صلعم جوانی

بود ازاولاد

بود از اولاد انصار احوالش بزیور صلاح و سداد آراسته بود و همت بلندش از سر هوا و هوسهای
نفسانی برخاسته بنیروی دستی قوت ایمان نفس اماره را زیر دست خود کرده بود وردی دست وساوس
شیطانی نخورده است پشت پا بلذت مکر فانی دنیا زده بود همچنان رقم طاعات بر صحایف اوقات می کشید
و مضامین زندگی باحتراز عقب السبق می بند که روزگاری میگذرانید تا در زمان خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب
سالی اراده حج کرد و در وقت رحیل قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المومنین ع سفارش او را بامیر حاج نمود
و باعزاز و اکرام او وصیت نمود و خدای تعالی آن جوان را جمالی درخور کمال و صورتی مناسب آن سیرت کرامت
فرموده بود و از اهل قافله زنی وی را عاشق گردیده و در انتظار شربت وصالش مدتی تلخکامی گذرانیده تا شبی
خود را باو رسانیده بود و پرده از راز او گشوده و بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراد نمود جوان گفت دور شو از من
که کام تو از من بر نمی آید و اگر در این باب ابرام خواهی نمود فریاد میکنم و ترا در میان قافله رسوا میکنم زن ناچار
برگشت و بمنزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان
همچنان امتناع کرد در منزل سیم آن زن بدگهر صد و یک دینار زر در دو کردن بست و انگشتری یاقوت سرخ که
نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته شب در وقتی که آن جوان مشغول نماز بود آهسته آهسته باسر
انگشتان پا آمده آن صره را در میان بار وی نهاده و بمقام خود بازگشت چون صبح شد در وقت رحیل آن
مردفریب فریاد برآورد و دو دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی پرسیدند
گفت مالی داشتم که دلم بآن قوی و پشتم بآن قایم بود آنرا از من دزدیده اند کاروان سالار فرمود تا بار همگنان
مردم را گشودند و آن مال را در میان اسباب یکان یکان تفحص نمودند الا آن جوان صالح چون حضرت امیر المومنین ع
سفارش او کرده بود و از غایت ظهور صلاح و تقوی دامان ورعش از لوث آن طمع منزه میدانستند
بنا بر این شرم میداشتند که اسباب او را نیز تفحص نمایند تا عاقبت میرحاج جهت تسلی خواطر آنزن نزد
آن جوان آمده گفت مالی از این زن گم شده است و مال همه را باین سبب میجوییم میخواهیم که ابتدا بتو کنیم
مجملاً چون تفحص کردند آن صره را در میان بار آن جوان پیدا کردند زن گفت این است مال من چون نشان
طلبیدند نشانها را یک یک بازگفت آن مال را بآن زن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزدان سر مرد

صالح بوده است و باطنش چنانکه ظاهر بوده بنوده است پس او را بسیاری زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان
گفت این جوان را حضرت امیر المومنین ع سپرده و سفارشش کرده است سزاوار آن است که او را مقید ساخته
نگاه دارید تا بعد از مراجعت او را بخدمت امیر المومنین ع بریم و از عملی که کرده است آنحضرت را اخبار کنیم
تا حد شرعی بر او اجرا نماید آنگاه دست و پایش محکم بستند و بر شتر افکندند چون بمکه رسیدند او را همچنان مقید
در پای کوه افکندند و مردم بگذاردن مناسک پرداختند آنجوان از تابش آفتاب چون کباب بر سنگ چسبیده
و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود در چنین حالتی آن زن بیحیا نزد وی آمده گفت کام من
برار تا ترا از این عذاب رهائی دهم جوان همچنان ابا نموده زن مایوس باز گردیده در میان کوههای مکه می گشت
اتفاق غلام سیاهی در مغیره دچار شده و با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل ظاهر گردید نزد مردم
قافله رفته دست بر سر زنان گفت بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او آبستنم گفتند چرا تا حال
نگفتی گفت نخواستم خود را رسوا کنم و اکنون که اثر حمل ظاهر گردید و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار آن
کردم تا شما را بدان گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و آنجوان بیگناه را همچنان بر شتر افکنده می آوردند
تا بمدینه طیبه رسیدند حضرت امیر المومنین ع باستقبال از شهر بیرون آمده از پیش روی کاروان احوال جوان
صالح پرسید گفتند یا امیر المومنین صالح مگوئید که او مرد دزد و زناپیشه است و اینک از دنبال میرسد آنحضرت چون
باخر قافله رسید وی را دید مقید ساخته بر شتری انداخته اند حضرت امیر المومنین ع آن شتر را میراند تا بدر مسجد
خوابانید و آنجوان را بمسجد در آوردند پس دو قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه
بنی نجار روید آنجا در خانه بزرگی بلند در بکوبید زن صاحبجمالی بیرون آید شما را گوید مرحبا بکما یا سبطا
رسول الله ص بگوئید قاضی نشسته است و میخواهد که حکم کند در میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما
علی بن ابیطالب ع مجملا چون آنزن اسم گرامی مبارک حضرت امیر المومنین ع شنید گفت وافضیحتاه و همراه
آن دو شاهزاده عالیمقدار روانه شد چون بخدمت آن امام عادل و تمیز حق و باطل علیه الصلوة و السلام آمد آنحضرت
فرمود که در حق این مرد چه میگوئی آنزن نابکار از آن منبع علم و آگاهی نیندیشید و گفت یا ابن عم رسول الله ص
چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من نیز زنا کرده و من از او آبستنم و اهل قافله همگی بر این دعوی شاهدند آنحضرت

سلمان

سلمان فارسی رضی الله عنه را گفت بخانه حضرت رسول الله ص برو و چوب دستی آنحضرت را با آن حقه که در فلان موضع است
گرفته نزد من آور چون چوب دستی و حقه حاضر شد آنزن را بر پهلو خوابانیده کلیمی بر او پوشانیدند و آن چوب دستی را
بر پهلوی او نهادند و فرمودند که بنام خدا و برکت رسول خدا ص بر تو باد ای جنین در دم حکیم نطق آفرین زبان آن جنین را
در تنگنای رحم گویا گردانیده گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله ص حضرت امیر المومنین ع فرمودند علیک السلام یا عبد الله
من ابوک یعنی کیست پدر تو آزاد است یا بنده سیاه است یا سفید از حلال بوجود آمده یا از حرام جنین در شکم مادر گفت
گواهی میدهم که جز خدای تعالی خدائی نیست و ابن عم تو محمد ص رسول خداست و من بنده خدایم و پدرم فلان سیاه است که
از مغیره و میان من و او حاکم احکم الحاکمین است که نطفه مرا بحرام ریخت نه حلال حضرت امیر المومنین ع فرمودند بشهوت
مادرت بود یا پدرت گفت بشهوت هر دو مردم فریاد بر آوردند و صلوات و درود بر حضرت رسول ص فرستادند
و گفتند که از خدای تعالی استغفار میکنیم از خطائی که کرده ایم و ظن بدی که بر این جوان بیگناه برده ایم آنگاه حضرت امیر المومنین ع
آن حقه سر بسته را بر گرفته مهر از آن برداشت و آلتی خشک شده با دو خصیه از آنجا بر آوردند صحابه از حقیقت آن
سوال نمودند حضرت فرمودند که آلت اینجوان است که حضرت رسول ص روز جمعه بر منبر خطبه میفرمودند این آیه را تلاوت
کردند که الزانیة لا ینکحها الا زان او مشرک این جوان از مسجد بخانه رفته آلت خود را برید حضرت جبرئیل علیه السلام
این خبر را بحضرت سید المرسلین ص رسانید آن سرور نزد او رفت خون از او روان گشته و آلت بریده در پیش
وی افتاده بود حضرت فرمودند که چرا چنین کردی گفت چون آیه زنا شنیدم از آتش دوزخ ترسیدم و آلت خود را
قطع کردم پس آنحضرت یعنی طبیب علتهای درون و آن مرهم جگرهای پر خون دست مبارک بر آن موضع مالیده در
ساعت آن جراحت بهبودی یافت و این آلت را در حقه نهاده فرمودند که یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات
من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنان و چنین کن و آنچه در این حقه است بمردمان نمای تا بیگناهی او
معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب گفت که این زن را سنگسار کنید
که زنا کرده است پس بسمار مقصوره دین مبین حضرت امیر المومنین او را از آن حکم ناصواب منع نموده فرمودند که از این تحت
او را رجم نتوان کرد چه وی آبستن است و رجم او باعث هلاک آن طفل بیگناه میگردد پس ترک رجم آنزن کردند چندانکه
وضع حمل کرد و کودک را تمام شیر داد و آنگاه سنگسارش کردند و مخفی نماناد که محبوس ساختن خود در شریعت مطهره

ممنوع ومنهی عنه است وارتکاب آنچنان صالحی میتواند بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد وباعث بر
ایراد این حکایت در این مقام نه تحسین این عمل وترغیب بر آن است که بزنا مقیدان سلسله نامقیدی و
بیباکی وسیاه مستان باده هواپرستی معلوم گردد که بندگان خدا وسالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی
چه حد پرهیز نموده اند وشهریاران کشور ایمان از تطرق حزب شیطان که عبارت از غلبه شهوت باشد محافظت
ثغور احتیاط بچه اهتمام می‌نموده اند از جمله حکایاتی که دستور العمل عاقلان وعصای کوردلان میتواند بود حکایت
آن زن است با قاضی بنی اسرائیل که بکشته شدن دل نهاد وداماًن پاکدامنی از دست نداد وتفصیل این حکایت
سراپا هدایت از مسلم موافق ومخالف حضرت امام جعفر صادق عم منقول است ومضمون این عبارت مطابق آنست
که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت وآن قاضی را برادری بود که بصفت صدق وسداد اتصاف ودر حباله
نکاح از نسل انبیاء معظم زنی باصلاح وعفاف داشت وقتی برادر قاضی راجهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه
سفری ضرور افتاد وحلیله جلیله خود را بقاضی سفارش نموده بتکفل احوالش وصیت نمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب
وصیت تفقد احوال آن کریمه میکرد وقتی نگاه شوخ چشمش بگلشن عارض آن حورلقا گذر کرد وسیلاب استیلاء
محبت آن بانوی حجله عصمت بنیان امانت ودیانتش را از پای درآورد وگرمی هوای آن هوس غنچه آرزوی آنرا
بر شاخ اظهار می‌شکفانید وتندی آتش شهوت آن خیال خام را از دیگ حوصله قاضی لبریز گردانید از در گرمی
درآمده نخست زبان ملایمت ونرمی کف دریوزه بسوال وصال گشود وآن ستوده پرده ناموس را بهم
آغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع آن نیک زن از قبول آن امر معلوم گردید وبزور طاقت دست رسوخش را
در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید آغاز درشتی وتهدید کرده گفت اگر مرادم دست ندهی وبر طوق انقیادم
گردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هرچه خواهی بکن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی
روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده ونزد من ثابت گردیده است پادشاه
بی آنکه خود بحقیقت گفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد آن ضعیفه آمده گفت پادشاه مرا برجم تو
امر کرده اکنون اگر بحصول مامولم تن در ندهی سنگسارت کنم وآن ستیره زن از کشتن پروا نکرده همچنان در حفظ
خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی از هلاک او خاطر جمع کرده با مردمان بازگشتند قضا را بی برکت پرهیزکاری

وتقوی میوه حیات آن نخل گلشن حیا را از سنگباران ستم بیگانگان سپرداری نمود ومرغ روحش از شاخسار
تن مجروح با آنهمه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد وباغبان قضا تخم صدبرگ مهر را بر خاک ریخت وخاکستر ظلمت
شب بر آن بیخت وازرستی آن ضعیفه ستم رسیده واز آب حیات در اهتزاز آمده چون سبزه از خاک
برآمده بهواداری نسیم عنایت الهی مانند برگ گل سر خود گرفته از آن شهر بیرون رفت تا بدیری رسید وشب را
در بیرون آن دیر گذرانید چون صبح شد وگل آفتاب بصد آب وتاب از جویبار افق شرقی دمیدن گرفت
دیرانی در دیر را گشوده آن سر حلقه پاکان را در پشت در دیده احوال پرسید زن بیچاره سرگذشت خود را نقل
کرد دیرانی را دل بدو سوخته دیر اندرون درآورد ومرهم عطوفت ومهربانی جراحتش را مداوا نمود وکودک خردسالی
داشت او را در حجره تربیت آن پاکدامن نهاد ودیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هرچند تلاش وصالش
نمود وطریق تهدید وانذار پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد آخر الامر آن کودک را بقتل رسانیده
نزد دیرانی آمد که اعتماد برین فاجره زانیه کرده کودک خود را باو سپردی اینک کودک را کشته است دیرانی آمده فرزند
خود را کشته دید آغاز عتاب نمود وگفت با این همه نیکی که من در حق تو کردم چرا چنین کردی زن ماجرا بیان کرد
دیرانی گفت دیگر بودن تو را نمیتوانم مرا خوش نمی آید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود آن زن بی‌نوا شب
از آنجا روانه گردید صبحگاهی بدهی رسید شخصی را دید که بردار کشیده اند اما هنوز رشته عمرش بتیغ اجل
نگسسته است از سبب آن تفتیش نمود گفتند این شخص بیست درهم قرض دارد ودر آیین ما هرکه قرض داشته
باشد صاحب طلب را میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین را ادا نماید زن بیست درهم دیرانی را بذل
نمود ومصلوب را مستخلص گردانید چون آن شخص از مهلکه جان رهائی یافت زن را گفت حقی که تو را بر منست
هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم وهرجا روی بجوی سایه سر از قدمت برندارم پس هردو
با هم میرفتند تا بساحل دریائی رسیدند جمعی با کشتیها در آن مقام بودند مرد بازن گفت که تو اینجا توقف فرما تا من
نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته نزد تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی ودین فروشی بازار
حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری ومتاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر امتعه واجناس
شما رجحان دارد گفتند چیست گفت کنیزی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند ما بفروش گفت میفروشم

بشرط آنکه بعضی از شما رفته او را به بینید و بعد از آن آمده او را خریداری نمایند و قیمتش بمن تسلیم کنید و او را با خبر
نسازید تا وقتی که من بروم **مجملا** آن سرو جویبار آزاده کی بدو هزار درهم فروخته روانه کرد و بدان جماعت نزد او آمده
گفتند برخیز و بکشتی در آی زن گفت چرا گفتند ترا از مولای تو خریدیم زن هرچند استنکاف نمود و قبول نکردند
ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب او بیکدیگر اعتبار نبود آن ثمین گوهر گنج
عفاف را سه بار کشتی که اموال ایشان بود کل بر سبیل تعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند و مرکب
کشتیها را بنا زیانه امواج از جا برانگیختند مجری سفاین سرور و سرور و مرسی زورق عوایق امور حل شد بار سال
ریاح مهلکه کشتی آن قوم غریق لجه هلاک گردانید و سر رشته اجل آن قوم را ببال نهنگ موج خطر فرو بسته بزندان
نیستی کشید و بحکم و من یتق الله یجعل له مخرجا قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره جان نجات داده
بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد آب و درختان مشاهده نمود با خود گفت از این آب میخورم
و از این میوه میخورم و در این موضع بندگی خدا میکنم عالم دقیق و جلیل جل جلاله به پیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و ویرا بگو که در جزیره از جزایر ما را مخلوقیست باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی روید
و بگناهان خود اقرار نموده از او طلب بخشایش و غفران نمایید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه
پادشاه با اهل مملکت خود بآن جزیره آمدند نخست پادشاه نزد آن عفیفه برگزیده زبان اعتراف گشوده گفت
قاضی خاین نزد من آمده زن برادر خود را بزنا منسوب گردانید و من بی آنکه اقامت بینه شود قاضی را برجم آن
زن فرمان دادم و میترسم که در آن باب مخطی باشم میخواهم آمرزش از درگاه آلهی درخواهی زن گفت غفر الله لک
بنشین بعد از آن شوهرش آمده زن خود را نشناخت گفت مرا زنی بود صالحه او را گذاشته بسفری رفتم و
او راضی نبود بعد از آن برادرم مرا خبر داد که آن زن زنا کرده ویرا رجم کرده است و من میترسم در حق او تقصیری
کرده باشم جهة من استغفار کن برای او نیز طلب مغفرت کرده گفت بنشین و ویرا در پهلوی خود و پادشاه اجلاس
نموده فرمود بعد از آن قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت و من مایل جمال او گشتم و بفجورش دعوت کردم امتناع
در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردم و برای من نیز طلب آمرزش کن زن جهة او نیز استغفار
کرد و شوهر خود را گفت بشنو آنچه برادرت گفت بعد از آن دیرانی آمده ماجرای خود و آن زن را حکایت کرده
گفت

گفت آن زن را شب اخراج کردم میترسم سبعی با و بر خورده هلاکش کرده باشد زن در حق او نیز استغفار کرد
پس خادم دیرانی آمد و قصه خود باز گفت زن برای او نیز طلب آمرزش کرد و دیرانی را گفت بشنو بعد از آن
مصلوب آمده سرگذشت خود را بیان کرد زن در حق او نفرین کرده گفت لا یغفر الله لک پس متوجه شوهر خود
گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا آزاد بگذار و مرا بمردان حاجتی نیست
میخواهم این کشتی را با اموالی که در آن است گرفته قطع علاقه زوجیت نمائی که در این جزیره بعبادت پروردگار
خود مشغول گشته باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را تمام متصرف گردیده پادشاه با اهل
مملکت خود از آنجا باز گشتند صاحب دلان بدیدهای درونی از دریچه معانی این روایت موعظت مبانی
مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل زرین از ریاحین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند
فرمود که شیوه ستوده عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری متمر چگونه ثمرهاست چه بادهای بیشمار
رحمت جهة خشک لبان شراب هوس از خمخانه رحمت الله قریب من المحسنین مینوشند و چه
خلاع فاخر کرامت پاکدامنان آلایش عصیان از کارخانه ان اکرمکم عند الله اتقیکم میپوشند
زنی را برکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجای رسید که خالق زمین و آسمان در
حق او به پیغمبر زمان وحی نموده پادشاه کشور را با اهل مملکت او بادراک خدمتش امر نمود چنین عزت صناد بد عصر را در
پیش او بر خاک مذلت سوده رضای جلیل خود را قرین رضای او فرموده ع چه مردی بود کز زنی کم بود چون حضرت
یوسف علی نبینا و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت و عزت و سنایش از قبه سپهر والا در گذشت روزی
زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره افتادگی نشسته بر او سر راه گرفت و گفت یا یوسف ان الحرص و
الشهوة صیر الملوک عبدا و ان الصبر و التقوی صیر العبد ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت
پادشاهان را بنده گردانیده و برکت صبر و پرهیزکاری بنده گان را بمرتبه پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه
من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظ در پاس نظر داشتن و بسپرداری دین و
دل را از نظرگاه حرام نام خود را در صحیفه اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا
بنور الیقین که معمار کاخ ابداع و استادکار خانه ابلاغ جل شانه العزیز در کشور وجود انسانی قلعه دل بنا نهاده

وعقل دوربین را بکوتوالی آن قلعهٔ خدا آفرین شرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را در ان از تطرّق جنود
آمال و امانی و دست برد غولان شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیمتر رخنهٔ که کوتوال عقل را حراست آن
واجب و لازم است رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس اغلب از آن رخنه بقلعهٔ دل بر آمده و دست
تعدّی بر می آورند و دزدان میل و رغبت بدستگیری نگاه بکنج خانهٔ خواطر راه یافته نقد ایمان را بغارت
میبرند و راه زنان شهوات نفسانیه بیلای نظر سالکان طریق عبودیّت را از لباس تقوی عریان میسازند
و طاغیان وساوس شیطانی بچاپلوسی نگاه آشوب در مملکت خواطر می اندازند سودای حسن و دل در بازار
عشقبازی بی دلّالی نظر راست نمی آید و هم آغوشی خیال باشاهد آمال در دار الفت دلبو المهوسی بی پاسبری
نگاه نادرست دست بهم نمیدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمی شود و چه نقدهای اعتبار
که بتقصیر نظر هرزه گرد و هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بحجرهٔ دل نمیرسد و چه فتنهها که از شاهراه
نگاه بکشور دل پا نمی نهد دلبران سیم بر از این فرجه رخنه بکمند نظر شکیبایی را از خانهٔ دل بیرون می کشند و ابرو
کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ غمزهٔ دلدوز غزالان هوش را از پای در می آورند پروردگار سمیع
بصیر و کلامه بمثل و نظیر جلّ ذکره در سوره نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضّوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم
ذلک ازکی لهم یعنی امر فرمای مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب
فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر و در پاکی از
آلایش معاصی بهتر است و از حضرت سیّد الانام صـ مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر سازد حق تعالی
در قیامت چشم او را از آتش پر کند مگر آنکه توبه کند و نیز از آنحضرت صـ منقولست که زنای چشم نظر کردن است
از منظور نظر آنکه حضرت ابو عبدالله ع منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس مسموم من ترکها
لله عزّ و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه یعنی هر نگاه که از روی شهوت نفس بحرام از کسی
صادر شود تیر زهرآلودی است از تیرهای شیطان که بانکس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش از آن
تحصیل رضای الهی و انقیاد فرمان او باشد حق تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آنرا بیابد و لذّت آن
بمذاق جانش برسد و مؤید این معنی است حدیثی که از حضرت سیّد المرسلین صـ مرویست و خلاصهٔ مضمون آن

این است

این است که بپوشانید چشمهای خود را تا آثار غیبیه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشانید چشم
ظاهر را از امور ناشایسته و تا لایق دیدهٔ بصیرت را میل توتیای لمؤلفه در دل می کشد چشم از اغیار پوشیدن
کلید قفل دل باشد نگه بر خویش دزدیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثور است که کلّ عین
باکیة یوم القیمة الّا ثلثة اعین عین غضّت عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین
بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آن سرور آن است که همه چشمها در روز قیامت
گریان باشد خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمی که از محرّمات الهی پوشیده و از طیّ وادی مناهی پای نگاه بدامان
کشیده باشد دوم چشمی که در گذارش وظایف عبادات و ارقام نگارش سعادت شب چراغ بیداری بر کرده
و از سوزش شوق بند که مانند زخم بر گشود سر بهم نیاورده باشد سیّم چشمی که از خوف عذاب الهی
و از هم سطوت پادشاهی در دل شب بروز خود گریسته باشد الحق سعی دیده وری و دعوی صاحب نظری
کسی را مسلّم است که تذکر گریستن روز جزا را نصب العین خاطر نموده و دامن دیده را بلوث نگریستن
بیجا نیالاید و نگاه هرزه مرس را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب
حسرت از دامای پردهٔ چشم نپالاید چراغ دیده را که در ظلمت سرای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار
بدست شعور داده اند قندیل دیو صورت پرستی نبینند و از تیرباران غمزهٔ بتان چون مژگان در
نگاهش از دریچهٔ دیده سر بیرون نکند و در جلوه گاه سروقدان ریاض خوبی مانند قمری مرغ نظر را از حلقهٔ
چشم طوق بر گردن نهد در شیرازه بندی نسخه بیجان سوزان نظاره را چون رشته از پی ندود و از
تماشای زنخدان سیم غبغبان بر سر نگاه بچاه نرود و جنبش برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل
نیندازد بباد دستی نظر تند گنجینهٔ خاطر را از نقود آسودگی تهی نسازد و از سرمه سای دیدهٔ هدی حضرت
علی مرتضی علیه التحیة والثناء منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره یعنی هر که چشم خود را در مرتع
لذّات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی و محرّمات سرباز نزند ابواب
رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گونهٔ خاطر را بناخن خارخار آرزوها خراشیده و مجروح می سازد مثنوی
منگر در بتان که آخر کار نگرستن گریستن آرد بار دلبران زمانه خورد و بزرگ دیده بر یوسف اند دل با گرگ

ونیز از مهر سپهر ملت و دین حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه مأثور است که بر تو باد که چشم خود را از
حرام نگاه داری که از نگریستن دل میل میکند و از آن فتنه خیزد بر بندگان طریق رشاد و جویندگان سبیل
منزل سداد از اینجهت نگران نظر شوخ جولان از اعنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوسها
دیدهٔ بصیرت پوشیده اند چنانکه منهیان آثار انبیا و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم
نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام از بیم فرعون بی عون لعین فرار نموده بدان
که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود در رسید جمعی را دید که بجهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه بیرون
می کشند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده نمود که گوسفندان خود را از آب منع میکردند حضرت
موسی ع از اراده ایشان استفسار نمود گفتند چون پدر ما مرد کهنی است و کسی دیگر ندارد و لهذا ما مباشر
آب دادن گوسفندان می کردیم و از عجز و ناتوانی چندان صبر مینمائیم که مردان گوسفندان خود را سیراب
کرده باز گردند بعد از آن ما باقی مانده آب را بگوسفندان خود میدهیم حضرت موسی ع را بر ایشان رحم آمده
نزد شبانان رفت و گفت چرا این دو ضعیفهٔ عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان ایشان را سیراب
کنید تا زود بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و دلو را
کشیده گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفت و دلوی که ده تن و
بقولی چهل تن باتفاق از چاه بر می آوردند تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت و بقول
بعضی چون حضرت موسی ع ازدحام مردم را بر سر چاه بسیار دید از آن دو زن پرسید که هیچ چاه
دیگر اینجا هست گفتند هست اما متروک است و سنگ بزرگی بر سر آنچاه افتاده که چهل مرد بر میدارند
فرمود که آنچاه را بمن نمائید القصه آن سنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید گفتند نه فرمود
که قدری آب دارید گفتند اندکی آب در این مشک هست حضرت موسی ع آبرا از ایشان گرفته
و مضمضه فرموده در چاه ریخت آب بر سر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب نموده آن زمان دختران
حضرت شعیب علی نبینا و علیه السلام بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را راندند و نزد پدر بزرگوار
آمده معروض داشتند ماجرا را حضرت شعیب ع یکی از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب

حضرت

حضرت موسی ع فرستاد و حضرت موسی ع چون از سقی گوسفندان پرداخت جهت آسودگی از رنج راه
در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی ساخته بود که دختر شعیب ع آمده گفت پدرم ترا می طلبد آنحضرت
اجابت نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم ع بود فرمود که تو از دنبال بیا مبادا که نظر من بتو افتد
آنگاه حضرت موسی ع از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بمنزل حضرت شعیب ع رسیدند بعد از ملاقات
آن دو هادی طریق سداد و آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید
حضرت شعیب ع پرسید که من انت حضرت موسی ع نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود حضرت
شعیب ع گفت که دیگر از فرعون باک مدار چرا که او را بر ما تسلطی نیست چون دختر حضرت شعیب ع قوت حضرت
موسی ع را در برداشتن آن سنگ از سر چاه و شیوه عفاف و امانتش را از پیش رفتن در راه و
ویرا بدنبال فرمودن پسندیده بود پدر بزرگوار خود را باستیجار او جهت رعی و رعایت گوسفندان ترغیب
نمود چنانکه در قرآن مجید بران گفت و شنید اشعار می نماید که قالت احدیهما یا ابت استاجره
ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت شعیب ع را اطوار حضرت موسی علیه السلام
مستحسن افتاد خواست که در نزد او باشد فرمود که من میخواهم یکی از این دو دختر را بحبالهٔ نکاح تو در آورم
باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان کنی و اگر دو سال دیگر بر آن افزائی که
مجموع ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست مجملا حضرت موسی ع یکی از آن دو دختر را بتزویج
دختر بزرگ را که بطلب او آمده بود اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضاء عفت و تقوی نخست چشم از آن
پوشیده بود آخر الامر روزی وی گردید مصرع نهند کام هر دو جهان در کنار تو فردا تا کام خود توام نگذاری
بیک کنار مرویست که ابو بصیر رضی الله عنه از حضرت امام جعفر صادق ع سوال نمود که چه میفرمائی در اینکه زنی بر
مردی بگذرد و آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت ع فرمودند که هیچیک از شما را خوش می آید که دیگری بر عیال
و عورتی که با او مقاربت دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه از برای خود می پسندید برای مردم
همان را بپسندید و مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمه و یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور و از ابن عباس
نقل کرده اند که خیانت آن است که در میان جمعی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او بهانه در او نگرد

وهم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که ما یا من الذین ینظرون فی ادبار النساء ان ینظر بذلک
فی نسائهم یعنی جمعی از دنبال زنان نگاه می کنند و ایمن نیستند از آنکه بمکافات آن دیگرانهم از دنبال زنان
ایشان نظر کنند بیت بر نقش پای مور بآهستگی خرامه زنجیر پیل مست مکافات پاره است ه پوشیده نماند
که هر نظری که بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ باشد
از غلبه شهوات نفسانیه و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد مانند شرر که از آتش خیزد این نظر نیز
از آتش شهوت میخیزد و حقیقت این سخن نزد ارباب وجدان صحیح و ثابت و مبرهن و چون صبح صادق
این مدعا از افق بی ریب کالشمس فی وسط السماء تابان و روشن است چه در اوایل جوانی نادر وقت غروب
و بعد عهد از مباشرت که آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش آن معنی قوی می شود و نگاه گرسنه
چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب نشست یا صورت
نایره آن شهوت بکثرت مباشرت فرو نشست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی
روی به پستی میگذارد و اگر نه شوق نظربازی و شیوه شاهدبازی بر شهوت جماع منوط نبودی بضعف
و قوت آن نه کاستی و نفزودی مؤید این مقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت رسالت پناه صلعم
منقولست که یا ایها الناس انما النظرة من الشیطان فمن وجد من ذلک شیئا فلیأت
اهله یعنی نگاهی که از سوی لذت نفس باشد از جانب شیطان باشد و غیر این نیست پس هر که از خار زار
نظربازی چیزی بر خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که با عیال خود نزدیکی کند و بریختن آب آن
آتش آن شهوت را تسکین دهد ظاهر این خبر وحشت اثر بر آنچه مذکور شد از حجج دلیلیست مستقل و لفظ انما
بر حصر این مدعیات و شاهدیست معدل و جمعی نامقید بیباک آنرا نظر پاک نام نهاده اند و بقول حق گردا
چشم سنگ رسوائی بر شیشه ناموس فرزندان مسلمانان می اندازند و گروهی بیدین بوالهوس که شهوت
نفس پلید را عشق پاک خوانده بخیره دستی گاه خیره جامه ننگ نامان را بیدنامی پاره می سازند گاهی سر انگشت
آه و ناله زنان و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای خلق میکنند و گاهی باده آمد و شد گرد شجر نام و ننگ
مردم نیکوسیرت را از پای می افکنند بیدردی دین را در محبت میدانند و تندی آتش شهوت را سوز عشق

میخوانند

میخوانند مرویست که از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع از عشق سوال کردند فرمود که قلوب خلت
عن ذکر الله حب غیره یعنی جمعی که عاشق اند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس خدای تعالی دوستی
غیر خود را بآن دل چسبانیده است و بجهه فراموشی و غفلت از یاد حق بمرض محبت دیگرانش مبتلا گردانیده است
و بر اهل انصاف معلوم است که فراس هوس در میدان ناموس هرکس تاختن و غرض مردم را غرض تیر قیقاج نگاههای
کوته چشم ساختن قطع نظر از اینکه در آئین شریعت مطهره حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمی شود و با
دعوی مردمی و مروت صورت نمی بندد و مع هذا بر ظاهر است که سگ نفس لعین از آنچه فربه‌تر بین حکمی
نیست که بدیدن اکتفا نماید و گرگ سرکش طبیعت از رمه خوبان آهو وش محالست که بتماشای اکتفا و قناعت
نماید بلکه از آمد و رفت بسیار زنان هموار رو و بتابش فروغ عارض آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوهای خفته
در شبستان دیده خواطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجای میرسد که اگر میسر شود ببوس و کنار هم راضی نمی شود
و بارتکاب عمل قوم لوط ع شهرستان دین و ایمان را سرنگون میکند و باتش شهوت نفسانی متاع
عافیت انجهانی را میسوزد و باتش زنه بوسه کاری آتش غضب جباری را بر خود می افروزد و از سر چشمه
زلال شرع و دین حضرت خاتم النبیین ص مأثور است که من قبل غلاما بشهوة عذبه الله الف عام
فی النار و من جامعه لم یجد ریح الجنة و ریحها یوجد من خمسمائة عام الا ان یتوب
یعنی هر که ببوسد پسری را از روی شهوت خدای تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت
نماید بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی بهشت به پانصد ساله راه بمشام او برسد مگر آنکه تایب گردد و مرویست
که از حضرت سید انبیا ص پرسیدند از مسوخات آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده است آنگاه تعداد
فرمودند از انجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالی که بسبب آن مستوجب عقوبت مسخ شده بوده اند
نمودند از انجمله این مضمون را ادا فرمودند که اما فیل پس مردی بود که لواطه کردی و اما خرس پس آن مردی بود مخنث
که مردانرا بخود خواندی و از غایت مبالغه در این باب حضرت شاه ولایت مآب ص فرموده اند که لا ینام الرجل
مع الرجل فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب له التأدیب یعنی در آئین شریعت جایز نیست که دو مرد
در یک جامه خواب بخوابند پس هر که این کار کند واجبست بر او تادیب و تعزیر مجملا شهرت روایتست و

حدیث در مذمت این فعل چنیده از آن مرتبه مبنی وزاست که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم
حضرت لوط پیغمبر و سرانجام آن گروه زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور
صدقش قاصر است طالبان را در هر گونه سخنی بی نیاز میگرداند مجملا مخفی نماند که سوای آنچه مرقوم کلک بیان
گردید قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را بر اجتناب از آنها همت باید گماشت و
قدم نظر را از دخول حریم آنها نیز کشیده و کوتاه باید داشت از الجمله روزن نظر بخانهای مردم گشودن است
و از اوضاع کیفیت همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مشید مبانی آداب و مالک ممالک
احتساب حضرت سید الانام صلی علیه و آله افضل الصلوة والسلام حدیثی مرویست و مضمون آن این است که
خدای تعالی شش خصلت را از من مکروه و ناخوش داشته و من نیز اوصیای خود که اولاد منند و تابعان
ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت شش خصلت را یکیک نام بردند از الجمله بخانهای مردم دیده اطلاع گشودن را
شمردند چنانکه در این باب از آنجناب صلی منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر الی عورة رجل
او شعر امرءة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین
کانوا یبتغون عورات الناس فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه و یبدئ الناس
عورته فی الآخرة یعنی هر که بدیده تفتیش و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی زنی یا چیزی
از جسد او را ببیند بر خدای تعالی لازم است که او را با منافقین که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان
میکرده اند داخل آتش جهنم گرداند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا کند و در آخرت عورت او را بر
مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد دیگر از جمله قبایحی که دامن نگاه بلوث آن آلودن در
قانون شریعت مطهره مذموم و نکوهیده است نظر بر عورت حلیله خود کردن است چنانکه از حضرت سید
الابرار صلی منقولست که خدای عز و جل بیست و چهار خصلت را مکروه داشته در تعداد آن خصال فرمودند
که مکروه میدارد نگاه بر فرجهای زنان کردن و این باعث کوری می شود دیگر از الجمله نظر بر مکتوب برادر مؤمن
بی اذن او کردن است چه شاید که سری در آن مندرج و مرقوم باشد و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در
اینصورت عدم صیانت نظر قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالت پناه صلی در این باب منقول است که

که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار یعنی هر که در نوشته برادر مؤمن نگاه کند بی اذن
چنان است که باتش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و رشته این نگاه بسوی
آتش جهنمش می کشد و پوشیده نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متمسکان ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم
کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش
مذکوره لازم است اهل و عیال خود را از تظاهر بر بیگانگان و جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی نمودن و از آتش
عذاب الهی و مواخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار فرمودن فرض و متحتم است مرویست که هر
مردی که زنش خود را آراسته و بوی خوش بکار برده و از خانه بیرون رود دیوث است و اگر کسی او را
دیوث گوید گناه نیست و چون خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش
بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن برود خانه در جهنم برای شوهرش میشود و حضرت امام جعفر صادق ع
فرمودند که زنان خود را در غرفها جای مدهید و نوشتن ایشانرا تعلیم نکنید و سوره یوسف ایشانرا
میاموزید و مغزل یعنی چرخ یا دوک رشتن و سوره نور ایشانرا تعلیم کنید و سبب نهی آنحضرت از
نشستن در غرفها بحسب ظاهر آن است که مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت
غالبا بجهة آن منع نموده که چون بر قصه زلیخا و عشقبازی او مشتملست مبادا زنان را از اطلاع بر آن
خار خار بهم رسد و بتعلیم سوره نور ظاهرا بجهة آن امر نموده که چون بر حد زنان و امر زنان بپوشیدن نظر
از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار زینت خود بر بیگانگان و امثال آن چنانکه انشاء الله تعالی
مفصلا مذکور خواهد شد مشتمل است از اطلاع بر آنها متصف بمحامد اوصاف و متحلی بحلیه عفاف گردند
و همچنانکه مردان را منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمود زنان را نیز اطاعت شوهران کردن و رضای
الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست آوردن و از حرکات نالایق دست بر خاطر گذاشتن و در
کوشه خمول پاس ناموس خود و شوهر داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع دین حضرت خاتم النبیین ص
از بیرون رفتن زن از خانه بی اذن و دستور شوهر نهی فرموده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته
که در آسمان و هر چیزی که آن زن بر او بگذرد از جن و انس حمکی بر او لعن کنند تا وقتی که بخانه خود باز گردد مشهور است

کردی از انصار در زمان سید ابرار صلعم بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت او از خانه
بیرون نرود از قضا پدر آن زن بیمار شد کسی بخدمت حضرت رسالت پناه صلعم فرستاده معروض داشت که شوهرم بسفر
رفته و از من عهد گرفته است که تا آمدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض گشته آیا مأذون میشمائید که به
عیادت او روم آنحضرت فرمودند که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر
باره بخدمت آنحضرت فرستاد جهة نماز گذار گذاردن دستوری خواست باز آنحضرت اذن نداده فرمودند
که در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن چون میت را دفن کردند حضرت سید البشر صلعم نزد آن صالحه
کسی فرستاده پیغام دادند که حق تعالی ببرکت اطاعتی که شوهر خود را نمودی ترا و پدر ترا آمرزید مجملاً
بکافهٔ زنان غیرت پرور لازم که از کثرت شیفتهٔ رغبت نگاه در ایشان باقی نمانده باشد که در زوایای مساکن
و منازل خود پای عصمت بر دامن عفت پیچیده سر از حکم گریبان خمول بر نیاورند و چون صاحب حوصلگان نهان
خانهٔ کم نامی در خزیده مانند رسوای دست زدهٔ زبان بدگویان نگردند اگر صفت در حجرهٔ کلبهٔ خود آرمیده از
اشتعال شهوت چون دود از هر روزنی سر برنزنند و شرر آسا در دل سنگ سخت جانی لب برده
بر حلقه بر در زدنی از خانه بیرون نروند و هلال سان بنمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نور نظاره
نسازند و آفتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال آشوب در ذرات شهوات و آرزوها نیندازند بهر زخمهٔ
اندیشه چون نغمهٔ خارج از پرده بیرون نروند و بهر دمیدن افسوس هوسی مانند نالهٔ نی بر سر کوچه ندوند
چراغ غازه جهة عرض متاع جمال بیفروزند و نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ تمکین آموزند چون عرق
شرم بنای مستی خود را بر صفت حیا گذارند و مانند قطرهٔ اشک در طریق سلوک قدم بشماره بردارند
رشتهٔ وار خود را دست کش هر خیالی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تار نگاهی بدنبال خود نیندازند
چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری نخندند
قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُل لِلمُؤمِنٰتِ یَغضُضنَ مِن اَبصارِهِنَّ وَیَحفَظنَ فُرُوجَهُنَّ
وَلا یُبدِینَ زِینَتَهُنَّ اِلّا ما ظَهَرَ مِنها وَلیَضرِبنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلیٰ جُیُوبِهِنَّ الی آخر الآیه مضمون
آیهٔ سراپا هدایت آنکه یا محمد صلعم امر کن زنان مؤمنه را که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را
اززنا

از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطن خود را گویند مراد خلخال است و دست بند و گوشواره
و هر زیور که ملاحق آن در تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان ظاهر نسازند و مقنعهای خود را
بر چاکهای گریبان بیندازند بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود چنانکه در زمان جاهلیت
عادت زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقره از آیهٔ مذکوره میفرماید که وَلا یَضرِبنَ بِاَرجُلِهِنَّ لِیُعلَمَ
ما یُخفِینَ مِن زِینَتِهِنَّ گویند که در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای بر زمین میزده اند تا آواز
خلخال ایشان بلند شود خدای تعالی از این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده فرموده است که باید نزنند زنان
پاهای خود را بر زمین تا معلوم شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل اینکه آواز خلخال خود بگوش مردان
اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان
نگردد و بشهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را از زنان بیگانه عنان نظر باید کشید زنان را نیز
از دیدن مردان نامحرم روی زن دیده میباید پوشید ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده است که بعد از نزول آیهٔ
حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلعم بودیم که ام مکتوم آمد آنحضرت ما را فرمودند که پنهان شوید
گفتیم یا رسول الله صلعم او نابیناست فرمودند که شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او احتراز لازم است
و در بعضی از تفاسیر مذکور است که روزی حضرت رسول صلعم در حجرهٔ فاطمه زهرا صلوات الله علیها بود که ابن ام مکتوم در آمد آنحضرت
خیر النساء علیها السلام برخاست و پنهان شد و چون ابن ام مکتوم بیرون رفت آنحضرت بر سبیل امتحان از حضرت
فاطمه صلوات الله علیها پرسیدند که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد آن بانوی حرم سرای عفاف فرمودند
که اگر او چشم ندارد من چشم دارم پس اگر او مرا نمی بیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قل للمؤمنین
یغضضن من ابصارهن و نیز از آیهٔ مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را باید که از نامحرمان پوشیده دارند
و نمودن بیاض کردن و گشودن نگه برای این در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ شرعیت
شمارند و حضرت سید الانام صلعم از زینت کردن زن برای غیر شوهر خود نهی کرده فرموده است که اگر این کار کند
مستحق آن است که خدای تعالی او را در آتش بسوزد و از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که لا ینبغی للمرأة
ان تجمر ثوبها اذا خرجت من بیتها یعنی سزاوار و لایق نیست زنان را که چون از خانه بیرون روند جامهٔ

خود را خوشبوی کنند و از جمله موکدات صلاح و عفاف زنان را همین گناهی است که با وجود فضیلت مسجد و
افضلیت نماز در ان نماز گذاردن زنان را در خانهای خود افضل است از نمازی که در صف گذارد و نمازی که در
صف گذارند افضل است از نمازی که در صحن خانه گذارد و نمازی که در صحن خانه گذارد افضل است از نمازی که در بام
خانه گذارد **مجملاً** هرچند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پرده نهفتگی مستور باشد
بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از نامحرمان در پنبه پوشیدنی باید داشت و آئینه ننگ و نام را از ترددستی نفس
بدکیشان در آئینه دان کم نامی باید گذاشت سبوی های هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیده
نظارکیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید بیخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پرده خفا و هیچ
زیوری پربهاتر از گوهر حیا نیست چهره که آب حیا از ان رفته گلی است گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در
او گردیده باغی است آفت رسیده کمان ابروئی که از کشش بی ادابی کباد شده باشد خدنگ کرشمه اش کی
دلنشین میگردد و شهدلبی که بمکیدن استماع غیر از مزه خاموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کی گلوسوز
باشد پنجه مژگانی که هر روز در گریبان جانی باشد چگونه دلیری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زده
نگاهی گردد چه بوی عشق از ان آید گویند عفیفه از قبیله قریش پریشان گیسوی تابدار نامدار زنان روزگار بوده و
زلف چلیپای حلقه حلقه اش رشته سخن تا حرف زلفش با قطار عالم چون زلف بتابش دویده و هر تار
مویش بر سر هوا و شبهای دراز خط بطلان کشیده وقتی موی خود را تراشیده و بی سبب ظاهری سلسهای
چنان را از هم پاشید از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت پیشین بدر خانه رفته بودم نامحرمی را
نظر بر من افتاده از آن جهة تراشیدم **حمد بخش نسیم** گفتار در نرم ساختن نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت
و کدخدائی بر اسیران سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات مخفی نماند که نافع تر دوائی که جرب
خارخار شهدان گلعذار را فرو می نشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج سفدان امانی و آمال از قلمرو
فکر و خیال تدبیریست مبین و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزهای جانستان حصنی است
حصین و در تقلیل خون فاسد غرور مداد لیست حاذق و در تحلیل ماده سودای زلف و خط دوائیست
موافق خفقان فراش بتجربه النسیم سحر لیست و تهی دستان گوهر آبرو را سرمایه توانگری فراش خاشاک

هوس

هوس و هوا است و پرده دار حرم سرای حیا فکر هرزه گرد را از علایق زن و فرزند بند بر پای نهد و نگاه سر هوا را از
غم و اندیشه معاش تعلیم بینش با دیدن میدهد هر سنگ سخت رگ نفس را در کوره ریاضت نرم میکند و شیشه
نازک مزاجی طبیعت را سنگ سختی ایام در هم می شکند طوسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب تردد حمول
و بدبختی سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلیل می سازد غواصی است که لالی وجود بنین و بنات را
از محیط عدم بر آورده زیور کردن مباهات آبا و امهات میکرداند و باغبانیست که نهال میلها را از آمیزش
ذکور و اناث پیوند کرده ثمره الفواد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشنگریست که آئینه خواطرها را در غبار
کدورات پیوند کرده در مراتب عیالمندی غوط میدهد تا از زنگ اندیشها بپردازد و آتش زنه ایست که
شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال بر آورده در سیاهی ظلمت رحم می افکند تا چراغ دودمانها را روشن
آیات و اخبار در ترغیب تزویج بسیار ورود یافته و اخبار شهادات نقلیه و عقلیه در فضیلت نکاح در حدایق
کتب معتبره شاخ بر شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی منکم والصالحین
من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم یعنی ای اولیاء
عقد زنان بی شوهر را شوهر دهید و مردان عذب را کدخدا کنید و تزویج صالحان را از غلامان و کنیزان خود
یعنی جهة غلامان زن خواستگاری کنید و کنیزان را بحباله نکاح احدی در آورید و گفته اند تخصیص صالحان از برای
ترغیب بصلاح است چه هرگاه غلامان و کنیزان بدانند بصلاح رغبت کنند و محتمل است که مراد از صلاح
صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد بود که تزویج کنید غلامان و کنیزان را که صلاحیت تزویج داشته
باشند و چون توهم آن می شد که فقر و تنگدستی و عدم قدرت بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوه
مانع تزویج باشد حق سبحانه و تعالی جهة رفع این توهم فرموده است که اگر ایشان فقیر و تنگدست باشند حق تعالی
ایشان را از فضل و کرم خود غنی میگرداند حاصل آنکه فقر اعسرت و پریشانی را می باید مانع نکاح ندانند و بسبب
فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی خست و واهب بی منت جل شانه از خزینه
نوالی خود ابواب توسع معاش بر روی احوال ایشان می گشاید و از شرتنخانه فضل و احسان بی منتهی درد عسرت
و احتیاج ایشان را مداوا می نماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطه علم عالم گیرش بکنه احوال

عبارة نظر

حمد بخش نسیم

هرغنی و محتاج رسیده است از چهره کشای عرایس احکام حضرت سید الانام صلعم مرویست که تزوجوا للرزق
فان لهن البرکة یعنی کدخدائی کنید از برای توسعهٔ روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است
حدیث دیگر که هم از آن سرور صلعم ماثورست که اتخذوا الاهل فانه ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی
بناء فی الاسلام احب الی الله من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام هیچ قاعدهٔ دوستی
که در نزد الله تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلعم منقولست که من تزوج احرز نصف دینه
یعنی هرکه تزویج کرد نصف دین خود را از شر وساوس شیطان و فساد هوسهای نفسانی ایمن کردانید از ظاهر
این حدیث شریف ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمان و در سایر اعتبار با سایر
ملکات مرضیه برابر باشد و نیز حدیث نبوی است که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشترین اهل جهنم عزبانند
همانا مراد این است که عزبان از غلبهٔ شهوات خود را در مهلکهٔ محرمات می اندازند و بآن سبب خود را مستحق عذاب
خدا و کرفتار عقوبت روز جزای سازند بلیش آموز دیدهٔ خرد حضرت جعفر بن محمد از والد بزرکوار خود علیهما السلم برسید
نقل فرموده که دو رکعت نماز که مزوج کذارد بهتر است از هفتاد رکعت که عزب کذارد و وجه افضلیت نماز متزوج
ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول می پیوندد
چه وی ببرکت تزوج از بسکه از اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خلوت سرای باطن را بر آمد و شد بسیاری
از خیالات فاسده فرو بسته و طبع سرکش را بشیوه خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق
مسکنت و فروتنی بر کردن نهاده است و ظاهر است که کسی که متصف بصفات مذکوره باشد با دب بندکی
و طریقهٔ تذلل و افکندکی نزدیکتر است از کسی که فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و سنکلاخ هوس
سرکردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب مقدس نبوی صلعم
مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ
منست پس هرکه روی رغبت از طریقهٔ من برتابد از من نیست منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام
پرسید که زن داری کفت یا رسول الله صلعم ندارم فرمودند کنیز داری کفت یا رسول الله نه پرسیدند که توانکری کفت
بلی آنحضرت فرمودند که کدخدائی کن و اکرنه از جملهٔ کناهکارانی و بروایت دیکر فرمودند که تزویج کن و اکرنه از برادران شیاطینی

وهم ازان سرور

وهم از آن سرور صلعم در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت به بسیاری شما فخر خواهم کرد
بر امتان دیکر و اکرچه بطفل ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات
این شجر بوستان خیر و صلاح تولد و لاد است که بر سر خوان نعمتهای جهان بجای نمک و در دیدهٔ چهرهٔ مقصود
دیدهٔ دل بمنزلهٔ عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان
بروزکار زوال الدین عاید میکردد از مهتر عالم صلعم و ارشد اولاد بنی آدم صلعم ماثور است که خمسة فی قبورهم و
ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا
و من خلف ابنا صالحا یعنی اکر پنج کس اند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات
همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند دیکر آنکسی که چاهی کند و
آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه فرزند صالحی کذارد آورده اند که حضرت عیسی علیه السلم را کذر بر قبری افتاد
که اهل آنرا عذاب میکردند و آنکه عذابرا دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله علیه السلم از آنجا عبور نموده در وقت مراجعت دیکر بار
بر آن قبر کذشت ملائکهٔ رحمت با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدیل عذاب
برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درکاه بی نیاز شده و استکشاف آن راز نموده قفل آن مشکل را
بمفتاح دعا کشودن آغاز نمود حضرت بیچون بابن مضمون وحی نبوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان
آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود و زنی آبستن از او مانده بود چون بار حمل نهاد و آن طفل را بزرک کرده بمکتب
فرستاد و معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب کرفتار باشد
و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند محملا فرزند اکر زنده بماند ممکن است که پدر و مادر را بدعای خیر یاد نماید
و ببرکت طاعت و بندکی از بند مواخذه آنجهان آزاد کرداند و اکر در کذرد دود داغ فراق بر جکر والدین کذارد
چراغهای جزیل که از آن راه کذر پدر و مادر بثمر رساند و چه شهدهای خوشکوار سعادت که در عوض زهر آن
الم جانکزای بکام جان ایشان نمی چشاند و از حضرت سید کونین و صدر ثقلین صلعم مرویست که تزوجوا
فانی مکاثر بکم الامم غدا یوم القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل
الجنة فیقول لا حتی تدخل ابوای قبلی یعنی اکر تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من

فردای قیامت به بسیاری شما مباهات خواهم نمود حتی طفلی که تمام خلقت نشده از شکم مادر افتاده باشد خشمناک
و آزرده بر در بهشت خواهد آمد او را گویند داخل شو خواهد گفت داخل نمی شوم تا پدر و مادرم پیش از من داخل شوند و در
مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحای مدتی مدید پای رغبت بر دامن تجرید پیچیده نکاح نمیکرد و حدیث بیعلاقگی را حصار رعایت
خود می شمرد و هر چند یاران صدیق و دوستان شفیق از مرغبات شوق انگیز دانه زیبای میپاشیدند مرغ دلش
با قبول تأهل رام نمی گردید وقتی در بستر استراحت غنوده روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون
بیدار شد محرمان خود را گفت زنی از برای برای من خواستگاری کنید سبب آن امر غریب و باعث
آن اراده بی تقریب را از او سؤال نمودند گفت در خواب دیدم که قیامت قایم شده و خلایق را در موقف
حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران دیدم با کوزه های زرین و اباریق سیمین بمیان
آن جمع در آمده و بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینه خواهش ایشان
مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کردم و گفتم بمن نیز آبی ده که تشنگی مرا نیز هلاک ساخت گفت ما
جز پدران خود کسی را آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفتند ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود
پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی آن است که شاید
حق تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز آن عطیه را گرفته مرا بدرد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهة آمرزش
وسیله و تقربی در آن عرصه از کاسس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و اخبار و آثار از این قبیل بسیار ورود یافته
و بر توضیح و تبیین از نجوم ظاهره احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین که مشارق انوار هدایت و مطالع
انجم کرامت اند بر درو دیوار این مدعا بسیار تافته چنانچه انشاء الله تعالی در باب صبر زبان قلم موعظت شیم جاری
خواهد گشت **مجلس ششم** در شهوت اکل و شرب و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری
لقمه داشتن حلال و حرام آنرا در مذاق بیباکی یکسان دیدن چون بکارخانه هیئت و ترکیب و دانای احوال هر دو زد
نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجود را بر صفت احتیاج بنا و ایوان جناب بندگان را بر
ششش ستون ستة ضروریه بر پا کرده است و از آن جمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان و چار دیوار
طبایع اربعه را بجای نشستن بان است پس آدمی بتحصیل قوت ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار

و بعلاج است

و بعلاج است نه از جانب شرع و دین بر آن ملامتی و نه از طریق عرف و عقل بر آن مذمتی متوجه میگردد و مذمتی که
از خوردن و آشامیدن متوجه میگردد باینکس از جهة کمیت و کیفیت آن است که عبارت از پرخوردن و حرام
خوردن آن است پس هر عاقل هوشمند را احتراز از این دو صفت خبیثه ناپسند بر ذمت اهتمام لازم خواهد
بود و بیان این دو صفت و ذکر ملامت آن داعی بایراد دو فصل است **فصل اول** در ذمت پرخواری بنفس
پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبله همت ساخته
و بگرسنه چشمی طبیعت معدهٔ آز از آب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتهای جاوید را در باخته اند مخفی نماند که
خوردن و آشامیدن چراغ حیات فانوس بدن بمنزله روغن است و چنانکه چراغ را کمی و زیادتی روغن هر دو ضرورات
حیات آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است همچنانکه از افراط گرسنگی قوایم قوی و حواس سستی
پذیرفته بنای هستی از پای در می آید از افراط سیری نیز کارکنان قلمرو درون را از خدمات مرجوعه دست تصرف بر
کوتاه گشته و سپاه امراض مهلکه از کمینگاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه حیات ناچار از کشور بدن فرار
مینماید **حکیم شفائی فرماید** کر خوری لقمه زعادت بیش میفزا زد کلید گلخن بیش ها ضمه چون بدو
نبرد از رو ازگلو گلخن دگر سازد بباشش بخواز تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و خوردن سیر قال الله تبارک
و تعالی فی سورة الاعراف و هو اصدق القائلین کلوا واشربوا و لا تسرفوا ان الله لا یحب المسرفین
گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن حیوانات خود را نگاه میداشتند و آنرا تعظیم کعبه دانسته عبادتی
می انگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند حق تعالی باین آیه ایشان را
از آن باز داشت و بعضی آیه را عام گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بر هر تقدیر خلاصه مضمون
بنا بر مشهور این است که بخورید و بیاشامید ولیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید که حق تعالی صاحب این
صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که اکل و شرب آن است که طعام و شراب حامل این کس باشد نه این کس
حامل آنها و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هارون الرشید علیه اللعنه را طبیبی نصرانی بود
که او را بختیشوع می گفتند روزی او را با علی بن الحسین بن واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد
و صورت بحث این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن مجید چیزی از علم طب نیست و حال

اگر گفته اند که العلم علمان علم الابدان و علم الادیان یعنی دو علم است که اشرف و انفع علوم است و سایر
در جنب آنها کالمعدوم یکی علم طب و دیگری علم دین حسین در جواب گفت که حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف
آیه از قرآن مجید جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده است کلوا واشربوا و لا
تسرفوا نصرانی گفت از پیغمبر شما خبری در باب طب ماثور هست گفت پیغمبر ما ص تمام طب را در اندک عبارتی
جمع فرموده است که المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی
معده محل درد و خانه تولد امراض است و پرهیز فرمودن از امتلاء طعام و شراب یا از غذاهای غلیظ نامناسب
سر همه دواهاست و بده هر بدنی را آنچه عادت بآن داده باشی از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما
و پیغمبر شما هیچ طبی برای جالینوس وانگذاشته اند و مرویست که اکل نمودن بر سر سیری مورث برص
میگردد و مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه شعله حیات تن از
کثرت اکل و شرب انطفا می پذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمان است از این صفت زشت
ناپسند فرو میمیرد و سرسبزی بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی میپذیرد و نیز از آنجناب ص منقولست
حدیثی که حاصل معنی آن این است که هر که کم خورد تنش درست و دلش روشن و مصفی باشد و هر که بسیار خورد
بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا گردد و از جمله مواعظی که حضرت لقمان ع پسر خود را نموده و از دُرر نصایحی
که بگوشوار گوش هوشش نامزد نموده است این است که یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة و
خرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی ای پسر من چون معده پر شود دیده فکر و هوش
بخواب رود و زبان حکمت گنگ و لال گردد و اعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز ماند آورده اند
که سپند آتش خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا ع را با رهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی ملاقات افتاد
از او پرسید که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را
بر بسیاری اکل و شرب افسردن و مکالمه مذکوره در بعضی از کتب براین وجه مسطور است که حضرت یحیی ع از
ابلیس پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتی که پر خورده و آشامیده باشد
حضرت یحیی ع فرمودند که بعد از این هرگز سیر نخواهم خورد ابلیس گفت که بعد از این هرگز کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا

این مضمون

این مضمون محمول آن حکایت است با این روایت که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه
بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون بر رگ و ریشه آدمی میدود پس تنگ سازید راه نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی
و این کنایه از این است که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفی که خواهد در کشور خاطرش میتواند
کرد و در هنگام گرسنگی دست تقلبش از نقود ایمان کوتاه می شود و کمند وسوسش از کنگره ایوان خواطر ما
نارسا می افتد و لهذا سرور عالمیان ص فرمودند که بلند مرتبه ترین شما در نزد خدای عز و جل کسی است که گرسنگی
بیشتر کشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدای عز و جل کسی است
که بسیار خورد و بسیار خوابد و بسیار آشامد و از نقطه دایره سروری و نقطه جلی بدری اعنی حضرت عیسی ع علی نبینا و علیه
ماثور است که خطاب به بنی اسرائیل کرده فرمودند که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فانه من اکثر الاکل اکثر النوم
و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن احتراز کنید
که هر که بسیار خورد بسیار خوابد و هر که بسیار خوابد نماز اندک گذارد و کسی که نماز کم کند نامش در صحیفه غافلان ثبت
میگردد و از جناب حضرت رسالت پناه ص از مومن و منافق سوال نمودند بر بیان صفات و علامات این دو گروه
دیده توقع گشودند آنحضرت فرمودند که ان المومن همته فی الصلوة والصیام والقیام والمنافق همته فی
الطعام والشراب کالبهیمة یعنی که همت مومن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام
و شراب مانند چهارپایان و نیز فرموده اند که المومن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء
یعنی مومن بیک معده اکل می کند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه از این است که مومنان
کمخوار و منافقان پرخوار میباشند مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنة الله علیهما
مرتبه اکول و شکم پرست بود که در میان عرب مثل شده بود چنانکه گفته است بیت بست معده معاویه از
گرسنگی که از تو دست دارد باز روزی باکل سر سبد این هفت چمن یعنی حضرت امام حسن ع قرین و مانند خار با گل
همنشین بود و با هم طعام میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین
دقیقه از صفت بهیمه خود فرو نمی گذاشت معاویه گفت یا ابن رسول الله ص چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت
فرمودند که اکل ما اکل زنان است و ضرب ما ضرب مردان منقولست که خواجه عالم ص غلامی خرید و خرما پیش او نهاده

بسیار خورد حضرت فرمود که بفروشید او را که بسیار خوار شوم میباشد و گویند ابوجحیفه روزی طعام بافراط خورده بمجلس جنت نشان حضرت بهترین عالمیان صلعم آمده هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت ناپسند منع فرموده گفتند که انّ اکثرکم شبعا فی الدّنیا اکثرکم جوعا فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیرتر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد حق تعالی جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک ننمایند بنده خورشی را که خواهش آن داشته باشد مگر آنکه او را درجه باشد در بهشت آدمی بتوسط شکم از ادراک بسی سعادات منیعه و ترقی بسیار از درجات رفیعه باز میماند و گرانی معده همای همتها را از زمین گیر حضیض اهانت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میگرداند از دود کلفتش درون دیده ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینه دل سیاه و تیره میگردد گاهی قبض شدن طبیعت بدرد شکم مبتلا کرده درد و پیچ را فراموش می سازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بتازیانه تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد و گاهی از غذاهای بارد دست و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدّت بخارهای حارّ آتش اضطراب در خرمن آسودگی می افکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سبز و برگ طاعت میبرد گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پای در می آورد نه انم آدمی بیچاره در تهیه سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهایی خواهد یافت و خود را با من آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی

اولین سدّه در ره آدم ٭ شهوت نای گلو و طبل شکم ٭ طبل و نایست اصل فتنه و شر ٭ هر دو را واگذار و خود بگذر ٭ مرد پرخوار بی یقین باشد ٭ سیر خورده گرسنه دین باشد ٭ پرخوری پیش پیل باشی تو ٭ کم خوری جبرئیل باشی تو ٭

یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات و غیر آن چیزی میدید و طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا میفرمود که ای نفس بر مفارقت آنچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نمی آورم و ترا بآرزوی خود نمیرسانم از کرامت و منزلت نیست در نزد من چه میترسم که حصول این بحسب دنیا یا آخرت ترا زیان و باعث محرومی از نعمتهای جاودان باشد گویند شهنشاه کشور تقوی وصف شکن معرکه جهاد نفس و هوا گوهر دین حضرت امیرالمؤمنین ع روزی بقصابی گذر کرد گوشت فربهی داشت آنحضرت بخریدن آن گوشت رغبت نمود آنحضرت

فرمودند

فرمودند که من بنخوردن گوشت صبر میکنم و خدای تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را موروث پنج خصلت دیگر ساخته عزّت را در طاعت و فرمان برداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبد الله جعفر الصادق ع مشهورست روایتی که مضمون آن این است که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی دیده باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد و مرویست که از جمله آنچه در شب معراج بحضرت مصطفی صلعم وحی نموده این است که یا احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار و اهل آخرت و آخرت را دوست آنحضرت فرمود که یا رب اهل دنیا و اهل آخرت کیانند خدای تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده و از آنجمله فرموده که اهل دنیا کسی است که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار خوابد و گفته اند که هر که همت به پر کردن شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم بیرون آید جامی

ای ز پی طبل شکم همچو نای ٭ حلقه گلو گشته ز سر تا بپای ٭ چون خرکناس ز لبس ناخوشی ٭ خوی گرفته بنجاست کشی ٭ با من ازین حرف بنالی درشت ٭ تو بشکم می کشی و او به پشت

فصل دوم در مذمت نفس شوم و مذمت حرام خوردن و تنبیه فرو خوردن آب روی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جلّ جلاله و عمّ نواله بنوشمالی حکمت بالغه شیلان روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسّام ارزاق عباد حصّه هر یک از باریافتگان در آن مهمان سرای ایجاد را بر سر سفره عام انعام بقدری که شاید جدا فرموده است و تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیّت ربانی در زمین حیات کشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخطّ سبز در ورق هر کشت زاری نوشته و نهال هستی هر حیوانی که در ریاض امکان کرده نشو و نما بر افراخته میزاب عنایت سبحانی آب و روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی در پایش روان ساخته دستگاه روزی حلال نه چنان تنگ فضاست که بجهة توسعه معاش دامن همت بلوث حرام باید آلود و پرورش نفس شوم بدکنش نه آنقدر ضرورست که در تحصیل شهوتش طریق مخالفت حق تعالی بقدم کد و سعی باید پیمود سوختگان آتش تقوی بکباب جگر ساخته اند که چون بوی کباب بدرها نروند و راتبه خواران مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تن در داده اند بشکر شیرینی هر چرب و نرم شیرین چون دوشاب دلان از راه نروند عالی همتانی که با اولیا و انبیا علیهم السلم هم سفره

قناعت کرده اند با فرعون و نمرود همکاسه تنعم نتوانند بود و درویشانی که از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا
آموخته اند دریوزه ولذت از ناز و نعیم دنیا نتوانند کرد سیرچشمانی که بر سر خوان فقر نمک خویش شوربای قناعت
کرده اند دیده رغبت بمائده شبهه ناک نکشایند و نازک مزاجانی که بی بلذت نان خشک حلال برده اند
مذاق همت بالوان طعمهای حرام نیالایند از سالار اتقیا حضرت علی مرتضی ع ماثور است حدیثی که مضمونش
این است که صبر بر دو قسم است یکی صبری که بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول بلیتی نموده در تحمل صعوبت
آن طریق مردانگی مسلوک دارد و این صبر جمیل و نیکو است و نیکوتر از این آن است که چون حرامی پیش آید و امر
نامشروعی روی نماید نفس بهیمی را از ارتکاب آن عمل اجتناب بر پا کذارد و در تجرع مرارت ترک آن دندان
صبوری بر جکر فشرد و ذکر نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق تعالی را یاد نموده رضا بقضای او
دهد و افضل از این آن است که چون معصیتی پیش آید و نفس خودکام بلذت حرامی دیده هوس کند بدجناب
الهی و عظمت پادشاهی او را بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة و السلام منقول است که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به
یعنی داخل بهشت نمی شود کسی که کوشت او از لقمه حرام روییده شده باشد آتش جهنم باو سزاوارتر است
مرویست که روزی معاذ جبل از حضرت سید رسل ص از تفسیر آیه کریمه یوم ینفخ فی الصور فتاتون افواجا
سوال نمود آنحضرت فرمودند که از امر عظیمی پرسیدی پس اشک در چشم مبارک کردانیده فرمودند که ده صنف
از امت من در قیامت حشر کنند و ایشان را از مومنان ممتاز کردانند بعضی بصورت بوزینه کان باشند
و بعضی بر هیات خوکان و بعضی نکونسار که ایشان را بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کوران
و بعضی کنکان و بعضی زبانهای خود را میخایند و آن بر سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهنهای
ایشان سیلان کند و اهل محشر را از آن کراهت باشد و بعضی را بوی کندی باشد بدتر از مردار و بعضی را
جبه ها پوشانیده باشند از قطران که بتن ایشان چسپیده باشد آنگاه آنحضرت بیان افعال و احوال هر یک را
از اصناف عشره مذکوره ذکر کرده از آن جمله فرمودند آنکسانی که بصورت خوک باشند جمعی اند که حرام خورده باشند
و هم از آنحضرت ص این مضمون ماثور است که در روز قیامت قومی قدم بعرصه محشر کذارند و حسنات ایشان از

بسیاری

بسیاری و کرانی مانند کوهها باشد پس حق تعالی آن حسنات را هباء منثورا کردانیده امر فرماید که ایشان را بآتش
برند سلمان رضی الله عنه از آن جماعت سوال نمود حضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که ایشان نماز کذارده و روزه
داشته و پاره اوقات شب لوای بندکی افراشته باشند لیکن چون حرامی روی میداده از جای برآمده خود داری
ننموده اند و باتخاذ آن حرام آغوش هیاکل میکشوده اند بدلالت این خبر سراپا هراس و بمقتضای این روایت تدارک
اساس نقود اعمال را بی خلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت بچیزی نخرند و تحفه جواهر حسنات را بی آبروی
ورع خازنان کنج خانه غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملی که بقوت حرام از بنده متمشی کردد در عرصه کاه اکبر چه محل
خواهد داشت و طاعتی که بیازی آب و نان شبهه اندوده اندوخته باشد جز دست رد بر سینه نخواهند
کذاشت نمازی که بطهارت دست از آلایش حرام شستن کذاری کی دستت کیرد و روزه که بکرسنه چشمی
مال دیکران بداری که رتبه قبول پذیرد دانه شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرع زندکانی افشانی چه بهره خواهی دید
و از نخل دعایی که نه آب پرهیزکاری از زمین دل سر کشد چه میوه اثری خواهی چید سرور عالم و بهترین اولاد بنی آدم
فرموده اند که ان العبد یرفع یده الی الله و مطعمه حرام و ملبسه حرام کیف یستجاب له و هذه حاله
یعنی آنکه بنده دست دعا برداشته مطلب خود را از درکاه الهی مسئلت مینماید و حال آنکه خورش و پوشش او
حرام و نه بر وفق رضای ملک علام است پس با این حال چکونه دعای او مستجاب کردد و هم از آنجناب ص مرویست که
هر که یک لقمه از حرام خورد تا چهل روز دعای او مستجاب نکردد و در عدة الداعی مذکور است که شخصی بخدمت
آنحضرت ص عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب کردد آنحضرت فرمودند که طهر ماکلک و لا
تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و شکم خود حرام داخل مکن آورده اند که حضرت داود علی نبینا
و علیه السلام روزی بنی اسرائیل را جمع نموده نطق و بیان را در سبز زبان بکفتن این دو کلمه حکمت کویا و کوش هوش ایشان را
باین دو کوهر شاهوار زرین و محلی کردانیده که یا بنی اسرائیل لا یدخل افواهکم الا الطیب و لا یخرج من
افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود جز لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بیرون نیاید مکر سخن شایسته
کویند شخصی از جناب حضرت رسالت ص پرسید که یا رسول الله ص من المومنین یعنی کیست مومن و اهل ایمان را چه
صفت باید زیست آنحضرت فرمودند که المومن من اصبح ینظر الی رغیفه من این یکسبها یعنی مومن آنکس است

که با مداد نظر تامل نبان خود افکند که از کی کسب نماید و در وجه معیشت خود اندیشه کند که بلوث حرامی آلوده و بالمساس
شبهه در آن سوده نباشد مرویست که فرستاده حضرت باری صلعم خطاب با باذر غفاری رضی الله عنه کرده این مضمون را
ادا فرمودند که یا ابا ذر بنده در زمرهٔ متقیان داخل نمی‌شود تا وقتی که با نفس خود محاسبه نماید محاسبه‌ای که از شریک
و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه شریک با شریک که در مالیات میکند پس معلوم فرماید که طعام و شراب
و پوشش او از کجا است از حلال یا از حرام یعنی در آن باب بی پروائی نکرده در حلت و حرمت آن اندیشه نماید
و چون حرمت او معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین علیهما السلام ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء
الحرام و لا تزید علی الشبع یعنی حق شکم بر تو آن است که از ظرف لقمهٔ حرام نسازی و زیاد از قدر سیری اکل
ننمائی و از جمله کلماتی که حضرت متکلم بالت عزشانه مهر سپهر رسالت صلعم در شب معراج بشرف خطاب آن سرافراز
گردانید و بتوسط آن مخبر صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانید این است که یا احمد علیک بالورع
فان الورع رأس الدین ان الورع یقرب الی الله تعالی یعنی بر تو باد ای احمد که شیوهٔ ورع و پرهیزکاری را
مرعی داری که صفت ورع اول و آخر و میان دین است و بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی رسد و بکمند این
وسیله باوج مرتبهٔ مقربین صعود می‌نماید و نیز فرموده که یا احمد ان الورع زین المؤمن و عماد الدین ان الورع
مثله کمثل السفینة لاهل الآخرة یعنی که یا احمد پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دین است و مانند کشتی است
که هنگامیکه در دریا از ورطهٔ هلاکت نجات نیابد مگر کسی که در کشتی باشد بنده نیز در موج تیز هوسهای نفسانی
یا در قلزم خونخوار مواخذهٔ آن جهانی جز بشیوهٔ پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر
فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء تسعة منها طلب الحلال فاذا طیبت مطعمک و مشربک
فانت فی حفظی و کنفی یعنی ای احمد عبادت ده جزء است نه جزو از آن طلب روزی حلال است پس
چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی ترا در کنف حمایت خود کریم و از مکر و عداوت شیطان
و عذاب جهنم محافظت نمایم مرویست که شخصی بخدمت حضرت ابی جعفر محمد باقر علیه السلام عرض نمود که من عبادت کم
می‌کنم و روزه کم میدارم اما امید دارم که غیر حلال نخورم آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از این است
که کسی

که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگاه دارد و از بهتر عالم و فخر بنی آدم صلعم ماثور است روایتی که مضمون آن این است
که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی از شهوات دنیا از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد
خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گردانیده داخل بهشت نماید و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت
کرده اند که ترک لقمه حرام احب الی الله من صلوة الفی رکعة تطوعا یعنی ترک لقمه حرام نمودن در نزد خدای تعالی
خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خود رای بی تمیز حلال و حرام ای که از پیشهٔ اشتغال مستی
و سکساری وای کافر نعمت لذت قناعت و سازگاری ای محبوس آتشکدهٔ حرص و آز و ای محبوس از دهای
زنجیر دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبانهٔ گنجینهٔ دل را از نقد ورع تهی
گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم پردازی و جهت ادراک یک دمه لذت خورش خود را
از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ گردانی و با شعلهٔ نیران
اشتها آتش در خانهٔ مظلومان افکنی و ندانی که میوه که از باغ بیوه زنی بدست ستم چیده شود در بندان ایمان
ستم قاتل است و حلوائی که از شیرهٔ جان بینوائی پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل بود حکیم ثنائی
بر دل اهل دل بوقت طعام ٭ گندمی کز دهی بود ز حرام ٭ خرج کردی ز بهترین جان را ٭ بر سر نان بدادی ایمان را
حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بمردار خواری مال کسان معتاد سازی و شاهباز اندیشه را مانند
مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی از لب نانی دزدی و دراهم نی پیشه کنی و زمانی بحرام توشگی در سلوک
طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای اشک خونین که بجوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا
آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که با ناخن جور و ظلم بر جگر بیچارگان افکنی تا خار و خسی
فرو نشانی تا دیگ جوشش هوس میکنی چه دودهای آه که از دلهای درویشان بدرگاه الهی بلند می‌شود و با شکم سیر
می‌سازی چه نالهای الامان که از خانهای مسکینان بدربار منعم حقیقی بداد خواهی بمرود قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا
و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات مرغ سمینی که از پیره زالی بزور کشیده باشی چون
کباب بسیخ توبیخ کشیده خوناب حسرت از دیده ات خواهند ریخت و عنقریب است که بجزای برهٔ بریانی شیر
مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی کشیده باشی بریان صفت از تنور انتقامت سرنگون خواهند آویخت

وَلَا تَحْسَبَنَّ اللّٰهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ اِنَّمَا يُؤَخِّرُهُمْ لِيَوْمٍ تَشْخَصُ فِيهِ الْاَبْصَارُ کلام بعضی
از اکابر است که الصبر عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک معاصی و مناهی
آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب الهی تو بر ترک لذت یکدم صبر نتوانی کرد پس چگونه تاب شدت عذاب
الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار را پای نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خواطر نمیگذاری مرد تامل
پیشه اگر فی الجمله در عاقبت کار خود اندیشه نماید میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب عقبی نیرزد و دارا که
همه لذات این جهان خواب بیک لحظه وحشت روز حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از
کام تا گلویش بیشتر نیست و خوشی رنگ و بوی الوان زیاده از یک نفس پا بر جا نمی ماند بعد از آن چگویم که چه میشود
و آن ربانیدکه و خوش آیند که بچه منجر میگردد مرویست که ما من عبد الا به ملك موکل یلوی عنقه
حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملك یا ابن آدم هذا رزقك من این اخذته والی ما صار
یعنی بر هر بنده ملکی موکل است که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر بر فضله خود اندازد
پس میگوید ای فرزند آدم این رزق تست پس نظر اندیشه کن و ببین که از کی اخذ نموده و عاقبت بچه انجامیده
پس در آن وقت سزاوار آن است که باین دعا بنده تنطق نماید که اللهم ارزقنی من الحلال وجنبنی
من الحرام یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای بیت ناصر خسرو براهی میگذشت
مست ولا یعقل نه چون میخوارگان دید قبرستان و مبرز روبرو بانگ بر زد گفت کای نظارگان
نعمت دنیا و نعمت خواره بین اینش نعمت اینش نعمت خوارگان گویند مرد هوشیاری از بازاری
میگذشت الوان میوهای لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای دلکش چشمک زن نظارگان گردیده
غبغب بر سیبی در دست نگاه گرسنه چشمی بود و چهرهٔ بهی تقویت معدهٔ آرزوی تهی دستی می نمود
بهار امرودی چون شکوفه دیدهٔ خواهش باز و بهر خوشهٔ انگوری مانند تاک گردن هوسی دراز انار چون
مجمر پر اخگر بازار رغبتها را گرم میکرد و نارنج از غایت شادابی نخورده آب بدهنها می آورد و آن مرد آگاه
بنظر تامل در آنها نگاه کرده بار فیق خود گفت که هب ان هذه کانت بالامس یعنی انگار که
این نعمتهای گوناگون دیروز بوده و تو از آنها خورده و تمتع برده و اکنون آن لذتها گذشته و آن خوردن

بالخوردن

بالخوردن یکسان گشته است صدر نشینان صفهٔ پریشانی و راتبه خواران سفرهٔ بی نانی خستگان سودای نان
و آتش و شکستگان فقر و تنگی معاش چرا از قسمت الهی شاکی و گله مند و از تنگدستی تنگدل و ناخرسند
باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق بخواه امانی و آمال ایشان را بنعمت باقی آن جهانی حواله نموده و در میزان عدل
و داد هر چه از این سر کم بر سر دیگر افزوده است در عوض دوزهٔ تنعم بصد خون دل آلودهٔ دنیا چه ناز و نعمتهای جاوید
آماده و در ازاء دو جرعه شربت بهزار زهر محنت آمیختهٔ این سرا چه قدحهای سرشار کرامت مهیا کردانیده
قال الله تبارک و تعالی فی سورة المرسلات ان المتقین فی ظلال و عیون و فواکه مما یشتهون کلوا و
اشربوا هنیئا بما کنتم تعملون یعنی این آیه سراپا هدایه آنکه بدرستی که متقیان و پرهیزکاران در سایه درختان
بهشت باشند و در کنار چشمهای آب و در میان میوهها از آنچه میل کنند و خواهند در حالتی که خزنهٔ بهشت
خطاب بایشان کرده گویند بخورید و بیاشامید خوردنی و آشامیدنی گوارنده بی غایلهٔ مضرتی و آزاری
بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را که ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون دیده
انتظار دارد و بشارت تنگدستان را که وسعت و جنة عرضها السموات والارض آغوش اشتیاق
گشوده طریق آرزومندی مپیما زدست بیت باب شور جهان تر مکن لب همت ⁂ که شربت تو مهیاست از
شراب طهور از حضرت ابی عبدالله جعفر محمد الصادق ع منقول است روایتی که مضمون آن این است که حق تبارک و تعالی
در روز قیامت بفقراء مؤمنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذرخواهی میکند فرماید که قسم بعزت و جلال
خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهة بود که شما در نزد من خوار و بیقدر بودید بزودی خواهید
دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا بیکی از شما احسان کرده بمکافات آن امروز
دستش گرفته داخل بهشت گردانید یکی از آن جماعت گوید که ای پروردگار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت
نکاح زنان دریافتند و جامههای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها متلذذ شدند و در خانهها و عمارتهای عالی مکین
نمودند و بر مرکبان در غایت خوبی معروف و مشهور سواری کردند اکنون استدعا آن است که مثل آن نعمتها را
نیز عطا فرمائی خدای تبارک و تعالی فرماید ترا و هر یک از فقراء مؤمنین راست هفتاد برابر آنچه از بدایت آفرینش
دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کردم و در کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبدالله علیه السلم گفت

که اما تدخل السوق اما تری الفاکهة تباع والشیء مما تشتهیه یعنی آیا داخل بازار نمی شوی و نمی بینی میوه که
میفروشند و غیر آن از آنچه ترا میل آن می شود گفتم بلی پس فرمودند اما ان لک بکل ما تراه فلا تقدر علی شراه حسنة
یعنی آگاه باش بدرستی که مر تراست بر هر چه ببینی و قدرت بر خریدن آن نداشته باشی دیده تذکر بر ملاحظه حسنات
الهی گشوده خاطر از خارخار آرزوهای دنیاویش نباید داشت و تحمل مشقت پنج روزه دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل
ناز و نعیم سرمدی باید گماشت از گرسنه چشمی حرص و از غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید
کاینات علیه و آله افضل الصلوة بآن فخر داشته ننگ خود نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا علیهم السلام
اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ کلفت تنگدستی از آئینه خاطر
باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام فرمود که اللهم ارزقنی غدوة رغیفا
من شعیر و عشیة رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی یعنی ای معبود من روزی کن
مرا بامداد گرده جوین و شامگاه گرده جوین و از این بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان
گردد مرویست که صاحب سفره موائد فواید دین و دنیا اعنی جناب با رفعت حضرت خاتم الانبیاء ص سه روز
متوالی نان گندم چندان تناول نفرمود که سیر شود تا از دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت
نموده که در سرکار ما پرویزن نبود بهتر عالم ص از وقت بعثت تا هنگام رحلت نانی که آرد آنرا بیخته باشند
تناول نفرمود گویند هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از یکی تناول کردی و آنرا که تناول نفرمودی
تصدق کردی از علقمه روایت است که ملخص معنی آن این است که نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان رضا
اعنی حضرت امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه الصلوة والسلام رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو
بر روی آن ظاهر بود در نزد آنحضرت نهاده بود و آنحضرت آن قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته می شکست و
با نمک درشت تناول میفرمود و یرا کنیز سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم که چرا آرد این نان را جهت
حضرت امیرالمؤمنین ع نبیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را مامور باین ساخته ام گفتم چرا یا امیرالمؤمنین فرمود
باین نفس را از غنج و دلال بهتر باز میتوان داشت و مؤمنان چون مرا باین نهضت ببینند طریق تاسی و
اقتدا مسلوک داشته همت بر اتصاف این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید که روزی بخدمت

آنحضرت امیر

آنحضرت رفتم انبانی نزد او بود که سر آن را مهر کرده بودند پس مهر آنرا برداشت در آن نان خشک بود که خورد
کرده بود پس کفی از آن تناول فرمود و من هم مشارکت کردم آنگاه سر آن نان را مهر کرده بجادم سپرد گفتم یا امیرالمؤمنین
سبب مهر چیست فرمود میترسم که حسن و حسین از شفقتی که با من دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند
و من آنرا خورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات خود فرمود که اللهم توفنی
فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین
محشور گردان و در بعضی خطب فرموده که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی
امیرالمؤمنین و لا اشارکهم فی خشونة العیش و شدائد الضر والبلوی یعنی چگونه سیر خورم
و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای گرسنه داشته باشند و چگونه راضی شوم باینکه نام من امیرالمؤمنین است
و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم در خبر است که روزی یکی از محبان طبقی حلوا بهدیه
جهة حضرت امیرالمؤمنین ع آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برد و بیرون آورده و در آن نگریست
و فرمود که رنگ و بویش نیکوست اما ندانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن
پاک کرده فرمود که این را از پیش من بردارید گفتند یا امیرالمؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمودند و لیکن
روا نیست که در حوالی من جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم
پس فرمودند که ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای
گرسنه و جگرهای تشنه باشد آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم مانند کسی باشم که شاعر در حق او گفته شعر عربی
و حسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی و
در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشند که آنرا بخایند و در بعضی کتب آثار
از معجزات سید ابرار ص بنظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم سوسماری صید کرده در آستین داشت که با
شیرازه مجموعه تکوین حضرت سید المرسلین ص ملاقات کرد و چون هنوز شرف اسلام در نیافته و پرتو خورشید
هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت گشوده گفت یا محمد ص توئی آن ساحر کذاب که آسمان
سبز رنگ سایه نیفکنده و زمین غبرا بر نداشته است صاحب زبانی را دروغگوتر از تو اگر اندیشه از این نمیکردم

که قوم مرا بجهول و باشتاب نام کنند باین شمشیر ترا هلاک می‌ساختم و در میان اهل عالم لوای بزرگی می افراختم
بعضی از حضار برجستند که او را بگیرند آنحضرت وی را منع ساخته فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر شود
پس متوجه اعرابی شده جواب این درشتیها را باین نرمی ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین
می‌کنند بمجلس ما می‌آیند و ناخوشی و ترشروئی مینمایند و سخن درشت بر روی ما می‌گویند ای اعرابی
بآنخدائی که مرا بحق به پیغمبری فرستاده که هر که مرا در دنیا زند فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بحق
خدائی که مرا بحق برسالت فرستاده که اهل هفت آسمان مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از
آتش نجات یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و منات و عزی که بتو ایمان نیاورم پس آستین افشاند

تا این سوسمار بتو ایمان آورد ص

سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم ص بسوسمار خطاب کرده فرمود که ای سوسمار من کیستم آنحیوان
بسته زبان هم بی انگشت شهادت گشته بزبان فصیح و بلیغ گفت تو محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم
بن عبد مناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار گرامی پرستش کنی گفت آنخدائی را که دانه را شکافت و نبات را
از ان رویانید و صورت آدمی را آفرید و ابراهیم را خلیل خود گرفت و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون
آن معجزه باهره را دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت واعجبا سوسماری را در
بیابان صید کردم و در آستین نهادم نه چیزی میدانست و نه عقلی داشت یا محمد ص چنین سخن میگوید
و برای او چنین گواهی میدهد اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله القصه آفتاب عنایت
الهی بر ساحت خاطر آن گم گشته گمراه پرتو انداخت و دست توفیق کردگار بسر انگشت زبان آن سوسمار
دیده دلش را مالیده از خواب غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان تکلیف ص
اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن مجید باو آموختند و از مکنت و مالش استفسار نمود اعرابی گفت
بحق آنخدائی که ترا بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم و در میان ایشان از من درویشتر کسی نیست
آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند که کیست که شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او ناقه از ناقهای
بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی دو ماهه آبستن آنرا باو
دادم آنحضرت فرمودند که مباهات میکنی بناقه خود وصف آن ناقه کنم که بدل این بتو خواهم داد ای عبدالرحمن

ناقه‌ایست

ناقه‌ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر دمش از زعفران دو چشمش از یاقوت سرخ و گردنش از زبرجد
سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بدینگونه بعضی دیگر از اوصاف او شمرده متوجه اصحاب شده فرمودند
که کیست که این اعرابی را تاج بر سر نهد تا من ضامن شوم تاج تقوی را سرور اولیا و اتقیا حضرت علی مرتضی
علیه السلم عمامه را از سر مبارک خود برداشته بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر ص فرمودند که کیست که اعرابی را
توشه دهد تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رضی الله عنه برخواسته جهت تحصیل ماکول
بدر حجره طاهره حضرت خیر النساء فاطمه زهرا علیها السلم آمده در کوفت حضرت فاطمه ع آواز داد که کیست گفت
که منم سلمان فارسی فرمودند که یا سلمان چه میخواهی سلمان قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را
بآن در بار عرض نمود فاطمه ع فرمود یا سلمان بآنخدائی که محمد را بحق به پیغمبری فرستاده که ما سه روز است
که طعامی نخورده‌ایم و حسن و حسین از غایت گرسنگی اضطراب میکردند تا عاقبت بخواب رفتند
ای سلمان پیراهن من برگیر و آنرا نزد شمعون یهودی ببر و بگو فاطمه دختر محمد ص میگوید که صاعی خرما و
صاعی جو بمن قرض بده سلمان چنانکه مامور شده بود پیراهن را نزد شمعون برد و آن پیغام رسانید
شمعون آن پیراهن را گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا این است
و دامن رغبت از خار خار دار فنا برچیدن چنین این زنیست که موسی بن عمران ما را خبر داده است
بآن اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله مجملا پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز
زد و ببرکت آن پیراهن والا خلعت دل آرای شرف اسلام سرافراز گردید پس صاعی خرما و صاعی جو تسلیم
سلمان کرد و او نزد حضرت خیر النساء ع آورد و آن زلال سرچشمه رسالت ص و آن مدار آسیای قناعت
صلوات الله علیها آن جو را بدست مبارک خود آرد کرده نان پخت و نزد سلمان آورد سلمان گفت
یا فاطمه ازان حصه برای حسنین بردار فرمود ای سلمان این برای تحصیل رضای الهی مهیا شده ازان چیزی
برنمیدارم سلمان آنرا بخدمت حضرت رسالت پناه ص آورد آنحضرت پرسید که این را از کی آوردی
سلمان گفت از نزد حضرت خیر النساء ع آن سرور نیز سه روز بود که طعام تناول نفرموده بود برخواسته به
حجره حضرت فاطمه ع آمد آثار ضعف از ان سیده دو سرا مشاهده نمود فرمود این زردی چهره و تغییر بشره

از جلبیت گفت ای پدر سه روز است که ما طعام نخورده ایم و اضطراب حسنین را از شدت گرسنگی بعرض رسانید
آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن ایشان کرد و حضرت خیر النسا را
در پیش خود جای داد و حضرت امیر المؤمنین ع نیز آمده دست در گردن حضرت سید المرسلین ص حمایل نمود
و آن پنج کوکب دری و فلک دین چون خوشه پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند
دسته گل فراهم آمدند پس بهترین عالم ص بآسمان نگریست و گفت الهی و سیدی و مولای ایشان اهل بیت
منند خدایا رجس و آلودگی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النساء
برخواسته بدرون خانه رفت و دو رکعت نماز گذارده و گفت الهی اینک محمد پیغمبر تو و علی پسر عم پیغمبر تو
و اینک حسن و حسین دو نواده پیغمبر تو خداوندا فرو فرست بر ما مائده چنانکه بر بنی اسرائیل فرستادی و ایشان
خوردند و کافر شدند خداوندا بر ما بفرست که ما بدان ایمان آورده ایم ابن عباس گفته که هنوز دعا باتمام
نرسیده بود که کاسه بزرگ دید نهاده و بوی خوشتر از مشک از فراز آن می آمد حضرت فاطمه ع آن کاسه را
برداشته نزد آن متمکنان صفه صفا و صدر نشینان میهمان سرای رضا آورده حضرت امیر المؤمنین ع
پرسید که یا فاطمه این از کجاست حضرت پیغمبر ص فرمود که بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس خدای را که مرا
مرگ نداد تا آنکه مرا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه که حضرت زکریا ع نزد او رفتی در محراب پیش او
روزی دیدی گفتی ای مریم این از کجاست گفتی هذا من عند الله از نزد خداست و خدای تعالی روزی
دهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه را برگرفت و بر شتر سوار شده روی بقبیله بنی سلیم رفت
و در میان قوم بآواز بلند ندا کرد که بگوئید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها
کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی
سلیم بدرستی که خدای محمد ص بهترین خدایان و محمد بهترین پیغمبران است نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر
کرد و برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم کرد آنگاه قصه و سوسمار و آن آیه بسر رویش و انگار را
خواند گویند در آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و در مجموعه ورام مذکور است که سلمان فارسی
رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند روزی ابا ذر غفاری

رحمه الله را

رحمه الله را ضیافت کرد و قرص جوی با نمک پیش آورد ابوذر گفت میل بتره و سبزی دارم سلمان مطهره
خود را مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر گفت الحمد لله علی القناعة سلمان
گفت اگر قناعت میکردی مطهره من بگرو نمیرفت ای درویش بینوا وای حسرت کش نعمت دنیا هرگاه انبیا
و اولیا که شهریاران کشور امکانند باین تنگی معاش گذرانیده و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود از آفرینش اند
سه روز گرسنه مانند شکایت ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و نوائی بیجاست ما و تو کیستیم
که بر قسمت خدا انگشت نهیم از راه اعتراض و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حالی از احوال غصه
بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان صبوری بر جگر باید فشرد و دانست که رنج و راحت
هر دو به نهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل گرسنگی و سیری هر دو بنهایت رسیده است و یکسان
گردیده بیت یکی خشت زن بخت و روزی نداشت ؛ نه اسباب شامش مهیا نه چاشت ؛ کهش چنگ
با عالم خیره کشش ؛ که از بخت شوریده رویش ترش ؛ مدام از پریشانی روزگار ؛ دلش پر ز حسرت تنش سوگوار
گه از کار آشفته بگریستی ؛ که کس دید از این تنگ تر زیستی ؛ کسان شهد نوشند و مرغ و بره ؛ گهی از روی
نان می نبینند تره ؛ گر انصاف پرسی نه نیکوست این ؛ که برهنه من و گربه را پوستین ؛ شنیدم که روزی زمین
می شکافت ؛ عظام زنخدان پوسیده یافت ؛ بسی که اندرش عقد بگسیخته ؛ گهرهای دندان فرو
ریخته ؛ دهان بی زبان پند می گفت و راز ؛ که ای خواجه با بینوائی بساز ؛ چه این است حال دهن زیر گل ؛
شکر خورده انگار یا خون دل ؛ چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم است، الحق تا باز پسین سخن خواهد رفت
و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه رشک فرمای ارم بهمین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت در
این مقام بهمین اکتفا نموده والله الموفق مجلس نهم در رنگین شهوت لباس بر خودآرایی شیوه زنان
خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگین لباس و ایشان صورتان معنی نشناس زشت طینتان
زیبا نمود و بد گوهران رعونت اندود لاله صفتان خود نما سیاه درونان گلگون قبا ساده لوحان
منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن
بیمغزان سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاووس نما کرم طبعان ابریشم

قید تلون مزاجان سرخ و زرد پوش منتری نگاهان جلوه فروش خود بینان خدا نشناس ناقص عیاران
رو کش لباس پوشیده نماند که بحکم آیهٔ کریمهٔ زین اللباس للمومنین لباس التقوی ذینت جامهٔ که
کافهٔ بندگان را درکار و فاخرتر لباسی که بازیافتگان انجمن تکلیف را از آن ناچار است لباس
تقوی است که عبارت است از پیراهن فروتنی و بردباری و از ارعفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از
خار و زار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سر زیر بار شکستگی و کم نامی درکشیدن و جبهٔ پشمینه پوشی
سالوسی و ریا راکه دست زشت پیره زال دنیاست از برکندن و خرقهٔ صدرنگ آمال و امانی را که
لسوزن خارخار وسواوس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدمات بلایا و محن را
باید اشتن و عمامهٔ سر برخط تسلیم و رضا بر سر گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی برآوردن
و کمربندگی بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی که باین خلعت والا ممتاز و تشریف دل
آرای و ان اکرمکم عند الله اتقیکم مشرف و سرافراز گردد چه پروای آن دارد که جامهٔ نو پوشد یا
کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه یکدم چهرهٔ خجالت برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصد جامهٔ اطلس
خطایی ندهد و کیشه بیداری را در ادای مناسک مسلمانی بهزار خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامهٔ پاره
پاره را در سر که لجهاد نفس اماره زرهٔ داودی داند و خاک حسرتی که از ندامت در باختن فرصت طاعتی
برسر کند از افسر سلیمانی بهتر داند سرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع سیاه ننموده بصبغة الله
دین پردازد و از چنگ خارخار سنجاب و سمور گریبان خواطر رهانیده بطوق بندگی حق کردن مباهات
افراز د حکیم ثنائی عاقلی در قبای معنی کوش نقش دیبا لبس است دیبا پوش جامه از بهر پوشش عامه است
خواصه کانرا برهنگی جامه است زینت اله نه اسب و زین باشد زینت اله جمال دین باشد از زینندهٔ
خلعت اصطفی حضرت خاتم الانبیا منقولست که من لیشتهر کرامة الآخرة یدع زینة الدنیا
یعنی هرکه کرامت آنجهانی و قدر و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن
خواهش از آلایش آرایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی حضرت رسالت مآب صلعم بحضرت
امیرالمومنین ع خطاب فرمود که ای شئ احب الیک ستة آلاف غنم او ستة آلاف دینار او ستة

آلاف کلمات جامعة یعنی یا علی از شش هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش هزار کلمهٔ جامع فواید
باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است انحضرت کلمات را اختیار فرمودند آن خازن کنج خانهٔ عرفان
سر درج بیان گشوده و لالی آبدار این کلمات را در دامن گوش ارباب هوش لبریز انگشت بیان زبان
شهردن آغاز فرمودند از آن جمله مضمون این سخن است که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند
تو بزینت دل مشغول شو حکیم ثنائی خواجه تن را طلاق نا داده دین همی جوید اینت آزاده دین نیابی گرت
غم بدنست زانکه کابین دین طلاق تنست منقولست که حضرت باری عز اسمه بحضرت موسی علی نبینا
و علیه السلم وحی نمود که هرکه ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد دشمن منست حقا و هرکه ظاهر و باطن او یکسان
باشد مومن است حقا و هرکه باطن او از ظاهرش آراسته تر باشد ولی است حقا در خبر است که چون آدمی را
بجنازه گذارند و راقمان کتابخانهٔ غیبی عبرت نامهٔ کالبد انسان را باخامهٔ اجل بر لوح تختهٔ نگارند حق تعالی جل
سوال از وی نماید و از جملهٔ آن سوالات یکی این است که ای فرزند آدم ظاهر خود را که منظور خلایق بود زینت
دادی و باطن خود را که محل نظر من بود گذاشتی مقیدان شیوهٔ الوان پوشی و آیین بندان بازار خود
فروشی که پیوسته همت بنقش و نگار تن مصروف داشته و آیینهٔ خانهٔ دل را که جلوه گاه اشعهٔ انوار
حق است در زنگ اندیشهای باطل گذاشته اند ندانم که در جواب این سوال چه گویند و بآب شدن از
این انفعال نیل سیاه رویی از چهرهٔ احوال چگونه شویند مجملاً زینت دل از بدن بهتر و صفای خانه از
کوچه ضرورتر است دل را بوساوس دنیا تیره و تار و تن را بلباس دنیا نقش و نگار نمودن و درون خانه
دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردن است یا آیینه را در زنگار و آیینه دان را از نگار داشتن یا شمع را
خاموش و فانوس را برنیان پوشش نمودن خسرو جهد کن دل زنده گردد تن چه آرائی بزر مرده را سودی
ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب میباید در هر باب حصول رضای الهی و وصول بسعادت
درجات آنجهانی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتباری دنیای فانی
بر تجملات دو روزهٔ این سرای سست مبانی را از جملهٔ توابع و زواید شمارد و اگر بی نقصان با مور اخروی بحصول
تواند پیوست فبها و الا دیدهٔ خواهش از ادراک آن پوشد و زهر مرارت ترک آنرا بطوع و رغبت نوشد

و همچنین در امر لباس بجهت نظر در اباحت و حرمت آن نموده هرگونه لباسی و زیوری که تزیین بآن منافی شرع مبین و تلبس آن موجب عریانی از لباس دین باشد احتراز از آن لازم داند و بزیکنی و براقی آن فریفته نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حلهٔ بهشت رضاست بیفشاند و لباسی که در شریعت پیغمبر ص منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباس طلاباف یا حریر محض باشد که از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام ص مشهور است که فرموده‌اند که هذان حرامان علی رجال من امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع مأثور است که لا یلبس الرجل الحریر والدیباج الا فی الحرب یعنی مرد حریر و دیباج نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت ع مرویست که خدای عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته بر مردان پوشیدن آن را در نماز و در کتاب اکمال الدین تمام النعمة مذکور است که سرور مردان خدا حضرت علی مرتضی ع روزی خطبه میخواند و سخن سلونی قبل ان تفقدونی مکرر بر زبان الهام بیان وحی ترجمان میراند صعصعة بن صوحان برخواست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوهٔ ارباب کمال درخواست آنحضرت بذکر علامات آنوقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال وقتی خواهد بود که مردان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیان مشیده سازند یعنی بنای عمارت را گچ کاری یا بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند و با زنان در کارها مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر گردد و امرا فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق گردند و گواهی بدروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا این جمله آشکارا نماید و مصحفها را زینت کنند و مسجدها را مزخرف یعنی طلا کار یا مطلقا زینت نمایند و منارها را بلند سازند و بدانرا اکرام کنند مجملا آنحضرت بدین سیاق ذکر علامات خروج دجال میکردند تا فرمودند که تشبه النساء بالرجال و الرجال بالنساء یعنی زنان خود را شبیه مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده که حضرت رسول ص لعن کرده است مردانی را که تشبه بزنان کنند و زنانی را که تشبه بمردان نمایند الحدیث و شک

نیست

نیست در اینکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان گردیده قسمی از تشبه بزنان است و شبیه بزنان بحکم سیاق حدیث اول و صریح حدیث دویم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی ع مذموم و ناصواب مرد مردانهٔ آن خردمند فرزانه ایست که در احادیث مذکوره بنظر تامل نگرد و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بننگ فرو نبرد و بفحوای که هوا و هوس سیرت مردی خود را بباد ندهد و بدلالکی بیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نزند و زن سیرتان که عمر گرانمایه را بآرایش صورت میگذرانند و در آئینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود می‌پردازند دعوی مردی چون توانند کرد و در صف مردان خدا چون سر توانند برآورد اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا عذاب و عقابی نبودی و حضرت شارع جهة ارتکاب این امر شنیع هیچگونه وعیدی و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه بزنان و از هم کسوتی با ایشان عار داشته احتراز از آن لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در آن باب وارد گردیده است از آن جمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت جعفر صادق و رساننده فرمان خالق کلابن صلی الله علیه و آله مأثور است که حضرت امیر المومنین ع را مخاطب ساخته این مضمون را ادا فرموده‌اند که من دوست میدارم برای تو آنچه برای خود دوست میدارم و مکروه میدارم برای تو آنچه از برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستی که آن زینت تو خواهد بود در آخرت و جامهٔ قرمز مپوش که بدرستی که آن از ردا های شیطان است و سواری مکن بزین و پالانی که میان حریر و سرخ باشد بدرستی که آن از مراکب شیطان است و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدای تعالی پوست ترا در روزی که ملاقات کنی با او جل شانه لمؤلفه لباس زرت که چرلس دلکش است ؛ به پیش هر دو آتش است آتش است ؛ تو کوتی بر آن جنت بر آورده ؛ بزربفت و دیباش پرورده ؛ مهیاست بهرت مکن دل غمین ؛ قباهای زرتاری آتشین خنده بر عقل آن بیدانشی که از بهر آرایش خود را مستوجب عذاب الهی کند و گریه بر حال صاحب جهلی که برای چنین مطلب سهلی در لباس جلیل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل زری خود را از درجهٔ ان المتقین فی مقام و عیون اندازد و وای بر حال خودآرائی که بپوشیدن جامهٔ حریر یا طلایی خود را از کرامت یلبسون من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زیبندهٔ افسر سروری و برازندهٔ حلهٔ

پیغمبر صلعم منقول است که لو ان ثوبا من ثیاب اهل الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحتمله ابصارهم ولماتوا
من شهوة النظر الیه یعنی اگر جامه از جامهای اهل بهشت باهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن آن
نیاورد و هرآینه از غلبهٔ شوق و خواهش دیدن آن بمیرند ای سفیه جاهل وای مغرور بخود مایل ای پیر خرابات
جوانی و مستی وای رهبان کلیسای خویشتن پرستی ای روکش قلب زشتی و زبونی وای ابرهٔ
آستر سیاه اندرونی که از برای قبا چون بند قبا پیوسته گره برابرو و غمگین و از غم جامه مانند آستین همه
تن چین چین از فکر لباس رشته جانت چون زه پیراهن صد تاب خورده و از غصه پوستین سمور
مانند گریبان سمور گلویت تنگ فشرده سودای زنجیرهٔ طلا چون دیوانگانت سر بصحرای اندیشها داده و هوس
گریبان سمور که بصفت در پوست افتاده بتحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتار را
چون علاقه سر در پی گذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد
و زینت لباس طلاباف نه قابل آن است که خدا و رسول خدای را برای آن بخشم توان آورد اگر منظور
از پوشش اطلس و دیبا و تزیین بحریر و دیبا و طلا کسب اعتبار و محترم بودن در نظر خلق روزگار است
خود حضرت باری و دهندهٔ عزت و خواری بتحقیق که کم از کسی نیست که با عزت دیگران از خواری او پروا
نکنی و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی وحشی مبادا اگر او کس را اکند خوار که خار او
شدن کاری است دشوار شد اگر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس ابا مینماید و طبع نازکت را
از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار می آید نیکو تامل کن که هرچند که شریف قوم و عزیز خلق باشی
از حضرت مصطفی و جناب مرتضی صلوات الله علیهما که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات
بودند عزیزتر و شریفتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقهٔ درویشی کشیده و سالها مانند مشک تاتاری
بخشن پوشی گذرانیدند نه از لباس کرباسشان ننگ و عاری بود و نه از جامهٔ پنبه دار بر خواطر مبارک ایشان
غباری شیخ صدوق در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که معنی آن این است که مردی نزد حضرت رسالت صلعم
آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت کهنه و مندرس شده بود امیرالمؤمنین ع را فرمود که یا علی این درهمها را
بگیر و نان و جامهٔ از برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت

پیغمبر

پیغمبر صلعم آوردم حضرت فرمود که یا علی غیر این در نزد من خوشتر است آیا صاحبش را چنان می بینی که فسخ بیع کند گفتم نمیدانم
و لیکن به بینم پس نزد صاحبش آمدم و گفتم بدرستی که رسول خدا صلعم این پیراهن را نپسندید غیر این میخواهد فسخ بیع
کن پس درهمها را بمن داد و من نزد حضرت رسول صلعم آوردم آنحضرت همراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریهٔ دید که بر
کنار راه نشسته میگریست از او احوال پرسید گفت یا رسول الله اهل من چهار درهم بمن داده بودند که برای ایشان
حاجتی بخرم گم شد و جرات نمیکنم که بسوی ایشان بازگردم پس حضرت پیغمبر صلعم چهار درهم باو عطا فرموده فرمود
که بسوی اهلت بازگرد و آنحضرت ببازار آمد و پیراهنی بچهار درهم خریده و پوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید
و از بازار بر آمد مرد برهنه دید که می گفت هر که مرا بپوشاند خدای تعالی او را از جامهٔ بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنی
که خریده بود از بر خود کنده بسایل پوشانیدند پس ببازار برگشته بچهار درهمی که مانده بود پیراهن دیگر خریده پوشیده
حمد و ثنای خدای عز و جل کرده بسوی منزل شریف بازگردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میگریست
پرسید که چیست ترا که نزد اهلت نمیروی گفت یا رسول الله دیر کرده ام و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس
نبوی صلعم فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و آنحضرت آمد تا در خانهٔ ایشان ایستاده گفت السلام
علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نگفتند سلام را اعاده نمود باز جواب نگفتند دیگر باره
اعاده فرمودند گفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام
اول و دویم ترک اجابت من کردید گفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان تستکثره منه یعنی سلام شنیدیم
و از جهت آن مبادرت نکردیم که سلام تو بر ما و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمود که این جاریه
دیر کرده است در خدمت شما او را مواخذه مکنید گفتند یا رسول الله صلعم حرة لممشاک یعنی جهة قدم مبارک تو
او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی ندیدم که برکتش عظیمتر از این باشد حق تعالی
دو برهنه را بآن پوشانید و بندهٔ را آزاد گردانید و از خرقه پوش جامع تسلیم و رضا حضرت علی مرتضی علیه السلام
ماثور است که روز جمعه بر منبر بود و بشرافت قدوم مبارک پایهٔ منبر را سر مباهات بر عرش رفعت می سود جامهٔ
کهنهٔ پنبه دار بر داشت و بدست زبان حکمت بیان تخم شقایق و ریاحین مواعظ دلنشین در زمین دلهای
مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود که لقد رقعت مدرعتی استحیت من راقعها ما العلی و زینة الدنیا

کیف افرح بلذة تفنی و نعیم لا یبقی یعنی بدرستی که چندان رفعه بر رقعه و پینه بر پینه دوزانیدم جامهٔ مرقع
خود را که از دوزنده که آن شرمنده شدم علی را با زینت دنیا چکار چگونه شاد شوم بلذتی که انجام آن فنا است
و نعیمی که ناپایدار است و بی بقا و نیز از آنحضرت صلوات الله علیه مرویست که در ایام خلافت پیراهنی به سه درم
خرید و آستینش و دامن آنرا آنچه از قدر کف بود برید از سبب آن استفسار کردند فرمود که این بطهارت
اقربست و بتواضع انسب و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دل ریش وای دیگر جامه پاره پاره
خویش هرگاه سرور و سردار خلایق را پیراهنی بچهار درهم خرد لایق باشد و حیدر کرار از قبای پینه دار عار نداشته
باشد ما سفلگان بی نام و نشان را چندان بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت رفیعتر
شمردن غایت کج پلاسی و نهایت خویشتن ناشناسی است پس سزاوار آن است که بقسمت الهی شاکر
و خورسند باشی و در فوت پیرارزوئی خاک کدورت بر فرق دل نپاشی از لذتها پاس اش با علاقهٔ قناعت
نمائی و از جامه‌ها بپوشیدن چشم اکتفا نمائی صاحب بپوشش چشم زوضع جهان و عشرت کن ننه بند در
برخ کاینات و وحدت کن [illegible] عزیز تر از کعبه ای لباس برست نیجامه که بسالی رسد قناعت کن
و دیگر از جملهٔ لباس های که در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفی ص و علی مرتضی صلوات الله علیهما پوشیدن
آن مذموم است لباسی است که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از حضرت ابی
عبدالله ع منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس یعنی بدرستی که خدای تعالی شهرت لباس را
دشمن میدارد و در همان کتاب از همان جناب ع مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس ثوبا
یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه بپوشد یا چهارپائی سوار شود که باعث
شهرت او گردد و نیز از آن آزاده سرو چمن امامت و خونین کفن عرصهٔ قیامت ابا عبدالله الحسین صلوات الله علیه
روایت کرده که من لبس ثوبا یشهره کساه الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسی که جامهٔ بپوشد که باعث
شهرت او باشد بپوشاند او را خدای تعالی در روز قیامت جامهٔ از آتش و مخفی نماند که لباسی که باعث شهرت
میشود بر چند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گران بها باشد و از آن جهة صاحب آن از نوع امثال و اقران
و حد تعارف بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت زشتی و کثافت و کمال زبونی و فلاکت

پوشنده

[illegible] کی استوان

پوشنده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمدپارهٔ قبا پوشیدن و غزل و ریسمانهای بجای
عوض کمربند بر میان بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیر و داب شهرت طلبان مرید پرور است
و حکمتست که احادیث مذکوره شامل این هر دو قسم باشد پس لائق آنست که در امر لباس هر یک از اصناف ناس
شیوهٔ قرار فرا مرعی داشته دست از ضابطهٔ میانه روی بر ندارند و عنان کشی نفس با فرمان مهار مناسبت و
پیروی امثال و اقران را نگسسته از قطار ابنای جنس سر بصحرای خودسری و خودرائی نگذارند گویند عمر بن عبد العزیز را
که از خلفای ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت پسری بود انگشتری تمام کرد که نگینش را
هزار دینار که تخمینا صد و سی تومان این روزگار باشد خریده بود و چون این خبر بپدر رسید نامه باو نوشت
که آن انگشتری را بفروش و هزار درویش را بآن رعایت کن و از درمی نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن
که رحم الله امرأ اعرف قدره یعنی رحمت کند خدای تعالی مردی را که قدر خود را بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید
دیگر از جملهٔ لباسی که بطراز طرز شریعت مطرز و در آئین ملت اثنی عشری مجوز نیست جامهٔ ایست که
باطن آن نه در خور ظاهر و معیشتش نه چون صورت پاکیزه و ظاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از حق کسان
بریده باشد و لباسی چنین که تار و پودش بدست ستم تافته و انواع شبهات در آن مانند پود
و تار بهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن مرده دلان مرض هوا است و جامه که دامنش بلوث
حرمت آلوده و گریبانش در دست هزار گونه شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان مانند کشف
عورت قبیح و ناروا قبای آلی که نخش از دوک پیره زالی بزور کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزان آنست
و جامهٔ گلگونی که بخون دل محزونی رنگ پذیرد در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان نامبارک قبائی که
بسوزن گزیدن دلها دوخته شود و نابرازنده جامهٔ که از بی اندامی با خلق خدا اندوخته گردد چه بودی اگر اینقوم
شوخ و شنگ چنانکه در باب اورنگ جامه ساعی اند در حلیت و اباحت آن نیز میبودند و اینهمه سعی و تلاش
که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در پاکی معنی مینمودند ای کاش دیدهٔ بصیرت این جمع لاهی
بسرمهٔ آگاهی روشن شدی تا چنانکه ظاهر را میبینند نجاست باطن را نیز دیدندی و بچرکنی و کثافت صوری
تن در داده دامن رغبت از آلایش معنوی برچیدندی ثنائی دید وقتی یکی پراکنده زنده بر جامه زنده

گفت کاین جامه سخت خلق لست ∴ گفت هست آن من چنین زانست ∴ چون بگویم حرام وندهم دین جامه
لا بد بناشدم به ازاین ∴ هست پاک و حلال و نکلین روی ∴ نه حرام و پلید و رنگین روی ∴ چون نمازی و چون حلال گردد
آن نزا جوشش جلال بود **مجلس ششم** در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت پیشگان
بی آبرو و عمر عزیز را بشغل آواز رود و سرود سوختن و بچشمک زدن گردش جام و دلالی تکلیف سعادت نشاء باقی را
بنشاء مستی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من رحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را
همیشه در گوشه یکتائی نشستن و در آشنائی و آمیزش بر روی خلایق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر چه هرکسی در امر معاش
و معاد با اعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بیعلاج است لیکن عاقل با فراست
و هوشمند صاحب کیاست میباید بنظر تحقیق و تمیز کنوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار
کند که مصاحبتش سبب تضییع سرمایه عمر بی بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد
بلکه بحسن مرافقت و فیض مصاحبت در اصلاح حال انکس ساعی و زبان حالش نفس سرهوار را از بند گمراهی
بشاهراه آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور جبین آفرینش حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و
السلم منقولست که قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رؤیته و یزید
فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة عمله حاصل مضمون انکه حواریون که خواص حضرت عیسی ع بودند باآنحضرت گفتند
یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود باکسی که دیدن او و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار
بر علم و دانش شما افزاید و کردار او شما را بآخرت ترغیب نماید و نیز از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست که
مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم
یحرقک من شرار ناره علقک من دخانه ملخص مضمون انکه همنشین صالح مانند عطارست اگر از عطر خود بتو
ندهد از مجالست او معطر و خوشبو میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره است چون حداد و صفار و امثال
آن که اگر بشراره آتش خود ترا نسوزد اثر دودش بتو میرسد و پرظاهر است که سالکان طریق فنا و تاجران
بندر دنیا را برای خرید متاع بندگی سرمایه غیر از روز زندگی نیست و چنانکه آدمی روز و شب درهم و دینار
خود را از کیسه بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر پیسه از آن سرقه از کیسه رود داغ ملال آنرا چون زر

بلکه میگذارد

بلکه میگذارد سرمایه عمر و زندگی را نیز میباید از طراران نفس و هوا و راهزنان طریق هدی کما ینبغی محافظت نماید
و در فوت هر نفسی از انفاس عمر که نه بر یاد خدا گذرد عمری دست تاسف بر هم ساید و این سرمایه خطیر و این
بی مثل و نظیر را دزدی رباینده تر از مصاحبت ناجنس و آفتی عظیم تر از موانست و مجالست شیاطین الانس نیست
چه هر چند آدمی در مبدأ حال منکر کردار و کار و اطوار ایشان باشد اما رفته رفته بربایند که لطایف و خوش آیندگی ظرایف
طبع را مسخر و از ادراک قبایح اقوال و افعال چشم و گوش دل را کور و کر میسازند و نرم نرم آنکس را بدام خود کشیده
در ورطهای سخت می اندازند وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد تقوی و ایمان را نیز بقمار
هوس بازی حریفان در باخته است **مولوی** ای برادر میگریز از یار بد ∴ یار بد بدتر بود از مار بد ∴ مار بد تنها ترا
بر جان زند ∴ یار بد بر جان و بر ایمان زند ∴ مجملا آئینه دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر اشعه اوست و بنده بتوسط
آن با خداوند خود آشنا و از آن روزن در نظاره گلشن آثار عظمت و کبریایست و از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست
نما تیره و از شومی مصاحبت ایشان بر لهو و لعب دلیل و خیره میشود و چشمی که در نگارخانه کاینات جهت دیدن صنع کردگار
و در گلشن روزگار برای چیدن گلهای اعتبار آفریده شده در آمد و شد هوسهای نفسانی میگردد و گوشی که لایق
گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایسته درر سخنان خدا و رسول و ائمه اکابر دین است وادی نمل حرفهای باطل
و مدخل هزارپای سلسله سخنان لاطایل میگردد و سر انگشت زبانی که بگردانیدن سبحه ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی
شرف اختصاص یافته مسواک دندان ژاژخائی و مضراب طنبور هرزه گوئی و بیهوده سرائی میشود و درج دهانی که بر
حجابت پرده عیب پوشی و امانت داری گوهر خموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون پرده بی ناموس و از هرزه
گوئی مانند دست اهل تاسف و افسوس میگردد و این مجملیست از نتایج بدی این فرقه شقاوت آثار و معاشرت
همنشینی این طایفه بیسعادت ضایع روزگار اما تفصیل این پوشیده نماند که چند مفسده هست که اغلب بر مصاحبت
مردم بد سیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک تنها سبب اجتناب از آن قوم بیسعادت میتواند گردید
اول هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانه دل و دین و آتش خرمن وقت و روزگار است و بنده با آن از فضیلت
خاموشی که حصار عافیت دین و دنیاست محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم مصیبتهاست مبتلا میگردد
لمؤلفه زنده فکریست دل نادر سخن لب بسته ایم ∴ بیش ما آوازه مرگ دلست آواز ما ∴ حضرت عزت و متکلم بی آلات

جل شانه در سوره ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید حاصل معنی آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود
هیچ سخنی یعنی بهیچ کلامی تکلم نکند مگر نزد او یا نزد آن قول نگهبانیست مهیا و آماده که ضبط آن مینماید گویند مراد
آن دو فرشته اند که بر یمین و شمال آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه فرو نمیگذارند و حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله روایت فرموده که ان ملکیک علی ثنیتک لسانک
قلمهما و ریقک مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک ولا تستحیی من الله ولا منهما یعنی بدرستیکه نشیمن دو فرشته
تو بر دندان پیش تست زبان تو قلم ایشانست و آب دهن تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی بی ملاحظه میگوئی
آنچه بکار نمی آید ترا و شرم نمیداری از خدا و نه از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که لسان
ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز
بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوشست اگر
از جانب تو ما را خوشی و آسیبی نرسد وحشی زبان بسا سر که بر باد داده است ٭ زبان سر را عدوی خانه زاده است ٭
عدوی خانه خنجر تیز کرده ٭ تو از خصم برون پرهیز کرده ٭ نشد خاموش کبک کوهساری ٭ از آن شد طعمه باز شکاری ٭
اگر طوطی زبان می بست در کام ٭ نه خود را در قفس میدید و نه دام ٭ خموشی پرده پوش راز باشد ٭ نه مانند سخن
غماز باشد ٭ شاهد حسن اخلاق بی زیور صمت بچشم اهل نظر نیاید و محض خوبی اطوار بی مهر خموشی در محکمه شناسائی ارباب
تمیز راست نیاید و از جمله فواید خاموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول
اینکه عبادتیست بی رنج و عنا دوم زینتی است بی ملبس بزیورهای گران بها سیم هیبتی است بی شوکت حکومت
و سلطنت چهارم حصاریست بی احتیاج بحراست و پاسبانی پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی
دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن هرز خرفات نمی اندازد هفتم پرده
زشتیها و عیوبست و خازن گنج خانه قلوب و از حضرت بهترین عالم صلی الله علیه و آله و سلم منقولست
که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسی که خرج کند زیادتیهای
مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را مرویست که من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسی که
محافظت کرد زبان و فرج و شکم خود را داخل بهشت شد چهار سخن بیک مضمون از چهار پادشاه ضبط کرده اند

الثنیة واحدة الثنایا من السن

الثنایا چهار دندان پیش دهن دو زبر و دو زیر

که الحق

که الحق هر یک یگانه گوهریست بعالی جانبها ارزنده و گرانمایه دریست گوش هوش شما را زیبنده یکی گفته که هرگز
پشیمان نشده ام بآنچه ناگفته ام و بسی گفته که از پشیمانی آن در خاک و خون خفته ام دیگری گفته که قدرت من
بر ناگفته بیشتر است از گفته آنچه نگفته ام میتوانم گفت و آنچه گفته ام دیگر نمیتوانم نهفت دیگری گفته هر حرف
که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته مالک اویم خواهم گویم و خواهم نگویم
مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله که در حدیث معراج از طی ذکر عجایبی که در آن شب
ملاحظه کرده بود فرموده اند که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمده و میخواست باز بجای خود در رود
و نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال مردیست که سخن بزرگ از دهان بیرون
اندازد و پشیمان شود و خواهد که بموضع خود برگرداند و نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله که ابوذر غفاری رحمه الله علیه را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده اند اینست که فرموده اند علیک
بالصمت الا من الخیر فانه مطردة للشیطان عنک و عون لک علی امر دینک ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی
مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی شیطان را میراند و در امر دین یار و مددکار تست ابوذر گوید گفتم یا رسول الله
زدنی آنسرور فرمودند ایاک و کثرة الضحک فانه یمیت القلب و یذهب بنور الوجه یعنی حذر کن از بسیاری
خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی نبینا و علیه السلام مذکور است که عجب
لمن ایقن بالموت کیف یفرح و لمن ایقن بالنار کیف یضحک حاصل مضمون آنکه تعجب است بر حال کسی
که یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسی که یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان
میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از جامی روز پرسش و ساقی کوثر آمرزش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
منقولست که خنده حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله تبسم بود یعنی از قدر لب خنده تجاوز نمینمود روزی بجمعی از
جوانان انصار گذشت و ایشان با هم گفتگو میکردند و دهنهای خود را ابر خنده مینمودند آنحضرت فرمودند
یا هولاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فلیطلع فی القبور و لیعتبر فی النشور و لیذکر الموت فانه هادم اللذات
حاصل معنی بحسب ظاهر آنکه ای جماعت از شما هر که املش مغرور ساخته و عملش بسبب آن امل یا غرور در
نیکیها قاصر گشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و از روی اعتبار در حشر مردگان تامل نماید و مرگ را بخاطر

از آنچه نگفته ام

رسانند که مرگ یا ذکر مرگ ویران کننده لذاتست و در مجموعه ورام از سلمان فارسی رحمة الله علیه منقولست که
ثلث اعجبتنی حتی اضحکتنی مؤمل الدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وضاحک ملأ فیه لا یدری اساخط
رب العالمین علیه ام راض خلاصه معنی آنکه سه چیز بتعجب آورد چندانکه مرا از آن خنده آید یکی کسی که در آرزوی دنیا و
کامجوئی از این غداره بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسی که از مرگ و مآل کار خود غافل است با آنکه مرگ
از او غافل نیست و کسی که خنده سر شار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناک است یا از او راضی است
و سخن یکی از هوشمندانست که چنانچه گریستن بهشتیان بر سبیل فرض در بهشت که جای شادی و سرور است
کمال تعجب دارد خندیدن اهل دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد
و در کافی از حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه نقل کرده که آنجناب میفرموده اند که لا تبدین عن واضحة
وقد عملت الاعمال الفاضحة ولا تأمن البیات وقد عملت السیئات یعنی آنکه دندانهای خود را واکن
بخنده و حال آنکه کردی عملهائی که باعث رسوائی تست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از غافل رسیدن
غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شدی و همانا از حضرت امام حسن علیه السلام مرویست
که بر جوانی گذشت که خنده میکرد آنحضرت لب انگشت زبان حکمت بیان دیده بصیرت اورا از خواب غفلت بیدار
آغاز کرده باینمضمون ادا فرمودند که آیا از پل صراط گذشته گفت نه فرمود که آیا میدانی که به بهشت خواهی رفت
یا بدوزخ فرمودند که فما هذا الضحک یعنی چون از پل صراط نگذشته و از اندیشه بهشت و دوزخ فارغ البال
نگشته پس این خنده چیست گویند آنجوانرا بعد از این نصیحت دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله از جبرئیل سوال فرمود که مالی لم اری میکائیل ضاحکا یعنی سبب چیست که من هرگز میکائیل را
خندان ندیدم گفت ما ضحک میکائیل علیه السلام منذ خلقت النار یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت
باز که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که جوانان
شادی و نشاط مشغول بودند فرمود که این چه حالست گفتند بیکاریم فرمود مپنداریدکه بیکارید شما را
چندان کار هست که اگر بآن مشغول شوید یکساعت فارغ نیستید و از حضرت سید الانام علیه و آله
افضل الصلوة والسلام ماثور است که لو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلا و لبکیتم علی انفسکم کثیرا یعنی اگر

میدانستید

میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندیدید و بر حال خود بسیار میگریستید عملا وقت تهیه سفر عقبی
از آن تنگ تر و کاروان عمر از آن سبکرو و سپید ریزتر است که ما مسافران را فرصت باربستن باشد چه
جای بعیش و عشرت نشستن آدمی بیچاره که بمچو عدم راه هولناکی در پیش و مانند اجل راننده شتابنده در قفا
و چون طول امل چاهی در راه و ثقل تکلیف باری بر دوش و همچون شیطان راهزنی در کمین دارد دیگر وقت و
دل کجاست تا از چمن انبساط تواند چید و بکدام دلخوشی خنده شکفتگی بالب آشنا تواند کرد دید لمولفه در این
گلشن از دیده عبرت نگریم بر خود چو ابر بهاره چو برگ حنا ترک خامی کنیم بر و ن زین چمن شادمانی کنیم و دیگر
از جمله مفاسدی که ثمر شجر آمیزش بدان و گل خار بوستان بی خردان است غیبت مؤمنان و بدگوئی
مسلمانان است و آنچه از این قبیل باشد چون گمان بد در حق مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم
تجسس و تفتیش افشردن و بدروغ گفتن و افترا بستن و بسخن چینی خاطر برادران دینی را خستن اما غیبت
عبارت است از غایبانه بتصریح یا باشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده گردد و این صفت خبیثه
ناپسند که در روزگار کمال بی کمالان و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزله خوردن
گوشت میته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات ولا یغتب بعضکم بعضا ایحب احدکم ان یاکل
لحم اخیه میتا بقول مفسرین آنکه باید که غیبت نکنند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد واحدی از شما
اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتی که مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر
مرده خود خوردن است و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که من اغتاب مسلما و
مسلمة لم یقبل الله صلوته ولا صیامه اربعین یوما و لیلة الا ان یغفر له صاحبه یعنی کسی
غیبت کند مردی یا زن مسلمانی را قبول نکند حق تعالی نماز و روزه او را چهل شبانه روز مگر آنکه آنکسی که غیبت
او را کرده او را حلال کند و نیز از آنحضرت صلی الله علیه و آله ماثور است که ایاکم والغیبة اشد من الزناء ان
الرجل یزنی ثم یتوب فیتوب الله علیه وان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبه
یعنی حذر کنید از غیبت بدرستی که غیبت سخت تر است از زنا زیرا که مرد زنا زنا میکند و بعد از آن توبه
میکند حق تعالی توبه او را قبول میکند و غیبت کننده را نمی آمرزد تا آنکسی که غیبت او کرده او را حلال نکند و هم

از انس روایت است که من اغتاب امرأ مسلما بطل صومه و نقض وضوئه و جاء یوم القیمة
یفوح من فمه رائحة انتن من الجیفة یتأذی به اهل الموقف یعنی کسی که غیبت کند مرد مسلمانی را
روزه او باطل میشود و وضوی او می شکند و می آید در روز قیامت بعرصه محشر در حالی که آید از دهانش بوئی گنده تر
از بوی مردار که اهل محشر از رسیدن آن بوی آزرده و متاذی شوند و نیز از همای هوای سبحان الذی اسری
و صدرنشین فکان قاب قوسین او ادنی ص منقول است حدیثی که مضمون آن این است که شب معراج
که مرا بآسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خود را بناخنهای خود میخراشیدند از حضرت جبرئیل ع پرسیدم
که ایشان چه کسانند گفت اینها آنانند که غیبت مردم می کنند و هم از آنجناب صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی
که خلاصه مضمون آن این است که در روز قیامت بنده را می آورند در پیش حق تعالی یعنی در موقف خطاب الهی
و امیدارند و نامه عملش را باو میدهند نظر در نامه اعمال خود میکند حسنات خود را که در دنیا کرده بوده در آن
نمی بیند میگوید الهی این نامه عمل من نیست چه طاعات خود را در آن نمی بینم میگویند در جواب او که ان
ربک لا یضل و لا ینسی ذهب عملک باغتیاب الناس یعنی بدرستی که پروردگار تو غلط نمیکند و فراموشی
برو روا نیست و عمل تو بسبب غیبت کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگری را می آورند و نامه عملش را
باو میدهند طاعات بسیار در آن می بیند میگوید الهی این نامه عمل از من نیست چه این طاعتی که در این
نامه ثبت است من نکرده ام میگویند که فلان کس غیبت تو کرده بود پس حسنات او را بتو داده اند گویند
شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب از برای او فرستاد و در فوق نوشت
که شنیدم که تو حسنات خود را بجهة من هدیه کرده خواستم که تلافی احسان کنم چیزی که با هدیه تو برابری کند
مقدور نبود معذورخواهی داشت عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت
لئیمی که از غم دیناری سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها در هم ... جود بکرد وجود شان هرگز نگذشته
و اندیشه گذشت بر حوالی خواطرشان نگذشته است چگونه از طاعات و حسنات خود که حاصل مزرعه زندگانی
و سرمایه سعادت جاودانی است مفت و رایگان میگذرند و کیسه عمر عزیز که نهار را بیاد دوستی نفسهای
لغو هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته جهة روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند و مخفی نماند که

چنانکه

چنانکه غیبت کردن آنچه استثنا کرده و در موضع خود بیان کرده اند در آئین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن
آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه سر انگشت زبان را بزهر شهد نمای غیبت مردمان نمی باید آلود رخنه
گوش را نیز از تطرق این مزخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطایل محافظت میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام
علیه و آله افضل الصلوة و السلم مرویست که نهی هوا اسماعکم عن استماع الغیبة فان القایل و المستمع
لهما شریکان فی الاثم یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت بدرستی که گوینده و شنونده آن
هر دو در گناه شریکند و از حضرت امیرالمومنین علیه السلم منقول است که السامع الغیبة احد المغتابین
یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است مجملا از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوه
زشت خبیث بیش از آن وارد است که خامه بیان را استقصای آن میسر باشد و قطع نظر از این بر
هر عاقل صاحب شعوری ظاهر و معلوم است که خلق همه اسباب یکدیگر و معین و مضرند و در تمشیت امور و مهمات
از یاری هم ناچار و ناگزیر و این بی تشیید مبانی دوستی و مدارا و تاکید قواعد صداقت و اتحاد صورت نمی بندد
و دوستی و محبت بی مراعات شیوه حفظ الغیب و احتراز از بدگوئی و عیب جوئی میان هیچ کس بحصول
نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت ناستوده زیر و زبر و آتش بغض و کینها در کانون سینهها
روشن و مشتعل میگردد و بسی سرخط بندگی که بدین سبب از هم دریده است و بسا ابواب آشنائی که از این جهة
خاک ریز گرد کدورت گردیده بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی رشته الفت بریده از هم گسسته اند و بسا دوستان
قدیم که بشومی دو روئی با هم یک رو گرده کمر عداوت یکدیگر بسته اند اصل این خوی زشت نالبسند دوستان را
دشمن می سازد و دشمنان را دشمن تر و هر گاه تو بد ایشان گوئی ایشان نیز بد تر خواهند گفت و چنانکه
تو عیب ایشان نمیپوشی ایشان نیز عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقة بعیب کسان پرداختن
خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید
که حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل دهان بسته مردمان را بر خود نگشاید بیت
عیب تو خواهی نگوید خصم عیب او مگوی • با خموشی میتوان خاموش کردن کوه را • بدان که هنر و
کمال آن است که دیده تفحص و تفتیش را از نیک و بد عالم پوشیده بکجند باصلاح حال خویش پردازی

ودست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آئینهٔ ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلّی
ومصفی سازی لؤلؤ در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش :. از خوبی خود عیب نمای دیگران باش
امّا بدگمان در حق مردمان بودن وافعال واقوال هرکس را بمحملهای بد حمل نمودن وعیوب نهانی خلق را دنبال
از پی بردن واین معنی را از بزرگ عداوت فهم شمردن نشان بدذاتی وبدطینتی ودلیل شرارت نفس وشیطان
سیرتی است واهل ایمان را اجتناب از این طریقهٔ ناصواب واجب ولازم است ومتقیان را تطهیر دامن
وجود از لوث این صفت نامحمود فرض وحتم قال تبارک وتعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین امنوا
اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم ولا تجسسوا معنی آیت سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای کسانیکه ایمان آورده اید
اجتناب وترک نمائید بسیاری را از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مؤمن بدرستیکه بعضی ظن
گناه است وتفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب وسوآت مردمان واز میراب جویبار
یقین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه وعرضه وان یظن به ظن
السوء یعنی بدرستیکه خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او وعرض او را وآنکه گمان بد در حق
او برده شود واز باغبان گلشن دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است حدیثی که مضمون آن این است
که کار برادر دینی خود را به بهترین وجوه حمل کن تا ظاهر شود بر تو چیزی که ترا از آن برگرداند وسخنی که از برادر
مؤمن تو سر زند وحمل نیکی برای آن یابی گمان بد با وی مبر ومنقول است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام در توضیح
معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرمودند که ما هو ان ینکشف فتری منه شیئا
انما هو ان تروی او تعیبه یعنی مراد آن این است که کشف عورت واسافل بدن او شود وتو
چیزی از او را ببینی مراد این است وغیر این نیست که روایت کنی که ضرری بحال آن مؤمن رسانی یا عیب او را
ظاهر سازی وآورده اند که حضرت عیسی علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند وحواریون گفتند که
چه گنده است بوی این سگ حضرت روح القدس علیه السلام فرمودند که چه سفید است دندانهای این سگ همانا
مراد آنحضرت از این کلام تادیب آن جماعت وتنبیه بر این معنی بوده که بنده میباید پیوسته نظر بر جوهر بیها
ومحاسن خلق داشته انگشت بر عیوب وسوآت احدی نهد ونفس سگ صفت را از عیب جوئی
هرآفریده

هرآفریده اگرچه سگ مرده باشد باز داشته دیدهٔ طبع را بدیدن فضایل وندیدن رذایل عادت دهد واز حضرت
ابی جعفر علیه السلام که اقرب ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل علی الدین فیحصی علیه زلاته
لیعیره بها یوما ما یعنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر آن است که شخصی با شخصی برادری دینی کند پس شماره
بر او ضبط کند اعمال ناشایست او را تا روزی با نها سرزنش نماید واز سرور عالم صلی الله علیه وآله مأثور است حدیثی که حاصل
مضمون آن این است که تتبع مکنید ودست از پی مبرید عثرات مؤمنان وکارهای ناشایست ایشان را
بدرستیکه کسی که تتبع کارهای ناشایست برادر مؤمن کند خدای تعالی نیز تتبع کارهای ناشایست او می کند
وکسی را که خدای تعالی تتبع افعال ناشایست او کند او را رسوا میسازد واگرچه در درون خانه اش باشد
گویند متتبع سنت وکتاب عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب شبی در مدینه میگشت از خانهٔ روشنی چراغی
دید وآوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه که امیة بن ربیعه بود دید که با یاران خود بشراب خوردن
مشغولند وعمر علیه اللعنة ایشان را از آن عمل نهی نموده زبان بتهدید وتخویف ایشان گشوده گفتند ای عمر اگر
ما مرتکب یک گناه شده ایم تو بچند عمل منکر اقدام نموده گفت چون گفتند اول آنکه حق سبحانه وتعالی فرموده
که ولا تجسسوا وتو مخالفت آن کرده وتجسس نموده دویم حق تعالی فرموده است که وأتوا البیوت من ظهورها
وتو بخلاف آن بدیوار برآمده وداخل خانه شده سیم حق سبحانه وتعالی فرموده که ولا تدخلوا بیوتا
غیر بیوتکم حتی تستأذنوا وتو بی اذن بخانهٔ ما درآمده عمر علیه اللعنة از این سخن ملزم ومخجل شده
بیرون رفت وآه دروغ گفتن بی آنکه ضرورت شرعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمی را در دیدها
خار وخس ساز دو شیشهٔ قدر وقیمت مرد را از طاق دلها می اندازد ورنگ بنای خواریست وسنگ اساس
بی اعتباری سرمایهٔ اندوه وملالست وسرچشمهٔ عرق انفعال شکست قدر گفتگوست وآواز ریختن آبروی ریشه
نخل نیز ارلست ومیوهٔ نهال بی عاریست برق خرمن عزتست وسحاب عرق خجلت خط بطلان بنکو
ودودهٔ رنگ سیاه روئی جنگ انگشتن که از این سموم جانسوز عافیت گداز غوطه در بحر صدق خورا نام سعادت
آغاز زند واز مهلکهٔ گرداب کجی وفرد خود را بسفینهٔ راستی وسداد افکنند که حصار امن وامان است وفانوس
چراغ ایمان آب گلشن حیات است وراه کشور نجات مهکل کردن اقتدار است ومهبط بازوی اعتبار

کلید در دولت است و پرچم علم نصرت خازن گوهر اقتدار است و آبرو وصف شکن سعادت گفتگو آب تیغ
زبان است و پیکان تیر سخنان آلت شکار دلهاست و ناخن گره شکلها و مضراب رباب شادیست و قلم
رقم آزادی بدرقهٔ راه سلامت است و فلاخن سنگ ملامت سد راه کمانهاست و کمند کردن ادعاها
عصای طریق معاش است و جادهٔ سر منزل انتعاش فراش بساط رفعت است و نهال گلشن شگفتگی
آتش گرمی خونهاست و چراغ شبستان دردمها و شاهد خوبی کردار است و مهر گفتار و نور شعلهٔ بیان است
و خاتم انگشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانهٔ طرهٔ سخنگوئی است و آئینهٔ
جمال سفیدروئی روغن چراغ عزت است و دامن آتش جرأت صبح نخست از دروغگوئی نیل سیاه روئی
بر چهره میکشد و صبح دوم از راستی کلاه گوشهٔ خورشید انور بر گوشه سر میشکند موج سراب از دروغگوئی
آوارهٔ بیابانها میگردد و وجد دل آب از صدق و صفا بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کج نهادی در رگ کش
انس و آن است و تیر از راست خانهٔ دلنشین نشان میرم از کجی سوختن را سزاست و عصا از راستی
جانشین دیدهٔ بینا آتش زنه را از کج نهادی پای بر سنگ می آید و شمع از راست زبانی با مهربانان هم چشمی
مینماید نقد روکش را از ناپختگی در آتش میگذارند و شاهین ترازو را از راستی زبانی بسیم و زر در قدم می افکنند
چشم احول از آن عیب صورت نهاد گشته که یکی را دو میگوید و آئینهٔ صاف دل از آن رو در کنار سیمبران جای
کرده که طریق صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در مرز و بوم دور و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و
رقم عزت و اعتبار بر صحایف لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامهٔ نیکنامی بر قامت
عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان
افروخت حضرت یگانه بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سورهٔ توبه بملازمت صادقان و تتبع
سیر و اقتداء آثار ایشان امر کرده فرموده است که یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین
و از رسالت آثار اهل صدق و صفا حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله مأثور است که علیکم بالصدق فانه یهدی الی البر
و البر یهدی الی الجنة یعنی بر شما باد راست گوئی بدرستی که راست گوئی هدایت میکند آدمی را بنیکوئی و
نیکوئی هدایت میکند به بهشت و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثور است که لا تنظروا الی طول رکوع

الرجل

الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا الی صدق حدیثه
و اداء امانته ملخص معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مرد مکنید و آنرا مناط خوبی او مسازید چه بدرستی که آن
چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی روی میدهد و بنابراین ترک آن نمیتواند کرد
ولیکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از پیغمبر عالم
صلی الله علیه و آله مرویست حدیثی که مضمون آن این است که مؤمن چون دروغ گوید بی ضرورتی لعن کنند او را
هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی گندی که تا بعرش برسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند
الی آخر الحدیث و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به
یعنی آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یک میل راه از بوی گند آن دروغی که گفته است و
هم از آنحضرت ص منقول است که دروغ دریست از درهای نفاق و از آن سرور ص سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان
و بی جگر میباشد فرمود آری گفتند بخیل میباشد فرمود آری گفتند کذاب میباشد فرمودند نه و مرویست که
حضرت علی بن الحسین ع بفرزندان خود میفرمود که اتقوا الکذب الصغیرة و الکبیرة فی کل جد و هزل فان
الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر یعنی آنکه بپرهیزید از دروغ خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و
خواه بعنوان جد باشد و خواه بطریق هزل و مطایبه چه بدرستی که چون بنده در امر کوچک سهلی دروغ گوید
دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت ابی جعفر علیه السلام منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان یعنی
دروغ خراب کنندهٔ بنای ایمان است و از جناب ولایتمآب حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقول است که
لا یجد عبد طعم الایمان حتی یترک الکذب هزله و جده یعنی نمییابد بنده مزهٔ ایمان را تا ترک نکند
دروغ را خواه دروغی که بعنوان هزل و مطایبه باشد و خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی ص و آله
مأثور است که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له خلاصه معنی آنکه وای بر آنکسی که
سخن کند و دروغ گوید تا بخندند بآن حاضران را وای بر او و وای بر او مصداق این سمت ذکر یافت
دو حدیث است که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام مأثور است یکی در جامع الاخبار و
دیگری در کافی مذکور است اما اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین فی دفع شر الظلمة و اصلاح

ذات البین یعنی دروغ مذموم است مکر در دو چیز یکی در دفع شر ظالمان دیکر اصلاح میان مردمان دیکر هم انکه فرموده
که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم القیمة الا کذبا فی ثلثة رجل کاید فی حربه فهو موضوع
عنه او رجل اصلح بین اثنین یلقی هذا بما یرید بذلک الاصلاح ما بینهما و رجل وعد اهله
شیئا و هو یرید ان یتم لهم حاصل معنی انکه هر دروغی صاحبش را در روز قیامت از او خواهند پرسید بسبب
ارتکاب آن مورد عتاب خواهد کردید مکر دروغ در سه موضع یکی انکه مردی که در حرب از روی کید و خدعه بموجب الحرب
خدعه دروغی کوید پس آن دروغ را برا و نمیکیرند و یا مردی که اصلاح کند در میان دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات
کند دروغی کوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با هلش چیزی را و اراده انجام دادن آن سخن
نداشته باشد و اما افترا و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در همان لبس که از حضرت ابی عبد الله ع
مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه فی طینة خبال حتی یخرج مما
قال یعنی کسی که بهتان کند مردی را یا زنی را از اهل ایمان بچیزی که در وی نباشد مبعوث کند او را حق تعالی در
طینت خبال تا برون اید از عهده انچه کفته است یا بانمعنی که از کناه آن پاک شود راوی کوید کفتم که فدای تو
شوم طینت خبال چیست انحضرت فرمودند که چرک و خونی است که بر می آید از فرجهای زنان زانیه و هم از
انجناب علیه السلم منقول است که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کانماث الملح فی
الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن برادر دینی خود را بکدازد ایمان او از دلش چنانکه میکدازد نمک در آب
و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه شیوه جاهلان عالم
نما و قاعده خود فروشان بازار رشید و ریاست که در وقت سوال مسایل شرعیه و کفتکوی احکام دینیه
از اقرار بجهل خود عار داشته بی تامل در مقام افاده و جواب بر می آیند و بدعوی دانش و کمال همت کردن هم
بر فریب عوام و جهال مقصور ساخته زبان هرزه کوئی و بیهوده نالی را بدوال طبل شهرت و کوس فضیلت
شناخته از مضمون آیه و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون اندیشه نمی نمایند از
حدیث امام همام ابی عبد الله علیه السلم متواتر است که الکذب علی الله و رسوله ص من الکبایر یعنی دروغ
بر خدای تعالی و پیغمبر او صلی الله علیه و آله از جمله کناهان کبیره است و نیز مرویست که در خدمت انحضرت کفتکوی حالات

یعنی جولاه

یعنی جولاه مذکور شد که او ملعون است انحضرت ص فرمودند که انما ذلک الذی یکذب علی الله و علی
رسوله یعنی این است و جز این نیست که حاکی ملعون آنکسی است که می بافد دروغ بر خدا و رسولش و اما سخن چینی
و بهم انداختن یاران و برادران دینی در کوره طبایع مفسدان آتشی است عزت کداز و بر ناپاکی و خبث طینت
آدمی منادی است بلند آواز چه ظاهر است که سنک درشت کوئی مردمان را مانند فلاخن آسیب جان شکسته
مرغ دلها را از هم رمانیده و رشته سخنان را چون چله کمان کوش کش دو یار هم خانه کرده از دو جانب سر بهم آورده
در بر انکیختن غبار کینه در مصاحب دیرینه مانند کردباد در تک و پو بودن در رسانیدن اخبار رفت و آمد به
دو یار عزیز شرط ابلیس اختیار کردن نه در کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح
و سداد است چنانکه در کافی از حضرت سرور اخیار سید مختار ص مرویست که فرموده اند که الا انبئکم به
شرارکم ایا خبر ندهم و اعلام ننمایم شما را با شرار شما کفتند بلی یا رسول الله فرمود المشاؤن بالنمیمة المفرقون
بین الاحباء الباغون للبراء المعایب یعنی بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد می کنند به سخن
چینی و جدائی می افکنند میان دوستان و میجویند از برای بی عیبها عیبها و هم در انکتاب از حضرت ابی جعفر
علیه السلم منقول است حدیثی که خلاصه مضمون آن این است که بهشت حرام است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب
مذکور است که در زمان حضرت موسی علی نبینا و علیه السلم قحط و خشک سالی شد انحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون
رفته از محل دعای ایشان نمی از نی ندمید و کشت امید ایشان از باران اجابت تر نکردید و حضرت کلیم الله علیه السلم
در آن باب مناجات کرد ندا رسید که ان فیکم نماما فلذا استجب لکم یعنی بدرستی که در میان شما
سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نکردانم دماغ شعور از مضمون خبر مزبور استشمام
می نماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که آرشامت همراهی او دست رد بر سینه
مدعای ایشان نهاده و در فیض بر روی امت نکشایند و قطع نظر از اخبار مذکوره ظاهر است که بهرزه نالی دو
دوست را از هم رنجانیدن و لشکر شیرینی میان دو عزیز بتلخی بهم رسانیدن خنجر قلب خود بر محک شناسائی این
و آن زدن و رسوا ساختن و عاقبت در بوته خجالت و آتش شرمندکی کداختن نتیجه ندارد سخن یکی از
هوشمندان است که در میان دو دوشمن چنان سخن کوی که اگر دوست شوند شرمنده و خجل نباشی **نظم**

میان دو کس خنک چون آتش است سخن چین بدبخت هیزم کش است کنند این و آن خوش دیگر باره دل
وی اندر میان کوربخت و خجل و اما سخریه و استهزا با خلق خدا نمودن و در مقام اهانت و استخفاف
مؤمنان بودن بتصریح یا کنایه هر دم خاطری ره را آزردن بعبارت و اشارت هر لحظه دل درویشی را بدرد
آوردن بنیش کژ ندکا و ستم ظریفی هر نفس جگری خستن و بسنگ سخن پهلو دار هر ساعت شیشه دلی شکستن
بتندی سطایبات خنک کاههای شکفته اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ادانی شمردن
و شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور ابنای زمان و شیوه روزی ترکش کمالات این و آن است بلکه
کمالشان منحصر در آن مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی جمع تواند شد ندانم این قوم بیباک با چندین
دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین علیهم السلم را در نیافته دست
از پی برده اند یا خیلفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات زهره شکاف کتاب و سنت را
بازیچه شمرده اند بر فرض اول فهمید که بمعنی و نامقبول او ست و بر تقدیر ثانی دعوی مسلمانی با این صورت
و نامعقول قال الله تبارک و تعالی و هو اصدق القائلین ویل لکل همزة لمزة بعضی از مفسرین گفته اند که ویل
کلمه عذاب است و همزه یعنی غیبت است و لمزه طعن در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن
زننده در حضور و بعضی عکس این نیز گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام دریست از درهای جهنم یا نام چاهی است
در آن یعنی آن در یا چاه از برای کسی [illegible] که بصفات مذکوره موصوف باشند و در سوره حجرات فرموده
که یا ایها الذین امنوا لا یسخر قوم من قوم عسی ان یکونوا خیرا منهم و لا نساء من نساء عسی
ان یکن خیرا منهن و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب و مفسرین سبب نزول صدر
این آیه و حاصل معنی آنرا چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هر گاه که بمجلس سامی اشرف آن سرور
مشرف گشته صلعم از جهة گرانی گوشش نزدیک حضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید
روزی بمسجد آمدی وقتی بود که مردمان یک رکعت از نماز صبح گذارده بودند بنماز مشغول شد چون یک
رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند از نماز فارغ شد ایشان هر یک بجای خود قرار گرفتند
ثابت بعد از نماز برخواسته پای بر مردمان می نهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت پیغمبر ص
یک کس

یک کس بیش نبود و برا گفت دور شو و جای مرا بمن واگذار و او گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی جائی که داری
بنشین وی خشمگین شده همانجا نشست چون روز روشن تر شد ثابت در آن مرد نگریست و گفت
تو کیستی گفت من فلان ثابت گفت بگو فلان بن فلان و این سخن را از باب کنایه و طعن گفت
چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا مشهور و بفجور شهرتی داشته آن مرد از شنیدن آن تعرض و سرزنش
خجل گشته سر بر نتوانست انداخت حق تعالی آن گفتگو را از او نپسندیده این آیه فرستاد و بعضی گفته اند که جمعی از بنی
تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و خباب و بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله تعالی استهزا
میکردند حق سبحانه و تعالی ایشانرا از آن عمل ناشایست منع کرده فرموده که ای آنکسانی که ایمان آورده اید
باید که تمسخر و استهزا نکنند گروهی نسبت بگروه دیگر شاید که باشند آن گروه استهزا کرده شده بهتر
از استهزا کنندگان حاصل آنکه اکثر خلایق اطلاع ندارند مگر بر ظاهر احوال و از بواطن امور بیخبرند و ممکن است
که قومی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینمایند در نزد حضرت عزت عزیز و ارجمند و در درگاه کبریای او صاحب
درجات و بلند مرتبه باشند چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت پروردگار تقوی و خشیت است
نه کثرت مال و ثروت بیت ای بسا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس نبیند که بقوت بازو نمی کند
پس میباید که مؤمنان به نظر حقارت بهم ننگرند و بدست اهانت و استهزا پرده حرمت یکدیگر را
ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند که روزی ام سلمه رضی الله عنها ازاری بر میان بسته و گوشه
آنرا بر قفا آویخته بود عایشه لعنها الله علیها زبان بسخریه گشوده بحفصه ملعونه گفت که گوشه ازاری که ام سلمه
از قفا میکشد گویا زبان سگ است که از دهن بیرون کرده و بعضی گفته اند که جمعی از زنان ام سلمه را بکوتاهی سرزنش
و استهزا می کردند بهر تقدیر که حق تعالی فرمود که باید سخریه و استهزا نکنند بعضی از زنان بر زنان دیگر شاید که
باشند آن زنان سخریه کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم پیغمبر نزد آن
سرور آمده شکایت نمود که زنان مرا عیب میکنند و میگویند ای یهودیه بنت یهودیه آنجناب ص فرمود بدیشان که
بگو بایشان که پدر من هارون و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله صلی الله علیه و آله است خدای تعالی منع ایشان
کرده فرمود که طعن مزنید و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شمایند و ببدی مخوانید

یکدیگر را یعنی بلقبهای زشت هم را نخوانید مثل این شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام درآمده باشد او را
یهودی یا نصرانی گویند یا کبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گویند که صغیره و کبیره که در قول خدای
عزوجل یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة ولا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره
عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مومنی باشد و کبیره عبارت است از خنده قهقهه بر او آورده اند
که لقمان را غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهش مخند
شاید که دلش سفید باشد و بر کند که لبش منکر بر سخنان باریکش نگر و از خواجه هر دو سرا و خاتم الانبیا ص
مأثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی یعنی آنکه فرموده است
حق تعالی که کسی که اهانت و اذیت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنان است که در کمین
می‌رود و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابا عبدالله علیه السلم مرویست که کسی که تحقیر مومن مسکینی را
یا غیر مسکینی را پیوسته کند خدای عزوجل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مومن
رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت ص منقولست که انب مومنا انبه الله فی الدنیا والاخرة یعنی
کسی که ملامت و سرزنش کند مومنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب ع روایت
کرده اند که من عیر مومنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسی که سرزنش کند مومنی را بگناهی نمیرد
تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن منع هتک از حرمت مومنان است در
کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فواید ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
بسیار است کور کرده ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی
توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده لبنت بر احکام دین کرده
هر لحظه کرده پیجان را در پیش دارند و از شمار عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمندی را می‌شمارند
بر وضع خود از کیسه مردمان میخندند و از بی‌حاصلی خویش کاه در خرمن دیگران می‌بندند بسکه از ثقل خود
گران بارند درویشان را سبک میگیرند و بسکه از قرب ساحت حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک
و حقیر می‌بینند تحمل برادران را فهمیده کی و خری می‌پندارند و خوشه خاکسار را بی‌آبی و بی‌جوهری می‌شمارند

غافل از اینکه

غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس‌نمای باخیل و حشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با
خصم میپویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند
و آئینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر برّان که بعرق انفعال ایشان از خنده حریفان اساس عمارت سیلاب
فناست و گردش پیچ و تاب ایشان از مسخر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان گزند باین
گروه دل زنده اره شجر کامکار ایست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت ثمر برخورداری و شیشه دلها را
افزدن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جام بلاکش ایشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شبیه است
احوال اهل روزگار و اوضاع اینقوم مردم آزار آخر بجائی میکشد که از زندگی خود بیزار شوند و اینقوم بنجر د میراث
جابره زشت سیر و پاکی رسید نیان بدگوهرند که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مومنان طریق
سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از خیرگی و جرات بجناب عصمت کردن مباهات بطوق لعنت
ابدی می‌افراشتند چنانکه ابولهب و عقبه که همسایه حضرت رسول ص بودند از غایت بدطینتی و ناپاکی با قضاء
و کل اناء یترشح بما فیه فی زوارات و نجاسات بجانه آنحضرت میریختند و نمیدانستند که دریای بیکران
پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عزوجلال بنگاپوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی‌پذیرد و در
کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل مضمون آن این است که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
در مسجد الحرام بود و جامه‌های نو در بر داشت مشرکان شکنبه ناقه بر او انداختند و جامه‌های حضرت را بآن
آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب علیه السلم
رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چگونه می‌بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب علیه السلم
گفت و ما ذلک یا ابن اخی یعنی آن چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه
خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیری برگرفت و حمزه را گفت شکنبه را بردار پس متوجه آنقوم مشرکین
که اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر ص همراه بود و ایشان برگرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند
از او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت این شکنبه را بر رویهای ایشان بمال حمزه آن شکنبه را بر روی و تنهای
ایشان مالید و بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا

یکدیگر را یعنی بلقبهای زشت هم را نخوانید مثل این شخصی که از کفر برآمده و بدایره اسلام درآمده باشد او را
یهودی یا نصرانی گویند یا گبر یا ترسا خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و گویند که صغیره و کبیره که در قول خدای
عز و جل یا ویلتنا ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره
عبارت است از تبسمی که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارت است از خنده قهقهه بر او آورده اند
که لقمان را غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی بر او خندید لقمان فرمود که بر روی سیاهش مخند
شاید که دلش سفید باشد و بر کنده لبش منگر بر سخنان باریکش نگر و از خواجه هر دو سرا و خاتم الانبیاء
ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا فقد ارصد لمحاربتی یعنی اینکه فرموده است
حق تعالی که کسی که اهانت و اذیت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنان است که در کمین
محاربه و مقام جنگ باشد با من و از حضرت ابا عبد الله علیه السلم مرویست که کسی که تحقیر مؤمن مسکینی را
یا غیر مسکینی را پیوسته کند خدای عز و جل تحقیر او کند و خشمناک باشد بر او تا از حقیر شمردن آن مؤمن
رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت ص منقولست که انب مؤمنا انبه الله فی الدنیا و الاخرة یعنی
کسی که ملامت و سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و آخرت و نیز از آنجناب ع روایت
کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسی که سرزنش کند مؤمنی را بگناهی نمیرد
تا خود نیز مرتکب آن گناه شود و ازین قبیل اخبار و آثار که متضمن منع هتک از حرمت مؤمنان است در
کتب معتبره خصوصا کتاب کافی که برج اعظم حصن دین و درج فواید ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین است
بسیار مذکور گردیده ولیکن دیده شعور ابنای زمان از مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی
توسن نفس در سنگلاخ اخلاق ذمیمه عنان تامل از دست همگنان ربوده بتثبت بر احکام دین کرده
هر لحظه کرده بیجان را در پیش دارند و از تنها و عیوب خود عاجز گشته هر ساعت عیب دردمند برای میشمارند
بر وضع خود از کیسه مردمان میخندند و از بهای صنایع خویش کاو در خرمن دیگران می بندند بسکه از ثقل خود
گران بارند درویشان را سبک میگیرند و بسکه از قرب ساحت حق دورند نزدیکان آن درگاه را کوچک
و حقیر می بینند تحمل برادران را نفهمیده کی و خری می پندارند و خوشه خاکسارانرا بیزبانی و بیجوهری میشمارند

غافل از اینکه

غافل از اینکه این قوم خاکی نهاد آتشین دم و این فرقه بیکس نمای با خیل و حشم بقدم ناتوانی طریق معارضه با
خصم میپویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خموشی سراپا تیغ زبانند
و آئینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر برآن گریه عرق انفعال شان از خنده حریفان اساس عمارا سیلاب
خرابست و گردش پیچ و تاب شان از مسخره ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند بلا زبان گزند باین
گروه دل زنده اره شجر کامکار لیست و سخن سرد بر روی اهل درد آفت ثمر برخورداری و شیشه دلهارا
افشردن دست خود خستن است و بر سنگ سخت جام بلاکشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه بیات
احوال اهل روزگار و اوضاع اینقوم مردم آزار آخر بجائی میکشد که از زندگی خود بیزار شوند و اینقوم بیخرد میراث
جبابره زشت سیر و پاکی ربید نیان بدگوهرند که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیا بوده با مؤمنان طریق
سخریه و استهزا سلوک میداشتند و از خیرگی و جرات بدندان عصمت گزیدن مباهات بطوق لعنت
ابدی می افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که عم و پسرعم حضرت رسول ص بودند از غایت بدطینتی و ناپاکی با قضاء
و الا ما یترشح بما فیه فی زورات و نجاسات بجانه آنحضرت میریختند و نمیدانستند که دریای بیکران
پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود نمیگیرد و دامان سپهر عز و جلال بگرد بوی گرد باد آن اعمال آلایش نمی پذیرد و در
کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل مضمون آن این است که حضرت سید الانام صلی الله علیه و آله
در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان شکمبه ناقه بر او انداختند و جامهای حضرت را بآن
آلوده ساختند و آن مهر سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد ابوطالب علیه السلم
رفت و گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چگونه می بینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب علیه السلم
گفت و ما ذلک یا ابن اخی این آلودگی جامه چیست ای پسر برادر من آنحضرت ابوطالب را از آنواقعه
خبر داد ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیری برگرفت و حمزه را گفت شکمبه را بردار پس متوجه آنقوم مشرکین
که اهانت رسانیده بودند گردید و پیغمبر ص همراه بود و ایشان برگرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند
از او آثار شر دریافتند پس حمزه را گفت این شکمبه را بر رویهای ایشان بمال حمزه آن شکمبه را بر رو و تهای
ایشان بمالید و بعد از آن ابوطالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبک فینا

یعنی ای پسر برادر من این منزلت نیست در میان ما و در کشف الغمه مذکور است که روزی هارون الرشید لعین
طبقی سرگین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود داده برای نوباوهٔ اهل بوستان آل هاشم حضرت
امام موسی کاظم صلوات الله علیه فرستاد و غرض آن شقی ابتر استخفاف و استهزاء آن سرور بود چون خادم
طبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول نمود و بخادمی که
آنرا آورده بود نیز خورانید و بعضی را نیز برای هارون فرستاد و چون نزد هارون آوردند از آن انجیر
برداشته در دهن نهاد همچنان در دهن وی سرگین گردید و هم در آن کتاب آورده اند که شعبدی هندی
نزد متوکل عباسی لعنه الله آمده حقه بازی میکرد و در آن فن چنان ماهر بود که مثل او ندیده بودند آن ملعون
شقی اراده کرد که با حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه لعبی بازد و آن مهر سپهر کرامت را خجل و شرمنده سازد
و متوکل با بازیگر گفت اگر این کار کنی هزار دینار ترا جایزه میدهم شعبد گفت تا نانی چند تنک که ثقل
چندانی نداشته باشد پخته مهیا سازند و چون خوان گسترند آن نانها را نیز آورند و مرا در پهلوی او یعنی
حضرت امام علی نقی ع جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت
جهة او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند و آن بازیگر آمده در پهلوی آن بالش
نشست چون حضرت امام ع دست بجانب یکی از آن نانها دراز کرد آن ناپاک لعبی باخته آن نانرا
پرواز داد و همچنین سه مرتبه آن کار کرد و اهل مجلس فرو خندیدند آن قلزم طوفان جلال و مظهر قهر حضرت
ذوالجلال علیه السلم دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر او را آن صورت شیری شده از بالش بر جست
و آن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود القوم بسی دت از دیدن آن خرق عادت حیران
گشتند و آنحضرت از مجلس برخاست متوکل بدسگال زبان سوال گشوده گفت میخواهم که بنشینی و آن
مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که آن مرد بعد از این دیده نخواهد شد آیا مسلط میسازی دشمنان
خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت و آن مرد باز دیگر را بعد از آن دیگر کسی ندید
و شبیه است باین واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا علیه السلم و ملعونی از ندمای هارون
الرشید ملعون پلید بوقوع پیوست و مفصل آنرا شیخ صدوق رحمه الله در عیون اخبار الرضا بر وجهی

نقل فرموده

نقل فرموده که مجمل و حاصل مضمون آن این است که چون مأمون ملعون شهنشاه کشور دین و دنیا حضرت امام رضا
علیه السلم را ولیعهد خود گردانید مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مأمون که از رحمت الهی دور و از غبار کینهٔ
حضرت امام علیه السلم پیوسته زنده درگور بودند می گفتند که تا علی بن موسی الرضا ع ولیعهد ما شده است خدای تعالی
باران را از ما باز داشته یعنی نباریدن باران از شامت اوست این سخن بمأمون ملعون رسیده بر خاطرش
گران آمده از آنحضرت استدعای دعای باران نمود مسئول او درجه قبول یافته آن سحاب باران رحمت الهی
روز دوشنبه بصحرا رفتند و خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند پس آنحضرت بمنبر رفته بعد از گذارش
حمد و ثنای الهی دعا فرمودند که ای معبود برحق و ای پروردگار من تو عظیم ساختی حق ما اهل بیت را پس توسل
جستند این خلق بتو بما چنانکه فرمودی و آرزو نمودند فضل و رحمت ترا و توقع کردند احسان و نعمت ترا
پس بباران ایشانرا یعنی باران ده این جماعت را باران دادنی که نافع باشد و فیضش همه جا با همه کس
رسد و دیر آینده و زیان رساننده نباشد و میباید ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا
باز گشته بمنازل و آرامگاههای خود رسیده باشند راوی گوید قسم بآن خدائی که مبعوث گردانیده پیغمبر را
بحق به پیغمبری که هر آئینه و بتحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند و رعد و برق بهم رسانیدند و مردمان بحرکت
در آمده همانا میخواستند که از باران خود را بکناری کشند پس حضرت امام رضا ع فرمودند که بحال خود باشید
ای مردمان که این ابر از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از آن ابری
دیگر که مشتمل بر رعد و برق بود ظاهر شد دیگر باره مردمان حرکت نمودند و باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید
که این ابر هم از برای شما نیست از برای اهل فلان شهر است و همچنان تا ده ابر آمد و گذشت و امام علیه السلم میفرمودند
که بحال خود باشید که این از جهة شما نیست از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم آمد آنجناب
فرمودند که ایها الناس این ابر را خدای تعالی برای شما فرستاده پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او و کرم بر شما
فرمود پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاههای خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده است و بر شما
نمیبارد تا بمنزلهای خود داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق کرم و بزرگی الله تعالی باشد و
آنحضرت از منبر بزیر آمد و مردمان باز گشتند و آن ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از آن باران

سختی باریده وودایها وحوضها وبیابانها پرآب گردید مردمان می گفتند هنیئا لولد رسول الله صلعم کرامات الله
عزوجل یعنی گوارا باد بر فرزند رسول خدا صلعم کرامتهای خدای عزوجل بعد از آن آنحضرت از منزل برآمده جمع کثیری
از آن خلق حاضر شدند وخطبه مشتمل بر مواعظ ونصایح دلپذیر ادا نمود وارض موات دلهای مستمعان را
بباران آن سخنان احیا فرمود وجهة رعایت اختصار وایجاز کلام وزبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر آن
خطبه کامیاب نگردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک وتعالی عظیم گردانید برکت را در آن بلاد یکی از مقربان
مامون که هوای ولیعهدی او در سر وخار حسد حضرت امام رضا علیه السلم را در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین
اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم والفخر العظیم من بیت
ولد العباس الی بیت ولد العلی علیه السلم خلاصه آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا پناه دهد
ونگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی ومردمان عالم گویند که از خلفا مامون این شرف عمیم وفخر عظیم یعنی خلافت
وپادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرده بخاندان علی نقل فرمود وهر آئینه بتحقیق که اعانت کردی برخود
وبر اهل خود یعنی با خود وبا منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر فرزند ساحران را آوردی وبتحقیق که بقدر
وکم نام بود ظاهرش کردی وپست بود وبلند مرتبه اش گردانیدی فراموش بود مذکورش ساختی واز
این باب مزخرفات در تفصیل آن در عیون اخبار رضا عم مذکور است مامون ملعون گفت این مرد پنهان
بود از ما ومردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستیم که او را ولی عهد خود سازیم تا مردمان را بسوی ما
خواند وبپادشاهی وخلافت ما اعتراف نماید تا آن کسانیکه مفتون او گردیده اند یعنی بوی گرویده اند اعتقاد
نمایند که او در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت اصلا حقی ندارد وآن مخصوص ماست وترسیدم که اگر او را
همچنین بحال خود واگذاریم رخنه از او در کار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم کرد وآید از او بر ما آنچه ما طاقت
آن نیاریم واکنون که کردیم آنچه کردیم خطا کردیم وبسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون وسهل انگاری
در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم باینکه اندک اندک مرتبه او را پست کنیم تا او را نزد رعیت چنان وا
نمائیم که او استحقاق واهلیت این امر ندارد بعد از آن تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع
ومندفع گرداند آنمرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله ومباحثه او را بعهده من گذار بدرستی که من او واصحاب او را

ساکت می سازم

ساکت می سازم واز قدر ومرتبه اش چیزی کم میکنم واگر نه هیبت تو در دل من بودی واز تو اندیشه نمی کردم
هر آئینه فرود می آوردم او را در منزلت ومرتبه خودش وظاهر می شد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که
باو مفوض داشته نبوده مامون گفت هیچ چیز نزد من محبوبتر وخوشتر از این نیست که اینچنین کنی آن ملعون
ازل وابد وآن سینه چاک خنجر بغض وحسد گفت که اشراف واعیان اهل مملکت خود وسران سپاه وعلما
واخیار وفقها را جمع ساز تا در حضور ایشان نقص او را ظاهر کنم تا منشاء باعث خفت وحط مرتبت او گردد
والجماعت بدانند که آنچه از اهانت واستخفاف از تو نسبت باو ظاهر خواهد شد صواب وبجا است
پس مامون ملعون فضلا واشراف رعیت را در مجلسی وسیع جمع کرده وخود نیز نشست وحضرت امام
رضا علیه السلم را در مرتبه که برای او قرار داده بود نشاندند پس حاجب لعین که متعهد اهانت آن سالار دین
شده بود شروع کرده بآنحضرت گفت که مردمان از تو حکایتهای بسیار کردند واز حد گذرانیدند وحیف
ترا بآنچه گمان دارم که اگر تو واقف شوی بآن از آن تبرا نمائی وبر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کردی
از خدای تعالی باران طلبیده بارانی که همیشه میبارد وبارید پس این را از برای تو معجزه کرده اند وسبب آن
ترا بی مثل ویگانه دنیا قرار داده اند واین امیر المؤمنین ادام الله ملکه وابقاه با هیچ کس او را موازنه نکند
مگر اینکه راجح آید وترا بمرتبه رسانیده است که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو این است که جایز وروا داری
که دروغگویان بثنای تو وکسر شان او دروغها گویند حضرت امام رضا عم در جواب او این مضمون فرمودند
که من منع نمیکنم بندگان خدا را از گفتگو ومذاکره نعمتهای الهی که مرا داده واگرچه از روی نشاط کردن وفراز
کنم واما اینکه گفتی که صاحب تو مرا باین مرتبه رسانیده است نرسانیده است مگر بمرتبه که عزیز مصر یوسف
صدیق علیه السلم را رسانیده بوده اند بوده که مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهدی عزیز مصر دون مرتبه
حضرت یوسف عم بود ولیعهدی مامون نیز دون مرتبه منست پس در این وقت آن حاجب بدبخت
برآشفت وگفت ای پسر موسی از حد خود هر آئینه درگذشتی واز قدر خود تجاوز نمودی باینکه خدای تعالی
باران فرستاده که وقت آن مقدر شده بود واز آن پیش وپس نمی شد آنرا آیتی ساختی که بآن
کردن مباهات افرازی گویا معجزه آورده مثل معجزه ابراهیم خلیل علیه السلم آنگاه که سرهای مرغان را بدست

واعضای آنهارا که متفرق بر سر کوهها گذاشته بود طلبید پس بشتاب آمدند و بسرها پیوستند و بحرکت
درآمده پرواز نمودند باذن خدای تعالی پس اگر تو راست میگوئی زنده کن این دو شیر را و آنهارا بر من مسلط ساز
که چون این کار کنی آن معجزه تو باشد و بارانی که عادت ببارید آن جاری گشته تو منزلت او را نیست
با بینکه بدعای تو بارید شد یا از دیگری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیگران نیز در این دعا با تو شریک
بوده اند از کی که باریدن باران بدعای تو بوده نه ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرده که بر مسند مامون
نقش کرده بودند آن شحنه سیاست قهاری و موجه قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا ع غضبناک گشته
بانگ بر آن دو صورت زد که بگیرید این فاجر را و او را طعمه خود سازید و از او عین و اثر و امگذارید پس
آن دو صورت دو شیر شده برجستند و آن حاجب خون گرفته را گرفته و اعضای او را کوفته در هم
شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آنقوم از آن متحیر مانده مینگریستند چون از کار او پرداختند
رو بحضرت امام رضا ع کرده گفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با او کردیم با این نیز بکنیم و اشاره بمامون
میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش گردید امام ع فرمود که گلاب بر او افشاندند و بوی خوشش بکار بردند
و آن دو شیر دیگر باره میگفتند آیا رخصت میدهی که او را بصاحبش ملحق سازیم آنحضرت فرمودند نه زیرا
که خدای تعالی را در او تدبیریست که او امضای آن خواهد کرد شیران گفتند پس چه میفرمائی ما را فرمود که بجای
خود باز گردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز گشته همچنان دو صورت شدند که بودند مجملا سگ صفتان
کفر نهاد و گرازطبعان بیشه طغیان و عناد از این گونه بسیار در صدد ایذا و آزار اولیا و انبیا بوده در آن
باب حیلها و وسیلها می انگیختند و در اهانت عزیز کردگان حق بامشیت الهی طریق ورضه پیموده
جز آبروی خویش بر خاک مذلت نمیریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله
الا ان یتم نوره ولو کره الکافرون بر این منوال آنچه جلافت پیشگان بیشرم و روستائیان شهرستان همین ؟
نفهمید که و آزرم با درویشان و فقرای اهل ایمان معمول میدارند عنقریب غیرت الهی جزای آنرا خواهد
داد و اگر امروز نباشد فردای قیامت جزا و مکافات آنرا در کنارشان خواهد نهاد و دیگر از جمله مفاسدی که
اغلب بر مصاحبت مردم زشت سیرت مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را

سیل دهان است و خرمن سعادات دینی و دنیوی را آتش سوزان هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عناد و پست
و هر قطره اش نطفه تکون فتنه و فسادی هر رشحه اش نشان عرق خجلت روز حساب است و هر ساغری زورق
رستگاری کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنه خون فرزانگی است و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش
چشم پیاله اش نماینده طرق مناهی است و بلندی گردن صراحی اش غول بیابان گمراهی بانگ نوش نوشش
منادی فتنه و شرور است و غلغل سبوئیش آواز کوس رحلت عقل و شعور نشاء مستی آن باعث پیدائی
نشاء دیگر است و بر افروختن چهره از آن شفق شام سیاه روئی محشر مؤلفه میپرستان چهرها از تاب
می افروختند ٭ بهر روز حشر رنگ خجلتی اندوختند ٭ در مآل خویش یکدم فکر نتوانند کرد ٭٭ بسکه میخواران
دماغ از آتش می سوختند ٭٭ قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائده یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر ویصدکم عن ذکر الله وعن الصلوة فهل انتم منتهون
ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنگاه ای کسانیکه ایمان آورده اید این است و غیر این نیست که شراب یا هر چه
مثل آن باشد بنا بر بعضی از تفاسیر و قمار و بتان و تیرها مراد تیرهائیست که در زمان جاهلیت با آنها قمار می باختند
یا تیرهائی که با آنها استقسام میکرده اند بنحوی که در محل خود مذکور است پلیدیست ناشی از عمل شیطان پس
اجتناب کنید از آن که شاید رستگار شوید این است و جز این نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان
شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها
هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جوهر شناسان بادیه هوشیاری ظاهر است که خدای تبارک و تعالی در این
آیه چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ انما کرده و شراب را رجس خوانده
و از عمل شیطان شمرده و با اجتناب از آن رستگاری امیدوار ساخته و بار دیگر ذکر آنرا با قمار اعاده کرده مفاسد
دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر بار بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از همه بالا
تر آنکه شراب را قرین بتان ساخته در یکی فرموده است و بر طبق این است حدیثی که از حضرت خاتم النبیین ص
مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آن سرور صلی الله علیه و آله

مأثورست که لعن الله الخمر وعاملها وغارسها وشاربها وساقیها وبایعها ومشتریها
واکل ثمنها وحاملها والمحمول الیه یعنی لعنت کند یا خدای لعنت کرده شراب را وفشارنده وکارندهٔ
آنرا وآشامندهٔ آنرا وساقی آنرا وفروشندهٔ آنرا وخرندهٔ آنرا وخورندهٔ آنرا وخورنده قیمت آنرا وبردارندهٔ
آنرا وانکسی که بسوی او شراب برداشته برند ونیز از آنحضرت صلعم منقولست که من شربها لم تقبل له صلوة
اربعین یوما وان مات وفی بطنه شیٔ منها کان حقا علی الله ان یسقیه بطینة خبال وهو
صدید اهل النار وما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار
فیصهر ما فی بطونهم والجلود هم حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست واگر بمیرد
ودر شکم او چیزی از شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال وآن عبارتست از چرک
بدن دوزخیان وآنچه از فرجهای زناکاران بر می آید پس جمع میشود آن در دیگهای دوزخ ومی آشامند آن را
اهل آتش پس گداخته میشود احشا وآلات درونی وبدنهای ایشان وهم از سید عالم صلعم مأثور است که این
مضمون را ادا فرموده اند که قسم بآنکسی که مرا بحق مبعوث گردانیده که بدرستی که شرابخوار می آید روز قیامت در
حالتی که رویش سیاه باشد وچشمها کبود ولبها والس جسته وکشیده باشد ولعاب دهانش بر قدمش روان
باشد هر که بیند نفرت کند ونیز این مضمون را ادا فرموده اند که سوگند بآن کسی که مرا بحق مبعوث ساخته
که شرابخوار تشنه می میرد ودر قبر تشنه مبعوث خواهد شد وهزار سال فریاد کرده واعطشاه خواهد گفت
پس آبی خواهند آورد مانند مهل وآن عبارتست از چیزی که بآتش گداخته شده باشد چون نقره ومس
وغیر آن وبعضی گفته اند که مهل روغن زیت است وبر سر نقدیر بریان می کند آن آب رویهای را بدانش میدهند
آن پس پخته میشود روی او وفرو میریزد دندانها وچشمهای او ودر آن ظرف پس او را چاره از آشامیدن
آن نیست وچون می آشامد میگدازد آنچه را که در شکم اوست یعنی احشا وامعا وآلات درونی او را
ونیز از آنحضرت صلعم مرویست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که هر که مست میرد مست ملک الموت را
بیند ومست بقبر داخل میشود ومست او را در پیش خدای تعالی واخواهند داشت پس الله تعالی با او خطاب
کرده میفرماید که چیست ترا میگوید من مستم پس خدای تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی

سکران

سکران پس میبرند او را بسوی کوهی در میان جهنم ودر آن کوه چشمه ایست که از آن چرک وخون روان است
بنا شد طعام وشراب او مگر از آن چشمه ونیز از آن سرور صلعم این مضمون منقولست که چون بنده جرعهٔ اول
از شراب آشامد دلش سخت شود ودر مرتبه دویم جبرئیل ومیکائیل واسرافیل ع وجمیع فرشتگان از او بیزار گردند و
مرتبه سیم همهٔ پیغمبران وائمه علیهم السلم از او بیزار شوند ودر مرتبه چهارم خدای جل جلاله از او بیزار گردد وهم از جناب
رسالتماب صلعم مرویست حدیثی که خلاصه مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون آید از
جهنم جنسی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد ودمش تا زیر زمین ودهانش از مشرق تا مغرب پس
گوید کو آن کسی که با خدا ورسول خدا صلعم محاربه کرده است جبرئیل ع نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گویند پنج
نفر را ترک کنندهٔ نماز ومنع کنندهٔ زکوة وربا خوار وشرابخوار وقومی را که در مسجد سخن دنیا گویند ونیز از
آنحضرت صلعم مأثورست که کسی که سلام کند بر شرابخوار یا با او معانقه ومصافحه نماید احباط کند خدای تعالی بر او عمل
او را چهل سال یعنی چهل سال طاعات او را وعبادات او را از درجه اعتبار ساقط کرداند وهم فرموده که سلام کنید
بر یهود ونصاری وسلام مکنید بر شرابخوار ودیگر فرموده است که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست
چه اگر تصدیق آن میکرد حرام آنرا حرام میدانست ونیز این مضمون را ادا کرده که عذاب میکند خدای تعالی
بسیصد وشصت نوع عذاب وهم فرموده که همسایگی یهود ونصاری بهتر است از همسایگی شرابخوار
وهم آنجناب صلعم با اهل شام خطاب فرموده این مضمون ادا فرموده اند که قسم بآنخدائی که مبعوث ساخته مرا
بحق که کسی که در دل او آیتی از قرآن باشد پس بریزد بر او شراب را می آید هر حرفی یعنی از آن آیه در روز قیامت در پیش
خدای تعالی وبا او خصومت میکند وکسی که قرآن خصم او باشد خدا خصم اوست وکسی که خدا خصم اوست در
آتش خواهد بود وهم از آنحضرت صلعم مأثورست که بدرستی که در جهنم هر آینه وادی است که استغاثه می نمایند
از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار ودر آن وادی خانه ایست از آتش ودر آنخانه چاهی است
از آتش ودر آنچاه تابوتیست از آتش ودر آن تابوت ماریست که هزار سر دارد ودر هر سری هزار دهان است
ودر هر دهانی هزار دندان وهر دندانی هزار ذرع راوی گوید که گفتم یا رسول الله صلعم از برای کیست این عذاب
فرمودند از برای شرابخوارانی که حامل قرآن باشند وهم از آن سرور صلی الله علیه وآله منقولست که جمع شده است

همه شرها در خانه وکردانیده است کلید آن شرب خمر و نیز از انحضرت صلعم ماثور است که فرمودند یا علی می آید بر شرابخوار
ساعتی که نمی شناسد در آن ساعت پروردگار خود را عز و جل و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر و ساقی شراب
کوثر حضرت امیرالمومنین حیدر علیه السلام روایت کرده است که الفتنة ثلثة حب النساء وهو سیف
الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان وحب الدنیا والدرهم وهو سهم الشیطان
فمن احب النساء لا ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرم علیه الجنة ومن احب
الدنیا والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل کلام صدق مشحون ائمه سه چیز است که آدمی مفتون انها می شود دوستی
زنان و آن شمشیر شیطان است و دوستی شراب و آن نیزه شیطان است و دوستی دینار و درهم و
آن تیر شیطان است پس کسی که زنان را دوست دارد از زندگی خود منتفع و بهره مند نمیشود و کسی که
آشامیدن شراب را دوست دارد بهشت بر او حرام میگردد و کسی که دینار و درهم را دوست دارد پس
او بنده و پرستار دنیاست و هم از انحضرت صلعم مرویست که لو وقعت قطرة فی بئر فبنیت منارة
مکانها لم اوذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جف ونبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطره
از شراب در چاهی افتد و در جای آنچاه مناره بنا شود بر ان مناره الان نکویم و اگر قطره شراب در دریا چکد
و بعد از ان آن دریا خشک شود و در آن دریا کیاه روید نچرانم آنرا و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبدالله
جعفر بن محمد الصادق علیه السلام منقولست که شارب الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه
وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج ابنته شارب الخمر
فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر انکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت او نکنید و
اگر بمیرد بر جنازه او حاضر مشوید و اگر گواهی دهد به گواهی او اعتماد مکنید و اگر خواستگاری زن از شما کند
زن باو مدهید بدرستی که کسی که دختر خود را بشرابخوار دهد چنان است که کشیده باشد او را بسوی آتش
مجملا از این قبیل اخبار و آثار سراپا تهدید در مذمت و نکوهش این تلخ پلید بسیار وارد گشته و عیوب و
ذمایم دختر رز که حضرت مخبر صادق صلی الله علیه و آله ام الخبائثش لقب داده از غایت ظهور و کمال شهرت
از مرتبه احتیاج بذکر و بیان گذشته است پس مرد خردپیشه و هوشیار صاحب اندیشه میباید نظر در آیات
واخبار

واخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانیش باده خوشگوار معانی را بکام جان رساند و از خمار ندامت روز
قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت مستی افشاند و تلخی شراب بشهد لذت زندگانی جاوید را
بر خود تلخ نسازد و بشکر شیرینی این زهر شهدنما خود را در ورطه عقوبت روز جزا نیندازد و بنعرهای خزانه زر کوه
و خانه بیسعادتی را بسوی خود طلب نکند و بکج کج رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا در قدح دولت
خود نزند بهم بزمی مستان خود را از رتبه قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد و بکشیدن پیاله سرنگون
خود را از سر غرور لا یصدعون عنها ولا ینزفون بی نصیب نسازد خرمن عمر پرثمر را ببرق خردگداز سوج
شراب نسوزد و دیده شهباز دل را برای شکار ربطی از مشاهده عالم قدس ندوزد و بحرکات بیهوده دامن
بر چراغ ایمان نزند و بدست خشندن مستانه پیمانه باده تحقیق را از دست ساقی توفیق نیفکند دست رسای
همت را بر گردن صراحی حمایل نسازد و دستار سرافرازی هوش را بی باکانه بپای خم نیندازد و الای برده ناموس را
در صاف گیری شراب ندرد و ابواب فیوضات غیبیه را از دردی بگل در نیاورد و بقوت شراب طریق سستی
اعتقاد نپوید و برات آزادی خود را بآب انگور نشوید که بر حقیقت عقل را که استاد ازل در نگین خانه دماغ
جای داده بسیلاب شراب تبدیل و آئینه خانه دل را که معمار صنع در سر چهار خیابان عناصر اربعه بنا نهاده بهوای
عالم آب از صفا نیفکند و نتیجه حواس را بگرفتن سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن وصال
سعادت بنزدال بر ندارد و لب هوس را ببوسه کاری گردن بلند مینا البته آیات و احکام خدا و اخبار
و احادیث ائمه هدی علیهم السلام را لغو و بیهوده نشمارد و اگر فرضا هیچ گونه منع و مذمت از خدا و رسول و اهل بیت
عصمت در خوردن شراب و امثال آن چون بنگ و بوزه و غیر آن وارد نبودی ارباب عقل و خرد و صاحبان
تشخیص نیک و بد همان بایستی که پرهیز و احتراز از این آتش عقل و هوش گداز واجب شمارند و سر خردمندی
خویش را از تیغ بازی فتنه دف و این شعله خوی بدنهاد بدو دست نگاه دارند چه عقل اشرف اشیا و سرمایه
سعادات دین و دنیاست و آدمی بآن از کاروحر ممتاز و بخلعت والای ولقد کرمنا بنی آدم مشرف و سر
افراز است تخم قابلیت فطرت در زمین بشریت جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی زنگ نادانی را از چهره
وجود انسانی جز آب عقل نشوید پنجه جهل قوی بازو را جز بقوت عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمت کده

غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت طریق خیر و صلاح را جز بدلالت عقل بلند نتوان گشت و چاه سار شر و رفتن را
جز بعصای عقل و راستی نتوان گذشت امور مملکت هستی را جز بکاردانی وزیر عقل منظم نتوان ساخت و کوس
شوکت و سربلندی در کشور عزت و سربلندی و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت عقل سررشته
تحصیل سعادات است و شیرازه اوراق کمالات رقم قلم نیکنامی است و مسطر کتاب دوستکامی کلگونه حسن
سیرتست و سرمایه دیده بصیرت زیور گردن سروریست و شانه طره دلبری مصباح شبستان حیرتست
و مفتاح گنج خانه دولت قاید جنود توفیق است و ساقی رحیق تحقیق آب آسیای معاش است و باران
مزرع انتعاش ستون خانه دین است و اساس کاشانه یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت
ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة الانسان عقل والعقل منه الفطنة والفهم
والحفظ والعلم وبالعقل یکمل وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه ستون
آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقلاست و از عقل بهم میرساند زیرکی و فهم و بخواطر داشتن چیزها
و علم و بعقل کامل می شود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش و دیده وری او و کلید کار رسته اوست و
نیز در کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیاء ص منقول است که ما قسم الله للعباد شیئا افضل
من العقل یعنی قسمت نکرده است خدای تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور از تورات
از سلیمان دیلمی که گفت بحضرت ابی عبدالله علیه السلام عرض کردم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او
چنان و چنین یعنی شخصی را بصفات مذکوره ستودم فرمودند عقلش چون است گفتم نمیدانم آنحضرت
این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقل است بدرستی که مردی از بنی اسرائیل در جزیره از جزایر دریا که
سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی میکرد فرشته از فرشتگان بر او گذشت
گفت خداوندا ثواب این بنده خود را بمن نما خدای تعالی ثواب او را بآن فرشته نمود بنظرش کم آمد خدا
وحی کرد باو که با وی صحبت دار پس آن فرشته بصورت انسانی بنزد او آمد آن مرد عابد پرسید که کیستی
گفت مردی عابدم آوازه مکان تو و عبادت تو در این مکان بمن رسیده نزد تو آمدم که با تو خدا را
عبادت کنم پس آن روز با او بود و چون صبح شد فرشته گفت مکان تو جای خوشی است و همین برای
بندها

٨٨

بنده که خوب است عابد گفت این مکان عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما را
چارپائی نیست اگر خری میداشت در این موضع میچرانیدیم چرا این حشیش و علف ضایع میشود فرشته
گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر او را خری میبود این علف ضایع نمی شد خدای تعالی وحی کرد
بآن فرشته که انما اثیبه علی قدر عقوله این است و جز این نیست که ثواب میدهم او را بقدر عقلش
و هم در آن کتاب از والی ممالک ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع منقول است که صدیق کل
امرئ عقله و عدوه جهله یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او جهل او ای برادر عزیز ای
مدعی شعور و تمیز دوست خیرخواه چنین را باغوای شراب از خود راندن و دشمنی جهالت و جهلا را الخوانش
تمام بسوی خود خواندن منافی دعوی شعور و فهمیدگی و مخالف قاعده تمیز و دوراندیشی است عقل دادن
و دیوانگی گرفتن بپوشش جور سرشتی را طلاق گفتن و با عفریت کریه لقای زشتی همراه خفتن است تا کی
عقل را بر سر شراب نهی و جان شیرین را بتلخی دهی فرمان فرمای عقل را بزور شراب از سریر دماغ فرو کشیده
سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و خودسر کنی و شحنه هوشمندی را ببند مغزی از رطل
گران بند بر دست و پا نهاده بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صدگونه فساد در دارالملک ایمان
انگیزی تیغ زبان مردم آزادی از نیام تامل و خودداری بدست بیخودی کشیده صد بیگناه را زخمی دشنام سازی
و سگ نفس جور پیشه را قلاده فکر و اندیشه از گردن برداشته در رمه آهوان عرض و ناموس مسلمانان
اندازی گویا ندانسته که نگین گوهر عقل در دست انسان بمنزله خاتم سلیمان است که تا آن بر جاست رایت
فرمانروائی برپاست و چون شراب فسادپیشه مانند دیو از شیشه برآمده آن خاتم را ربود وحش و طیر
صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی زنجیر انقیاد گسسته تخت دولت بنده که از دست
میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید می آید یکی از شش رجس حدیث نبوی ص در شرح حدیث جعل الشر کله فی
وجعل مفتاحه الخمر که مضمون آن سابقا مذکور شد حکایتی نقل کرده که حاصل مضمون آن این است که مردی
از زهاد پیوسته امیر شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقه نرمی و ملایمت را که از لوازم
شیوه پندگوئی و نصیحت است از دست داده خواطر آن سنگدل زشت خو را بمنقب تندی گفتگو سفتی

روزی از روزها امیر زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را بستند آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری طفلی را
حاضر کرد و شمشیر کشیده گفت یکی از این چند کار باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا
با این پسر لواطه نمائی یا شراب بخوری و اگر نه ترا می‌کشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگ است چگونه
ارتکاب آن توانم نمود و زنا و لواطه نیز بدستور بس عظیم‌اند چگونه دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر را
از آنها سهل‌تر شمرده اختیار نمود القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بر شور و
شور فرو مرد در عالم مستی چشمش بر آن زن افتاد و از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش
عزیمت گشاد امیر گفت وصال این زن ترا میسر نیست تا نخست با این پسر لواطه کنی زاهد تن بآن در داده
بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود و بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل مراد بپردازد و
مذاق نفس اماره را از شهد پر زهر وصال آن زن شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی
نگذارم که بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بشومی شراب آن چند امر شنیع
ناصواب را ارتکاب نمود و با آن همه ارتکاب امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطه عقل از
میان برخاست و مشاطه طبیعت دنی چهره آن اعمال زشت را بگلگونه شراب آراست طریق اقدام
آن همه قبایح بقدم رغبت پیموده این است معنی حدیث نبوی صلعم که الخمر جماع الاثم و ام الخبائث مجملا
دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت
اثر و شناعت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهرتر و صریح‌تر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک
رو سخت و گروه بیحاصل تیره بخت که فریب بیرنگ باده گلرنگ خورده و در جرم ارتکاب این
کارهای مبالغه و اصرار افشرده اند اگر منظورشان از آن ترطیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا
که با اذعان حقیت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و با ورود
اینهمه تهدیدات هوش پرداز و تشدیدات زهره گداز لذت آن عیش و نشاط بر کسی گوارا تواند
شد سروری که باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتی که آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد
نصیب دشمنان باد و اگر شراب خوردن و در مستیها لب بردن و در کوچه و بازار مست گردیدن و از
آشنا

آشنا و بیگانه افتان و خیزان گذشتن و در عالم صلای رندی و بیباکی دادن و این شیوه را بی‌تکلفی و وسعت
مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی‌هنر هنر نیست و آنرا جزو کمالات خود می‌شمارند نمیدانم که دیوانه شدن
و نعره زدن و هرزه و نامربوط گفتن و کج و اج راه رفتن و هر دم یکی را دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن
و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن و در کوچه و بازار زور عبث اسب تاختن
و در خانه هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی سهلی بهم بزبان کارد و خنجر
کشیدن و هر لمحه بر سر نحیه زشت ناموسی پرده عرض و ناموس خود دریدن آنگاه از غلبه مستی سر بجای
پای گذاشتن و سرچشمه دیده آگاهی را بخاک تیره بختی و رو سیاهی انباشتن بر همین منوال تا چاشت
و پیشین مست لایعقل خوابیدن و گلگشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی
گذرانیدن آنگاه چشم بهزار زحمت گشودن و تا شب مرده متهم بزندگی بودن چگونه کمالیست که مدعیان
دانش و فهمیدگی و خود بیگانان مرتبه بینش و صاحب دیدگی چندین مرید پر مغز و هش گردیده و شراب
شورانگیز بدبه همه چیز این همه گرویده اند از شوره زار بیخبری چه گل چیده اند که همیشه چشم حیرتشان چون پیاله از پی
شراب میدود و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پوست کیسه دلشان مانند حباب در عالم آب
میگردد و اگر منظورشان محض ارتکاب مناهی و مخالفت فرمان الهی است آن خود منتهای کفر و مرتبه اعلای
زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا دیگر از جمله مفاسدی که از هم نشینی غفلت پیشگان
ناسعید مترتب میگردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و نشتر بیماری نفس
عاصی را در طریق معاصی بمنزله حدیست شعله آواز مطرب دلهای مرده را شمع ماتم است و طره گیسوی چنگ
رایت جنود ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری بر گردن آگاهی دلها شکستنی است و هر نی موسیقاری در گرفتن
رگ خواب غفلت سرانگشتی چنبر دف حلقه صیادی کمند شیطان است و تار قانون رسن بیدادی گردن
ایمان ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر بسته و تیر کمانچه با فروختن آتش شهوت نفسانی بر سر زانو نشسته
ضرب و نطق مغنیان در خصومت دلها یکدل و یکزبانند و زیر و بم سازها در زیر و زبر ساختن خانه تقوی با
یکدیگر هم داستان ناخن مضراب جبهه رسوائی بنیکنامان در پرده دریست و نی انبان برای دمیدن کوره خیالات

فاسده کرم دیگری در جامع الاخبار از مغنی قانون دین حضرت سید المرسلین صم نقل کرده که الغناء رقیة
الزنا یعنی غنا افسون زناست که آتش شهوت را شعله ور میسازد و مدام ارتکاب زنا می اندازد و هم از آنحضرت
روایت کرده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان باعقابهما
علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را به سرود مگر آنکه برانگیزد خدای تعالی
دو شیطان را که بر دو شانهای او سوار شوند و پاشنهای خود را بر سینه او زنند تا وقتی که از آن باز ایستند
و نیز از آن سرور صم نقل کرده که این مضمون ادا فرمودند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه رو
و در دست او طنبوری از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند و در دست هر فرشته گرزی باشد
از آتش و بر سر و روی او زنند و زنده کرده میشود صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل
این و نائی هم بطریق اولی و دف نواز نیز بدستور و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم
مرویست که و من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد باء بغضب من الله عز وجل یعنی کسیکه بماند
در خانه او طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضبی عظیم می شود از جانب خدای عز وجل و شیخ طوسی رحمه الله در
تهذیب الاخبار از سر ملفوظ احیاء حضرت امام جعفر صادق عم حدیثی روایت کرده که ما حصل آن این است که مردی بخدمت
آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایگان هستند و ایشان کنیزان دارند که تغنی و خوانندگی میکنند و
عود مینوازند و هرگاه که به بیت الخلا میروم برای شنیدن آن نشستن را طول میدهم آنحضرت فرمودند که
این کار را مکن آنمرد گفت بخدا قسم که این کاری نیست که من بپای خود بسوی آن روم یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم
بلکه بجای دیگر میروم و آن همین شنیدنیست که بگوش خود می شنوم امام علیه السلم فرمودند تالله انت
اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی
آنکه بدرستی که گوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه
دیگر تفسیر کرده اند آنمرد گفت گویا من نشنیده ام این آیه را از کتاب خدای عز وجل از عربی و عجمی لاجرم ترک این عمل
و من از خدای تعالی طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند که قم فاغتسل وصل ما بذلک فلقد کنت
مقیما علی امر عظیم ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک استغفر الله واسئله التوبة من کل

مایکره

مایکره فان لا یکره الا القبیح والقبیح دعه لاهله فان لکل اهلا یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار و آنچه
بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده در امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آن حال میمردی آمرزش خواه از خدای تعالی و سوال کن
از او توفیق از هر چه او ناخوش میدارد و چه او ناخوش میدارد مگر قبیح را و قبیح را برای اهلش گذار که بدرستی که هر کاری
اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن و ای پرده شناس مقیم نون سخن ای هلاک نغمه ساز و ای کباب شعله آواز
ای پرورده هوای هوسرانی و ای نمک شورش مستی و جوانی ای ناخن چنگ سوکار و عمل و ای طنبور تار
طول امل نیکو اندیشه کن که هر گاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن از برای شنیدن سرود آواز عودی
که در خانه همسایه باشد اینقدر رها بد دانند و آنرا گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا باین صد تخویف و مذمت
نمایند و در حق او گویند که ما کان اسوء حالک لو مت علی ذلک و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا
چون خواهد بود حال جمعی که اکثر اوقات بلکه تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها
میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و
استحکام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود مفت و
رایگان میبازند رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و شد نغمات میکنند و خانه دل را که صد گونه
اندیشه باطل در آن ساکن و خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور بر اسم میزنند روزن گوشها را
که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل گشوده شده دودکش گلخن مجالس میسازند و کاخ دماغ را که شاه نشین
قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میگردانند
از کاسه کمانچه روز و شب باده غفلت بر خود میپیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد پیمانه
میگذرانند در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا و در شنیدن فرمان معبود
جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از آنکه دل دادن و سرود شنیدن
مصحف فروختن و طنبور خریدن است و زندگانی بصدا و آواز مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط
بطلان کشیدن و داست که چنگ وار از گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح
و تلف کردن عمر بخلف مانند سیخ دست تأسف بر هم خواهند سود اگر دیده عبرت بینی باشد صورت

صدق این مقال را در آئینهٔ احوال گذشتگان میتواند دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از
چهار تار چهار مصراع این رباعی میتوانی شنید رباعی فردا ز تو مشکلات حق می طلبند٭ از تو نه ترانه و غزل
می طلبند٭ آوازه فکنده که کار آسان است٭ اینها همه صورتست عمل می طلبند٭ دیگر از جملهٔ مفاسد صحبت
اینقوم ضایع روزگار در باختن عمر گران است به قمار که شغل کودک مزاجان بیوقار است و پیشه بید ولتان
نکبت شعار نقش مراد دنی طبعان خسیس است و منصوبه پیش بینی المفلس بر تلبیس لباس دین و دل باز
ناکسان است و ششدر مهرهٔ دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعهٔ رمل بیعاقبتی و کمنامی است و
اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگونه در مذمت امری که حق سبحانه و تعالی در آیهٔ انما الخمر و
والمیسر تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شرب خمر و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره
فرموده که یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس واثمهما اکبر من نفعهما
یعنی میپرسند از تو ای محمد ص از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایدها است برای مردم و گناه
آنها بزرگتر و بیشتر است از فایدهٔ آنها و بعضی گفته اند که فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از
گناهان کبیره اند و مراد از منافع که در آنهاست فواید دنیویه است مثل لذت و ترطیب دماغ و بهم رسیدن
مال و بر هر کس که فی الجمله بهرهٔ از شعور و دانش داشته باشد معلوم است که این فواید دو روزه عاجل برابری نمیکند با
گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدای تبارک و تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در کتاب من لایحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلم پرسیدند از قول خدای عزوجل که در سوره حج فرموده که فاجتنبوا الرجس
من الاوثان واجتنبوا قول الزور و آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنج است و قول زور غناست
و نرد بدتر از شطرنج است و اما شطرنج پس بدرستی که فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن آن شرک است
و یاد دادن آن کبیره موبقه است و سلام کردن بر بازندهٔ آن معصیت است و گردانندهٔ آن چون
گردانندهٔ گوشت خوک است و نظر کنندهٔ آن مانند نظر کنندهٔ بفرج مادر خود است و بازی کنندهٔ نرد
بعنوان قمار مثل او مثل کسی است که گوشت خوک خورد و مثل بازی کنندهٔ آن نه بر وجه قمار مثل کسی است که دست
در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن بانگشتری و اربعة عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده

وهمهٔ اینها

و همهٔ اینها و هرچه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان بگردکان قمار است حاصل آنکه هر گونه بازی
که در آن برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر آنرا شامل است مگر تیر انداختن و اسب و شتر تاختن که از این
حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان آن کرده ام و در کافی مذکور است که حضرت ابوالحسن ع
غلامی فرستاد که جهت او تخم مرغی خرد غلام یک تخم یا دو تخم گرفته با آن قمار باخت چون آورد آنحضرت آنرا اکل فرمود
و ویرا مولائی بود گفت آن فیه القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت طشتی طلب نموده قی کرد و آنرا بر گرداند
هر صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد اجتناب از این عمل ناصواب را چه قدر مهم و از ارتکاب وندارک ص
آن تا چه حد لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید الاخیار مرویست که بقومی گذشت که شطرنج می باختند
فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سوره انبیاست و حکایت از قول حضرت ابراهیم است
علی نبینا و علیه السلم که با آذر و قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان و صورت کواکب و بعضی گفته اند بصورت
علمای خود ساخته بودند و همیشه به پرستش آنها قیام مینمودند خطاب کرده فرمود که چیست این شکلها و صورتها
که شما مر آنها را مجاورانید یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت سید الانام ص این آیه را در
اینمقام همانا مشعر است براینکه آلات شطرنج بمنزلهٔ بتانند و باختن آن بمنزلهٔ بت پرستی است و در بعضی از تفاسیر
بهمین مضمون حدیثی از حضرت امیرالمؤمنین ع نیز روایت شده با زیادتی که بعد از این آیه مذکور فرموده اند که لقد
عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی کردید خدا و پیغمبر خدا را و هم در جامع الاخبار از حضرت
سید مختار ص منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسی که نرد باخت بتحقیق که از فرمان خدا بیرون است
و در همان کتاب از همانجناب ص حدیثی مرویست که حاصل آن این است که ملعون است کسی که شطرنج بازد و نظر کننده
بآن مثل خورندهٔ گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کننده بآن مثل نظر کنندهٔ بفرج مادر خود است و در
کنز العرفان از سید انس و جان ص روایت کرده که اللاعب بالنرد شیر کمن یغمس یده فی لحم الخنزیر و دمه
یعنی بازی کنندهٔ به نرد مثل کسی است که فرو برد دست خود را بگوشت خوک و خون آن و نیز در جامع الاخبار
از نخل برومند گلشن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع منقول است حدیثی که خلاصهٔ معنی آن این است که وقتی
که سر مبارک سر کردهٔ اهل بلا حضرت شهید کربلا علیه السلم را بشام بردند یزید پلید لعنة الله علیه فرمود آن سر مبارک را

بر روی سفره گذاشتند و با اصحاب خود از آن میخوردند و فقاع می‌آشامیدند چون از آن فارغ شدند فرمود
آن سر را در طشتی نهادند و در پای تخت شومش یا در زیر آن گذاشتند و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده شطرنج
بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار او صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت باین
سخریه و استهزا مینمود و هرگاه با حریف خود قماری میباخت فقاع میگرفت و سه مرتبه می‌آشامید و ته مانده آنرا
بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسی که شیعه است میباید که از شرب فقاع و بازی شطرنج اجتناب نماید
و کسی که بشه فقاع یا شطرنج را باید که امام حسین ع را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعن کند که خدای تعالی محو میسازد
باین گناهان او را اگرچه بعدد ستارگان باشد ای عاقل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل البیت را
بقدم صدق میروی و در دعوی شیعه‌گی و یکرنگی ایشان از همه پیشتر میدوی چگونه راضی باین میشوی که بعد از
شنیدن خبر چنین این فعل شنیع را ارتکاب نمائی و دامن خاطر بلوث اراده همکاری یزید پلید آرائی
و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر ص زنی و قدم بر قدم دشمنان ایشان گذاری برای شهید کربلا گریی و رایت شعار
یزید برپای داری آب بی لعن یزید ننوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی رضای حق جوئی و طریق باطل
پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی علیهم السلام از دست نگذاری این همه آیات و احادیث و امر و نهی
ایشان را بهیچ نشماری خود گو که روز و شب نرد مخالفت باختن و دین و دل را کعبتین آسا از دست
انداختن داغ باختگی را بر دم نقش مهره دل نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی لایق ۱۰
شان مردم صاحب تمکین و ارباب وقار است و غیر از پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه
خواهد داد و عنقریب زنده پیل مرگ از اسب حیاتت پیاده کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرد روزگار
بهم در تخته سبز فام سپهر با کعبتین ماه و مهر ابواب چاره جوئی بر رویت بسته مهره وجودت بششدر ممات
خواهد انداخت برگ عیشی که سالها از دولت میر و وزیر اندوخته بحکم قضا چون اوراق گنجفه در میان
وارثان قسمت خواهد گشت عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته دامن افشان و آه حسرت
کشان از بساط زندگی درخواهی گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که محاسب بنان با
سرانگشت خامه دوزبان شمرده و در بساط تفصیل هر کدام بقدر نقد و رقدم اهتمام افشرده انشاءالله

خانه دین

خانه دین و ایمان را سوخته و دامن نایره غضب الهی را بر افروزنده پاک نزا از او بر حذر بودن و آلوده گان را
جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرورت و آن بی اجتناب از امیزش مردم مبتلا که و بر
چیدن دامن الفت از آلایش صحبت تردامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت این قوم شقاوت
سرشت مانند علت برص و جذام متعدیست و با اختلاط شبانروزی از آن مسلم حسنی بسیار مستعدات
و قطع نظر از اینکه آدمی را در اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و در یکشب بروز خود می‌نشانند تا این
طبقه معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آئین شرع و دین مذموم
و منهی عنه است چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس
مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن
نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر آن و برطرف کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته
یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا خود در آن مجلس
ننشیند و در همان کتاب از همان جناب ص منقول است که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یجلس مجلسا ینتقص فیه امام او یعاب فیه مؤمن حاصل معنی آنکه کسی که بخدا ایمان و بروز
قیامت دارد نمی نشیند یا میباید که ننشیند در مجلسی که در آن امام را تنقص بر امامی کنند یا عیب مؤمنی
گویند و نیز از حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه نقل کرده اند که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر
فلا یقوم مکان ریبة ملخص معنی آنکه کسی که ایمان بخدا و آخرت آورده باشد نمی ایستد در مکانی که مردم را
بشک اندازد و در حق او بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع
ماثور است که ان الله لیعذب الجعل فی جحرها بحبس المطر عن الارض التی هی بمحلها بخطایا من
بحضرتها و قد جعل الله لها السبیل فی مسلک سوی محلة اهل المعاصی قال ثم قال
ابو جعفر علیه السلام فاعتبروا یا اولی الابصار حاصل معنی آنکه بدرستی که خدای تعالی هر آینه عذاب
میکند جعل را در سوراخش باین طریق که باران نمی باراند بر سر زمینی که آن جعل در آنجا مکان کرده بشومی
گناهان بندگانی که در آن موضع میباشند چه خدای تعالی آن جعل را قدرت داده که از میان آن قوم عاصی

بیرون رفته درجای دیگر ماوی کند و مع هذا بیرون نرفته و از ایشان کناره ننموده پس بشومی آن جماعت بعذاب
خشکی و بی بارانی گرفتار می‌شود و بعد از آن آنحضرت فرمودند که عبرت گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران
بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار گردند حال بنی آدم در معاشرت و آمیزش
ایشان چگونه خواهد بود و حدیث مذکوره طویل است و از آن بذکر آنچه مناسب این مقام بود اکتفا نمود و نیز
در کافی حدیثی مذکور است که ملخص و مجمل مضمون آن بر سبیل اجمال این است که حضرت ابو الحسن ع شخصی را
از مجالست خالوی او عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع فرمود جعفری که راوی این حدیث است
گوید که گفتم هو یقول ما شاء ای شیئ علی منه اذا لم اقل ما یقول یعنی عبد الرحمن آنچه خواهد گوید و بهر
اعتقادی که خواهد باشد مرا از آن چه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل آن نباشم آنحضرت فرمودند که آیا
نمی‌ترسی که بلائی با او نازل شود و به همه شما رسد آیا ندانسته‌ای آن شخص را که از اصحاب موسی ع بود و پدرش
از اصحاب فرعون و وقتی که خیل سپاه فرعون از دنبال موسی ع رسیدند آن شخص از موسی ع جدا گشته توقف
کرد که پدر خود را نصیحت کند نموده بموسی ع ملحق سازد پس بدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی می‌کرد
تا بطرفی از دریا رسیده هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی ع رسیده فرمود که او در رحمت خداست
ولیکن بلا چون نازل شود ناچار کسی که نزدیک بگناهکاران است میرسد مجملا آشنائی بیگانگان درگاه عزت
و نزدیکی دور گردگان رحمت که پیوسته در معرض عذاب الهی و عرض لسهام سطوات پادشاهی اند جز
باتش ایشان سوختن نتیجه ندارد حضرت خالق بیگانه و بی نیاز از هر آشنا و بیگانه عز شانه پا بستگان زنجیر
علایق و خستگان زهرآمیزش خلایق را از همه بیگانه و با خود آشنا کرامت فرماید و دریچه خانه دلهای
ما را از سرکوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای وحدت گشاید بمؤلفه الهی نفرت از ما
ده بنوعی اهل دنیا را که ره ندهد کسی در دل غبار گینه ما را مجلس ششم در مذمت صفت خبیثه کبر
و سربلندی که و ملامت شیوه ناپسند عجب و خودپسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیاست
چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح گذارش یافت و تصویر آن بکلک تقریر دلپسند نگارش
پذیرفت و این مجلس مشتمل است بر دو فصل فصل اول در مذمت کبر بر مصروعان سودای جاه و دولت و

مستسقیان

مستسقیان باد غرور و نخوت روشنگران آئینه خودبینی و بیماران تلاش بالانشینی که کام و زبان را از خود
ستائی ناقوس و برخود پرستی ساخته و از رگ گردن علم مخالفت با جناب مالک الملک برافراخته اند
مخفی نماناد که بحکم الکبریاء ردائی والعظمة ازاری عظمت و کبریا مخصوص ذات پاک خداوندیست جل شانه
که کمند وحدتش دست تعدی هر شبهه را از تصرف دلهای آگاه فرو بسته و یاد هستیش هرگز با شائبه حدوث
در خلوتخانه سینه عاقلی ننشسته سعدی کسی را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی و مشتی
عدم زادگان بینام و نشان و بیسروپایان بیابان عالم امکان غریبان دیار وجود و خوشه‌نشینان کشور نمود
روستائیان شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک
صفحات موج خیز حوادث روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلعه قاف عدم با عنقا هم آشیانی
نموده در نطفگی سالها از خجلت ناقابلی در پس پشت پدر و نهان و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در
ظلمت رحم بچراغ جان بسر برده از فشار منجنیق بشیمه دیده شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگاری بخون
حیض با در تعیش نموده از محنت سیاه چال رحم بجان رسیده و در شکنجه قبول هستی چهار مینخ عناصر کشیده
کوچه گردی دو راه بول کرده و از زیر آب منجلاب دو جسم کثافت نهاد سر بر آورده در وقت گرسنگی خوناب
اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب شیر لب سوال جنبانیده در خوردی به پیوسته
بنجاست خود غلطیده و در سن شعور روز و شب جهت قضای حاجت سراسیمه وار بناخوشترین جاها دویده
و در جوانی بترصد ارجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست بر سینه گذاشته و در پیری از
غایت ضعف و ناتوانی دیوار بی کسته تن را دو سه روزی بچوب لبست عصا بر پا داشته در زندگی
حمالیه چهار طبع شان میباید نمود و در مردگی بار دوش چهار حمال میباید بود نمیرسد که از طوق ادب
عبودیت و تذلل گردنکشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازه گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار
عالم در این معنی منازعت و همچشمی بپایند و از جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که
یقول الله تعالی الکبریاء ردائی والعظمة ازاری فمن نازعنی فی واحد منهما القیته
فی جهنم حاصل معنی اینکه خدای تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص من است پس کسی که منازعه کند با من

دریکی از این دو صفت می اندازم او را در جهنّم و نیز از آن سرور صم در خبر است که لا یدخل الجنة من
کان فی قلبه مثقال حبّة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسی که بوده باشد در دل او
بوزن یکدانه خردل از کبر و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقول است که انّ فی جهنّم لوادیا للمتکبّرین
یقال له سقر شکا الی الله عزّ وجلّ شدة حرّه وسأله ان یاذن له ان یتنفس فاحرق
جهنّم حاصل معنی آنکه بدرستی که در دوزخ وادی هست مهیّا از برای اهل تکبّر که آنرا سقر می گویند و سختی
عذاب و گرمی آن وادی بحدّیست که از شدت حرارت خود بخدای تعالی شکوه شکایت کرده سوال
نمود که او را رخصت نفس کشیدن دهد پس دستوری یافته نفس کشید پس بحرارت نفس سوخت جهنّم را
و در همان کتاب از همان جناب صم مأثور است که انّ المتکبّرین یجعلون فی صور الذرّ یتوطاهم
الناس حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستی که متکبّران در روز قیامت بصورت
مورچه کان گردیده مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پایمال مردمان خواهند بود تا وقتی که خدای تعالی
از حساب بپردازد و نیز در کافی از جناب رسالت مآب صم در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا
ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکّیهم ولهم عذاب الیم شیخ زان وملک جبّار و مقل
مختال خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه سه کسند که خدای تعالی در روز قیامت با ایشان سخن نمیگوید و بنظر
رحمت بسوی ایشان نمینگرد و از دنس ذمایم و قبایح افعال ایشان را پاک نمیگرداند و مر ایشانراست
عذابی دردناک یکی شیخ زناکار دوّیم پادشاه جبّار سیّم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب مذکور از
حضرت ابی عبد الله علیه السلم باین مضمون مأثور است که از جمله آنچه خدای عزّ وجلّ بحضرت داود علی نبیّنا و علیه السلم
وحی فرموده این است که یا داود کما اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس
من الله المتکبّرون یعنی چنانکه نزدیکترین مردمان بخدای تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان
از خدای تعالی متکبّرانند و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صم مرویست که من جرّ ثوبه خیلاء
لم ینظر الله عزّ وجلّ الیه یوم القیمة یعنی کسی که در وقت رفتار دامن جامه خود را بر زمین کشد از روی
تکبّر نظر شفقت نمیکند خدای عزّ وجلّ بسوی او در روز قیامت گویند که از عادات صنادید عرب آن بود

که جامهای

که جامهای درازی می پوشیدند و آنرا بر زمین می کشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی و رفعت شان خود می شمردند
آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقه متکبّران بود درین حدیث مذمت فرموده اند چنانکه
حق تعالی نیز در سوره مدّثر که وثیابک فطهّر آنحضرت را به برچیدن دامن یا کوتاه کردن آن مأمور ساخته
بنا بر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین گفته اند چه اگر دراز
باشد بر زمین سوده و به نجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سوره بنی اسرائیل حضرت سید عالم صم را مخاطب
ساخته گوشش گزد کرده فرموده است که ولا تمش فی الارض مرحا انّک لن تخرق الارض ولن تبلغ
الجبال طولا ملخص معنی آنکه در رفتار بتکبّر مخرام که تو نه آنی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی قامت
یا تطاول و گردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بنده ذلیل حقیری و از تو جز تواضع و فروتنی نشاید
گویند هوشمند صاحب بصیرتی یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبه از خز پوشیده از روی
تکبّر میخرامید گفت ای بنده خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن دشمن اند گفت آیا مرا نمی شناسی
گفت اعرفک اوّلک نطفة قذرة و اخرک جیفة قذرة وانت بین ذلک تحمل العذرة
یعنی می شناسم ترا اوّلت آب عبیدی بودی و آخرت مردار گندیده است و در میانه که سرایت
متصل کار تو سرگین کشی است و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام صم مأثور است که من تعظّم فی
نفسه واختال فی مشیته لقی الله وهو علیه غضبان حاصل معنی اینکه کسی که در پیش خود
خود را بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبّر خرامد ملاقات کند با خدای تعالی در حالتی که او بر آنکس غضبناک
باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایره غضب کردگار اثری
و نخل گردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت ناپسند صاحبان
خود را از طاق دلهامی افکند و آنچه مقصود این قوم و منظور این طایفه است که در نظرها معزز و مخدوم و مطاع
اهل عالم باشند هرگز بوصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار ایشان خواری فزاست و ترتیب
مقدمات ایشان منتج نقیض مدعا چنانکه خبر حضرت صادق علیه السلم در کافی بر این معنی ناطق است که ما من
عبد الا وفی راسه حکمة وملک یمسکها فاذا تکبّر قال له اتضع وضعک الله فلا یزال

اعظم الناس فی نفسه واصغر الناس فی اعین الناس اذا تواضع رفعها الله عزّ وجلّ ثم قال له
انتعش نعشك الله فلا يزال اصغر الناس فی نفسه وارفع الناس فی اعین الناس خلاصه معنی بر سبیل
احتمال اینکه هیچ بنده نیست مگر اینکه در سر او حکمه الهیست و فرشته آنرا نگاه میدارد و حکمه در لغت حلقه ؤ دهنه
لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است حاصل معنی همانا این است که خدای تعالی بهر بنده فرشته کماشته
که چون توسن نفسش باد غرور در دماغ افکنده از مراعات شیوه تواضع و فروتنی سرکشی آغازد
و از طریق ادب بندگی و خاکساری و منهج سرافکندگی انحراف ورزیده به تتبّع سیرت جبابره و متکبرین
پردازد ویرا منکوب و مخذول کند نشان بزرگی و نخوتش در هم شکند پس چون بنده تکبّر نماید آن فرشته
او را گوید پست مرتبه شو که خدای تعالی پست مرتبه گردانید ترا پس پیوسته آن بنده در پیش خود بزرگترین
مردمان و در نظر مردمان کوچکتر و حقیرترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدای تعالی آن حکمه را
از سر او بردارد چه او را احتیاج بآن نیست بعد از ان آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدای تعالی ترا
بلند مرتبه گردانید پس همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلند مرتبه ترین مردمان است و
میتواند بود که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندگی کند خدای تعالی آن حکمه را
بالا کشد و این کنایه از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را معزز و ارجمند سازد و قریب باین است
روایتی که در ارشاد القلوب مذکور است که ان ملکین موکلین بد ان تواضع رفعاه وان تکبر
وضعاه مضمون اینکه آن دو فرشته که بر بنده موکلند اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرگوار و اگر تکبر
نماید ویرا پست و بیمقدار میسازند و مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق
کردن مباهات و افتخار بر می افرازند غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اوّل زادگی و نسب
دویم حکومت و منصب سیّم حسن صوری که عبارت است از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارت است
از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدّت توانائی و قوّت و هیچیک از اینها منشاء مباهات
و افتخار نتواند بود آما زادگی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که کافه بنی نوع
انسان را پدر آدم و مادر حوّا است و در اینمعنی همه باهم برابر و جمله بایکدیگر برادرند چنانکه حضرت ربّ العالمین

واصدق

واصدق القایلین در سوره حجرات فرموده است که یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر وانثی وجعلناکم
شعوبا وقبایل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول این آیه آورده اند که چون رافع
لوای پیغمبری و فاتح اقالیم دین پروری صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام کعبه معظّمه رفته اذان کفت جمعی از اهل کبر
و نخوت و کروهی از ظاهر بینان بی بصیرت آنرا نپسندیده زبان طعن بر وی کشودند از انجمله حارث بن هشام
قدح در نسب بلال نموده کفت آیا محمد صلعم کسی دیگر ندارد که بانک نماز کوید جز این کلاغ سیاه و دیگری کفت الحمد لله
که پدرم زنده نیست تا این آواز را بشنود و چند دیگری کفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و بر طرف
نماید ابو سفیان کفت من هیچ نمیکویم چه میترسم که خدای آسمان محمد صلعم را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل علیه السلام نازل
شد و پیغمبر صلعم را از آن اخبار نمود آنحضرت ایشانرا طلبیده کفت که شما چنان و چنین کفته اید ایشان اعتراف کردند
پس آیه مذکوره نازل شد حاصل مضمون آن بقول مفسرین این است که ای کروه مردمان بدرستی که ما آفریدیم شما را
از مردی و زنی که آدم و حوّا است یعنی همه از یک پدر و مادرید پس با اصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگران را
بدنائت نسب منسوب ساختن زبان طعن و تعرض بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد و کردانیدیم شما را
شعبها و قبیله ها تا بشناسید یکدیگر را یعنی غرض از تفرق قبایل و تشعب شعوب آن است که تا آن یکدیگرا شناخته
از هم ممتاز کردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی
نماند و از هم شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستی که کرامی ترین شما نزد خدای تعالی
پرهیزکارترین شما است و هر که را تقوی بیشتر در درکاه آلهی قرب او بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره
کفته اند که ثابت بن قیس شخصی از روی سرزنش کفت انت ابن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او
از ازادانی و مردم فرومایه بوده این سخن بکوشش حضرت رسالت پناه صلعم رسیده فرمودند کیست که نام فلانه میبرد ثابت
کفت منم یا رسول الله آنجناب فرمودند که در روی این مردمان نظر کن چون نکاه کرد فرمود چه دیدی کفت قومی
مختلف الالوان بعضی سیاه چهره و بعضی سفید چهره و کروهی سرخ رنک و جمعی زرد فام فرمود فانک لا تفضلهم
الا بالتقوی والدین یعنی ترا بر ایشان زیادتی و رجحانی نیست مگر به پرهیزکاری و دین داری پس آیه مذکوره
نازل شد و نیز کفته اند که روزی سیّد عالم صلعم در بازار مدینه می کذشت غلام سیاهی دید که میفروختند و او میکفت

که هر که مرا سبحه و با این شرط به خود که مرا از گذاردن نماز یومیه در عقب رسول خدا صلعم منع نکند چه من همیشه نماز خود را
در عقب آنحضرت گذارده ام و در مسجد جای دیگر آن اقدام ننموده ام مردی او را با این شرط خرید و رسول صلعم
هر وقت نماز آنغلام را میدید که می آمد و اقتدا میکرد و بعد از چند روز آنغلام را ندید از احوال او استفسار
نمود بعرض رسانیدند که تب دارد و آن رحمت بیغایت یزدانی و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی
بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر قدر و منزلت آن ثمر شجر آزادگی را بر سپهر ارجمندی برافراشتند
و بعد از سه روز دیگر احوال او را پرسیدند مولای او گفت که وفات یافت آنجناب برخواستند بنفس نفیس
خود متولی تغسیل و تکفین وی گردید مهاجر و انصار از آن مهربانی بسیار نسبت بغلام سیاهی بمقدار
تعجب کردند حق سبحانه و تعالی آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که آزادگی و نسب را اثری
در فضیلت و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و شبیه این حکایت است روایتی که از حضرت ابی عبدالله
جعفر بن محمد صادق علیهما السلم مأثور و در کنز المطالب مذکور است و ما حصل مضمون آن این است که حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله در میان جمعی از اصحاب خود بود که ناگاه سیاهی را جامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته
بجانب قبرستان میبردند آنجناب فرمودند که علی بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آرید پس او را از پیش
آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده خطاب بحضرت امیرالمؤمنین صلعم فرمود که یا علی هذا رباح غلام
آل النبی رمیسوانده بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد براء بی نقطه مفتوحه و بای یک نقطه و الف
و حاء بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی ای علی این رباح است غلام آل النجار که قبیله از انصار بودند
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلم فرمودند که ما رأنی الا وجل فی قیوده و قال یا علی انی احبک حتی تواند
بود که آن غلام را بجهت مظنه گریزپائی یا غیر آن بندها بر پا نهاده باشند و بنا بر این حاصل کلام حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلم این باشد که هر وقت که این غلام مرا دیدی در آن بسته پائی بجستن جستن نزد من آمده گفتی یا علی
بدرستی که من ترا دوست میدارم پس حضرت امیرالمؤمنین را پیغمبر صلعم بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای
خود او را کفن کرد و بر او نماز گذارد و مسلمانان تا قبرستان تشییع او نمودند و مردمان آوازی سخت مانند
آواز وزیدن بادها یا آواز پرواز مرغان در آسمان شنیدند جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله فرمودند

که قد شیعه

که قد شیعه الف قبیل من الملائکه کل قبیل سبعون الف ملک و الله ما نال ذلک الا
بحبک یا علی یعنی اینکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه از فرشتگان و هر گروهی
هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت را در نیافته است مگر بدوستی
تو ای علی راوی گوید که حضرت رسول صلعم بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از او برتافت و پس از زمانی دیگر
خشت بروی چید پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا که ساعتی روی از آن سیاه برتافتی و بعد از
آن خشت برا و راست کردی فرمود آری بدرستی که دوست خدا از دنیا بیرون رفت و تشنه بود پس زنان او
از حور العین با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب
نظر بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که حاصل
مضمون آن این است که وقتی در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه جهت دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای ایشان
ثمر اجابت ندمید و در کشت امیدشان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید که هفته دیگر بعرفات
رفته در میان آن جمع مردی سیاه فام ضعیف اندامی دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارد و دعا کرده بسجده رفت
و گفت بعزتک لا ادفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا قسم بعزت تو که سر از
سجده بر نمیدارم تا بندگان خود را باران ندهی پس دیدم که قطعه ابری بقدر سپری و قطعات دیگر با آن پیوست
و باریدن گرفت آنگاه حمد الهی بتقدیم رسانیده بمکه بازگشت و من بر اثر او رفتم تا بخانه برده فروشی رفت
و من بازگشتم و روز دیگر دینار و درهم چند با خود برداشته بدر خانه آن برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم
وی تا شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظر آن غلام بودم وی را بیرون نیاورد گفتم جز این غلامان غلام دیگر داری
گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند آنگاه گفت نزد من غلام سیاه شومی نیز هست که با کسی
سخن نمیگوید گفتم او را بمن بنما همان غلام سیاه روشن بصیرت و آن خال عارض حسن سیرت را برآورده بر
من عرض کرد گفتم این غلام را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بدو دینار هم نمی ارزد پس هفت دینار بوی
دادم و آن در شب نما و آن گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولا مرا برای چه خریدی و من خدمت تو نمیتوانم
کرد گفتم ترا نه بجهت آن خریده ام که تو خدمت من کنی بلکه برای اینکه من خدمت تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا

نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت مرا آزاد کن گفتم انت حر لوجه الله
گفت الحمد لله هذا عتق مولای الاصغر فکیف یکون عتق مولای الاکبر یعنی این آزادی آقای مجازی
بود آیا آزادی آقای حقیقی چگونه خواهد شد و بعد از آن وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد و دست برداشته گفت
الهی تو آگاهی که از آن وقت باز که تو را شناخته‌ام نافرمانی تو نکرده‌ام و همیشه از تو سوال میکنم که سر مرا فاش
نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود ببری همان ساعت مرغ روحش بفضای
جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمت بدن چون نور نگاه از سواد مردمک برآمده و بگلگشت چمن عیش بهار
عالم قدس روآورد پس تجهیز و تکفین او کرده بر وی نماز گذاردم و لیکن در نفاست کفن مبالغه و اهتمام نمودم
چون شب شد حضرت سید انبیا و بیداری بخش دیدهٔ دلها را در خواب دیدم با روی پوشیده و شیخ خونزدهٔ
در پهلوی او بود و حلهٔ سفیدی در بر داشت و دست مبارک آنحضرت بر دوش آن شیخ بود پس رو بمن آورده
اکرام من نمود و آنگاه فرمود که از خدا نترس و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم صلعم و این پدرم ابراهیم است
گفتم چگونه نترسم نمیکنم و من خود صلوات بر تو بسیار میفرستم فرمود دوستی از دوستان خدا وفات کرد و تو
او را کفن نیکو نکردی آیا ندانستی که او رفیق من و رفیق ابراهیم علیه السلام است در بهشت الحاصل حضرت آفریدگار عالم را
جل شانه نظر بر سفیدی دل و برنیکی خوست نه بر سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش به بندگی و
آزادگی است نه بنجابت و بزرگ زادگی و پوشیده نیست که نسبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبرزادگی و سیادت
نیست و آن پسر نوح علی نبینا و علیه السلام را از ورطهٔ هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و از حضرت فخر آل جدین
امام زین العابدین علیه السلام منقول است که انما خلقت النار لمن عصی الله ولو کان سیدا قرشیا و
الجنة لمن اطاع الله ولو کان عبدا حبشیا یعنی این است و جز این نیست که آتش دوزخ مخلوق نشده است
مگر برای کسی که نافرمانی خدا کند اگرچه آنکس سید قریشی نسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسی که فرمان
برداری الله تعالی کند اگرچه آنکس بنده حبشی باشد اصمعی گوید که شبی طواف خانه کعبه میکردم جوانی دیدم چاک
کعبه را گرفته میگفت شعر یا من یجیب دعاء المضطر فی الظلم ٭ یا کاشف الضر والبلوی مع السقم
قد نام وفدک حول البیت وانتبهوا ٭ وانت یا حی یا قیوم لم تنم ٭ دعوک ربی حزینا هائما قلقا

فادحم

فادحم بکای بحق البیت والحرم ٭ ان کان جودک لا یرجوه ذو سفه ٭ فمن یجود علی العاصین بالکرم
حاصل مضمون این کلمات درد خیز و ملخص معنی این ابیات نوحه انگیز که هر نکته بلندش از بوستان خوف و خشیت
نهالی و هر مصرع برای تنبیه هوشها بر جبل پرده گوشها دوالی است میتواند این باشد که ای آنکسی که اجابت
میکنی دعای بیچارهٔ بکار خود درماندهٔ را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال بلا و رنج بیخبری که
خفته‌اند کسانی که بکعبت تو آمده‌اند در گرد خانه کعبه و بیدار شدند و توئی زنده پاینده که هرگز نخفتی میخوانم ترا
ای پروردگار من اندوهگین و شوریده وار و مضطرب حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه
سبک مغزی بجود تو امید نداشته باشد پس کی جود میکند بر گناهکاران بکرم و بزرگواری بعد از این مناجات دیگر
باره فرمود شعر الا یا ایها المقصود فی کل حاجة ٭ شکوت الیک الضر فادحم شکایتی ٭ الا یا رجائی
انت تکشف کربتی ٭ فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی ٭ اتیت باعمال قباح ردیة ٭ وما فی
الوری عبد جنی کجنایتی ٭ اتحرقنی بالنار یا غایة المنی ٭ فاین رجائی ثم این مخافتی ٭ حاصل مضمون
این سخنان خونچکان همانا این است که ای آنکسی که بندگان در هر حاجتی رو بتو می‌آورند شکایت آورده‌ام از ناخوشی
احوال خود پس رحم کن بر شکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار مرا پس ببخش بر من همهٔ گناهان مرا
و حاجت مرا روا کن آورده‌ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان خلق بندهٔ بگناهکاری من آیا میسوزی
مرا باتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من برحمت تو و کو ترسیدن من از غضب تو آنگاه افتاد
و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم بود سر مبارک آن سرور را بکنار گرفتم
و گریستم قطرهٔ از اشک من بر صفحهٔ رخسار مبارک آنحضرت چکید چشم باز کرده فرمود من هذا الذی یهجم علینا
گفتم بنده حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوة و رسالتی یعنی کیست اینکه بر سر من آمده | ومعدن ...
نه خدای تعالی میفرماید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا یعنی خدای تعالی
در این آیه اهل بیت پیغمبر را بپاکی یاد فرموده و تو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی
پیغمبر خدا مستظهر نمیباشی همانا اصمعی می‌پنداشت که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر خدا و از اهل بیت او
بودن است و هر که از اهل بیت و خاندان و اولاد او بوده باشد بمحض همان در این آیه داخل و بشرف طهارت و عصمت

او را شامل خواهد بود آنحضرت فرمود ههات ای اصمعی بدرستی که الله تعالی خلق کرده آتش را برای کسی که نافرمانی او کند
واگر چه شریف قرشی باشد نه شنیده ای که حق تعالی میفرماید که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسائلون
فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون و من خفت موازینه فاولئک هم الذین خسروا
انفسهم فی جهنم خالدون این آیه در سوره مومنان است و مفسرین در تفسیر آن فرموده اند که پس چون دمیده شود
در صور پس نباشد نسبها در میان شما آن روز یعنی که دهشت آن روز شفقت و مهربانی خویش او را منقطع
خواهد ساخت و اقربا و خویشان بخود در مانده با حوال هم نخواهند پرداخت یا یعنی که از نسبهائی که با آن مفاخرت
میکنند در آن روز کسی را سود نخواهد بود و بزرگ زادگی و والا تباری رعایت جانب احدی نخواهند نمود و نپرسند یکدیگر
از حال هم بجهت مشغولی بخود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی با ایمان و اعمال صالح پس آن گروه آنند که زیان کردند
بر خود و در دوزخ خلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرف آبا و اجداد و نسبت کرم نخواهد نباید نمود
و به نسب و نژاد هر چند پیغمبر زاده باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم
و توقیر زمره سادات که نور دیده روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگار ند کوتاهی نکند مولوی چو گل رفت
و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی جز گلاب از محرومی خدمت ائمه طاهرین که بعضی در فراش رحمت
اللهی خفته اند و بعضی چهره ظهور در پرده غیب و خفا نهفته بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه
سایر مردمان آن است که با سادات کرام طریقه اعزاز و احترام مسلوک دارند وظیفه سادات نیز آن است
که از هر طریقه تواضع و انکسار که شیوه پدران بزرگوار ایشان است پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون
نهادن و صفت تمرد و شداد را بر سیرت آبا و اجداد رجحان دادن در وقف متفاوت نسبت به پیغمبر
و استحکام سلوک نسب به جیابره و ملوک درست نمودن از باد غرور و نخوت میوه آفت زده شجره
سیادت بودن نه شایسته رتبه آزادگی و لایق شان سیادت و بزرگ زادگی است گویند عمر بن عبد العزیز
علوی را دید که از روی تکبر براه میرفت گفت آنکسی که تو خود را نسبت با و میدهی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی
صلی الله علیه و آلهما او رفتار چنین را دشمن میداشت و باین طریق هرگز براه نمیرفت و در اخبار و آثاری
که در شرح تواضع و صفت انکسار از ائمه اطهار علیهم السلام و طریق سلوک ایشان با فرق خواص و عوام و رود یافته

پس اگر وه آنند که ستمکاران
و هر که سبک باشد میزانهای او
یعنی برای عدم ایمان و عملها
صالح صح

انت، انه

انت، انه تعالی در فصل ستودن صفت تواضع لب از گشت قلم صدق رقم گوشزد مستمعان خواهد گشت
و از کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که الشرف بالفضل و الادب لا بالاصل
و النسب لمولفه نسب چه سود دهد چون تو بی هنر باشی ز آب جو چه برش تیغهای چوبین را مشهور است
که حکیمی از خاندان شریف سقراط را بخمول نسب و عدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت الیک انتهی
شرف قومک و منی ابتدا قومی فانا فخر قومی و انت عار قومک یعنی شرف آبا و اجداد تو چون
نوبت بتو رسید بر طرف شد و شرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم و تو ننگ اجداد
خود لمولفه چو فضله ایست که میزاید از غذای لطیف کسی که فخر کند بر نسب ز بی هنری و سلمان فارسی
رحمه الله علیه چه خوش فرموده است ابی الاسلام لا اب لی سواه اذا افتخروا بقیس او تمیم
یعنی چون قبیله بنی قیس بفرزندی قیس نازند و بنی تمیم به پدری تمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی
و دین حق پدری ندارم و آن را سعادت و شرف زادگی خود می شمارم و در امالی ابن بابویه رحمه الله مذکور است
که میان سلمان فارسی و شخصی گفتگو و خصومتی واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا
حسب و نسبی نیست در جواب این مضمون ادا فرمودند که اول من و تو هر دو آب نجسی بودیم و آخر من
و تو جیفه گندیده خواهد بود و چون قیامت شود و ترازوهای اعمال نصب کردد هر کرا ترازوی های او از حسنات
گران باشد کریم و هر کرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عباد مردی با علوی
معامله بود و علوی بر او ستم و تعدی مینمود آن مرد شکایت وی نزد صاحب برد صاحب این دو بیت نوشته
نزد آن علوی فرستاد شعر لعمرک ما الانسان الا بدینه فلا تترک التقوی اتکالا علی النسب
فقد رفع الاسلام سلمان فارس و قد وضع الشرک الشریف ابا لهب یعنی بزندگی تو
که انسان نیست مگر بدین و دینداری و شیوه تقوی و پرهیزکاری پس بجهت اعتماد بر نسب تقوی
و دین را از کف مگذار که اسلام مرتبه سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت و شرک
ابو لهب را با آن شرافت از درجه عزت و ارجمندی انداخت و منقول است که در عهد حضرت موسی
علی نبینا و علیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم و تا نه نفر از پدران خود را

شمرد که جمله کافر بودند آن دیگری گفت که من پسر فلانم واگر پدرم مسلمان نبودی اورا نیز نام نبردمی پس بحضرت
موسی علیه السلام وحی آمد باینمضمون که اکنون که هر کس از پدران مشرک خود را شمرد لازم است بر الله تعالی که اورا دهم ایشان
گرداند در آتش واکنون که به پدر مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه اورا با پدر مسلمانش به بهشت برد مجملا
از مشرق اخبار وآثار مذکوره آفتاب اینمعنی بر ساحت خواطر ارباب شعور پرتو صدق می افکند که مناط سعادت
وکرامت ایمان وبندگی نمودن است نه فلان بن فلان بودن وپیشوای متکبرین ابلیس لعین چون بسجده ابو البشر
مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خلقتنی من نار وخلقته من طین مراد آن ملعون اینکه خداوندا مرا
از آتش نورانی آفریده وآدم را از گل ظلمانی واصل من از اصل او شریفتر است چرا سجده وی کنم پس بسبب تفاخر اصل
ونژاد کردن تسلیم وانقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت وشامت خود
پسندی خود را از اعلی درجه ارجمندی بادنی درک شقاوت سرمدی انداخت وآن شقی ازل وابد خود باین
شبهه مستند بوده برعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت ومباهات بر حضرت آدم علیه السلام مینمود ندانم که زمره
آدمیان که جمله از خاک آفریده واز یک اصل ماده بهم رسیده اند احتمال تفاوت را در سنخ واصلشان
راه نیست وتساوی نسب ونژادشان مجال توهم واشتباه نیست چگونه در اینمعنی بر هم مفاخرت
میجویند وبچه خیال خود را از زمره اقران وامثال انجب تر شمرده طریق پیروی ابلیس میپویند صاحب
ترک عجب وکبر کن تا قبله عالم شوی :: تا سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی :: مرویست که شخصی از حضرت عیسی
علی نبینا وعلیه السلام پرسید که کدام یک از مردمان افضل اند آنحضرت دو قبضه خاک برداشته فرمودند که هیچکدام
ازاین دو قبضه بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو مساویند مردمان چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت
هیچکدام از هم رجحان ندارند پس اکرم ایشان کسیست که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند
پاک :: پس ای بنده افتادگی کن چو خاک :: حریص وجهانسوز وسرکش مباش :: ز خاک آفریدت چو آتش مباش
فرمانروائی وحکومت نیز از اسباب غرور ونخوت است در مجلس اول که جهة تنبیه ارباب دول موضوع
گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش وبمداد سفید کوئی نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم
طمع بر پوست درویشان ودست تعدی در کیسه ایشان میباشد بزرگیشان از دولت کوچکان است

وحصول مراد شان از همت نامرادان ودرمیان اینقوم ستمگر وگدایان دربدر چندین فرقی نیست که
گدایان بزاری میگیرند وحکام بمردم آزاری صاحبان شعور وفرهنگ امری باین همه عار وننگ را چگونه
مناط اعتبار وسرمایه افتخار می پندارند وخلق خدا را بچشم حقارت دیده فقرا ودرویشان را که پادشاهان
اقلیم فنا وشهریاران کشور تسلیم ورضا یند از خود کمتر می شمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد واو در
خواب بود سر پائی بروی زده گفت برخیز سقراط برخواست واز کوکبه پادشاهی پروا نکرده التفات بروی
ننمود پادشاه گفت مرا می شناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان می بینم چه لگد زدن کار ایشان است
پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی وتو بنده ورعیت منی سقراط گفت نه چنین است
بلکه تو بنده بنده منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها وآرزوها ترا فرمان بردار وبنده خود ساخته اند
ومن شهوت را بنده ومحکوم خود ساخته ام گفت من پادشاه زمانم وپدران من جملگی پادشاهان صاحب
فرمان بوده اند واز بلاد وممالک عالم فلان کشور وفلان دیار در تحت تصرف وقبضه اقتدار من است
سقراط گفت آنچه مذکور ساختی وبآن نازیده کردن افتخار برافراختی جمله امور خارجیه واعتباریه اند وبرسم
عاریت چند روزی با تو خواهند بود ونفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد واگر خواهی بر حقیقت این
سخن مطلع گردی بیا تا ما وتو هر دو جامهای خود را از بر کنده بدرون این نهر رویم وبلباس آب ملبس
گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم وجهل وکمال ونقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از این سخن خجل گشته از انجا
درگذشت ودر عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هارون الرشید لعین رفت هارون ویرا گفت مرا
پندی ده واعظ بنا بر سوال هارون غنچه سیراب این مضمون را از شاخسار زبان بشکفانید که ای هارون اگر
فرضا تشنگی بر تو غلبه کند وتحصیل آبی که آتش آن عطش را فرو نشاند بهیچگونه نتوانی کرد در آنحالت دم
آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آن که آن آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول
مبتلا گردی ورفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه رهاند گفت نصف دیگر
پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست اما حسن
وجمال ودلربائی خط وخال که باعث نازکی چهرگان خوش نگاه وسرمایه غرور خودفروشان صاحب دستگاه است

پر ظاهر است که چیزی نیست عارضی و مستعار زوال پذیر بی‌ثبات زود گسل و بی‌اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن
جمال در فصل بهار شباب است و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ آئینه بر آب و چون بهار جوانی گذشته
خزان پیری رسید و ارکان تناسب اجزای صوری بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم گردید پرده دار زندگی دامن
پردهٔ شبگیر بر روشنی صفای بشره افکند و گردباد رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه برکند تر گشتن از
سفیدی موی سرچشمهٔ جوشش حسن را چگونه شکسته‌ای باشد آنگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب
و پیچش زلف و کاکل بی‌اصل‌تر از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بر آن نازند و آنرا مناط اعتبار
و منت افتی رس زند و گلشن صباحت و نوجوانی را آفتی عظیم‌تر از پیری و توانائی سموم مرگست که جویبار ابدانرا
از آب طراوت خشک میسازد و سرو روان قامت خوش خرامان را بر خاک نیستی می‌اندازد بسیار
صفحهٔ بناگوش نوخطانرا مستوفی قضا فرد باطل دفتر نیستی ساخته و بسی طرهٔ پر تاب سیم برانرا حملهٔ مرگ چون
پرچم علم لشکر شکسته نگون رنگ در خون انداخته جلاد اجل پر ستیزه از سینه تاب ابروهای خونریز چه تیغها که
در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ مزارها چه دودها که از دودمان زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقد
درهای دندان که دست بازی حوادث دوران بگشا کش رشتهٔ جانش از هم پاشیده و چه سبزهٔ خطهای ریحان
که باغبان مشیت ربانی بداس بروز زمانش در هم تراشیده دهقان قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه
تخمهای اعتبار که در خاک هر دیار کشته و کاتب قدر در بیاض گردن دلبران سیم بر چه مضمون نامها که بخط
غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسار گلهای اعتبار از تربت غنچه دهانی نشگفته و کدام
سرمنزل است که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته و کدام مکان است که لالهٔ حسرتی
شرر آسا از مزار آتشین رخساری نجسته و کدام موضع است که صفای چهرهٔ آئینه صفتی از سنگ سختی دوران
درهم نشکسته کدام سرزمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بگردن نپیچیده و کدام کف
خاکست که سر ده روئی در آن نوخطا جوشش موران نگردیده بیت چشمی که میزاید از این خاکدان اشک
مقیمان دل خاکدان ☙ نرگس شهلا نبود هر بهار ☙ آنکه بروید زلب جویبار ☙ چشم بتان است که گردون دون ☙
با سر چوب آورد از گل برون مجملا امثال این امور ظاهره اعتبار بغایت سبکی چیز و بی‌نقاوت و متاع

حسن صورت

حسن صورت در بازار معنی بدشناسی بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دوجهانی بر حسن سیرت
نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم را عز شأنه نظر بر شکستگی دل است نه بر درستی شکل و رعونت قامت
و امّا فضایل و کمالات معنوی از ملکات اخلاق زکیه و فنون عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر
میکنند و این جمله وقتی کمال و سرمایهٔ سعادت و اقبال اند که بعجب و غرور خاسد نگردیده و قلم بیمغزی و ناخردمندی
از رگ کردن خط بطلان بر آن نکشیده باشد و چون آدمی در تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خود پسندی
دید و شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت گنده دماغی مخلوط گردید و یرا در میزان امتیاز قدر و قیمتی
نماند و بدایع نقوش و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود گردن
کشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند پر ظاهر است که از فنون علوم آنچه بکار می‌آید و صاحب آن تعظیم و توقیر را
میشاید علوم دینیه است و آنچه سرمایهٔ تحصیل آن تواند بود و غرض اصح از تحصیل علوم دینیه تهذیب اخلاق و
تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیهٔ تواضع و فروتنی است که از
اعظم اعمال دل و اشرف عبادات باطن است و چون مقرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود و شجر دانش
و کمال بثمر محامد اخلاق و اعمال بارور نگردد صاحبش را از آن فایدهٔ چندان نخواهد بود و خود را در زمرهٔ مثل
الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود حکیم سنائی ☙ علم کز تو ترا نه بستاند
جهل از آن علم به بود صد بار ☙ آب حیوان چو شد گره در حلق ☙ زهر گشت ار چه بود نوشگوار ☙ نه بدان لعنت است
بر ابلیس ☙ که ندانند همین یمین و یسار ☙ زان بر او لعنت است کاندر دین ☙ علم دارد و بعلم نکند کار ☙ از برگزیده
حضرت باری و صدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلعم ماثور است که اشد الناس عذابا
یوم القیمة عالم لا ینفعه علمه حاصل معنی آنکه عالمی که از علم خود منتفع و بهره‌مند نباشد در روز قیامت عذاب
او سخت‌تر از عذاب مردمان خواهد بود و نیز از آن سرور صلعم در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی
بدترین مردمان علمای زشت سیرت‌اند و از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ماحصل مضمون آن
این است که بعضی از علماء دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد و از او اخذ نکنند یعنی در تعلیم آن بخل میورزد
و میخواهد که آن علم اختصاص و از دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود و بعضی

از علماء کسی است که چون ویرا پندی گویند عارش آید و چون او کسی را پندی گوید درشتی نماید و این عالم در
درک دویم جهنم باشد و بعضی از علماء کسی است که میخواهد که اظهار علم خود در نزد صاحبان مال و ثروت کند نه
فقرا و مساکین و این عالم در طبقهٔ سیم آتش خواهد بود و بعضی از علما کسی است که در علم خود طریق جبابره و سلاطین را
مسلوک میدارد یعنی متکبر و مغرور است پس اگر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود
بر آشفته میگردد و عالم چنین در طبقهٔ چهارم از آتش خواهد بود و بعضی از علما تتبع احادیث و سخنان یهود و نصاری
میکند تا عرض دانش خود را بآن افزاید جای وی در درک پنجم از جهنم خواهد بود و بعضی از علما خود را بر مسند فتوی
نشانند و میگوید احکام دین را از من سوال کنید و شاید یک حرف درست نگوید و خدای تعالی کسی را که صفتی بر خود
بسته باشد و از آن بی بهره باشد دوست نمیدارد و پس جای او در طبقهٔ ششم است از آتش و بعضی از علما کسی است
که علم خود را وسیلهٔ رد بعضی از امور و نیل مقاصد دنیویه میسازد و جای وی در طبقهٔ هفتم است از آتش و در کافی
از حضرت ابی جعفر ع مرویست که هر که طلب علم کند برای اینکه بآن بر علما مباهات کند یا بآن با سفها بحث و جدل
نماید یا روهای مردم را بآن بسوی خود گرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که آماده گشته برای وی از آتش یعنی جای
او در جهنم است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که اطلبوا العلم و تزینوا معه بالحلم
والوقار و تواضعوا لمن طلبتم منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل
معنی می تواند این باشد که طلب علم نمائید و بآن خود را بصفت حلم و وقار نیز بیارائید و بانکه در دو استاد خود
طریق تواضع مسلوک دارید و علمای جبار و متکبر نباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل و فواید آنرا باطل
میگرداند و نیز در کافی مذکور است که روایتی که مضمون آن این است که حضرت عیسی بن مریم ع بحواریین گفت که مرا
بشما حاجتی است آنرا روا کنید گفتند روا باد حاجت تو یا روح الله پس حضرت عیسی علیه السلام برخواست و پاهای
ایشان را شست گفتند ما سزاوارتر بودیم بگذاردن این خدمت یا روح الله فرمود بدرستی که سزاوارترین
مردمان بخدمت عالم است بدینگونه تواضع برای این کردم که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع
من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود و بعد از آن فرمود حضرت عیسی علیه السلام که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر
وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع آباد میشود حکمت نه بتکبر و همچنین در زمین نرم هموار

همين ٤

بسرويد

بسرويد آنچه می کارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوهسار و چنانکه تخم در زمین
نرم هموار سبز میشود و نه در سنگستان و کوهسار حکمت و دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما می کند نه
بتکبر و ما و منی و در همان کتاب از جناب رسالت مآب ص این مضمون مرویست که علما بر دو قسم اند یکی عالمی که
بعلم خود عمل کند و او ناجی است و دیگر عالمی که دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالک است
و بدرستی که اهل آتش یعنی آتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمی که بعلم خود عمل نکند و بدرستی که سخت ترین
اهل جهنم در ندامت و حسرت مرویست که بنده را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده
و از او قبول نموده و طریق فرمان برداری و اطاعت الهی مسلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را به بهشت و
آن بر دخواننده را چون بعلم خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل بعد بجهنم داخل سازد حکیم ثنائی
چو علمت هست خدمت کن چو بیعلمان که زشت آید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی ٭ چو علم آموختی
از حرص آنگه ترس کاندر شب ٭ چو دزدی با چراغ آید گزیده تر برد کالا ٭ واما مال و ثروت که آتش دود نخوت است
شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دویم نه بنحوی گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نه بر وجهی نگارش
یافت که ارباب تمیز و شعور به نظر خریداری در آن نگرند و علیلان مرض کبر و غرور را دوای مواعظ بالغه آنرا کما ینبغی
بکار برند دیگر اثری از این مرض کشنده و نشانی از این صفت ناپسندیده باقی نماند محلی از زلال آن سخنان که
در انمقام تبازه کاری گلهای دلها از چشمهٔ خامهٔ بیان مسجوش شد و شد در خوش ادای مدعا در این مجلس جهت خود ارائی
کسوت دولابی تکرار ان میسر شد آن است که در دیده بصیرت عاقلان تامل پیشه و غواصان محیط اندیشه عبرت
نگاهان بتجربه کار روشن سوادان دفتر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم و زر دنیا از دست چون
رنگ حنا گریزان است و در و گوهرش از چهره احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز در کیسهٔ تصرف خسی است
و این هر ساعت در رشتهٔ آرزوی بیزناکسی از گشت و رزعش گرامان بلب رسیده که جان بلب رسیده و از باغ
و بوستانش که میوهٔ چیده که صد گونه تلخ کامی نکشیده و از چرب و شیرینش جز سدهٔ گرفتنگی خاطر نزاید و از حلوای
شکر نیش غیر صفرای زرد روئی عقبی تولد نماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبه و خرگاهش حباب
هوای نفس شوم متانت در و دیوارش اساس ایمان را سستی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا پرستی

پرستی خواب مخمل فراشش شگون بیماری دل است و نرمی بالین و بسترش پنبهٔ گوش
نفس غافل هر دینارش مهر محضر خلیلی است و هر درهمش چهرهٔ همت لکهٔ پیسی چیزی که از ید (به کار)
دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت سید انبیا ص به بیان لو کانت
الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء قدر و قیمت آن را باز
نموده و ساقی کوثر علوم سخن دنیا که هذه اهون فی عینی من عراق خنزیر فی ید مجذوم طریق
توصیف آن را پیموده باشد چگونه مناط اعتبار و افتخار رستگاران تواند بود و اگر غنی و مالداری شایستهٔ
مفاخرت بودی حضرت پیغمبر عالم ص الفقر فخری نفرمودی و اگر امیرش شاهد دنیا خاک ننگ
بر تارک دلها نفشاندی سرور مردانش بدور باش الیک عنی از خود نراندی رباعی از پند رمی
بنگر رفت عیسی بفلک :: وز بر درهمی برفت قارون بدرک :: گر آنکه کسی ز کس به زر بهبودی ::
عیسی بدرک رفتی و قارون بفلک :: طرفه اگر به پی دو وصی دست رد بر آن نهاده اند سرگران تهمت
دنیا تنگش در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن عار میدارند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات
خود می شمارند و آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان در آن آمیخته و آنچه صاحب
همتان پشت پا بر آن زده اند دنی طبعان بدو دست در دامنش آویخته در کافی از حضرت
ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است که مردی مالدار جامهٔ پاکیزه پوشیده
بخدمت حضرت پیغمبر ص آمد و نشست و مرد جامه چرکینی درویشی نیز آمده در پهلوی او نشست
آن مرد غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت نبوی ص (مقدس که) فرمودند که ترسیدی که از فقر و درویشی
او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند ترسیدی که از غنا و مالداری تو چیزی با و رسد عرض کرد
که نه فرمودند ترسیدی که جامهٔ تو را چرکین کند گفت نه فرمودند که چه چیز ترا بر این داشت که این
کار کردی گفت یا رسول الله بدرستی که مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیحی را جهت من ::
می آراید و هر نیکی را در نظر من زشت می نماید و بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم
آنجناب ص با آن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه مرد غنی گفت چرا گفت میترسم

که کبر و غروری

که کبر و غروری که ترا از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی از حرف جهان بجز فنا یاد مکن :: زنهار
به ملک و مال دل شاد مکن :: مانند حباب بهر یک لحظه حیات :: از کبر و غرور کله بر باد مکن :: توانائی و
زور که اقویا و تنومندان را سرمایهٔ مباهات و غرورات این نیز امریست مستعار و صفتی است
بی ثبات و ناپایدار چه بنای آن بر تندرستی و جوانیست و این هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحال اند
آن یک بدو روزهٔ تب زایل و این یک به پنج روزهٔ عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان با عارضهٔ
بیماری دست و گریبان گردد به زور رستمی نه بنوعی از بالش بدر می آورد که جز بدستگیری دیگران
از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار بر زال پیری دچار گشته سراپای میدانی گردد به نیزهٔ عصا
از مرکب جوانی نجنانش در می افکند که دیگر تواند جنبید عجب تر اینست که نقش بند قضا به رنگ آمیزی
اخلاط فاسده چون صورت دنیا به بستر بیماریت می افکند و فرداست که دیوار تن را از کهنگی
پیری گسسته بچوب بست عصا حمایت کاری ضرور می افتد و اگر گریبان از چنگ امراض و علل
خلاص کنی و در پیری و ناتوانی جان بمرگ کنی با مبارز اجل چه میتوانی کرد که بسی زورمندان را کمند
عجز در دست و گردن بسته و بسیار صفهای صف شکنان را بیک حمله در هم شکسته پیکر سخت
جانان را بفشار آغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار یلان را بطپیدنهای سکرات
موت از مغز جان پرداخته سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست و اژدها صولتان
روزگار را با گرفت و گیرش مجال ستیز نه مجملا شیر اجل را سر پنجهٔ مردی چاره و رستمان را
بکنده روزی پاره نمیتوان کرد لمؤلفه بکوه شیر افکن پیل زور :: که سر رفتش آخر بباد غرور ::
خوردی نه ضحاک خوردی سر مردمان :: چه آخر سرش را جهان :: چه شد شوکت و شان افراسیاب ::
نشان زو ندارد جهان خراب :: چه شد زال زر آن یل شیر گیر :: چه سان کرد زالش سپهرش اسیر ::
تهمتن که کردی از او شیر رم :: پلنگ اجل چون دریدش ز هم :: گر آمد برون بیژن از چاه و بند ::
اجل باز در چاه گورش فکند :: ز دور زمان نگذراند کی :: که خواهی تو هم بود از آنان یکی الحاصل
هیچ یک از امور سته مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار ایشان خط بطلان کشید کنش

ندارد که صاحبان عقل و هوش و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند تحقیق این مقام و مؤید این کلام حدیثی است که
از حضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام منقولست و حاصل معنی این بر سبیل اجمال این است که افتخار مردمان
در دنیا بر شش نوع است اوّل بروی نیکو دوّم بفصاحت سیّم باصل و نسب چهارم بمال
و فرزند پنجم بقوّت و شجاعت ششم بپادشاهی و حکومت پس الله تعالی فرموده که ای محمد
بگو بآن کسی که بروی نیکو مینازد که تلفح وجوههم النار یعنی که نیکوتر از رویهای اعمال و کردار ایشان
از حسنات نیک باشد میسوزاند رویهای ایشان را آتش و بگو بآنکسی که بفصاحت مینازد
که الیوم نختم علی افواههم یعنی در روز قیامت مهر مینهیم بر دهنهای اهل محشر و بگو بآنکسی که باصل
و نسب مینازد که فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یعنی چون دمیده شود در صور پس
نباشد نسبها در میان ایشان یکی از دو معنی که مذکور شد و بگو بآن کسی که بمال و فرزند فخر
میکند که یوم لا ینفع مال ولا بنون یعنی روزی که فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید
پسران و بگو بآن کسی که بقوّت و زور مینازد که علیها ملائکة غلاظ شداد یعنی موکل اند
بر آتش دوزخ فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سخت کاران و توانایان در غضب
دوزخیان که با ایشان جنگ و ستیزه و از جنگ ایشان گریز و رهائی امکان نداشته باشد و بگو
بآن کسی که بپادشاهی فخر میکند که لمن الملک الیوم لله الواحد القهّار آورده اند که حق سبحانه و تعالی
در روز رستخیز همه مردمان را در تلّی سفید که مانند نقرهٔ خام باشد جمع کند پس اوّل چیزی که بآن تکلم
نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لمن الملک الیوم یعنی از آن کیست پادشاهی و فرمان روائی
امروز پس همه در جواب گویند که لله الواحد القهّار خدایراست که یگانه و بیمثل و نظیر است و غالب
بر جمیع منازعان و مدعیان ملک و سریر و گویند چون ندای لمن الملک برآید هیچ یک از اهل
محشر را تولّای جواب گفتن نماند حضرت ربّ الارباب خود سوال خود را جواب فرماید که لله
الواحد القهّار و نیز گفته اند که این ندا در میان نفخهٔ اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند
و چون جواب دهنده جز ذات بیزوال احدی نباشد هم خود در جواب فرماید که لله الواحد القهّار

واین قول را

و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آن است که این سوال و جواب در روز حساب
باشد چنانکه از ملاحظهٔ سابق و لاحق آن ظاهر میگردد باد پیمایان وادی لاف و تهی دستان سرمایهٔ
انصاف نارسیدگان منزل رسیدگی و نفهمیدگان لذت فهمیدگی که از امور ستّهٔ مذکوره چندان
بر خود پیچیده و از نیش کژدمان اندیشه‌های باطل بر باد نخوت گردیده اند چرا همّت بر ملاحظهٔ آنچه
کمال خود میدانند مقصور داشته گاهی نیز بشمار نقصان خود نمیپردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود
میبالند از ننگ عیوب در آتش خجلت نمیگدازند چه هیچ کس نیست جز خدا و خاصانش که در برابر
هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ آفریده گوهر هنری در جیب هستی ندارد که دامن احوالش
بلوث صدگونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان را کیسهٔ وجود از نقد هنر خالی و کمالشان
منحصر در بی کمالیست و مع هذا از اهل هنر خودبین تر و خودپسندتر در صف گردنکشان دعوی کمال
یک سر و گردن از همه بلند تر میدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و با نهایت خود
پیوسته معرّفی خود را نمودن بجای خرد باد در دماغ داشتن و رگ گردن را رگ غیرت پنداشتن
با پستی فطرت برتری جستن و با همه سبک مغزی بلنگر نشستن و با هیچ مدانی همه دان بودن
و با کمال خری از مرتبهٔ عیسوی دم زدن با دعوی لنگر خود را بباد غرور دادن و با همه پیش خرامی سر در دنبال
نفس امّاره نهادن با همه خودبینی خود را اکم نام کردن و با چندین سرکشی بسجدهٔ خودپرستی سر فرود
آوردن چون گردباد با همه آلودگی سر کبر بر فلک سودن و مانند موج سراب با وجود نداشتن آب
خودنمائی نمودن با کمال زشتی چون معشوقان بناز و غنج سخن گفتن و با کندی فهم دلهای
بیچارگان را بلقب زبان درازی سفتن در مجالس و محافل با همه بیمایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق
با همه بلند پروازی خود را بر زمین دوختن این جمله نه کار صاحبان نام و ننگ است و نه شیوهٔ آزادگان
با فرهنگ بلکه تیغ ملامت عقلا بر خود آختن است و خویش را مضحکهٔ هوشمندان ساختن
لمؤلفه شاخی است از درخت حماقت رگ غرور خود را کسی زیا فتنی کم منکند فصل دوّم در مدح
و صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوهٔ خاکساری و درویشی نهادی که آب و رنگ گلشن

حسن فعال است و پیش آهنگ قطار صفات کمال سراج سپهر ارجمندی است و درة التاج فرق
سربلندی گلگونهٔ چهرهٔ آدمیت است و مرغولهٔ طرهٔ انسانیت زیور کردن خود آرائیست و نمک
مائدهٔ گوارائی آتش گرمی خوانهاست و راه خلوت درون نهانخانهٔ پاک گوهر است و برهان اصالت
جوهر مسکن آتش عناد است و محرک سلسلهٔ وداد جاروب گرد کینهاست و صیقل آئینهٔ سینها
ترجمهٔ کتاب مجید کیست و نقطهٔ انتخاب برگزیدگی خرقهٔ ژنده پیست پادشاه و گدا را لایق و جامهٔ
زیبنده ایست باندام بزرگ و کوچک موافق دشتی که گلهای ذو دستکامی از آن توان چید همواره
و خاکی که بر دیدهٔ دشمن بدخواه توان افشاند خاکساری کلیدی که بآن در بهشت عافیت بر روی خود
توان گشود رخنه ایست و رخنه که از آن خود را الحصار آسودگی توان افکند سنگینی است خمیدن
قامت از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیریست قاطع و گسستن زنار رگ گردن بر دعوی
مسلمانی برهانی ساطع همت لشکران تسخیر ممالک دلها را افتادگی شقهٔ علم کشورگشائیست و
دلیران معارک مجاهدات را سرافکندگی افسر فرق پهلوانی پاک گوهرانی که از عیب رگ عصبیت
منزه اند جا در نگین دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش موقوف نشیند در صف نعال
می فشرند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار باش راهی بر آسمان
نبود صدر خانه را بصدق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت خیر الانام صلعم علیه و آله افضل الصلوة
والسلام است که فرموده اند ان التواضع لا یزید العبد الا رفعة فتواضعوا یرحمکم الله ملخص معنی
آنکه از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت
و خواری نمیگردد چنانکه زعم متکبران نادان و گمان سبک مغزان گران جان است که پیوسته در مجالس
و محافل دامان اعتبار از پهلو نشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند و در خلاء و ملاء نگار رخسار ناز
بستر را بیمین و یسار شمرده میگذارند که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شان کسر قصوری
و بدیوار کبریای خود و از ایشان فتوری راه یابد گویند حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت
نمی آئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا دشوار می آید که هم صحبت بقال

دلالت

و قصاب کردم همانا این گروه بدنهاد و بادکاران فرعون و شداد نشنیده اند که آرایش محفل هستی
و خوانسالار موائد آداب حق پرستی جناب مستطاب رسالتمآب صلعم وقتی طعام تناول میفرمود شخصی
سیاه فامی که آبله برآورده و اعضایش پوست افکنده بود در آمده در پهلوی هرکس که می نشست تنفر
نموده از پهلوی او برمیخواست آن فرستادهٔ ربانی از روی شفقت و مهربانی وی را در پهلوی خود جای داد
و نیز در خبر است که آنجناب صلعم با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاد و بمرضی که باعث
تنفر و کراهیت میگشت مبتلا بود سرور اخیار وی را بار داده چون داخل شد بر ران مبارک خود آن را
نشاند و فرمود که طعام بخور مردی از قریش از آن واقعه یا از آن سایل منقبض و در هم کشید از علتی که در وی
بود کراهت نمود و نمرد تا خود نیز بچنان علتی مبتلا گردید و مرویست که مهر سپهر سعادت و لالهٔ بوستان
شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام میگذشت جمعی درویشان نشسته بودند و نان پارهها که از در
گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در چاشت خوردن با ما موافقت کن آن شهسوار قلمرو
آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که خدای تعالی متکبران را دشمن میدارد
و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آنحضرت تعالی رفتند و طعام
خوردند و در کافی روایتی مذکور است که حاصل معنی آن این است که مهر سپهر کرامت و احترام حضرت
علی بن الحسین علیه السلام بر جمعی که بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود و آن
جماعت چاشت میخوردند وی را دعوت نمودند آنحضرت بمضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم
شما را اجابت مینمودم پس چون بمنزل خود رفت فرمود طعامی ساختند و امر کرد که آنرا نیکو و
پسندیده بعمل آورند بعد از آن آنها را طلبید و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعه ورام آورده
که حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا
و اشراف را بنظر در می آورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان می نشست و میفرمود
که مسکین مع المساکین یعنی من درویشم و با درویشان هم نشینی میکنم و در آثار آمده که چون نخل حیات
جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام بتیغ کین ابن ملجم لعین از پای درافتاد و داغ فراغ بر جگر عالم

و عالمیان نهادن آن دو سیّد کونین یعنی امام حسن و امام حسین علیهما السلم نعش والد بزرگوار خود را بموجب
وصیّت وی از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف دفن کردند و آن دو در یتیم بجای
شهر مانند اشک خویش روان گشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله زاری شنیدند و بر اثر آن
ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده بسوز و زاری مینالید
و اشک حسرت از دیده میبارید گفتند چه کسی گفت مرد غریب و محتاجم و بیمار رنجوریش و تیمار گفتند
پس تیمار تو که میکند گفت یکسال است که من در این شهرم مردی هر روز می آمد و بر بالین من می نشست
و چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود گفت نمیدانم فرمودند
که هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا بنام من چه کار من تعهد حال تو از برای خدا میکنم
پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت نابینایم و از او نشانی نتوانم داد و وی سه روز است
که نزد من نیامده و تفقد احوال من ننموده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری
گفت پیوسته تهلیل و تکبیر میکرد و چون نزد من می نشست میگفت مسکین جالس مسکیناً
و غریبٌ جالس غریباً یعنی درویشم با درویشی می نشینم و غریبم با غریبی همنشینی میکنم فرمودند
ای پیر او علی بن ابی طالب علیه السلم بود وصی مصطفی ص پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این دو سه روز
پیدا نیست گفتند ای پیر بدبختی او را ضربت زد و از دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز
میگردیم پیر از استماع این سخن جانگداز و واقعه خروشیدن آغاز کرد و خود را بر زمین میزد و میگفت
مرا چه قدر و منزلت آن که امیرالمؤمنین ع تعهد حال من کند جناب امام حسین ع آن پیر غریب را تسلی
میدادند و او اضطراب میکرد پس گفت بحق جدّ بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما
شما را قسم میدهم که مرا بر سر قبر او برید تا او را زیارت کنم آن دو امام رهنما و آن دو دستگیر روز
جزا هر کدام یک دست او را گرفته بر سر تربت آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر افکنده زاری
بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم را بستان که طاقت مفارقت او
ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد و بدامن ادراک سعادت آن مراد رسیده نقد جان را

بر طبق اخلاص نهاده بر مرقد مطهر آن قبله گاه عام و خاص نثار نمود و از ویرانهٔ وحشت خیز عالم فانی
رسته در فردوس استراحت سرای جاویدانی آسود حضرت حسنین علیهما السلم بتجهیز وی پرداختند و
در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل فرقهٔ انبیا و اوصیا و زمرهٔ برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا ماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و ماهچهٔ علم سربلندی شان
بر سپهر برین ارجمندی میشود از همنشینی گدایان بینوا و از هم کاسگی دردمندان مبتلا عار نداشتند
و چون عاریه نشینان سرای دولت و برخود بستگان دعوی بزرگی و عزت شیوهٔ تواضع و
شکستگی را که شان خود نمی پسندند دانسته اند که بمفتاح این صفت خجسته ابواب سعادات کونین بر روی
خود گشوده و بنردبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات رضیه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهادند چنانکه در
کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلم مرویست که خدای عز و جل وحی کرد بموسی علی نبینا و علیه السلم که یا موسی
اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که چرا ترا از سایر خلق برگزیده
بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی ع گفت یا رب چرا خدای تبارک و تعالی وحی فرمود که یا موسی
انی قلبت عبادی ظهراً لبطن فلم اجد فیهم احداً اذل لی نفساً منک یا موسی انک اذا صلیت
وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستی که من بندگان خود را
پشت و رو گردانیدم یعنی بر جمیع جهات ایشان نظر کردم و در میان ایشان یکی را نیافتم که نفسش برای من
ذلیل تر و خاکسارتر برای من بدرگاه من بیشتر باشد از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز میگذاری جانب روی
خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنا بر شک راوی و در عدة الداعی مذکور است که الله
سبحانه و تعالی بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلم وحی فرمود که از برای مناجات من بر فراز کوه برای ذر
آن مقام کوهها بودند گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی ع بر فراز وی بر آید مگر کوهی کوچک
یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده گفت من کمتر از آنم که پیغمبر خدا برای مناجات حضرت رب العالمین
بر فراز من بر آید پس خدای تعالی بموسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل فانه لا یری لنفسه مکاناً
یعنی بر این کوه بر آ که او برای خود مرتبه قرار نمیدهد و خود را بنظر حقارت می بیند و نیز مرویست که حضرت

نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بحسب مشیت آلهی در کشتی بود خدای تعالی وحی فرمود که کوهها که آتی
واضع سفینة نوح عبدی علی جبل منکن یعنی بدرستی که من خواهم که ذات کشتی نوح بندهٔ
خود را بر کوهی از جملهٔ شما پس کوهها تطاول نموده کردن کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد
پس کشتی سینه بر کوه جودی زده در آنجا فرود آمد و مضمون مسطور از حدیث طویل که در کافی مذکور است
استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی صلعم حدیثی روایت کرده که حاصل مضمون آن
این است که سه صفت است که زیاده نمیکند خدای تعالی بآن صفتها جز خیر و خوبی را یکی تواضع و زیاد
نمیگرداند خدای تعالی بآن مگر رفعت و سربلندی را مگر ذل نفس و شکستگی و زیاد نمیکند بآن مگر عزت
و ارجمندی را دیگر تعفف و پاک دامنی و نمی افزاید خدای تعالی بآن جز غنا و بی نیازی را و مبین این مقال
صورت احوال حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام است که وقتی صورت خود را در آئینه
دیده بخاطر مبارکش رسید که احیاناً اگر مرا فروشند آیا در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند
داد بنا بر این ویرا بهای اندک که بیست یا هجده یا هفده درم علی اختلاف الاقوال فروختند و
چون ویرا بمصر آورده کماشتکان عزیز او را دیدند و آوازهٔ حسن و جمال آن آفتاب سپهر کمال را
بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بامداد ببازار آورند روز دیگر مالک یوسف را آراسته ساخت
و آن گوهر بیقیمت را ببازار آورده از شعشعهٔ آفتاب جمالش ذره صفت آشوب در ذرات مصریان انداخت
و دلال چنانکه رسم بود ندا کرد که من یشتری عبداً لطیفاً ظریفاً لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بندهٔ
با لطیف نازک اندامی را که در دنیا مثل او نیست در اینوقت یوسف دامن منادی را گرفته فرمود که دیگر
چنین ندا مکن که نه چنین است که تو میگوئی و طریق توصیف من نه آن است که تو میگوئی منادی گفت پس
چگویم گفت بگو من یشتری عبداً ضعیفاً نحیفاً غریباً مظلوماً حقیراً یعنی که میخرد بندهٔ ناتوانی
نزاری غریبی ستمدیدهٔ بیمقداری منادی گفت ای غلام رسم فروختن نه آن است که تو گفتی بلکه چنانست
که من گفتم القصه خریداران مزاد مینمودند و بر قیمت می افزودند تا از برکت فروتنی و مسکنت که خود را
بچشم حقارت دید هم سنگ او زر و نقره و مشک و دیبا داده ویرا خرید مجملاً صفت تواضع و

افکنده که

افکنده که مورث سعادت و فرخنده که است و آب و رنگ این شیوهٔ نجسته گوهر قدر مرد را سرمایه از زندگی
خاکساری بنای پایهٔ عزت است و افتادگی پشتبان دیوار دولت نامرادی سبب افزونی مقدار است
و بیچارگی قوت بازوی اعتبار رلمؤلفه خواهی که بود بر سر خلقت مسکن اول باید خاک قدمها گشتن
تا آب بپای نخل نگذارد سر به کی بر سر شاخ میتواند رفتن سید عالم و فخر بنی آدم صلعم فرموده اند که
التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی و درویش نهادی زینت قدر و شرفست و گویند یکی از مستمندان
بهارون الرشید گفت ان تواضعك فی شرفك لك من شرفك یعنی شرف تواضع
که با وجود این بزرگی برای تو بیش از شرف بزرگی است هارون تحسین این سخن کرد دیگری
گفت ان امرأ آتاه الله جمالاً فی خلقته و موضعاً فی حسبه و بسطة فی ذات یده فعف
فی جماله و واسی فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دین الله من خالص الله ملخص
یعنی آنکه کسیکه خدای تعالی او را در خلقت حسن صورتی و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعت
کرامت فرموده باشد و او در جمال عفت ورزیده دامن پاکدامانی را بدنس هوس نیالاید و در
مال شیوهٔ اسپنی را شعار خود ساخته با دوستان و بینوایان مهربانی نماید و در حسب طریقهٔ تواضع را
مسلوک داشته با کافهٔ خلق خدا بشکستگی و فروتنی سلوک نماید نام وی در دیوان آلهی از زمرهٔ خاصان
حق نوشته میشود گویند هارون دوات و قلم طلبیده این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از
شعرای عرب تمثیلی بس عجب در این مطلب ادا کرده که مفراست شعر تواضع تکن کالنجم لاح لناظر
علی صفحات الماء و هو رفیع ولا تك كالدخان یرفع نفسه الی طبقات الجو و هو وضیع
ملخص معنی آنکه تواضع بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آب است
که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبهٔ آن نمیشود فروتنی بزرگان نیز باعث کسرشان ایشان
نمیگردد و تکبر مردم دنی پایه و گردنکشی سفلهگان فرومایه مانند بلند شدن دود است که چنانکه دود از بالا
رفتن کسب منزلتی نمی نماید سفله را نیز از گردنکشی و نخوت قدر و منزلتی نمی افزاید و سخن بعضی از اکابر است
که تواضع از طبقات همه خلایق نیکوست و از طبقهٔ اغنیا نیکوتر و تکبر از جملهٔ اصناف مردم زشت است

و از صنف فقرا است تو پس بر هر یک از آحاد بشر که شعور تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که بجنبد
منافقی که در کمین خود بوده عیوب و سوآت خود را دست از پی بر دو با چراغ عقل و شعور بکنج کاوی
نهانخانهٔ درون خویش پرداخته در احوال و اوضاع خود بدیدهٔ تأمل نگرد و چون از صفت کبر و غرور
که سرچشمهٔ اکثر عیوب و سوآت و سرکردهٔ بسیاری از ذمایم صفات است در خود اثری بیند همت
بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چارهٔ آن معذور و معاف ندارد و طریق دفع این صفت ناپسند
و نسخهٔ علاج این مرض کشنده آن است که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع ورود
یافته و بعضی از آن بر زبان قلم صدق رقم جاری گشته بنظر تأمل نگریسته دقایق آنرا چنانچه باید خاطرنشان
خود کند و آب صدق المعانی را از جویبار تفکر بغدیر ضمیر بسته از سموم ایمان سوز از باد غرور دل ناتوان را
در آن غوطه دهد زخم گزیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نموده و رم باد نخوت را
فرونشاند و دمل تجوید مالیدن نفس را با نشتر تأثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیلهٔ پیچ و تاب اندیشه
مواد خودپسندی را از خود مندفع گرداند و کام سرکش هوای طبع را با فیون مذمت کبر تسکین دهد و سرفهٔ
خودستایی نفس را بشربت خشنی سن و صف کوچک دلی مداوا کند و اوضاع و اطوار انبیا و اوصیا را
که دستور العمل عالمیانند قدوه داند و پیروی اولیا و اتقیا را که راست روان طریق سلوکند پیش
نهاد همت گرداند روزی چند طبع سرکش را بارتکاب اموری که مستلزم کسر شأن وی باشد زجر کند
و توسن نفس را که سالها در صحرای خودسری چریده نرم نرم بزیر بار تحمل آن امور کشد تا رفته رفته بآن
تن در دهد و شیوهٔ تواضع و فروتنی ملکه و عادت وی گردد و آن امور عبارت از این است که از خلق
خدا جز خود کسی را بچشم کم نه بیند و در مجالس و محافل از مرتبهٔ خود فروتر نشیند و با وضیع و شریف
تلاش پیشی سلامی نماید و دوست و دشمن را در رفتن بر خود تقدیم فرماید چون در کسی از خود
بزرگتری بیند با خود گوید که وی پیش از من شرف اسلام و ایمان دریافته و پیش از من خدا را بندگی
کرده و از این جهت وی را تعظیم کند و چون از خود کوچکتری بیند با خویش اندیشه نماید که من عصیان
پروردگار و نافرمانی حضرت آفریدگار بیش از او کرده ام و بدان سبب او را بر خود ترجیح دهد و چون

با همالان

با همالان خود ملاقات نماید گوید زشتی اطوار و زبونی کردار من مرا معلوم و متیقن است و احوال
او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که وی را نزد خدای تعالی منزلتی باشد و از این راه نیز او را از خود بهتر داند
و چون بیند که جمعی تعظیم وی میکنند و با او طریقهٔ تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت اشفاق
و حسن اخلاق ایشان است نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون بیند که با او بی التفاتی می کنند
و با وی بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت زشتی و ناقابلی من است نه از فهمیدگی و جاهلی ایشان و چون
از خود غنی تری بیند گوید که حکیم علی الاطلاق وی را لایق آن دیده و چون از خود مفلس تری بیند گوید
تعیش انبیا و اولیا او را روزی گردیده دیگر آنکه در جامه و پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم نداند آنچه
بهم رسد بپوشد و میسر باشد بسازد و چون کودک طبعان روزگار و متتبعان صورت دیوار چندین
تلاش در خوبی رنگ و قماش آن ننموده طاوس وش از لباس منقش گردن افتخار نیفرازد
و از جملهٔ وصایای حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله که با بوذر رحمه الله خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه
بتفصیل مذکور است این است که یا اباذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعاً لله کساه الله
حلة الکرامة مترجمش معنی آنکه کسی که ترک پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد
و غرضش تواضع و تذلل بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حلهٔ کرامت پوشاند گویند از سلمان فارسی
رحمه الله پرسیدند که چرا جامهٔ نیکو نمی‌پوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوماً لبست یعنی
جز این نیست که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید
یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود
و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشان جملگی را بندهٔ یک درگاه شمرده دانسته فرمان
روائی خود و خدمتکاری ایشان را از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا برپای ایستادن و دست ادب
بر سینه نهادن چاکران را بر ضرورت شمرد و از صف بستن خیل پرستاران از ره دریای نخل سر
افکندگی خود نگذارد از هوس دست بر سینه نهادن سنبل و زیرکی فی الجمله دست بر خاطر نهد
و از آمد و رفت یوسف و کنعان سررشتهٔ ادب و بندگی را از دست ندهد گویند یکی از آداب

دانان رسوم بندکی و درویشی ضمیران چراغ دل زندکی در وقت طعام خوردن بارها غلام خودرا
طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت شخصی از مقیدان رسوم تعارف در آن باب وی را ملامت کرده
کفت غلامی که از خواجهٔ خود اینقدر رو بیند و با او همکاسه و هم سفره و هم زانو نشیند ضایع و بی ادب
بر می آید کفت چنین است که میکوئی ولیکن غلام در خدمت من بی ادب و ضایع روزکار برآید بهتر
از آن است که من در خدمت و بندکی حضرت آفریدکار ردیکرانکه اکر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور
افتد و طبع را از آن امتناع باشد خود را بر ارتکاب آن زجر کند و فیل نفس سرکش کج رو را به
کجک تواضع و فروتنی رام و فرمان بردار ساخته ببرداشتن آن بار باره خود بینی را از دوش
افکند چنانکه جناب رسالت نبوی ص در وصایای مذکوره فرموده که یا ابا ذر من حمل بضاعته
فقد برء من الکبر مضمون آنکه کسی که خود مباشر برداشتن مال خود شود از کبر بری و منزه میکردد
و مشهور است که حضرت امیرالمومنین ع بعضی از حوایج خانه خریده خود برداشته بود خادم وی
پیش آمده کفت یا امیرالمومنین این بار بر من نه تا بردارم فرمود ابوالعیال احق ان یحمل یعنی
پدر عیال سزاوارتر است ببرداشتن مجملا تن در دادن باشال این امور بقصد تادیب
نفس مغرور صفت حمیده و شیوهٔ پسندیده است مکر آنکه از تقاضای وضع زمانه ارتکاب آن
باعث مفاسد و سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت
ابوعبدالله ع مردی از اهل مدینه را دید که برای عیال خود چیزی خریده و خود برداشته بود آن مرد چون
آنحضرت را دید شرمنده کردید آنجناب فرمودند که اشتریته لعیالك وحملته الیهم ما والله
لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی آنکه این را
برای عیال خود خریده و برداشته بسوی ایشان میبری بدان سوکند قسم که اکر اهل مدینه نمیبودند یعنی
اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر آینه دوست میداشتم که من نیز برای عیال خود
چیزی خرم و خود برداشته بسوی ایشان برم و بباید دانست که رعایت امثال این مصلحتها که
مبنی بر حفظ عرض خویش و بستن زبان هرزه کویان بداندیش باشد با ملکهٔ تواضع و شکستکی نفس

منافات

منافات ندارد چنانکه بر متامل صاحب شعور مخفی و مستور نیست دیکر آنکه در وقت رفتار در کوچه و بازار
از نوی کننده دعای آیندکان و روندکان را از خود نرماند و از مالیدن آماس باد نخوت و پهنای سینهٔ
نفس بد طینت راه را بر آمد و رفت مردم تکر تنک نکرداند چنانکه در کافی آورده که حضرت سید کاینات
صلی الله علیه و آله در بعضی از راههای مدینه عبور میفرمود زن سیاهی سرکین بر میچید وی را کفتند که از
راه پیغمبر ص بر کنار رو کفت راه فراخست خواستند وی را کرفته از راه بر یکسو کنند آنحضرت فرمود
که واکذارید او را که او جباره است زنی سیاه را با شغل خسیس سرکین چینی بسبب نخوت و خود
بینی که در طبع شوم داشت در سر نکنجید که از سر راه بهتر عالمیان ص یکسو رود و جناب ولایت مآب
حضرت امیرالمومنین ع با بزرکی صوری و معنوی و سلطنت دینی و دنیوی از غایت تواضع
و انکسار و کریز از تشبه کردنکشان جباره پیاده از بازارهای مدینه میکذشت و مردم بمعاملات
مشغول بوده چون رفتن عمرو زندکانی از عبور آن عالم ربانی کسی واقف نمیکشت تا میفرمود
که راه دهید امیر خود را مردم آواز مبارکش را شنیده راه بروی میکشودند دیکر آنکه بهر کس از
وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بجوکان تواضع و سر افکندکی
در ربودن کوی این سعادت و فرخنده کی چابکی و پیش دستی نماید چنانکه از جناب اقدس
نبوی ص نقل کرده اند که بهر کس که بر میخورد از بزرک و کوچک و درویش و توانکر سلام میکرد
و از حضرت ابی عبدالله ع ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است
اینکه بهر کس ملاقات نمائی سلام کنی و از حضرت امیرالمومنین ع این مضمون مرویست که در سلام هفتاد
حسنه است شصت و نه از آن کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده است دیکر
آنکه در سلک اهل دانش منتظم باشد و هر کاه مسئله از وی پرسند که در آن عالم نباشد بجهل خود
اقرار نماید و چون علمای کردنکش مغرور که سر نخوت ایشان بتسلیم ندانستن امری از امور فرو دمی آید
بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در هر حالی بدانستن مسئله چند مغرور نکشته خود را از نادانان
شمارد و عتاب آلهی را در فتوی بی علم از ملامت مردمان سهلتر پندارد و کوید از شعب مسئله

پرسیدند گفت نمیدانم گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوئی و توفیقه عراقینی گفت فرشتگان
شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده
شوم یعنی اگر اقرار بنادانی تسبیح سپوده ملائکه با آن جلالت قدر ارتکاب مینمودند دیگر آنکه اگر با
کسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رو دهد جویای تحقیق بهمت بر پیش بردن سخن خود نگمارد
واز قبول سخن حق اگرچه کودک خورد سالی گوید استنکاف ننموده رگ گردن را ستون کاخ سربلندی
نشمرد که انه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبدالاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که
کبر چیست فرمود که اعظم الکبر ان یسفه الحق و تغمص الناس یعنی که بدترین اقسام کبر آنست
که حق را سهل و سبک گیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک گرفتن حق کدام است فرمود که
تجهل الحق والطعن علی اهله میفرماید مراد این باشد که سبک گرفتن حق آن است که حق را ندانی
و بر آنکسانیکه حق را میدانند طعن کنی و قول ایشانرا بسمع قبول نشنوی پس هر عارف صاحب هوشی
که دلق خودنمائی خلق را از دوش انداخته و مرآت خواطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید پرداخته است
میباید اهل حق را در جمیع امور تابع و گردن جانش در قبول طوق اذعان آن خاضع باشد بلکه اگر در
سخن خود محق نیز باشد و خصم از قبول آن امتناع ورزد رگ گردن نموده جدل آغازد ترک گفتگو کرده
بخاموشی که جواب ابلهان است ویرا ساکت سازد در کافی از جناب مقدس نبوی ص ماثور است
حدیثی که ملخص مضمون آن این است که سه صفت است که هر که با آن صفات با خدای تعالی ملاقات نماید داخل
بهشت شود از هر دری که خواهد کسی که خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدای تعالی برتسد
و ترک جدل نماید اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد و پیوسته بدست زهد و ورع خاک
ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد بآن مغرور نگشته از جوش مریدان و شیخی شیخنا گفتن ایشان
باد بر خود نکند و از التماس فاتحه و استدعای دعائی که نمایند فریب شیطان نخورده از فراز بلندی
مقدار خود را در مغاک عجب و پندار نیفکند بلکه حسن ظن خود را در حق خود نقشی بر آب و گواهی بر باد
دانسته در درگاه الهی جز شیوه تواضع و تذلل نورزد و از صرصر اندیشه رد و قبول حسنات خویش

پیوسته

پیوسته چون برگ بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند که وقتی زلزله شد و باد سرخی بدید آمد که سبب وحشت مردم
و باعث شورش و اضطراب خلایق گردید شیخی زاهد و گوشه گیری عابد در آن عهد بود نزد وی رفته جهة رفع
آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ گریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی ای کاش که
من باعث هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و مفصل این مطلب در فصل مذمت
صفت عجب انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد دیگر آنکه اگر مؤمن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی پیش آید
عیادت و پرسش او را اکثرشان خود ندانند و اجرای این سنت را عرق حمیت اعتقاد دانسته آن خود را
از مرض انانیت رهانند صاحب زکوة صحت جسم است خسته برسیدن دهد نگاهبانی عمرات پیش باد بدن
در امالی شیخ طوسی رحمه الله از حضرت بهترین عالم ص مرویست روایتی که حاصل آن این است که خدای عز و جل
بنده از بندگان خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدی ما منعک اذ مرضت
ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا که وقتی که بیمار شدم از اینکه عیادت من کنی آن بنده میگوید
سبحانک انت رب العباد لا تألم و لا تمرض یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو
پروردگار بندگانی الم و مرض بر تو روا نیست حق تعالی میفرماید که برادر مؤمن تو بیمار شد و تو عیادت او نکردی
قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او میکردی هر آینه می یافتی مرا در نزد او پس متکفل حوایج تو گشته آنها را
روا میکردم و این از کرامات بنده مؤمن منست و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میگردد
که عیادت مؤمنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است که جناب احدیت آنرا بمنزله عیادت
خود گفته و وسیله حاجت گذاری بندگان شمرده است دیگر آنکه فقیر بینوائی ویرا بکلبه خود تکلیف نماید
در اجابتش انگشت بر دیده و منت بر خود گذارد و هم کاسگی نامرادان را نعمتی عظیم دانسته سفره حقیرشانرا
موجه دریای رحمت شمارد و نان خشک درویشانرا نانخورش نان برخورداری داند و آش کشک ایشانرا
آتش خمار مستی تعین و خودداری داند از کاسه سفالینشان شربت خوشگوار خورسندی نوشد
و از قدح چوبینشان آب حیات لذت دردمندی نوشد از بوریای فرششان بر مسند شکستگی
تکیه زند و در پستی سقفشان سر نخوت بزیر افکند تنگی سرایشان را از بلندی بوستان سرای آسودگی و خوشحالی

داند و تاریکی کلبهٔ محقرشان را سایهٔ بال همای فارغبالی شمارد مجملا اجابت دعوت پنو ایانرا فوزی عظیم
شمرده بزرگ و یار کوچک دلی و کمان سرکشی نفس را از رشتهٔ آشنائی شکستگان زه بسته شکار دلهای
خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا و از آداب شریعت غراست چنانکه در امالی شیخ طوسی رحمه الله از ابن
عباس مرویست که کان رسول الله صلی الله علیه و آله یجلس علی الارض و یاکل علی الارض و یعتقل
الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر یعنی آنحضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی و بی
تعینی بر روی زمین می نشست و بر روی زمین اکل میفرمود و گوسفند میدوشید و اگر بندهٔ او را بضیافت
میخواند اگرچه بر نان جو بود اجابتش میفرمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و
اصلاح طبع مغرور باشد و توسن نفس از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبهٔ دشواری آن بدچشمی
و حرونی نماید تا زیانه اکراه و اجبار آن سرکش ضایع روزگار را بر عقبهٔ ارتکاب آن امر گذرانند و طبع کودک
خصال را که از نفخ باد غرور و استکبار بقولنج پیچ و تاب عزت و اعتبار گرفتار است دوای باد شکن بی تعین
و بمقداری و سفوف سودمند تواضع و خاک ری در گلو ریخته از آن مرض مهلک جانکاهش رهانند که این مرض
تا زایل نشود طبع را از آن عافیت حاصل نمیگردد و ذایقهٔ عقل باصلاح نمی آید و از نعمت بندگی ادراک لذت
نمی نماید در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که فرمودند مالی لا اری علیکم حلاوة العبادة
یعنی چیست مرا که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت چیست فرمودند تواضع و مخفی
نماند که شیوه افتادگی و تواضع با همه آفریدهٔ نیکو و مستحسن است مگر با متکبران که با آن قوم تکبر نمودن و در این
صفت با ایشان طریقهٔ معارضه پیمودن اولی و انسب است چه جواب عربی عربی و سزای بی ادبان بی ادبی است
و شاید که زشتی این صفت از دیدن آن در دیگران ایشان را حالی و ابنان طبع نخوت سرشت شان بسوزن
خلیدن آن معنی از باد غرور خالی گردد مؤید این کلام گفتار کلام حضرت سید الابرار است صلعم که در مجموعهٔ
ورام مذکور است که اذا رایتم المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رایتم المتکبرین فتکبروا
علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان را از امت من با ایشان
تواضع کنید و چون ببینید متکبران را با ایشان تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و

باعث

و باعث شکست شان بزرگی و نخوت ایشان میگردد مجلس ششم در مذمت صفت ریا و سمعت
که آن نیز از آثار شآمت حب دنیا و فرزند رشید این عجوزهٔ مکاره خود آراست بر زارعان مزرع
زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که دو صفت است که کشت زار مساعی اعمال را
برقی فروزانند و خرمن صفت کمال را آتشی سوزانند از آن دو صفت یکی ریا و دیگری عجب که با
هریک از این دو صفت کوه کوه طاعت در میزان اعتبار کم از کاهی است و با هر کدام از این دو عیب
عالم عالم کردار از نظر قبول حضرت کردگار حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون پشت به پشت
هم دهند مخرب بنیان رستگاری شوند و این دو عدوی دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مقراض رشتهٔ
امیدواری بلکه در ویران کردن خانهٔ ایمان بپایهٔ اسم نیز احتیاج ندارند و به تنهائی هم نخل برومند حسن
عمل را از پای در می آورند و بیان ذمایم این دو صفت بطریق دفع هریک از این دو آفت محتاج با براد
دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت بدانکه ریا عبارت از آن است که بنده طاعتی کند بقصد اینکه
مردمان ببینند و سمعت آنکه آوازهٔ آنرا خواهد بشنوند تا ویرا ثنا کنند یا نفع دنیوی بوی رسانند و این قصدها
منافی نیت قربت و اخلاص است که از شروط صحت عبادت است و مذمت این صفت طاعت سوز در
آیات و اخبار بسیار است و دامان بیان کتاب و سنت برای سنگسار دلهای در خاک ظلمت نشسته
اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از آنجمله حضرت بیچون عزشانه در سوره ماعون میفرماید که ویل
للمصلین الذینهم عن صلوتهم ساهون الذینهم یراؤن حاصل معنی آنکه وای بر نمازگذارندگانی را که ایشان
از نماز خود فراموشکاران و غافلانند آنکه ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایدهٔ
دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند و در نظر ایشان جلوه میدهند و نیز در سوره کهف فرموده است که
و عز من قایل فمن یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی
آنکه هر که امید دارد که ادراک ثواب پروردگار خود کند یا از عذاب او برسد علی اختلاف الاقوال
پس باید که کند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت پروردگار خود احدی را در کافی از حضرت امام همام
ابی عبدالله علیه السلام در بیان آیهٔ مذکوره مرویست که فرمودند که الرجل لیعمل شیئا من الثواب لا یطلب به

وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرك بعبادة
ربه ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست همین میخواهد که مردم
او را صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت او را بشنوند و شخصی که باین صفت باشد آنکسیست که
دیگری را بعبادت پروردگار خود شریک ساخته و در عدة الداعی از نور دیدهٔ فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله
مأثورست که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرك یعنی کسی که نمازی بریا گذارد پس بتحقیق
که برای خدای تعالی شریکی قرار داده است بعد از آن آنحضرت آیهٔ مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب رضی
منقولست که فرموده اند که اتقوا الشرك الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمودند ریا
و سمعت و هم از آن سرور در خبرست که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك الاصغر
یعنی خوفناکترین آنچه میترسم بر شما شرک اصغرست گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمودند
ریا آنگاه این مضمون ادا فرمودند که خدای عز و جل در روز قیامت در وقتی که پاداش عمل بندگان را
میدهد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤن فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم
ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید
در دنیا پس ببینید آیا می یابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی
عبد الله ع مرویست که کل ریاء و شرك انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله
کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرک است بدرستی که کسی که طاعتی کند از برای مردمان ثواب
او بر مردمانست یعنی باید ثواب خود را از مردمان خواهد و کسی که عمل برای خدای تعالی کند ثواب او بر
خدای تعالی است و از جناب اقدس نبوی ص روایت کرده اند چنانچه خلاصهٔ مضمون آن اینست
که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدای تعالی برند مردی که قرآن حفظ کرده باشد و شخصی که
او را در راه خدا کشته باشند و کسی که او را مالی داده باشند و او در راه خدا بذل کرده باشد خدای تعالی
خطاب بصاحب قرآن یعنی آن مرد قاری کرده گوید که ترا توفیق دادم تا قرآن آموختی گوید بلی ای
خداوند و مولای من گوید بآن چه کردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در آناء لیل تلاوت

نمودم حق تعالی فرماید بلی چنین است و اما برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلان کس قاری است
و قرآن میخواند ترا امروز بر من حقی نیست و اجر آن عمل همان مدح تو بود پس صاحب مال را گوید ترا مال بسیاری
دادم بآن چه کردی گوید بار خدایا نفقه کردم و صدقه دادم گوید چنین است ولیکن قصد تو آن بود که مردمان
گویند که فلان مردی سخی است پس ترا امروز نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و با آن شهید
خطاب فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهة آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد
تو در جهاد آن بود که مردمان گویند که فلان مردی شجاع است پس ترا پیش از آن مدحت نصیبی نیست پس
فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی ص حدیثی روایت کرده که ملخص مضمون
آن بر سبیل اجمال اینست که خدای تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفریده و بر هر آسمانی
فرشتهٔ موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانرا فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته را دربان
گردانید پس فرشتگانی که حافظان و دربان و ظابطان اعمالند عمل بنده را می نویسند از صباح تا شب
و بعد از آن آن عمل را ببالا میبرند و آنرا نوریست چون نور آفتاب تا بآسمان دنیا میرسد و حفظه او را بنیکو
و بسیاری میشمارند پس آن فرشته که دربان آسمان دنیاست میگوید بایستید و این عمل را بروی صاحبش
زنید من فرشتهٔ غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من ترا باین مامور ساخته است
بعد از آن فرمود حفظه اعمال می انگیزند و باشد این عمل صالحی است و آن را میگذرانند و میبرند و نیکو و بسیارش
می شمرند تا بآسمان دوم میرسند فرشته که در آسمان دویم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی
صاحبش که وی باین عمل جز متاع دنیا قصدی نداشته و من صاحب دنیایم یعنی خدای تعالی مرا موکل کرده است
که هر عملی که برای دنیا کرده باشد آنرا رد کنم نمیگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من فرمود بعد از آن حفظه
بالا میبرند عمل بندهٔ را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و بآن می بالند و آنرا از آسمان اول و دویم میگذرانند تا
بآسمان سیم میرسند فرشته که بر آن آسمان است میگوید توقف کنید و بزنید این عمل را بر رو و پشت
صاحبش من صاحب کبرم یعنی بجای این موکلم که اعمال متکبران را رد کنم صاحب این عمل در مجالس بر مردمان تکبر
کرده است پروردگار من مرا امر کرده که عمل او را نگذارم که از من درگذرد بسوی دیگری پس فرمود که حفظه ببالا میبرند

عمل بنده را که سپید درخشد چون ستارهٔ درخشنده در آسمان و آنرا آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه
و حج پس بگذرانند آن عمل را تا باسمان چهارم برسند فرشتهٔ آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را
بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عمل معجب و خودپسند بوده و طاعت کرده و بآن عجب
و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مأمور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من بگذرد بسوی غیر من و حفظه
بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی داماد ببرند پس مرور میفرمایند آنرا تا بملک آسمان پنجم میرسند
و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا روشنی باشد چون روشنی آفتاب پس آن
ملک گوید توقف کنید من فرشتهٔ حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آنرا بر دوش وی بار کنید
برای اینکه او حسد میورزید با کسی که علم می آموخت یا عملی برای خدای تعالی میکرد بسبب طاعت وی و چون
میدید که احدی را در عبادت و عمل فضل حاصل گشته بر او حسد میبرد و در پوست وی می افتاد پس حفظه
آن عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعن نماید و دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را که
با نماز و روزه و زکوة و حج و عمره باشد و از آسمانها در میگذرانند تا باسمان ششم برسند فرشتهٔ آن
آسمان میگوید بایستید من صاحب رحمتم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و کور کنید چشمهای او را
برای آنکه صاحب این عمل بر چیزی رحم نمیکرد چون بندهٔ از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرری دنیوی
مبتلا گشت بر وی شماتت مینماید پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود پس حافظان
اعمال عمل بنده را بالا میبرند با فقه و اجتهاد و ورع و آنرا آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی باشد
مانند روشنی برق و با آن عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن فرشتگان میبرند تا نزد فرشتهٔ
آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشتهٔ حجابم منع میکنم هر عملی را
که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که در نزد امرا صاحب مرتبه بلند شود و در مجالس
ذکر او کنند و آوازهٔ وی در شهرها منتشر گردد پروردگار من مرا فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد
بسوی غیر من دیگر فرمود که حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با آن عمل از نماز و روزه و حج و عمره
و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکهٔ آسمانها و آن هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند
جملگی

جملگی متابعت آن عمل میکنند پس از همه حجابها در میگذرند تا در نزد خدای سبحانه و تعالی می ایستند پس گواهی میدهند
از برای آن بنده که چنین عمل نیکو و دعای شایسته کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل
بندهٔ منید و من نگاهبانم در آنچه در ضمیر اوست بدرستی که این بنده مرا قصد نکرده باین عمل یعنی مرادش
ازین عمل تحصیل رضای من نبوده بر وباد لعنت من پس فرشتگان میگویند بر وباد لعنت تو و لعنت
ما و حدیث مذکور طویل است و از آن بآنچه در اینمقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات
و اخبار زهره کدا از هوش بر داز برای قبول عمل در درگاه خدای عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا
و اوراد هر روزه بس نیست و محض آراستگی ظاهر کردار و پاکیزگی جبه و دستار در ورطهٔ پر کیر و دار روز
شمار فریادرس نی بلکه تا نقد عمل در بوتهٔ یقین به معبری درد دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانهٔ
عنایت ربانی سکهٔ قبول نرسد و تا سالک طریق بنده کا خرقهٔ صد رنگ اغراض دنیویه را از دوش خواطر
نیفکند در آن حضرت شایستهٔ خلعت کرامت نگردد کو هر طاعت را در بازار قیامت بی آب و رنگ
اخلاص چیزی بها ننهند و تحفهٔ اعمال را در درگاه حضرت ذو الجلال با آلایش خواهش تحسین خلق جز دست
رد ننهند و نخل بندگی که در جویبار زندگی نه از آب اخلاص سرکشد شکوفهٔ جز چشم حسرت بر رحمت الهی
نکشد بد و حسن کرداری که چون شاهدان بازاری هر لحظه از دریچهٔ اظهار در نظر این و آن جلوهٔ خود
نمائی کند هم آغوش قبول حق را نشاید و مخفی نماند که غش ریا و سمعت در نقد طاعت بغایت مخفی است
چنانکه از حضرت سرور عالم و فخر اولاد بنی آدم صلی الله علیه و آله منقولست که ایاکم و الشرک الشرک فان
الشرک اخفی فی امتی من دبیب النمل علی الصفا فی اللیل الظلمات یعنی دور باشید و بپرهیزید از
شرک نهانی که بدرستی که شرک خفی تر است در امت من از رفتار مورچه بر سنگ نرم در شب تاریک
باشد که از غایت خفا بر صاحب خود نیز پوشیده باشد و بسهولت ادراک آن نتوانند نمود بسکه
باعتقاد خود عملی خالص اندوخته اند و چشم امید بر ادراک درجات بلند الجنانی دوخته اند و چون پرده از
روی کارها برداشته شود خواهند دانست که آن صلاح و تقید بدنس زرق و شید آلوده است و بسیاری
از زهاد و عباد که جهت خرید متاع ثواب در بازار یوم الحساب نقود رکوع و سجود مدخر و آماده

بسته اند و فردا که محک قبول و رد هر نیک و بد را از هم جدا سازد معلوم خواهد گشت که آنجمله غلب و غل
و روی اندود حسن عمل بوده مثل اینقوم عاقبت نامحمود مثل کسیست که رنج و محنت بسیار و حتی نشیب و
فراز و سخت و سست روزگار مالی اندوخته و آنرا در کیسهٔ مضبوط ساخته باشد تا در روز سختی بآن خود را
از درماندگی رهاند و بآستین کیسه غبار احتیاج از چهرهٔ احوال خود افشاند اتفاق طراری و برا غافل ... خفته
از کمین جسته و در هم و دینار آن کیسه را بجهت سنگ ریزه و خزف پارهٔ چند بجای آن ریزد و آن کیسه را
همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضرورتی کیسه را برگرفته ببازار شتابد و سر
کیسه را گشوده دران جز سنگ و سفال چیزی نیابد خروش و افغان بر دارد و خوناب حسرت از دیده گان
فرو بارد بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خود فروشان بازار شید و ریا که بکیماعت ... از گذارش
وظایف طاعت نمی آسایند کمال سعی و جد در ساختن برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبل بنای
رباط و پل را بر ذمت همت لازم می شمرند دیدهٔ رغبت خوناب را بر شتهٔ طول قیام شبها میدوزند
و آتش تشنگی روزه راندامان وسعت روزهای دراز بر خود می افروزند مجملا در هر نوعی از انواع
طاعات سعی موفور بتقدیم رسانیده در لیالی و ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسهٔ حیات را
از نقود طاعات پر کرده جهت خرید متاع نجات در روز بازار عرصات سرمایهٔ خود می شمارند که ناگاه
طرار دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعت و ربا بنهانخانهٔ اعمال ایشان راه یافته کیسهٔ عمر شان را از نقود
حسنات می پردازد و از شهرت و ثنای خلق که در بازار قیامت ناروا تر از سنگ و سفال است پر
میسازد و آن بیچارگان مسکین را دل خوش که ذخیرهٔ طاعتی اندوخته و شمع زندگانی را بنور سعادت
آنجهانی بر افروخته اند و فردای قیامت و حساب که عاملان وعده و وعید الهی در دکان ثواب و عقاب
گشایند و منادیان عدل و داد کافهٔ عباد را بمضمون اليوم تجزون ما كنتم تعملون ندا فرمایند
مشتریان امیدها بخریداری نعیم سرمدی از جای خیزند و نقود اعمال را از کیسهٔ زندگی در پیشگاه
ان وعد الله حق فرو ریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سعیها جمله باطل بوده و
کیسهٔ پر خواهش دنیا بدست یاری شید و ریا سرمایهٔ اعمال بخون دل اندوخته را تمام ربوده است پس

در آنوقت

درآنوقت بدست حسرت خاک ناامیدی بر سر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بیتابی خائیده نالهٔ یا حسرتی
علی ما فرطت فی جنب الله خواهند بر آورد ربعی فردا که معاملات هر فن طلبند حسن عمل از شیخ و برهمن
طلبند آنها که درودهٔ جوی نستانند و آنها که خوشه به خرمن طلبند قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود ع‌م
من كان يريد الحيوة الدنيا وزينتها نوف اليهم اعمالهم فيها وهم فيها لا يبخسون اولئك الذين
ليس لهم فی الاخرة الا النار وحبط ما صنعوا فيها وباطل ما كانوا يعملون حاصل معنی کلام صدق نظام
بنا بر قول بعضی از مفسرین آنکه هر کس از اعمال حسنه ارادهٔ تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات
خود را وسیلهٔ حصول مرادات دنیویه گرداند و منظور شان از ان نه تحصیل ثواب و تقرب بجناب رب الارباب
باشد پاداش عملهای ایشان را در دنیا تمام بایشان میرسانیم و چیزی از مزد دنیوی ایشان کم نمیگردد آن گروه آنانند
که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش و تباه و ناچیز شد آنچه کردند در دنیا یعنی از اعمال حسنه و باطلست
آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت رسالت پناه صم مرویست که
ان المرائی يدعا يوم القيمة باربعة اسماء يا كافر يا فاجر يا غادر يا خاسر حبط عملك وبطل
اجرك ولا خلاق لك اليوم فالتمس اجرك ممن كنت تعمل له حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بریا کند
خوانده می شود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای بیدین ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی ای فاسق
یا ای دروغگو ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز
نصیبی از ثواب نیست اجر خود را از آن کسی خواه که عمل را برای او میکردی و باید دانست که چنانکه بسیاری
از علل و امراض بدن را علامات و اسبابست که طبیب از آن علامات چون حمرت لون و سرعت
نبض و امثال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع اسباب آن میکوشد علت ریا و سمعت را نیز
که از مهلکات امراض دل و دین و دل ناتوان را از آن جان بردن بغایت مشکلست علامتها و سببهاست
که طبیب عقل را بعد از ادراک علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمند
از آن مرض گشنده قدم سعی و اهتمام افشردن بسیار ضرورست و اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب دار الشفای
دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ماثورست که فرموده اند که ثلث علامات للمرائی ينشط اذا رای الناس

ویکسل اذا کان وحده ویحب ان یحمد فی جمیع اموره حاصل معنی آنکه برائی ریا نشان است یکی آنکه
چون در نظر مردمان عبادتی کند و برانشاط باشد که آن عبادت را از روی شوق بجا آورد دویم آنکه چون
تنها باشد در عبادت کاهلی کند و گذارش آن بروی گرانی نماید سیم آنکه در هر امری از امور وی دوست دارد
که مردمان او را بستایند پس هر هوشمندیکه باخبری که از علامات مذکوره درخود اثری یابد میباید که خود را بمرض
ریا مبتلا دانسته باستعلاج آن شتابد ولیکن بسیاری از مردم دریافتن این علامات درخود دشوار و موقوف
بامعان نظر و تامل بسیار است و اما سبب این مرض مهلک و هیولی سودای جاه و مال و غلبه حب دنیای بی
اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت از این است که بنده عبادتی کند
وخواهد که مردمان بدیدن یا شنیدن بر آن مطلع گشته ویرا ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند و از این راه کسب
اعتبار و تحصیل مرتبه و مقدار کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند درازی اوراد
و ادعیه صید خلایق نموده با طبل آوازه صلاح و علم بلندی نام بتسخیر دلهای خاص و عام پردازد تا بدین
وسیله مشتهیات و مستلذات نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی بحصول
پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد دو جهانی در دست مشیت ربانی و نقود روزی کبر و مسلمان
موقوف رقم تقدیر و ارادهٔ سبحانی است و جز او هر که را بینی محتاج و درویش و درماندهٔ کار خویش است
امید عطای این و آن مایهٔ سرگردانیست و دست سخا و جود شان نه طرهٔ پریشانی و سعت و سیکانیشان
از وعدهای دروغ بیا بانیست پر سراب و خمیدن قامتشان در تواضعات رسمی بلی است آنطرف آب
از چشمه نظر التفاتشان جز آب نومیدی نزاید و از کلید زبان چاپلوسیشان عقد ابواب بستگی بر روی
دلهای تنگ بد بسته نه دل بفضل و فضول خلق مبند :: دل در او بند که رستی از غم و بند کار تو جز خدای نگشاید
بخدا گر ز خلق هیچ آید تا توانی جز او تو یار مگیر پیش توحید او نه کهنه نه نو است
همه هیچند هیچ اوست که اوست و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر شهر و دیار با خیل و
حشم بلکه همه خلق عالم جملگی با هم اتفاق کنند و خواهند که یکجو فایده یا یکسر مو ضرر بکسی رسانند بی قضا
و قدر الهی و بدون اذن و مشیت پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله عز و جل یقول
وعزتی

وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولا
کسونه ثوب المذلة عند الناس ولا نحینه عن قربی ولا بعدنه عن وصلی یؤمل غیری
فی الشداید بیدی ویرجوا غیری ویقرع باب غیری وبیدی مفاتیح الابواب وهی
مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار
من که هر آینه هر کسیکه بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش میگردانم و جامهٔ مذلت و خواری
در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود ویرا میرانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم
آیا امید بغیر من میدارد در سختیها که ویرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها بدست منست یعنی بغیر من کسی
بر رفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد و در دیگر را میکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران
میجوید و حال آنکه کلید درهای بسته در دست من و کشودن کارها در قبضهٔ قدرت منست و روایت
مذکوره طویل است و از آن آنچه در اینمقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله
تعالی مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد مجملاً منشاء صفت خبیثه سمعت و ریا غلبهٔ حرص و طمع و فرط تعلق
مایل دنیا و بسبب مرض زرق و شدت عدم توکل بر خدا و اعتماد بر عمر و زید است و هوشمندان آگاه چاره
این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخهٔ علاج این مرض را بدینگونه بسته اند که بیچاره که باین مرض
مبتلا باشد میباید که نخست بمضمحات تامل در عواقب امور و بیوفائی دنیای پر شر و شور مداومت نماید
و با بایج فکر مردن و اندیشهٔ تلخی جان کندن قلع سواد حرص و آز و دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز
کرده دماغ دل را از سودای جاه و مال بیحاصل تنقیه نماید فرماید بنبهای محرق گرمیهای یاران ظاهر مشفق را
بمبردات مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت همه سرد سازد و جهة دفع هواز دگی دل از
بادهای وعدهای دروغ اهل زمانه بیا شوی دست از همه شستن دل را در عرق انفعال و ندامت انداز د
و طپش دل را از تشویش بمفرح دل بر کرم الهی بستن مداوا کند و درد سر تلاش دوستی خلایق را بصندل
آشنائی درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل میباید که اوراق لیالی و ایام کتاب روزگار را بسر
انگشت نظر اعتبار گردانیده شرح احوال گذشتگان را از طبقهٔ پادشاهان جور پیشه خونخواره و اصناف فقرا

و در روایت آن بیچاره یکیست بر نفس آماده خواند و بحکم آیهٔ کریمهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر اخبار و
آیاتی که در توکل ورود یافته و در آن باب انشاء الله تعالی مذکور خواهد گشت از دیوار بی کسیه امید آن
دا این پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین داده کافهٔ خلایق را از مددیاری و شیوهٔ حاجت گذاری
از صورت دیوار دکمه داند و چون مضامین مذکوره دل حالی و سرای خاطر از دفع التفات خلایق خالی گشت
بتوفیق اللهی مرض مذکوره روی به بهبودی میگذارد ولیکن مرد خردپیشه بباید بهمین خاطر جمع نکرده از نکس
این مرض کمال اندیشه نماید و دل ناتوان را پیوسته از غذای لذیذ تحسین و ثنای مردمان پرهیز فرماید چه تحسین
و ثنای خلق اکثر طبایع را خوش می آید و باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای خلق
آن است که پیوسته در اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر پوشد چنانکه
در عدة الداعی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام مرویست که بحواریین میگفته که اذا کان صوم احدکم
فلیدهن راسه و لحیته و یمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صایم و اذا اعطی بیمینه
فلیخف عن شماله و اذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون
کلمه آنکه روزی که احدی از شما بروزه باشد باید که سر و ریش و لبهای خود را چرب کند تا مردمان در نیابند که او روزه است
و چون بدست راست خود عطایی کند از دست چپ خود مخفی دارد یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید و میتواند
بود که مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد
و چون نماز گذارد پرده در را فرو افکند که خدای تعالی چنانکه رزق را در میان خلایق تقسیم میفرماید مدح و ثنا را نیز
تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار زهد و عبادت پردازد
و نماز و روزه را وسیلهٔ تقرب این و آن سازد و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم منقول است
که ان فی ظل العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم القیمة لا ظل الا ظله رجلان تحابا فی الله و افترقا علیه
و رجل تصدق بیمینه و اخفاها عن شماله و رجل دعته امراة ذات جمال فقال و انی اخاف الله
رب العالمین حاصل مضمون کلمه آنکه در روز قیامت که هیچ سایهٔ غیر سایهٔ رحمت اللهی نیست خدای تعالی
ایشان را در سایهٔ عرش و پناه رحمت و حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز آن روز محفوظ میفرماید

دو مرد که باهم دوستی کنند و آن دوستی برای خدا باشد نه جهة حصول مطالب دنیا و همچنان بر آن دوستی (و مقاصد ه)
از هم جدا شوند دویم مردی که بدست راست خود تصدق کند و آن صدقه را از دست چپ خود پنهان دارد
چنانکه مذکور شد سیم مردی که زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید که من از خدا میترسم یعنی از خوف
اللهی و اندیشهٔ مواخذهٔ پادشاهی بگرد آن عمل نگردد و از مهر سپهر کرامت و امتنان حضرت علی بن موسی الرضا ع
ماثور است که کن مستورة الطاعة و لا تکن مضیعها فان البذر اذا اخفی نبت و اذا اظهر لم
ینبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در نزد این و آن عمل خود را ضایع و ناچیز
مگردان که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندگی چون
مخفی باشد مثمر ثواب و مبتهج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی
ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درودن کشتهاست بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ
طوسی رحمه الله مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل
الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان گذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه
آشکارا گذارده شود مانند زیادتی و رجحانی که نماز واجبی بر سنتی دارد و یا اباذر ما یتقرب العبد الی الله
بشیء افضل من السجود الخفی یعنی نزدیکی نمیجوید بنده بسوی خدای تعالی بچیزی بهتر از سجود پنهانی یا اباذر
اذکر والله ذکرا خاملا یعنی ذکر کن خدای تعالی را ذکری خامل گفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند
که خفی و نیز از جملهٔ کلمات مذکوره است آنچه ملخص مضمون آن این است که یا اباذر بدرستی که پروردگار تو عز و جل
مباهات میکند بر ملائکه بسه نفر مردی که در زمین قفری یعنی در بیابان بی آب و علفی یا در مکان خالی و خلوتی باشد
پس اذان و اقامت گوید و بعد از آن نماز گذارد پس پروردگار تو عز و جل میفرماید بملائکه که نظر کنید بسوی
بندهٔ من که نماز میکند و هیچکس غیر من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرو میفرستد که در قفای او
نماز میگذارند و برای او استغفار می کنند تا فردای آنروز دوم مردی که زمانی از شب برخواسته
بتنهائی نماز گذارد پس سجده نماید و همچنان در سجده باشد که بخواب رود پس الله تعالی فرماید که نظر کنید
بسوی بندهٔ من که روح او نزد من است و جسد او در طاعت من ساجد است سیم مردی که در لشکری باشد

پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزد با جنگ کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا ع از
ابو الصلت عبد السلام بن صالح هروی ماثورات روایتی که ملخص و حاصل مضمون آن این است که شنیدم
از حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلم که میفرمود که خدای عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبرانش که چون صباح
کنی هر چه اول ترا پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان و سیم را قبول کن و چهارم را نا امید مگردان و از پنجم
بگریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه عظیمی پیش آمد توقف نموده گفت که پروردگار من مرا امر
و مامور ساخته که این کوه را بخورم و متحیر گردید که کوه را چگونه توان خورد و دیگر باره با خود گفت که پروردگار
من جل جلاله امر نمیکند مگر بچیزی که طاقت آن داشته باشم پس بسوی آن کوه روان گشت که آنرا خورد چندانکه
بان نزدیک می شد آن کوه کوچک میگردید تا بآن رسید دید که لقمه ایست آن را اکل نموده خوشترین طعمها
یافت بعد از آن روانه گشته طشتی دید از طلا با خود گفت که پروردگار من مرا امر کرده که این را بپوشانم پس
گوی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از
خاک بیرون افتاده است گفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجای آوردم پس دیگر
باره روانه شد مرغی دید که بازی سر در دنبال او نهاده آن مرغ بر گرد وی گردید گفت پروردگار من مرا فرموده است
که این را قبول نما پس آستین خود را گشوده آن مرغ بآستین وی در آمد باز گفت که تو صید مرا گرفتی
و من چند روز است که در دنبال آنم پس گفت که پروردگار من مرا فرمان داده که این را نا امید نگردانم
پس قطعه از ران خود را بریده بسوی باز انداخت بعد از آن روانه گردید گوشت مرده گندیده دید
که کرم بر آن افتاده گفت رب من مرا امر کرده که از این بگریزم پس از آن گریزان گشته بمقام خود مراجعت
فرمود در خواب دید که گویا بوی گفتند که آنچه بآن مامور گشته بودی و بجای آوردی آیا میدانی که حقیقت
آن چیست گفت نه گفتند اما آن کوه خشم است و بنده چون خشمناک شد از شدت غضب خود را
نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند و چون خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو
نشست عاقبت مانند لقمه طیبه میگردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی شد اولا وی را حالتی
عارض میگردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید و چون

لحظه

لحظه دست تامل بر خاطر نموده و آتش هیجان خشم را بآب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم
بلند بلکه لقمه خوشگوار دلپسند بوده است و اما آن طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان
نماید خدای تعالی آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده گردیده و برای آن آراید با آنچه مدخر میسازد برای او از
ثواب اخروی و اما آن مرغ مردیست که نزد تو می آید و نسبت بتو خیر خواهی و نصیحتی میکند پس نصیحت او را
قبول کن و اما آن باز پس آن مردیست که بجهة حاجتی نزد تو می آید پس او را نا امید مگردان و اما آن گوشت
گندیده پس آن غیبت است از آن بگریز پس بدلالت این حدیث شریف آنچه شیدان خودنما و درست
فروشان سجه و ردا از اظهار رقید و صلاح توقع میدارند که در نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس
و محافل بتقوی و دینداری مذکور گردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات بیش از
عیوب و سیئات خود اهتمام مینمایند با حسن وجهی حاصل میگردد بلکه این معنی مخصوص مخلصان است
و مرائیان را از آن اصلا بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت ابی عبد الله ع مرویست که من اراد الله
عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله له اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی
تعب من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه
کسی که طاعت کمی کند و مقصودش از آن تحصیل رضای الهی باشد خدای تعالی آنرا بیش از آن در نظر خلق
جلوه میدهد و کسی که عمل بسیاری کند و تن خود را در گداز آتش عمل ریاضت فرماید و شب خود را به بیداری گذراند
و مرادش از آن شنیدن مردم باشد خدای تعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم و اندک نماید و در عدة
الداعی مذکور است روایتی که ملخص مضمون آن این است که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند
و از کثرت عبادت در زمانه نام بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنگلاخ بوادی
ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام می پیمود و به هیچ گروهی عبور و از هیچ جمعی مرور نمیکرد مگر اینکه می گفتند
که مرائی و ریا دار است تا آنکه وقتی که سبزه شعورش بآب توفیق ربانی از خاک غفلت در اهتزاز و خاطر سر
گشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق آن عزم ناشایست باز آمده با خود گفت که ای نفس تا کی بعبث
خود را در بوته ریاضت گدازی و عمر عزیز بی تلف را در بیحاصلی ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار آن است

که چندی در حسن عمل کوشیده شهد طاعت را بوالای اخلاص از درد اغراض فاسده پالائی و کمر خلوص
عقیدت بر میان جان بسته پیش از این دامن ضمیر بلوث ریا و سمعت نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده
سالک طریق اخلاص گردید و بعد از آن هیچ نوع عملی نمیگذشت مگر اینکه نامش بخوبی میبردند و از اهل تقوی و
ورعش میشمردند و از مؤیدات این گفتگوست آنچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که
عملک الصالح علیک ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق پوشی و بر منست که
آن را ظاهر سازم و مخفی نماناد که اخفای عمل همین نیست که در خلوت گذارده شود و در وقت گذارش کسی
بر آن مطلع نگردد بلکه میباید که تا نفس باز پسین طاعات خود را چون راز صاحب حوصلگان در زاویهٔ
سینه پنهان خفته و پردگیان حسنات را مانند ناموس صاحب خویش در حرم سرای پوشیدگی نهفته
دارد و چنانکه دأب نوکیسگان نفوذ بند کیست که بتقریبات ذکر آن مینمایند که شب چنین برخواستم
و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان مسجد یا رباط
بنا نهادم خیرات و مبرات خود را هر روزه باین نوع آن شمارد و در کافی از حضرت ابی جعفر علیه السلم منقولست
که الا بقاء علی العمل اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نگاه داشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند
که نگاه داشتن عمل چیست فرمود که یصل الرجل بصلة و ینفق نفقة لله وحده لا شریک له
فکتبت له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء
حاصل معنی آنکه شخصی با قوم و خویش یا با برادر مؤمن خویش صله می آورد و مالی در مصارف خیر صرف مینماید
و آنرا برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظوری و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای
او عمل سری و عبادت پنهانی نوشته میشود و بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میگوید که صله
چنین کردم و نفقه چنان نمودم پس آن اظهار ثواب و فضیلت پنهانی را باطل ساخته آن صله و نفقه
که برای او عبادت پنهانی نوشته شده از نامهٔ اعمال محو میگردد و عبادت آشکار را نوشته میشود و
بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیگر بار از نامهٔ عمل محو میگردد و عمل ریا نوشته می شود
و مضمون حدیث مذکوره در عدة الداعی نیز از حضرت صادق علیه السلم ماثورست الحاصل در گنجینهٔ کردار را

از تطرق

از تطرق اطلاع خلق روزگار پیوسته بقفل خموشی بستن و بنود و نبود ابنای زمانه و زیان و سود این آشنا
رویان بیگانه را در جنب عنایت الهی موج سراب و نقش بر آب دانستن بسیار دشوار است حضرت یگانه
بیچون و واقف احوال درون و بیرون آنرا بر جمیع سالکان طریق بندگی آسان کرده کشت اعمال همگنان را
بزلال مرحمت خود از سموم ایمان سوز شید و ریا ایمن گرداند و قوافل حسنات قافله بندگان را ببدرقگی
توفیق خویش از عقبات پر خوف و خطر شهوات نفس بدکیش گذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند

فصل دویم در مذمت عجب و مراد از آن در اینمقام خودپسندی و غروریست که بنده را از پسند اعمال
و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات خویش در کاخ دماغ بهم میرسد و بدان سبب خود را از
بندگان خاص خدا بلکه سرآمد اولیا و اتقیا میشمارد و این صفت چنانکه سابقا اشعاری بر آن رفت از
اعظم اسباب تکبر و مادهٔ علت ماشری سربزرگی و تجبر است طول قیام و قعود از اثر این صفت نامحمود
نخلی است سر بر آورده و کثرت رکوع و سجود از گردن فرازی نفس مردود خالی نیست گل بر آورده در عدة
الداعی از رنگ و بوی گلشن هستی و معلم آداب حق پرستی اعنی جناب رسالتمآب صلعم منقول است حدیثی
که حاصل مضمون آن این است که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل یا حرص که بمقتضای آن عمل کنند و دیگر هوا
و هوسی که پیروی آن نمایند دیگر عجب و خودپسندی و آن باطل کنندهٔ ثواب عملهاست و باعث خشم
خدای عزوجل و از رسالات انقیا حضرت علی مرتضی علیه الصلوة والسلم این مضمون مرویست که سیئه که از
آن آزرده و دلگیر باشی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز ماثورست که حضرت عیسی
علی نبینا و علیه السلم بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفائه الریح و کم من عابد
افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو میکشاند عجب نیز عبادت را فاسد و ناچیز میگرداند
و در کافی از عبدالرحمن بن حجاج منقولست که بحضرت ابی عبدالله علیه السلم گفتم که الرجل یعمل العمل
و هو خائف مشفق ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب به حاصل معنی آنکه شخصی کاری
ناشایستی میکند و از آن خائف و ترسان است و بعد از آن عمل صالحی میکند و عجب گونه او را از
آن بهم میرسد این دو حالت نسبت بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالته الاولی و هو

خایف احسن حالا منه فی حال العجب یعنی حال اول الشخص که از گناه خود خایف باشد بهترست از
حالی که به حسنهٔ خود مغرور باشد و در همانکتاب از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که خدای عز و جل
بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام گفت که یا داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت
داود گفت چگونه بشارت دهم گناهکاران را و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را
باینکه من توبه را می پذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقین را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند که بدرستی
که بندهٔ نیست که او را از برای حساب وادارم مگر آنکه هلاک گردد همانا مراد این است که بنده هر چند در
عبادت معبود خود کوشد و شاهد عمر و زندگانی را بپیرایهٔ حسن عمل بپوشد چون ترازوی مکافات در میان
آید و محاسب عدل و داد حسنات او را با نعمتهای الهی که خزاین انفاس از ادای حق شکر و سپاس هر یک
از آنها قاصر است موازنه نماید بندهٔ بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت باریدن و از انفعال تهی دستی
غیر پی کردن خاریدن چیزی در دست نماند آورده اند که یکی از زهاد هفتاد سال خدا را بندگی نموده و
پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اعتماد تمام بر عبادات خود داشت و قلم وار از بیمغزی بر رکوع
و سجود خویش هر تن رگ بدن گشته علم مباهات می افراشت حضرت حکیم علی الاطلاق که شربت لطف
شامل خواست [illegible] مرض مهلک را از وی زایل گرداند روزی گذارش به بیابان بی آبی افتاده تشنگی بر وی
غلبه کرد پدید و تندی آتش عطش آب حیاتش را از وی بدن لبریز کرده کارش بهلاکت انجامید در آن حال
فرشتهٔ با قدحی آب زلال بفرمان حضرت ذوالجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت
بی بها آب ندهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده زاهد گفت
ده ساله طاعت خود را بتو دادم فرشته گفت تا همهٔ طاعات خود را ندهی آب ندهم زاهد دید که
گفتگو بیفایده و جان عزیز است ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید و کشتی
هستی خویش را از گرداب آن مخمصه رهانید فرشته گفت عبادتی که بهای قدح آبی باشد شایستهٔ
آن نیست که این همه بآن نازی و از عجب و خودپسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل
غفلت شعار وای سیاه مست بادهٔ پندار ای ناموس دیر بی دینی وای مردمک دیدهٔ خودبینی که طبع

حماقت پیشه ات به پنج روزهٔ نماز و روزه چندین بخود سپرده و چراغ خوف و اندیشه ات از تندباد عجب و غرور
فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام آرزویت از قدحهای سرشار کرم الهی آب مراد ننوشیده
و هیچ دمی بر تو نگذشته که جهت آبیاری بوستان حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده
کدام ساعت است که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظات
که بنان امتنانش از رشتهٔ آمال منعقدهٔ آرزویی نگشوده در و روزی عامش بر سفرهٔ زندگی خاص و عام
متواتر است و باران عطای بی شمارش بر کشت حیات خفته و بیدار متقاطر زورق وجودت چنان
مستغرق بحر جودش گشته و مدت طول عمرت را جدی آب نعمتش از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری
ادنی نعمتی از آن بپردازی و جبهه را در سجود شکر کمترین عطایی از آن خاکسار سازی همان در نخستین پایهٔ
ناسپاسی مانده باشی و هنوز غبار تقصیر از چهرهٔ سعی نیفشانده باشی در امالی شیخ صدوق رحمه الله از
سپند آتش بیقراری و چراغ دودمان آه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین علیه السلام مرویست
که این دعا میخوانده که الهی وعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت فطرتی من اول
الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلایق
وشکرهم اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت
معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضیها باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل
بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک
علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلایق اجمعین وعظمت النار خلقی
وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون فی النار معذب غیری ولا
یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجب
من عقوبتک حاصل معنی این کلمات جانگداز و ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بر سبیل
اجمال آنکه الهی قسم بعزت و بزرگواری تو که اگر من از آنگاه باز که ابداع آفرینش من کرده از عدم بوجود
آوردی و از ابتداء زمان یعنی از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه خدائی تو جاوید و برقرار است

بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدنی عبادتی سرمدی و دائمی با حمد و شکری که همهٔ خلایق میکنند
با وجود این هر آئینه در اداء شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر منست صاحب تقصیر بودم و اگر کانهای
آهن دنیا را بدندانهای خود میکندم و زمینها را باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم و از ترس تو بقدر
دریاهائی که در آسمانها و زمینهاست خون و خوناب میگریستم هر آئینه این اندکی بود از حق بسیار تو
که بر من واجبست و اگر تو ای معبود من بعد از این همه عذاب میکردی مرا بعذاب همهٔ خلایق و بزرگ
میساختی برای آتش بدن مرا و پر میکردی جهنم و طبقات آنرا از من تا در آتش معذبی غیر من نباشد
و جهنم را هیزمی جز من نبود هر آئینه میبود این بعدل تو بر من اندکی از بسیار آنچه من مستوجب آنم از
عقوبت تو اگر دماغ ادراک از گلدستهٔ این سخنان دردناک استشمام روایح معانی نماید و دیدهٔ شعور را
کحل بینش مقرر یابد این نالهای پرشور از خواب گران بیفکری کشید معلوم میگردد که حقوق خدایی بر
ذمهٔ بندگی بیش از آنست که باین نماز و روزهٔ ناقص ادای آن توان نمود و طریق گذارش بندگی دنیا پیش
از آن دورتر است که بپای شکستهٔ این طاعتها مرحلهٔ از مراحل آنرا توان پیمود طایر همت بشر را
پر و بال کدوسعی از آن ناتوانتر است که بقلهٔ قاف حق پرستی تواند پرید و کشتی عظمت خلایق را احمال
و اثقال خلایق از آن گرانتر که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید جائی که ملائکه مقربین و زمرهٔ
کروبیین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل و چابک سواران مراکب سعی و کوشش در قطع بوادی
عبودیت راجل باشند ما بیچارگان تهیدست و با وجود پرستان خداپرست نما را باندک مایهٔ عبادتی
که بهزار عیب شرعی آلوده و کردنش از نکردن اندکی در پیش بعضی یا بنوده باشد چندین مغرور بودن
و از قبول و لا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد بر آن نمودن کمال بیعقلی و سفاهت
و غایت سبک مغزی و بلاهت است ربحی ای فسق و فجورگار رهرو زهٔ ما روی بر حرام گاه سه و کوزهٔ ما
میخندد و روزگار رو میگرید چرخ بر طاعت و بر نماز و بر روزهٔ ما در بعضی از احادیث قدسیه عبارتی
وارد است که حاصل مضمون آن اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من
و برخواستن شب مینماید پس می افکنم بر او مقدمهٔ خواب را از شفقتی که مرا با او هست پس میخوابد تا صبح

میشود

میشود و چون برمیخیزد از خود آزرده است و نفس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب آن خواب و باز
ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند و اگر واگذارم او را که هر چه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی نماید
هر آئینه او را بدان عجب بهم میرسد و بسبب عجب و خودپسندی هلاک میگردد پس می پندارد که سرآمد عابدان
گذشته و بسبب واجبها خود از حد مقصرین در گذشته پس در آنوقت از من دوری میکند و گمانش اینکه بسوی
من تقرب میجوید پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند هر چند که نیکو و پسندیده باشد و گناه
کاران از آمرزش من ناامید نگردند و اگر چه گناه ایشان بسیار باشد لیکن میباید برحمت من اعتماد
کنند و بفضل من امیدوار باشند و بغمخواری من دل قوی دارند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بانچه
صلاح کار ایشان در آنست و من به بندگان نیکوکارم و از احوال ایشان خبر دارم و در عدة الداعی
از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق علیه السلم منقول است که فرموده اند که علیك بالجد
و لا تخرج نفسك من حد التقصیر فی عبادة الله و طاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته
حاصل سخن آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش نمائی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر
برآمدهٔ که کسی حق عبادت او را ادا نمینموده اند کرد از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلم
که در نهج البلاغه مذکورست این است که و انهم علی مکانهم منك و منزلتهم عندك و استجماع
اهوائهم فیك و كثرة طاعتهم لك و قلة غفلتهم عن امرك لو عاینوا كنه ما خفی علیهم
منك لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوك حق عبادتك و لم
یطیعوك حق طاعتك ملخص سخن آنکه خداوندا فرشتگان با وجود قدر و منزلتی که نزد تو دارند و خواهشهای
ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند و از امر تو کم غافل میشوند اگر
مشاهده میکردند کنه آنچه پنهان است بر ایشان از تو هر آئینه حقیر می شمردند عملهای خود را و عیب ملامت
مینمودند خویشتن را و هر آئینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده و حق فرمان برداری ترا بجا نیاورده اند
و مشهور است که حضرت سید ابرار بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناك حق معرفتك
و ما عبدناك حق عبادتك یعنی خداوندا نشناختیم ترا حق شناختن تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو

هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله بدینگونه از در عجز درآید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان بیچه عمل
شاد بکدام طاعت دلها دلخواهیم بود جز اینکه زبان هرزه نال خود ستائی نفس را بریده از لاف
و گزاف تن زنیم و بگوشه عجز و شکستگی در خزیده از ناشایسته اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب
خاکروبی دردمندی خس و خاشاک عجب و خود پسندی را از خانه دل ره پیم و پیوسته عصای ملامت
بر ترک دستار نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر از سرافکندگی سری توانیم افراشت و بطپانچه
خجلت روی سرخ توانیم داشت که غیر ازین شیوه تحفه پسند جناب احدی و غیر عرق شرم نثار
شایسته درگاه صمدی مشکل که تواند بود و لله زند صبح جزا چون بر محک نقد عملها را همین بازگردهای
ما خجالت سرخ رو باشد و مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرده آن مدت را بصیام نهار
و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود روا نگشت متوجه نفس خود شده گفت که
من قبلك اتيت لو كان عندك خير قضيت حاجتك حاصل معنی آنکه ای نفس از شومی تو هلاک
شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت
يا ابن آدم ساعتك التي ازريت فيها على نفسك خير من عبادتك التي مضت مضمون
آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از عبادتی که در آن مدت
کرده و مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسند اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهر است که عبادت
محافظت ظواهر حدود و آداب و رعایت دقایق وجوب و استحباب است مثل اینکه در نماز جامه
سفید پاک در بر کند و تحت الحنک بندد و ردا افکند و موضع شریف یا مکانی مباح جوید و اذان
و اقامت را بلند و نیکو گوید و نمازها را در اول وقت گذارد و در سجود و رکوع شیوه خضوع
و خشوع را از دست نگذارد و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل را فوت نکند و در قیام و قعود
از اذکار و ادعیه ماثوره غافل نگردد جمیع افعال را بسکون و وقار بجا آورد و در هیچ حالی از احوال
بر یمین و شمال خود ننگرد و در اداء زکوة و صیام نیز بهمین نظام و در مناسک عمره و حج نیز بر همین
نهج عمل نماید و این جمله آداب ظاهریه و افعال جوارحند و اکثر مردم را باندک اهتمامی رعایت آنها

میسر است

میسر است و بندگی حق تعالی را ورای این آداب آداب و شروط دیگر است که کار دل و متعلق باحوال باطن است
و از آن جمله اخلاص است و آن عبارت ازین است که در گذاردن عمل بجز تحصیل رضای خدای عز و جل قصدی
دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدستکاری نگاه این و آن از آثار استعداد قبول نیفکند
و شهد سعادت عبادت را از ثقل اغراض دنیویه بوالای پرده دل پالاید و دامان درازی نماز و طول
اوراد را بدنس ریا و سمعت نیالاید و بنده را در تصحیح عبادت ازین معنی ناچار است و تحصیل آن
با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور
شد موقوف بر مشاهده سگ نفس اماره و محتاج زد و خورد این دیو وارونه کار خونخواره است
و آن نگار سست نهادان بی جوهر و نه درخور دست و پای راحت طلبان تن پرور است و اکثر
مردم را گمان اینکه دامن ضمیر از خار اغراض دنیویه رهانیده و مس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده اند
و ازین جهت بر عمل خود دل بسته و از تشویش مواخذه روز جزا فارغ نشسته اند و نمیدانند که ریا و سمعت
امری بغایت خفی و پنهان است و دیده شعور از ادراک اکثر آن عاجز و ناتوان فردا که صیرفیان عدل
و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات نشسته و نقد کردار هر نیک و بد را بر محک قبول زده
عرض نمایند آنگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیندوخته و متاع عمر گران بها را بقلب روکش عملها فروخته اند
پس از جمله تهی دستان بیحاصل و در زمره الذين ضل سعيهم في الحيوة الدنيا وهم يحسبون انهم
يحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جمله آداب باطنی عبادت حضور قلب است که روی دل از
فکرهای باطل و خیالات بیحاصل برتافته خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب
اندیشه این و آن فرو هشته در خلوت سرای خاطر بذکر جناب الهی پردازد و این سعادت نیز کسی را
میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار لست و دلبستگی بباغ دلکش او وارسته باشد
چه آدمی بهرچه تعلق دارد پیوسته در فکر آن است و از خاطرش نمیرود و آرزوی گرسنه چشمش
در هر حال از دنبال آن میدود و همچنین در حال بندگی نیز از آن غافل نمیتواند بود و آمد و رفت
خیالات را از خانه دل منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایقش کشیده و غلاب

لذت عیش شیرین آن در کام ماهی دلش محکم گردیده باشد چگونه مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی
میتواند گردید و بعضی از اکابر در این مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده اند که خواهش دنیا
مانند سرگین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مگسانند که از آن بهم میرسند و بر سر آن هجوم
می آورند و هر چند میرانی باز می آیند و تا آن سرگین هست از جوش و خروش آن مگسان نمیتوان رست
پس چاره آن است که بجاروب همت والا سرگین محبت دنیا را رفته خانه دل را از آن پاک سازی و از
هجوم مگسان اندیشه و خیال آسوده و فارغ بال گشته بر سر خوان حضور بکام دل بنشینی و دل بنعمت بندگی پردازی
ولیکن این همت کی است و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا شاید عملی که
بهر هفت آداب و شروط مذکوره آراسته و از عیوب ظاهری و باطنی بالکلیه پیراسته باشد بغایت
نادر و کمیاب و مخصوص خاصان حق و نزدیکان آنجناب است و ما زهد فروشان بیباک و فریب خوردگان
شیطان وسواس را از آن بهره نیست و بر فرضی که این سعادت و اقبال احدیرا حاصل و هلال رکوع و سجود
ناقصش از نور آفتاب توفیق بدر کامل گردد چگونه خاطر جمع میتوان کرد که تا آخر عمر چنین خواهد بود
و سیلاب مخاطراتی که سالک را در طریق بندگی میباشد خانه دل و ایمانش را زیر و زبر نخواهد نمود
و چون میتوان دانست که در راه زندگی غارت زده راه زنان نفس و هوا نخواهد گردید و بار
خانه حسن عمل را از کریوه پر خوف و خطر اجل بسلامت خواهد گذرانید بیت غافل مشو که مرکب مردان
مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند مگر نشنیده که ربایندهٔ گوهر یقین ابلیس لعین پیش از آنکه
راندهٔ درگاه احدی و گرفتار لعنت ابدی گردد سالها در میان ملائکه بود و از طاعت و عبادت
طرفة العینی نمی آسود گویند که در هفت آسمان سجده گاهی نمانده بود که او سجدهٔ حق تعالی
نکرده باشد و در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله
بابلیس اذ احبط عمله الطویل وجهده الجهید وقد کان عبد الله ستة آلاف سنة لا یدری
امن سنی الدنیا ام من سنی الآخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل معنی آنکه عبرت گیرید و متنبه گردید
بآنچه خدای تعالی با ابلیس کرد که عمل دور و دراز و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال آنکه شش هزار

سال

سال خدا را عبادت کرده بود معلوم نیست که آیا از سالهای دنیا بوده یا از سالهای آخرت اینهمه عبادت
او را خدای تعالی باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و منقول است که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود
بر آمدی و ملائکه را موعظه گفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و در تقرب او در پایه بود
که روزی یکی از ملائکه مقرب میگفته که اگر عیاذا بالله از من جریمهٔ صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را
شفیع خود سازم تا برای من شفاعت کند و حضرت آمرزگار بشفاعت او از گناه من درگذرد القصه با
عبادتی چنان و تقربی چنین عاقبت بسبب یک نافرمانی بداغ سیاه روئی موسوم و بخطاب
فاخرج منها فانك رجیم وان علیك لعنتی الی یوم الدین از درگاه قرب الهی محروم گردید
و بسیاری از عباد و زهاد بنی نوع انسان نیز عمرها سالک طریق ریاضت بوده و در قطع مراحل عبودیت
چابکیها نموده اند و سرانجام باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ هدی بیرون نهاده و سرمایهٔ ایمان و ذخیرهٔ
اعمال بخون دل اندوخته را بباد فنا داده اند و از آنجمله برصیصای عابد است که از دنیا و ناز و نعیم آن
کناره کرده و کثرت طاعت و عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین دام مکر نهاد
بقصد تخریب ایمان آن سست بنیاد در زی عابدی پلاس پوش بصومعهٔ وی آمد برصیصا پرسید که
کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم و میخواهم که با تو همراه بطاعت حق تعالی پردازم و
در عبادت معین و یاور تو باشم برصیصا گفت هر که بندگی حق تعالی هوس است حق تعالی یار و مصاحب
او بس است پس ابلیس بعبادت مشغول گشته سه روز نخورد و نخوابید و نیاشامید برصیصا چون
آن سعی و کوشش بسیار از آن فریبنده نابکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشاء این ریاضت
و نخوردن و نخوابیدن من آن است که گناهی کرده ام و هرگاه که بخاطرم میرسد از ندامت آن خورد و خواب
بر من تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو و گناهی کن و آنگاه توبه
نما که حق تعالی رحیم است تا حلاوت عبادت را دریابی برصیصا گفت بکدام گناه اقدام نمایم گفت
زنا کن گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر کن که آن سهل تر است عابد گفت که از کی بهم رسانم
گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا بزور کمان آن تزویر بسوی آن قریه چون تیر روان

شد چون بدان قریه رسید زن صاحب جمالی دید بنقد ورع از وی شرابی خرید و بدست بی تاملی بر سر
کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب شراب از هم ریخت و رشتهٔ آشنائی درگاه خداوندیش
بزور بادهٔ پرشور گسیخت با آن زن زنا نیز کرد اتفاقاً آن زن شوهری داشت در آنوقت آمد عابد برخواسته
وی را نیز بقتل آورده در آنحال شیطان بصورت اشخاص نزد حاکم رفته نقل نمود حاکم برصیصا را گرفته
هشتاد تازیانه بجهة شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بزد و آنگاه برای خون کردن بصلب
وی فرمان داد چون بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی رفته گفت حال خود را چگونه
می بینی گفت هر که اطاعت همنشین بد کند اینش سزاست ابلیس گفت که دویست و بیست سال است
که زحمت تو می کشم تا بردارت کشیدم اکنون میخواهی که ترا ازین بلیه رهانم گفت میخواهم و هرچه
اراده کنی بتو میدهم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت چگونه سجده کنم و من بر دارم گفت
با یما سجده کن القصه برصیصا با یما سجدهٔ ابلیس کرده بیکبارگی کافر واندوختهٔ چندین ساله را بیک آتش
سوخته بنزد ایمان بسوی دیار عدم مسافر گردید و نیز آورده اند که یکی از عباد بنی اسرائیل چهل سال از خلق
عزلت گزیده و از سنگباران شر و شور دنیا بکنج تجرید و انزوا در خزیده بود صبح و شام از چمن زندگیش
گلهای بندگی میدمید و روز و شب آب روان حیاتش بر گل و ریحان حسنات میغلطید در شکار وحشی
غزالان فرصت تیر و کمان قیام و رکوع از دست ندادی و در نرم کردن آهن سخت روئی نفس بیک
سجودش از کار نیفتادی سعدهٔ آزش بر سر خوان رضا در گرسنه چشمی سیر و پای فرصتش از تواتر تسبیح
و تهلیل در زنجیر دل آگاهش بمرگ آرزوها زنده گی کرده و استخوان سخت جانیش بنعمت بی نانی
پرورده توسن سعی از تازیانهٔ اضطرابش همیشه در شتاب و پای سیر و سلوکش از حلقهٔ پیچ و تاب خویش
پیوسته در رکاب رشتهٔ بیداری شبش از غنچه گشتن استراحت بیگره و جسم ریاضتش از نعمت
گرسنگی روزه فربه جامهٔ روشنی زوایجشم خونبارش گلرنگ و موزهٔ وسعت شبها بپای شب خیزیش
تنگ سینهٔ راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمر از دیدهٔ بیخوابیش آبله دار از شصت اخلاص پاک
تیر دعایش بر خاک نیفتادی و سعادت قبول دست رد بر سینهٔ مأمولش ننهادی چون متوطنین آن

مرز و بوم را

مرز و بوم را نسبت بدعای او معلوم گردید و بیک آوازهٔ اطوار نیکش بهر دور و نزدیک دویده بود هر سال
چندین خسته و بیمار را بحوالی صومعهٔ وی آورده التماس دعا جهة شفای ایشان میکردند و آن بیماران بدست
دعای او از بند امراض و علل رسته و از بندر فیض آن مقام بار صحت بسته رو بدیار خود می آوردند و اشکی ابلیس
دام تلبیس همیشه درخاک نهان و تیر تزویر پیوسته در کمان داشت و در کمین وی میبود تا وقتی دختر یگانه
آن دیار را مرضی عارض گشت و کارش از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لاعلاج
برادرانش وی را بصومعهٔ آن عابد بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند چون عابد بر مدعای
ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آنوقت بتوقیع قبول میرسد و چون آنوقت رسد
دعا دریغ ندارم برادران خواهر خود را بوی سپردند و تا رسیدن وقت دعا بسپردنش و گشت صحرا را غنیمت
شمردند چون صومعه از وجود ایشان پرداخته و پردهٔ غیبت شان انداخته شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاد فتنه
دل از دست داده نخل سال خورده ورع دیرینش بتندباد فسون ابلیس لعین از پای در افتاد و ترکان میل و هوا
لشکر کی آن نگاه چپاولش هر بند دلش بگسیختند و یغمائیان هوسهای نفسانی بتحریک وسوسهٔ شیطانی
از کشور خاطرش غبار رفته برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطان بدامگاه وصال دختر پرید و
توسن نفس شومش بمهمیز خار خار آرزو عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت با آن
دراز و ابواب سیاه روئی گوئی بر روی خود باز کرد بعد از ادای آن خطای فاحش و خمود آتش آن خواهش
شیطان بصورت پیری بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال
باز گفت شیطان گفت که آزرده مباش که کرم الهی از آن زیاده و در توبه گشاده است لیکن تدبیری
باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس گفت
آسان است دختر را بکش و در خاک نهان ساز و چون برادرانش آیند بگو من در نماز بودم او بیرون رفت
ندانستم چه شد عابد روسیاه آن ضعیفهٔ بیگناه را بصواب دید آن پلید بقتل رسانید و در بیرون صومعه
در خاک کرد چون برادرانش رسیدند و احوال دختر پرسیدند زاهد جوابی که ابلیس تعلیم او کرده بود گفت
چون ایشان بزاهد اعتقاد و بقولش اعتماد داشتند قبول کرده رو برتافتند و در طلب خواهر بهر سو

می‌شنافتند در آنحال شیطان بصورت عجوزه پیدا شد از وی احوال پرسیدند گفت همانا دختر
پادشاه را سجود بیند زاهد با وی زنا کرد و آنگاه بقتلش رسانید و در خاکش پنهان ساخت پس ایشان را
بر سر آن خاک آورد و چون خاک را نگاه فتند خواهر خود را کشته و بخاک و خون آغشته یافتند جامها چاک و
بر سر خاک کردند و عابد را مقید ساخته بشهر در آوردند خلق از وقوع آن امر غریب متحیر و آب خلوص و ا
اعتقادشان در غدیر ضمیر از بوی گند آن عمل متغیر گردید جمعی که آب وضوی زاهد بتبرک می‌جستند بخونش
تشنه گشتند و گروهی که خاک پایش را بجای سرمه در چشم میکشیدند دامنها پر سنگ کرده بقصد
سنگسارش میدویدند پس داری نصب کرده زاهد را بدار کشیدند در آنوقت ابلیس بصورت پیری با صفا
بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای زمینم و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست جزای
عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد یکبار مرا سجده کن تا ترا از این ورطه رهانم عابد
باشاره ابلیس را سجده کرد پس سنگسارش نمودند و گرگین جان ناپاکش را بآن سنگها از جیفه کالبدش
رهانیده بدرکات جهنم فرستادند مجملاً شیطان دین ربای ایمان شکار در هر عصری از اعصار از
اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و چابک سواران میدان عبادت را
از مرکب حسن عمل به نیزه جان ستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه جبین غرور
آن لعین از کمین بنی آدم پر چین است و پیوسته اسب شناسش جهت راهزنی سالکان طریق صواب
در زیر زین از بند تزویر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نتوان بود و از شمشیر سهل برش
جز آنسوی گردنگاه مرگ نمیتوان آسود پس مرد آخر بین میباید که در سلوک راه دین جز بیدرقه عنایات
الهی دل نبندد و به نماز و روزه بسیار و بگریه و زاری بیشمار رشتهای تار بر روی نفس اماره نخندد و
و بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رهائی و متاع ایمان و اعمال را از دست امانی
و آمال بسلامت بمنزل رسانی با خود اندیشه کن که عباداتی که در تمام عمر کرده و خرمن علم و عملی که بدست
سعی و اهتمام فراهم آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود
مگر نشنیده که مهتر عالم و ارشد اولاد آدم صلعم منهج بندگی را بقدم اهتمام چگونه پیموده و در گذارش وظایف

عبودیت

عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملی از مفصل آن احوال در اکثر
از کلش آن اخلاق و اعمال اگر در قعود و قیام از یاد ملک علام غافل نگشتی و زلال فکر و خیالش از جویبار
مجاری احوال بی زمزمه ذکر و سپاس الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را باداء وظایف بندگی گذرانیدی
و قسمی را بتفقد احوال اهل و عیال که آن نیز قسمی از عبادتست صرف کرده از خوان التفات خود هر یک را
نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکارسازی خلایق توزیع نموده قضای حوایج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب
و سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته بآب اجرای احکام الهی آبیاری گلشن دین فرمودی
اکثر ایامش بروزه گذشتی و چشم رغبتش از نعمت گرسنگی سیر نگشتی پیوسته بتنگی و قناعت بسر بردی
و سه روز متوالی از نان گندم سیر نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق رحمه الله مذکور است چنین
مستفاد میگردد که آن سرور نان گندم هرگز تناول نفرمودی و از نان جو هرگز سیر نخورده بود و چون
دو پیراهن خریدی غلام خود را در آنها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد و آن دیگر را خود پوشیدی چون
عریان بر فرش حصیر خفتی و نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای گرفتی گویند روزی عمر بن الخطاب علیه اللعنه
در آن باب سخن گفت فرمود مهلاً یا عمر اتظنها کسرویه یعنی بس کن ای عمر گمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست
که بتنعم گذرانم و مرویست که بستر آنحضرت عبای وی بود و بالش چرمی از لیف آکنده شبی عبا را دو ته جهة
آنجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة الصلوة یعنی نرمی بستر امشب مرا
از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد آنرا یک لا کنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت بنقد و جنس این
عاریت سرا سه مرتبه حضرت جبرئیل امین علم کلیدهای خزاین زمین را نزد وی آورد و آنجناب را در قبول
آنها بی آنکه از مراتب اخروی چیزی کم شود مخیر کرد آنحضرت قبول نفرموده بسیاری از شبها را باحیا
کرده داد بندگی دادی و لوای بیداریش به حمله سپاه خواب از پا در نیفتادی و ماثور است که شبها
از بس بعبادت قیام کرده بعضی گفته‌اند که بر سر انگشت بزرگ پاها ایستاده بود پاهای مبارکش آماس
کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی
از مفسرین آنکه ای محمد ما فرو نفرستادیم بر تو قرآن را برای آنکه تو مشقت و آزار کشی کثرت طاعات

وعبادات آن سرور وشدت ریاضات ومجاهدات آن دین پرور از آن مبتنی وزاید است که شرح آن احدیرا
مقدور تواند بود وجیب ودامن کتب اخبار وآثار از گلهای حمیده اوضاع واطوار آن سید ابرار مملو است ازآن
برترکه سرانگشت قلم بارشتهٔ سخن گلدسته بندی آن تواند نمود وبعد ازآنحضرت کسی که در گذارش بندگی
مسلم عالمیان گشته ولوای صیت فضایل ومقاماتش از قبهٔ سپهر برین درگذشته حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام است که شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی وبروایتی از خلوت او شبی هزار تکبیر احرام
شنیدندی واهتمامش در اقامت مراسم بندگی بحدی بود که در وقت اشتعال نایرهٔ جنگ و
قتال نیز که ابطال رجال را دل در سینها لرزیدی ورنگ دلیران را از چهرها پای ثبات لغزیدی
درمیان دو صف جهت وی فرشی میگستردند وبادای وظایف عبادت قیام مینمود واز تیرباران
سپاه دشمن اندیشه نکرده سجاده خود را در نماز واوراد تغییر نمیداد ودر لیلة الهریر نیز که یکی از لیالی
مشهورهٔ جنگ صفین است وآن شبی بود که سی وشش هزار کس از طرفین کشته شدند وآنحضرت
خود پانصد وبیست وسه کس را بضرب ذوالفقار صاعقه کردار بجهنم فرستاد وباوجود اشتعال
آتش فتنه چنین نماز شبانه آن سالار دین فوت نگردید ومشهور است که روزی در جنگ صفین در
عین اشتغال بحرب وقتال ملاحظهٔ آفتاب مینمود ابن عباس از سبب آن استفسار کرد فرمود
انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که پیشین شده است تا نماز گذاریم ابن عباس این
مضمون اداکرد که این چه وقت نماز است که مشغول جنگیم آنحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم
انما نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بهرچه با این قوم جنگ میکنیم برسر همین جنگ میکنیم که نماز برپای
داشته شود ومراد آنجناب آنکه غرض ما ازاین جنگ وجدل ترویج دین وبرافراشتن لوای بندگی حضرت
رب العالمین است وهزار بنده بکد یمین وعرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا آزاد نمود وخود به
لباس کرباس ونان خشک جوین اکتفا مینمود ومدتهای مدید سه روز متوالی از نان جو سیر نمیخورد
ومیفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است مرا از طعام آنقدر که پشت مرا راست دارد
مرویست که مهر سپهر مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر علیه السلام وقتی نزد پدر بزرگوار خود حضرت

امام

امام زین العابدین علیه السلام آمد آنحضرت را دید که رنگ مبارکش از کثرت بیداری زرد گشته وچشمهای مبارکش
از بسیاری گریه سرخ گردیده وپیشانی انور وبینی منور او از بسیاری سجود مجروح گردیده وساقها وقدمهای
مبارکش از بسکه در نماز ایستاده ورم کرده حضرت امام محمد باقر ع چون آنحضرت را باین حال دید خود را از گریه
نتوانست نگاه داشت واز غایت دلسوزی ومهربانی نسبت بآنجناب گریست آنحضرت متفکر گشته
بعد از اندک زمانی ملتفت حضرت امام محمد باقر ع گردید وفرمود که یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی
فیها عبادة علی بن ابی طالب ع یعنی بمن ده بعضی ازین صحیفها ونوشتجاتی که عبادت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام در آن نوشته است پس در آنها نظر فرموده مضطرب حال از دست گذاشت وفرمود من یقوی
علی عبادة علی یعنی کیست که بدرتو بعبادت علی بن ابیطالب علیه السلام رسد ودر اخبار وآثار وارد است که
حضرت امام زین العابدین ع نیز شبانروزی هزار رکعت نماز گذاردی وچون بنماز ایستادی رنگ
رخ مبارکش متغیر گشتی وچنان ایستادی که بندهٔ ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد واعضایش از خوف الله
لرزیدی وچنان نماز گذاردی که مگر نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یکدوش مبارک آنحضرت
افتاد وآنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود ویحک میدانی
که در پیش کی بودم ومرویست که یوسف مصر کرامت واحترام حضرت امام محمد باقر علیه السلام در کودکی
برسر چاهی که در سرای آنحضرت بود خزیده بچاه افتاد والدهٔ ماجدهاش واقف گشته فریاد برآورد و
حضرت علی بن الحسین ع را ازآن واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود ودر اتمام نماز نیز
اضطراب وتعجیل نفرمود وی باز گشته برسر چاه آمد ومیگریست وفریاد میکرد ودر چاه مینگریست
وباز نزد پدرش میرفت ودیگر باز برسر چاه می آمد تا از غایت بیتابی وغلبهٔ اندوه ضعف برآن
ضعیفه غالب گشته واین گستاخی بر زبان جرأتش گذشت که چگونه درشت است جگرهای شما ای
جماعت بنی هاشم چون حضرت زین العابدین علیه السلام آن سخن شنید نماز را تمام کرده برسر چاه
آمد ودست دراز کرد حضرت امام محمد باقر ع را از چاه برآورد وبمادرش داد گفت بگیر ای ضعیفة
الیقین ودر کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین برینوجه مذکور است که آنکتاب

شبی در محراب خود ایستاده بود و بادای تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را براو
ظاهر ساخت که شاید از هجوم یاجوج خوف و هراس رخنه در سد محکم اساس قوت قلبش کند و سنگ
تفرقهٔ حواس شکست در آئینهٔ گیتی نمای حضور خواطرش افکند آن امام معصوم و آن بنیان مرصوص
از صدمهٔ آن خدعه اصلا پروا ننموده بآن التفات نفرمود تا نزدیک وی آمده انگشت بزرگ پای مبارکش را
بدهن گرفت باز ملتفت نشده آغاز گزیدن کرد آنحضرت همچنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت
بالهام الهی دانست که شیطان است دشنام داده و بر او سنگ زده فرمود که دور شو ای ملعون پس آن
ملعون ناپاک از آن مقام فیض ناک دور شد و آنحضرت با تمام ورد خود قیام فرمود پس آوازی شنید و
گوینده را ندید که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشته بزین العابدین ملقب گردید و نیز
در کشف الغمه آورده که در خانهٔ که آن توتیای دیدهٔ بیخوابی و سوختهٔ آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد
و آنحضرت در سجده بود آواز برآوردند که یابن رسول الله النار النار وی همچنان مستغرق بندگی بوده سر
از سجود برنداشت تا وقتی که آتش را فرونشاندند بعد از فراغ از وی سوال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته
بود که از آتش پروا نکردید فرمود آتش آخرت و در جود و احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان
بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده انبانی که در آن کیسه های درهم و دینار بودی و
گاه نیز طعام و هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانها رفتی و در کوفتی و کسی که بیرون آمدی بوی
دادی و در وقت دادن روی انور خود را پوشیدی که وی را نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند
کیست که این کار می‌کند تا وقتی که از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن
شخص علی بن الحسین علیه السلام بوده و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مانند زانوی شتر پینه بسته
بود از بسکه طعام و هیزم چنانکه مذکور شد با پشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه
مذکور است که آنحضرت پسر عمی داشت شبها بنحویکه وی را نشناسد می‌آمد و مبلغی از زر سرخ بوی میداد
و او شکایت آنحضرت میکرد و میگفت لکن علی بن الحسین لا یواصلنی لا جزاه الله عنی خیرا یعنی
تو با من این احسان میکنی اما علی بن الحسین ع با من صلهٔ رحم نمیکند و باحوال من نمی پردازد خدا از من اورا

جزای خیر

جزای خیر ندهاد و آنجناب این سخن از او می‌شنید و تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را باو نمی‌شناسانید
تا بعد از وفات او که آن مقرری قطع شد دانست که آنحضرت بوده پس بر سر قبر انور آنسرور آمده بروی
گریست و روزی مطرفی از خز که قسمی از بالاپوش است سائلی برخورده بالاپوش وی را گرفت آن
حضرت بالاپوش را بسائل رها کرده و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامة بن زید قدم مبارک رنجه
فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه از او پرسیدند گفت پانزده هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت
تعهد آن مبلغ که بحساب این روزگار قریب بدو هزار تومان تبریزی باشد نموده ادا فرمودند و صد خانوار
از فقرای مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمود و در رعایت حرمت ابوین بحدی جد و سعی
مینمودند که از طعام خوردن با والدهٔ خود ابا میکرد گفتند یابن رسول الله تو رعایت بر و صلهٔ
رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود اکل نمیفرمائی فرمودند که انی اکره ان تسبق یدی الی
ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و زودتر برگیرد لقمه را که چشم او پیشتر
بر آن افتاده باشد و بیست حج با یک ناقه کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده بود روزی جمعی غیبت او می‌کردند
آنحضرت رسیده فرمودند که ان کنتم صادقین فغفر الله لی وان کنتم کاذبین فغفر الله لکم
یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدای تعالی مرا بیامرزد و آن عیوب را بر من نگیرد و اگر کاذب بودید
خدای تعالی شما را بیامرزد و آن کذب را بر شما نگیرد و از کثرت نماز هر سال هفت پوست از موضع سجود
آن یگانه در محیط وجود می‌افتاد و آنها را جمع میکرد تا بعد از وفات با جسد مطهر آن والاگهر دفن کردند
و احوال عبادت و بندگی آن مهر سپهر فرخندگی را از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایض بود پرسیدند
گفت اطناب کنم یا اختصار نمایم گفتند اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز شب
جهت وی رخت خواب نگستردم و مروی است که چون وقت نماز می‌شد رنگ روی آنحضرت زرد
میشد و لرزه بر اندام مبارکش می‌افتاد و در زیر آسمان می‌ایستاد و اشک بر رخسارش روان
می‌گشت و این مضمون را ادا میفرمود که اگر بنده میدانست که باکی مناجات میکند از نماز روی
بر نمی‌تافت و نیز از حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که چون وقت نماز می‌شد حضرت

علی بن الحسین علیهما السلم برهنه پای بزیر آسمان میرفت و رنگ مبارکش متغیر میگردید و مانند شاخ درختی که از باد سخت لرزد میلرزید و چون گفتگوی بهشت می شد صدائی میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر جهنم می شنید آوازی بر می آورد چنانکه گویا او را بدوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آن آفتاب عالم آرا بسوی صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او رفتم وی را یافتم که بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم و ناله و گریهٔ وی می شنیدم و می شمردم که هزار بار گفت

لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و صدقا آنگاه سر

از سجده برداشت و محاسن شریف و روی مبارکش را اشک چشم فرو گرفته بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریهٔ تو کم گردد آنجناب باین مضمون در جواب فرمودند که ویحک بدرستی که یعقوب بن اسحق بن ابراهیم ع پیغمبری و پسر پیغمبری بود و دوازده پسر داشت خدای تعالی یکی از ایشانرا غایب ساخت موی سر او از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمیده و چشمش از گریه نابینا گردید و پسرش زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریهٔ من کم گردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن این است که فاطمه بنت علی بن ابیطالب علیه السلم چون دید که حضرت علی بن الحسین ع از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبد الله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله صلعم بدرستی که ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما این است که چون احدی را از ما ببینید که از اجتهاد یعنی از غایت کوشش در بندگی خود را هلاک می سازد خدا را بیاد وی آورید و برا نش خوانید که بر خود رحم نماید و این علی بن الحسین که بقیهٔ پدرش حضرت امام حسین علیه السلم است منخرم و سوراخ شده بینی و پیشانی و زانوها و کف دستهای وی یعنی از کثرت سجده زخم گردیده و از آن خود را در عبادت برنج انداخته است و جابر بن عبد الله بر در سرای آن دین پناه رفته چون از ادراک سعادت ملاقات حضرت امام محمد باقر علیه السلم بر در و تبلیغ سلام حضرت خیر الانام ع بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است باریافته آنجناب را بر در محراب طاعت خویش دید ما ... ساخته و چشم با کش دربوته بنده گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش از نمود

ویرا

و ویرا در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یا ابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یا ابن رسول الله میدانی که خدای تعالی بهشت را همین برای شما و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته آنحضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله صلعم اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له و تعبد بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له اتفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا حاصل مضمون آنکه ای صاحب رسول خدا آیا ندانسته که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول بعضی ترک مندوب و ارتکاب خلاف اولی باشد خدای تعالی آمرزیده بود و با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت را برای خدای تعالی واگذاشت و بندگی نمود پدر و مادرم فدای او بگردند چندانکه ساق و قدمش آماس کرده و گفتند بآنجناب که تو این ریاضت می کشی و حال آنکه خدای تعالی سابق و لاحق گناهان ترا آمرزیده است فرموده که آیا پس بندهٔ شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت ملک علام و اظهار تذلل و خاک رقیت و ادراک مرتبهٔ بلند شکرگذاری است جابر بن عبد الله چون دید که گفتگو با آن قبلهٔ احرار در باب تخفیف آن ریاضت و آزار بی اثر است گفت یا ابن رسول الله البقیا علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و تستکشف اللأواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستی که تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بآبروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمودند که ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی رسول خدا و علی مرتضی میباشم و بطریق تأسی و پیروی ایشان صلوات الله علیهما سلوک میدارم تا وقتی که با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و والا گوهران محیط شرف و کرامت بدستور روز و شب باقامت مراسم بندگی پرداخته و آب روان حیات خود را جز در گلستان صعود حسنات جاری نساخته اند و اگر تفاوتی

در انبار عبادت این نجوم فلک سعادت باشند همانا از آن است که بحسب اقتضای هر وقت و زمان
بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سر بگریبان خمول و خفا و پا بدامن عزلت و انزوا کشیده
از بستن ابواب آمیزش آن و این درهای سعادت عبادت بر روی خود می‌گشاده اند و از آتش سوز
و گداز خود را در بوتهٔ ریاضت کثرت روزه و نماز گداخته امتداد زندگی را رشتهٔ صفت در جواهر اقسام
بندگی غوط میداده اند و بعضی نیز بجهة قلت تقیه گاهی خورشید آسا از سحاب خفا چهرهٔ ظهور نموده
پرتو نور هدایت بر سر گم گشتگان ظلمات غوایت می انداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین
منهاج دین و ملت بقدر مقدور کوشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خواطر خلایق
لبریز جواهر حقایق می ساختند و بدین سبب طریق بندگی را هر یک بعنوانی پیموده و گوی سعادت را
در مضمار عبادت هر کس بنحوی کامی ربوده ای جهل بیچاره که بمرض عجب مبتلا گردیده و دیده ندیده اش
از دوروزه عمل ناقص بخود گردیده باشد اگر دیدهٔ شعور بر طاعات و عباداتی که مجملی از آن بر زبان قلم
صدق رقم گذشت و شمه‌ای بیان بر کثرت تفصیل آن تنگ نموده هنوز از هزار یکی مذکور نگشت بر کشید
و انبان بر باد کردار خود را با کوههای اعمال مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست
که در دست سعیش جز تهی دستی چیزی نیست و در زیر شش عرق انفعال بر حقارت و زشتی اعمالش
زار زار خواهد گریست چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه صلعم که ابو ذر غفاری رحمه الله را در آن
مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر ان الله عز وجل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون
رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الاخرة فیقولون جمیعا سبحانک وبحمدک ما عبدناک
کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری
یومئذ حاصل معنی آنکه خدای تعالی را فرشتگان هستند که از ترس او بر پا ایستاده اند و سر بالا نمیکنند
تا وقتی که نفخهٔ آخرین صور دمیده شود پس همگی میگویند که پاک و منزه میدانیم خداوند را از عیبها و
نقصها پاک دانستنی و بحمد و سپاس تو قیام مینمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که ترا سزاوار
و لایق باشد پس اگر مردی را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد که هر آینه آن عمل و کردار خود را اندک و حقیر خواهد

شمرد

شمرد از سختی آنچه در آنروز می بیند یعنی چون شدت عذاب و دهشت عقاب روز قیامت را
مشاهده و ترازوی عدل و انصاف و کیر و دار آن عرصهٔ زهره شگاف را ملاحظه میکند میداند که ادای
حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بر پا ورده است چه شبیه است احوال امثال ما بندگان نفوس طاعت
و توکیشان کم بضاعت با حوال آن عرب بدوی که همیشه در بیابانها بسر برده بود و چون مردم
دیده پیوسته بآب تلخ و شور تعیش نموده ماهی جسمش پیوسته در شبکهٔ امواج سراب طپیده
و نخل عمرش چون گرد باد در جویبار گذار ریگ روان قد کشیده عروق و اعصابش چون لیقهٔ دوات
بیکاران عمری بخشکی بسر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان گاه گاهی از تیره چاهی کام آرزو تر کرده
جز ابله پای خویش هرگز قدم بچشمه ساری ننهاده و غیر از عرق خود هرگز نظرش بآب روانی نیفتاده مغیلان
صفت پای تعلق در بیابانها فشرده و بتلخی آب پیوسته در سنگستانها بسر برده روزی گذارش
بغدیری افتاد که از آب باران بهم رسیده و بمرور زمان متغیر و متعفن گردیده بود و چون از آن آشامید
چون هرگز آبی چنان ندیده بود آنرا از آبهای بهشت گمان نمود با خود گفت که اگر از این آب جهة خلیفهٔ
بغداد برم مرا بتشریف کرامت سرافراز و از مال دنیا بی نیاز خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده
بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب راه بغداد سر کرده رو بدرگاه خلیفه گذاشت اتفاقا بحوالی
بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سوار بعزم سیر و شکار از شهر برآمده بود اعرابی آن کوکبه
و حشمت دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جامی
طلبید و جرعه‌ای از آن آشامید چون از آن آب متعفن بر چگونگی حال منفطن گشت اصلا اظهار
کراهت از آن ننمود جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی بر زبانش نگذشت پس در حضور وی
آن مشک را باهتمام تمام بیکی از خدام سپرده و اعرابی را بخلاع فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا باز گردانید
بعد از آن جمعی از ندما و خواص که دماغ شعورشان از ناخوشی و گندگی آن آب بو برده بودند از آن سوال
نمودند خلیفه گفت این مرد ما را کفته و راه دوری طی کرده بود و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده در
آیین جوانمردی روا نبود که از مذمت آن آب آبروی وی بریزیم و خاک ناامیدی بر تارک خاطرش بیزیم

واینکه در همان موضع او را بمطلب رسانیدیم و براهی که آمده بود بازش گردانیدیم برای این بود که نخواستیم
با ما آمده شط بغداد را ببیند و از کردهٔ خود خجل و از آوردهٔ خود منفعل گردد بر همین دستور است احوال ما بدحالان
بیابان جهل و غرور که عمری آب تلخ و شور هوس از چاهسار فکرهای عمیق دنیا خورده و پیوسته بهوش
حرص و سوسمار طول امل زندگانی بسر برده بمعمورهٔ شهر پاکان رسیده و دجلهٔ فرات طاعات و حسنات
انبیا و اولیا را ندیده بآب گندهٔ اعمال بهزار عیب آلوده که از مغاک خاکدان دنیا برداشته‌ایم چندین مباهات
و نازش داریم از غایت سفاهت و بیخردی آن را تحفهٔ لایق و دست آویز شایستهٔ درگاه صمدی
می‌شماریم اگر پرده از روی کار و بر دجلهٔ اعمال پاکان گذارانند معلوم می‌شود که چه کرده‌ایم و از راه دور عمر چه
تحفه بدرگاه کبریا آورده‌ایم ولیکن امید داریم که پادشاه پادشاهان و پرده‌پوش تقصیر درویشان که صدهزار
همچو خلیفهٔ بغداد بر درگاه جلالش جبهه‌سا و [illegible] ناپیداست بر نشنی
اعمال ما بشکرد و کردهٔ ما پسندد ما تهی دستان دردمند [illegible] بدرگاه لطف تو ای پادشاه
نیاورده‌ام تحفهٔ جز گناه * همه غفلت و مستی آورده‌ام * متاع تهی دستی آورده‌ام * تهی دل از آن آمدم
بر درت * که گیرم ترا دامن مغفرت * ندارم بجز خود فروشی خرید * بجای عمل بسته بار امید * فقیرم ندارم
بجز احتیاج * حکیمی بکن خسته را علاج * اسیرم مرا از من آزاد کن * کریمی بفضل خودت شاد کن * دلیلم
سوی خویش راهم بده * دخیلم ز خشمت پناهم بده * ز سوز غمت شمع راه خودم * گدای توام پادشاه خودم
گدای توام دارم از خلق رو * بجز درگهت نایدم سر فرو * تو هستی مرا هیچ کس گو مباش * محیط کرم هست خس
گو مباش * توام بی نیازی ده ای بی نیاز * توام دستگیری کن ای کارساز * رحیمی رحیمی به بین زاریم * کریمی
کریمی بکن یاریم * که خوش سستم و سخت افتاده‌ام * عصای جوانی ز کف داده‌ام * عصا ده مرا از عنایت درست
که جان سست و پا سست و عزم است سست * تو رحمی بکن بر من تیره بخت * که دل سخت و رو سخت و
کار است سخت * از این سستی و سختی‌ام نیست باک * قبول تو بردارد م گر ز خاک مجلس دهم در ذم صفت
بغض و حسد که آن نیز از فروع شجرهٔ ملعونهٔ حب دنیای دون و از اخلاق و اطوار دنیاپرستان سیاه درون است
و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل فصل اول در صفت بغض و مراد از آن در این مقام

عداوتی

عداوتیست که مبنی بر امری از امور دنیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت طوایف کفار و
مشرکین و اصناف مخالفان و منکران امامت ائمهٔ معصومین علیهم السلام از این جهة که کافر و مخالف‌اند از
شروط مسلمانی و وسیلهٔ رستگاری آن جهانیست و دعوی ایمان بخدا و رسول و محبت اینقوم فضول
سخنی است واهی و لاف و پیروی اهل بیت پیغمبر با این گروه اغیر عین نفاق و گمراهی و حضرت حق
سبحانه و تعالی زمرهٔ مؤمنان سعادت قرین را از تودد و دوستی دشمنان دین منع نموده در سورهٔ ممتحنه
فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسرین در سبب نزول
این آیهٔ وافی هدایه آورده‌اند که وقتی رافع والای پیغمبری و فاتح اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالت مآب
نبوی صم بعد از مراجعت از بدر بدو سال عزیمت مکهٔ معظمه فرمود بنحوی که مشرکان بدگوهر از موکب
همایون آن سرور واقف نباشند حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ مشتمل بر آن خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی
ساره نام که در آن وقت [illegible] داشت جبرئیل ع نازل گشته حضرت رسالت صم را از آن
واقف گردانید آنحضرت امیرالمؤمنین ع را با جمعی از دنبال آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع
زنی یابید و با وی نامه‌ایست آنرا از او گرفته بیاورید امیرالمؤمنین ع چنانکه آنحضرت خبر داده بود
در همان موضع بساره رسید طلب نامه کردند ساره بگریه در آمد و انکار نمود او را و متاع او را جستند
نیافتند خواستند که بازگردند امیرالمؤمنین ع فرمودند بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و آنچه فرموده
باخبار جبرئیل ع بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفت و گفت مرا می‌شناسی بخدا که اگر نامه را ندهی گردنت
بزنم زن ترسیده نامه را از میان گیسوی خود برآورد و بآنحضرت داد و او نزد حضرت رسول صم آورد جناب
اقدس نبوی صم بمنبر برآمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد
اگر برخیزد و بآن اعتراف نماید فهو المراد و الا او را رسوا کنم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد
نوبت سیم حاطب برخاسته اعتراف نمود و جهة اقدام بر آن عمل قبیح عذری آورد آن سید انس و جان
و رحمت عالم و عالمیان عذر وی را پذیرفته خط عفو بر کردار او کشید و روایتی آن است که فرمان داد که او را
از مسجد اخراج کنند و مردمان دست بر پشت او میزدند و می انداختند و او بر قفا می‌نگریست که شاید

پیغمبر ص براو رحم کرد چون بدر مسجد آنجناب فرمود که ویرا باز گردانیدند و اورا توبه داد حق تعالی آیهٔ مذکوره را
فرو فرستاد و حاصل معنی آن این است که ای مؤمنان دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و
با ایشان محبت و صداقت مورزید و نیز در سورهٔ مجادله فرموده است که الم تر الی الذین تولوا قوما
غضب الله علیهم ما هم منکم ولا منهم ویحلفون علی الکذب وهم یعلمون اعد الله لهم
عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی وارد گشته که بزبان مدعی ایمان بودند و با یهود محبت و آمیزش
مینمودند و حاصل معنی اینکه آیا در نگرویدی بسوی آن کسانیکه دوست گرفتند قومی را که خدای تعالی بر ایشان
غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آن کسان یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه الهی راستی
نمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهود و آیین هیچکدام نگرویده اید و مذبذبین بین
ذلک اند و سوگند میخورند بدروغ که ما مسلمانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده
کرده است خدای تعالی برای ایشان عذابی سخت و هم در سورهٔ مذکوره فرموده است که لا تجد قوما
یؤمنون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم و
ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسرین
آنکه ممتنع و محال است که بیابی قومی را که ایمان بخدا و روز قیامت می آورند که دوستی کنند با کسانی
که مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان کافران و مخالفان را دوست نمیدارند و اگر
چه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران ایشان یا اقربا و خویشان
ایشان آن گروه که با مخالفان دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدای تعالی در دلهای
ایشان ایمان را و این مضمون در آیات قرآنی و تنبیهات آسمانی بسیار است و بجهة رعایت
ایجاز زبان خامهٔ سخن پیرا از تلاوت این دو سه آیه از آن جمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت
انتساب صاحب توفیقی که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنوی و صفحهٔ پاکی نهادش برقم اعتقاد
مزین گشته همیشه دامن خاطر از لوث محبت مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی
اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین آن قوم بیدین را تیر روی ترکش حمیده صفات و کل [illegible]

طاعات

طاعات و حسنات خود می شمارد و از جمله کسانی که با خدا و رسول ص مخالفت ورزیده و مصداق من حاد الله
ورسوله گردیده اند فرق نواصب و مؤخران مرتبه حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد طیبین
و طاهرین اویند که برخلاف واجب الاذعان یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع ا
لصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت علیهم السلام گسسته و کریمهٔ ولا ترکنوا الی
الذین ظلموا را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفی ص و غاصبان حق زهرا پیوسته اند
و کافه مؤمنان با صدق و صفا را با دشمنان اولاد مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد این قوم بد اعتقاد را
عوذن ـ سرمایهٔ نجات خود شمردن لازم و واجب است چه دعوی یکرنگی آل عبا بعداوت این کافران مسلمان
نما مبرهن و پیش طاق دلهای خلایق بی گردهٔ کین این گروه منافق بشمسهٔ نور ایمان مزین نگردد قال الشاعر
شعر تود عدوی ثم تزعم اننی صدیقک ان الرای عنک لعازب با خارجی که باد بر روز زندگی
حرامت انگشت بر نمک ز سر اشتها زدن انگشت بر کف تو چرا پنج آفرید یعنی که چه بدامن آل عبا زدن
از مبین طرق سود و زیان و محدد جهات کفر و ایمان حضرت سید کائنات ص مرویست که حب علی
عبادة والنظر الی علی عبادة ولا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته والبرائة عن اعدائه
یعنی دوستی علی بن ابیطالب ع عبادت و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادت است و قبول
نمیکند خدای تعالی ایمان هیچ بندهٔ را مگر بدوستی او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب ص منقول است
که روزی ببعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احب فی الله و وال فی الله و عاد فی الله
فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک ولا یجد رجل طعم الایمان وان کثرت صلوته
وصیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه میباید دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق
رضای او باشد که بمرتبهٔ ولایت نمیرسی و از جملهٔ دوستداران خدا نمیگردی مگر باین صفت و هیچ کس
مزهٔ ایمان را در نمی یابد و اگر چه نماز و روزهٔ بسیار باشد تا وقتی که متصف باین صفت بود آن مرد
گفت یا رسول الله چگونه دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کردم و دوست خدا کیست تا با او دوستی
کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی ص اشاره بسوی حضرت امیرالمؤمنین ع

کرده فرمود که می بینی این را گفتم آری فرمود ولیّ هذا ولی الله فوالِه وعدوّ هذا عدو الله فعاده
وال ولیّ هذا ولو انّه قاتل ابیک وولدک وعاد عدوّ هذا ولو انّه ابوک وولدک یعنی
دوست علی بن ابی طالب ع دوست خداست پس با دوست او دوستی کن و دشمن او دشمن خداست
پس با دشمن او دشمنی نما دوستی کن با دوست علی اگرچه کشندهٔ پدر تو و فرزندت باشد و دشمنی کن با دشمن
علی واگرچه پدر و فرزندت باشد توجیه مخفی نماند که آیات و اخبار مذکوره خصوصا کریمهٔ لا تجد قوما
تا آخر و حدیث وعاد عدوّ هذا ولو انّه ابوک وولدک بحسب ظاهر مناقض و منافی مینمایند
با احادیثی که در سفارش رعایت حق ابوی و صلهٔ ارحام که مخالف مذهب حق باشند وارد
گشته و از آنجمله حدیثی است که شیخ کلینی رحمه الله در باب برّ الوالدین از جابر روایت کرده که سمعت
رجلا یقول لابی عبد الله ع ان لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّ المسلمین ممن
یتولّانا حاصل معنی اینکه شنیدم که مردی بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض مینمود که پدر و مادری دارم که
مخالف مذهب اند آنحضرت فرمودند که با ایشان نیکوئی چنان کن که با مسلمانانی که ما را دوست میدارند
و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صلهٔ رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع
که یکون لی القرابة علی غیر امری الهم علیّ حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب منند
آیا ایشان را بر من حقی هست که مرا رعایت آن باید نمود آنحضرت فرمودند که آری حق الرحم لا یقطعه
شیئ واذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم وحق الاسلام یعنی حق قرابت و
خویشی را چیزی قطع نمیکند و مخالف مذهب بودن آنرا برطرف نمیزد و چون بر دین حق
باشند و از اهل ایمان گردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی حق خویشی و دیگری حق اسلام و امثال
این دو حدیث که هریک در موضع خود انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق
میتواند این بود که مراد از عدم محبت مؤمنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد
یعنی میباید که مؤمنان در دل دوست و هواخواه مخالفان گمراه نباشند و حرف مودّت آن قوم
بدعت را بگزلک بیزاری از صفحهٔ خواطر تراشند اگرچه در میان ایشان ربط پدر فرزندی یا برادری

با خویشی باشد

با خویشی باشد و همچنین در دو حدیث نبوی که شهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامهٔ بیان گردید
مراد از عداوت عداوت باطنی باشد یعنی در دل بغض و کین دشمنان امیر المؤمنین ع باید داشت و
منکر اعتقاد و کردار و اطوار آن گروه ضلالت شعار بوده سرچشمهٔ سینهٔ صافی را بغبار کینهٔ آن قوم جافی
باید انباشت اگرچه پدر و فرزند باشند و مقصود از برّ ابوین و رعایت حق خویشان در دو حدیثی که
از کافی نقل شده نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگرچه نه بر مذهب
حق باشند بحسب ظاهر طریقهٔ نیکی و خوش سلوکی سلوک باید داشت و ضابطهٔ برّ و صلهٔ رحم را از دست
نباید گذاشت و پر ظاهر است که رعایت آداب ظاهری با عداوت و عدم محبت باطنی منافات ندارد
و از جملهٔ مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان میتواند این باشد که مؤمنان بسبب عقوق والدین
و قطع رحم مخالفان را از طریقهٔ حقهٔ شیعه متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند که
چه طایفهٔ بیمروتند و طریقهٔ ایشان چه طریقهٔ زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میگزند و
بجای حقوق والدین عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق
نهند و به ندای صیت فضایل و آوازهٔ کمالات آن مسکینان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند
چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة للناس بالخیر بغیر السنتکم حاصل
سخن آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما از اجتهاد
و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند و احتیاج بگفتن و فضیحت زبانی نباشد و در همان کتاب
از همانجناب ع مرویست که انا لا نعدّ الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا
الا وان من اتباع امرنا وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم الله وکیدوا به اعدائنا
به ینعشکم الله لحظ معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتی که جمیع امر ما را تابع باشد و از آنجمله ورع
یعنی اجتناب از محرمات است پس بزیور این صفت متزین و آراسته گردید خدای تعالی شما را
رحمت کند و باین تزیین و آراستگی جگر دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدای تعالی قدر و منزلت شما را
بلند گرداند و مجملا مخالفین چون صورت احوال مؤمنان را بزیور صفات کمال آراسته می بینند

ازان در تاب میروند وگاه باشد که از پسندیده اطوار ایشان نور ایمان بر ساحت خواطرشان تافته از
ظلمت غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا بن ابراهیم مرویست که
وقتی نصرانی بوده و ثانی الحال ادراک شرف اسلام نموده توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله
علیه السلم فایز گشته و در میان ایشان مکالمات گذشته بود بتفصیلی که در آتی مذکور است روایت کرده که
بخدمت آنجناب ع معروض داشتم که پدر و مادر و اهل خانه من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابینا است
و من با ایشان میباشم و در آنیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمودند که ایشان گوشت
خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمی کنند فرمود باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده
با او نیکوئی کن و چون بمیرد او را بدیگری وامگذار و خود بتجهیز وی قیام نمای و از اینکه تو نزد من آمده کسی را
اخبار مکن تا در منی انشاء الله نزد من آیی زکریا گفت پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد
وی در آمده سوال مسایل مینمودند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت
مسلوک داشتم و طعام بوی میخورانیدم و جامه و سرش را از شپش پاک میکردم و خدمت او مینمودم
پس مادرم بمن گفت که یا بنی وقتی که بر دین من بودی این خدمت و مهربانی با من نمینمودی و از آنگاه که
که بر دین مسلمانی داخل شده این عطوفت چیست که از تو می بینم یعنی چه چیز باعث آن گردیده گفتم مردی
از فرزندان پیغمبر ما مرا باین امر کرده است گفت این مرد پیغمبر است گفتم نه ولیکن پسر پیغمبر است گفت
نه ای پسر که من این پیغمبر است بدرستی که این شیوه ها وصیتهای پیغمبران است پس گفت ای پسر که دین
دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم مسلمان شده تعلیمش کردم نماز ظهر و عصر و شام
و خفتن را گذارد بعد از آن او را در شب عارضه روی داده گفت یا بنی اعاده کن بر من آنچه مرا تعلیم
کردی یعنی آنچه از دین و آداب دین گفته و مرا آموخته بودی بار دیگر بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن
کرده وفات نمود مجملا از دیدن شیوه پسندیده بر والدین آن نصرانیه نابینا را دیده دل روشن
گشته از بادیه گمراهی بشارع آگاهی راه یافت و مسافر دو حش از بندرگاه تکلیف بر سر منزل نفس با دیدن
با رایمان بر بسته بروضه رضوان شتافت پس ممکن است که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر

الدین

والدین و بر خویشان که از دین بیگانه اند بر و نیکوئی بحسب ظاهر باشد چون مثمر چنین فایده نیست
و این خود چنانکه مذکور شد منافی عداوت باطنی نیست اگر گویند که هرگاه با خویشان کافر قاعده
نیکوئی و مهربانی را بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس چرا حضرت اسد الله الغالب امیر المومنین علی بن
ابی طالب ع در غزای بدر بعضی از مشرکین را که از اقارب آن شهسوار مشارق و مغارب بودند بقتل
رسانید چنانکه آورده اند که در آن روز بعد از تسویه صفین از سپاه کفر سه کس بمیدان کارزار در آمده
مبارز طلبیدند یکی عتبة بن ربیعه دوم برادرش شیبه سیم پسرش ولید سه جوان از انصار بقتال ایشان
مبارزت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی ص کرار غیر فرار و سمندر
آتش امیر المومنین ع را با حمزة بن عبد المطلب و عبیدة بن حارث بن عبد المطلب را بجنگ ایشان
فرستاد و عبیده مذکور را چون کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخیت بود معین نمود و حمزه را که
در سن کهولت بود بمعارضه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المومنین ع را که در آنوقت بیست و دو
هفت سال از عمر شش گذشته بود بهم آوردی ولید که او نیز نو رسیده بود فرمان داد القصه این سه شیر شرنفش عه
عرین بمجادله آن سه کافر بیدین پرداختند و امیر المومنین و حمزه هم نبردان خود را از تیغ گذرانیدند و لوای
زندگی ایشان را نگونسار ساختند و عبیده و عتبه هم را مجروح کرده چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان
شکافته بود و مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر المومنین ع و حمزه متوجه گشته عتبه را بتیغ گذرانیدند و
عبیده را بر داشته بخدمت حضرت سید عالم ص رسانیدند عبیده چشم گشوده نظرش بر جمال انور آن
سرور افتاد گفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمود بلی تو از شهدائی و سر دفتر سعدائی و در حق
او دعا فرمود بعد از آن رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید و روح پاکش بفردوس برین خرامید
و کیفیت مقاتله مذکوره در بعضی از کتب معتبره بدینوجه مسطور است که نخست امیر المومنین ع هم آورد
خود ولید را شمشیری بر سر و گردنش زد که از زیر بغلش بیرون آمد و حمزه و شیبه با هم در آویخته بودند شیبه
گردن حمزه را گرفته بود مسلمانان گفتند یا ابا الحسن آن لعین را نمی بینی که رگ گردن عمت را گرفته است
صاحب ذو الفقار حمله بر آن نابکار کرده حمزه را گفت ای عم سر فرود آر حمزه سر خود را دزدید آنحضرت

ضربتی بر سر شیبه زده بجهنمش فرستاد آنگاه بمتوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه ساخت
و باتفاق حمزه عبیده را از آن معرکه بخدمت بهتر عالم ص رسانیدند چنانکه مذکور گشت الغرض آن سه ابر
ناپاک جملگی بتیغ جانستان سرور مردان سی ک هلاک افتادند و بعضی از شرح این حدیث نبوی ص در طی شرح
حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتی که عباس بن عبد المطلب و عقیل بن ابی طالب اسیر شدند
یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفت و عقیل چونکه مالی نداشت که
فدیه خود سازد حضرت رسالت ص او را با میر المؤمنین ع تسلیم کرده فرمود که شانک باخیک حاصل معنی
آنکه اختیار برادرت را بتو دادم آنچه سزاوار باشد با او بکن پس حضرت امیر المؤمنین ع دست عقیل را گرفته کذا اشتم
اسلام را براو عرض نمود و ویرا بدان دعوت فرمود عقیل ابا کرد آنحضرت دست وی رها کرده سوی سرش را
گرفت و بیازارش آورد و نشانده شمشیر کشید که ویرا بکشد عقیل گفت ای برادر بحق آنکسی که قسم تو باد
که مرا خواهی کشت آنحضرت فرمودند که آری قسم بآن کسی که نیست معبود بر حقی جز او که اگر ایمان نیاوری عقیل
گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان هذا الدین الذی هو دین الاسلام
حق امیر المؤمنین ع فرمودند که بتر غیب و ترتیب ترا باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطرت رسید
گفت در حدی که تو در کشتن من داشتی بسبب امتناع من از اسلام تأمل کردم دانستم که اگر این دین بر
حق نمیبود مثل تو کسی چون من برادری را نمیکشت این سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست در گردن
عقیل کرده فرمود که حالا تو برادر منی چه بدرستی که برادری برادری دینیست نه برادر نسبی ای صل اگر با چنین
کافر رعایت صلهٔ رحم بحسب ظاهر میبایست کرد جناب ولایتمآب که در جمیع سنن و آداب دستور
عالمیان بود چرا عتبه و شیبه و ولید را می کشت و چگونه در قتل برادر خود عقیل چندین جد بوده که قسم میخورد
که اگر مسلمان نشوی ویرا بکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیر المؤمنین ع مذکور شد در حین اشتعال
نایرهٔ قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و تسکین آن همانا که بخون ریزی چنان که
خویشی و قرابت را منظور نداشته باشند و بیگانه را در آن سعی یکسان شمارند موقوف بوده و حفظ بیضهٔ
اسلام در ترویج دین جز باهتمام و سخت گیری چنین متیسر نمیگشته چه آن وقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان

جانی

جوانی و شجر سعادت ثمر حق پرستی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورتی قتل خویشان و
اقربا را که در شریعت جایز و روا و از جملهٔ صلهٔ ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و
اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند در وقت ضرورت بجویز فرموده اند و نظیر
این حکم در احکام شرعیه بسیار است والله اعلم بالصواب و اما عداوتی که اهل دنیا بر سر ملک و مال این عاریت سرا
با هم میورزند و حقوق اخوت دینی را که رعایت آن بر کافهٔ اهل ایمان لازم است برای هر امر سهلی یکسو
نهاده از دیدن هم بر خود میلرزند صفتی است که آئینهٔ دلها را از گرد کدورت اتهم خاک می نشاند و غبار
کلفت و کلال بر تارک آسودگی و فراغبال میفشاند هر دلی که پیوسته خار عداوتی در او خلیده است
که چه آسایش تواند نمود و خاطری که روز و شب در غبار کینه و دشمنی دیرینه غوطه خورد ظاهر است که چگونه
دیدهٔ شگفتگی تواند شد نخل زندگی صاحبان این صفت را ثمری جز دل خوردن نیست و کام رغبت
گرفتاران این علت را لقمهٔ غیر دندان از خشم بهم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد سرگرانی
با یاران نشان سبکمغزی و نادانیست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی زنار بستن به که کمر عداوت
برادران دینی و ایمانی عقدهٔ رنجش آن و این را بدل گرفتن در گل بدطینتی تخم شقاوت کاشتن است
و دل کج نهاد و با خلق خدا چپ گشته را در سینه گذاشتن خار ترسایان در بغل داشتن در کافی از
حضرت ابی عبد الله علیه السلام منقولست که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الصدود
لاولیائی فیقوم قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا
لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود
منادی ندا کند که کجایند آنکسانی که ضد و معاند دوستان من بودند پس قومی برخیزند که بر رویهای ایشان
هیچ گوشت نباشد گویند اینان آن کسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده
و ایشان را در دین ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشان را بدوزخ برند و
نیز در آنکتاب از آنجناب ع مرویست که فرموده اند من ذرع العداوة حصد ما بذر یعنی
آنکه هر که تخم دشمنی بکارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی ص مأثور است

که ما کان جبرئیل یأتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصهٔ مضمون بحسب ظاهر
اینکه هیچ بار جبرئیل ع نزد من نیامد مگر اینکه گفت ای محمد بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی
و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده که اذا اردت ان تعلم ان فیک خیرا فانظر الی
قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر و الله یحبک
و اذا کان یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل معصیته فلیس فیک خیر و الله یبغضک و المرء
مع من احب حاصل معنی اینکه چون خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس اگر اهل طاعت
خدا را یعنی کسانی را که امر و نهی الهی را فرمان بردار و در طی طریق بندگی بر خود سوارند دوست میداری و با اهل
معصیت و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدای تعالی ترا دوست میدارد
و چون اهل طاعت و صلحا را دشمن و اهل معصیت و فاسقان را دوست میداری پس در تو خیری نیست و
خدای تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست میدارد از نیک و بد حشرش با اوست پس بحکم روایات
مذکوره اهل ایمان را با هم دشمنی و کینه وری نمودن برای سراب آب نمای مطالب دنیوی پیوسته بخون هم
تشنه بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوهٔ تقوی و پرهیزکاری و دین داری است و اگر فرضا
باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی درشتی و سخن ناصوابی و فتنه گری دنیای
پرشر و شور تلخی و شکرآبی واقع شود سالها کینهٔ آنرا در دل نباید گذاشت و این صفت خبیثه را غیرت و
رگ مردی نباید پنداشت بلکه همان لحظه فراموش و زهر مرارت آنرا برغبت نوش میباید نمود و از
تلاش صلح و کوفتن در آشتی ابواب فیوضات دو جهانی بر روی خود میباید گشود در کافی از صفوان
جمال منقولست روایتی که حاصل و مجمل معنی آن این است که میان حضرت ابی عبد الله ع و عبد الله بن
الحسن گفتگوئی واقع شد و شب همچنان آزرده از هم جدا گشتند و صبح من بجهت کاری بیرون آمدم حضرت
ابی عبد الله ع را بر در خانهٔ عبد الله بن الحسن دیدم که میفرمود ای جاریه بگو بابی محمد که بیرون آید پس عبد الله بن
الحسن بیرون آمد و گفت یا ابا عبد الله چه چیز در این صبح ترا از خانه بر آورده است آنحضرت فرمودند که دوش
من آیه از کلام خدا تلاوت کردم پس مرا باضطراب آورد گفت کدام است آنحضرت فرمودند که قول خدای

جل ذکره

جلّ ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
آیه در سورهٔ رعد در وصف اولو الالباب است که قبل از آن مذکور شده و حاصل مضمون آن بقول مفسرین
آنکه آنکسانیکه صله می کنند آنچه را که امر کرده است خدای تعالی بصلهٔ آن یعنی صلهٔ رحم و صلهٔ مؤمنان و امثال
آن را بجا می آورند و میترسند از عذاب پروردگار خود و خوف دارند از دشواری حساب روز قیامت
عبد الله گفت راست گفتی گویا من این را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر
کردند و گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع روایت کرده که آنحضرت از پدر بزرگوار و او از
جناب اقدس سید ابرار ص روایت فرموده اند که ایما مسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان
الا کانا خارجین من الاسلام و لم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان
السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمانی که از هم خشم گیرند و سه روز همچنان بر آن
خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون اند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر
کدام از ایشان با آن دیگر زودتر سخن گوید یعنی باشتی سبقت نماید در روز قیامت زودتر به بهشت
خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبد الله ع منقول است که لا یزال ابلیس فرحا
ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه و تخلعت اوصاله و نادی یا ویله ما لقی
من الثبور حاصل معنی آنکه چند آنکه دو مسلمان بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون
با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او بر هم میخورد و پیوندهای اندامش
از هم جدا می شود و فریاد میکند که ای وای بر من که هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست
که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البرائة و اللعنة و ربما
استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت
گردد و گاه باشد که هر دو مستحق لعن شوند معتب که یکی از حضار بود گفت جعلت فداک هذا
الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو گردم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منافسه بر باطل است
خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است و حق بر طرف اوست چرا مستحق لعن باشد

آنحضرت فرمودند لا تدّ لا یدعوا اخاه الی صلته و لا یتغامسا لدعن کلام و ملخص معنی بحسب
ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مؤمن خود را بصلح خود و با او در صلح
نمیزند و بگفتگو خواموش نمیشود شنیدم از پدر خود ع که میگفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما
الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای انا الظالم حتی یقطع الهجران
بینه و بین صاحبه فانّ الله تبارک و تعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل
مضمون آنکه چون دو کس باهم نزاع کنند و یکی از ایشان بر آن دیگر زیادتی و ستم نماید پس باید که آنکه مظلوم است
بسوی آن دیگر رجوع کرده گوید ای برادر من بد و بیجا کردم نه تو تا از میان ایشان خشم و رنجش برطرف گردد
چه بدرستی که خدای تعالی حاکم عادل است انتقام مظلوم را از ظالم می کشد و اسناد ظلم بخود بجهة رفع کدورت
با آن منافات ندارد پس زمرهٔ مؤمنانی که بتحریک مطالب پوچ دنیوی از هم نفور و از گرد کدورت یکدیگر
پوسته زنده درگور رند می باید که بمیانجی مصلحان خیراندیش روایات مذکوره جنگ را بصلح بدل نموده از کردهای
خود و گفتههای ناپسند بندارک خاطر یکدیگر پردازند و خس و خار کینهٔ هم را باتش گرمی و مهربانی سوخته بشکر
آبی را که در میان دانند در دیگ ضمیر حلوای آشتی سازند آئینهٔ سینهها را از زنگ کینه بصیقل آمد و شد
سخنان معذرت آمیز جلا دهند و نوشتجات افعال و اقوال هم را در صفحهٔ ضمیرها با خامهٔ نسیان خط
بطلان کشند خار عداوت هم را بدست اخوت در طریق دوستی از پای سلوک در آورند و خاشاک
اندیشههای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانهٔ دل رفته بیرون برند بسر انگشت عذرخواهی
گره از جبین هم گشوده چون دو ابرو پیوسته باهم نشینند و بدست خوشخوئی آئینهٔ کشاده روئی هم را از
آئینه دان عبوس برآورده صورت حسن سیرت خود را در آن بینند و اگر کسی را سر دشمنی و پرخاش
و دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس امارهٔ شرارت
پیشهٔ فساد اندیش نکند که پیوسته کمر کین بر هلاک انیکس بسته و روز و شب در کمین دین ایشان نشسته اند
امّا شیطان لعین بر ظاهر است که همهٔ مان آدم را دشمن دیرینست و جبههٔ غرورش از خشم بنی نوع
انسان پرچین و پیوسته تیغ کینش بر میان بجون دین بسته است و همیشه ناوک بیدادش بر حصهٔ کمان
کج نهادی

کج نهادی بقصد سینهٔ ایمان پیوسته بکمند تسخیرش جهة شکار دلها روز و شب در بازوست و سمند
تزویرش برای راهزنی کاروان اعمال گاه و بیگاه در تکاپو رایت عداوتش دایم بجنگ ایمان برافراخته است
و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمانی آخته دست نیرنگش جهة ساختن فسادی هر لحظه در رنگ ریختن است
و صرصر و میدان فسونش هر نفس در غبار رفته برانگیختن در پای بغض و کین آن لعین همین بس که سوگند
خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمان برداری سر به بیابان خونخوار معصیت
و نافرمانی دهد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده که قال
فبعزّتک لاغوینّهم اجمعین الّا عبادک منهم المخلصین حاصل معنی بقول مفسرین آنکه گفت شیطان
که خداوندا بعزت تو قسم که هر آئینه گمراه کردانم اولاد آدم را همگی مگر بندگان ترا که از جملهٔ ایشان که پاک کرده
شدگان باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا بر ایشان دست نیست چون انبیا و ائمهٔ معصومین صلوات الله
و سلامه علیهم اجمعین و جناب الهی چندین جا از قرآن مجید آن لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته
از آنجمله در سورهٔ مبارکهٔ یس فرموده است که الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انّه لکم
عدوّ مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضلّ منکم جبلّا کثیرا افلم تکونوا
تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم
شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید بدرستی که او شما را دشمنی است آشکارا و اینکه بندگی
و فرمان برداری من کنید که این راهی است راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از
آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر باره بیان آن و تنبیه بر آن کرده میفرماید که و هر آئینه بتحقیق که
گمراه گردانید شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید اضلال او را و بدام فریب
او نیفتید و امّا نفس امارهٔ بدکنش و آن دیو وارونهٔ کج روش که خلیفهٔ بزرگ ابلیس و پهلوان پای
تخت آن لعین پر تلبیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریتی خونخواری در لباس جانانگی که
پیوسته آدمی را بطریق مناهی داعی است و روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بیباک مجد و
ساعی چنانکه حضرت ملک علام عزّ شانه در سورهٔ یوسف حکایت از قول حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام

کرده فرموده است که وما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی و مرویست که
اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک دشمن ترین دشمنان تو نفس تست که در میان دو پهلوی
تو جای گرفته و از غایت قرب و کمال استتار با تو در یک پیراهن یکبدن خفته است و در کتب معتبره مذکور است
که جناب اقدس نبوی صلعم فوجی از سپاه نصرت پناه بجهاد فرستاد چون مراجعت نمودند آنحضرت فرمودند
که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر حاصل معنی بر سبیل احتمال آنکه شاد
خاطر و شگفته دل شدم بسبب آن قومی که گذاردند جهاد کوچک را و باقی است بر ذمه ایشان جهاد بزرگتر
پرسیدند که یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست آنجناب فرمودند که جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد
نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوت و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در
حرکت آید و دست بنهب و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه بر آورده در خرابی مرز و بوم دل
چیرگی و خیرگی نماید همواره در مقام دفع وی در آمده قدم جرأت و جلادت بمعرکه کارزار این
عدوی نابکار بپای سعادت گذارد و مردانه مرکب عقل و کاردانی بر قلب سپاه آمال و امانی تاخته با نیزه نگاه
پیش بینی و شمشیر خار انحاف غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه برآورد الحاصل کسی را که چون
شیطان عدوی در کمین و مانند نفس اماره بدخواهی همخانه و قرین باشد چون فرصت دشمنی با دیگران
دارد و چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن تیز چنگ فراغت یافته با برادران دینی طریق دشمنی
می سپارد بیت با خلق صلح کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ معرکه نام و ننگ باش عداوت
پیشگان جانی و ناشسته رویان سرچشمه سینه صافی آلودگان غبار کلفتها و جوکیان خاکستر
کدورتها بیسوادان دفتر دانش و بینش و نچشیدگان لذت الفت و آمیزش همانا ندانسته اند که
با خلق خدا دوستی نمودن و زنگ رنجش آن و این را از آئینه خاطر زدودن مورث چه اثرها است
و نهال عمر و زندگانی از پیوند الفت برادران دینی و ایمانی مثمر چگونه ثمرها از باغ دلگشای وسعت
مشرب چه گلهای شگفتگی و طرب که میتوان چید و از خیابان فرح فزای راست خانگی و درست روئی
بچه گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان رسید اثمار حسن اخلاق را بی آفتاب شیوه گرمی

واتفاق

واتفاق جز خامی نفزاید و مائده پختگی مرد بی نمک رعایت حق نمک بمذاق پسند مردم خردمند راست
نیاید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمه اطهار علیهم الصلوة والسلام که اقتضاء آثار ایشان مثمر و طریق ثواب
و تتبع اطوار ایشان بدرقه حسن مآبست در باب تودد و دوستی با برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در
بسیاری احادیث شریفه خود برا تصاف این شیوه فرخنده وصیت فرموده اند از آنجمله در کافی از حضرت
سید کونین و رسول ثقلین صلعم منقول است که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا
ومن احب فی الله وابغض فی الله واعطی فی الله ومنع فی الله فهو من اصفیاء الله محصل معنی آنکه
دوست داشتن مؤمن مؤمن را در راه خدا از بزرگترین شاخهای درخت ایمان است بدانکه هر کس دوست دارد
در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از آنجناب صلعم مرویست
که از اصحاب خود پرسیدند که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دسته از دستهای ایمان محکمتر است که
مؤمنان در گرفتن و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند والله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش
بهتر میدانند و بعضی گفتند زکوة و بعضی گفتند روزه و بعضی گفتند حج و عمره آنسرور فرمودند که لکل ما
قلتم فضل و لیس به ولکن اوثق عری الایمان الحب فی الله والبغض فی الله و توالی اولیاء الله
والتبری من اعداء الله حاصل مضمون آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد اما آنچه گفتم آن نیست
لیکن محکم ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا و ائمه
معصومین صلوات الله علیهم و اشیاع ایشان باشند و بیزاری از دشمنان ایشان خدا که حق لعین دین
و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام آله حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثور است که ان المسلمین
یلتقیان فضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستی که دو مسلمان با هم ملاقات میکنند فاضلترین
ایشان کسی است که آن دیگر را بیشتر دوست دارد و هم در کافی از آنحضرت علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین
فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد اضاء نور وجوههم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا
به فیقال هؤلاء المتحابین فی الله حاصل معنی آنکه بدرستی که جمعی که در راه خدا با هم دوستی میکنند
در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آئینه روشن خواهد ساخت نور رویهای ایشان و نور منبرهای ایشان

ایشان هر چیز برایشان بیان است در عرصهٔ محشر ایشان را نشناسند پس گفته شود که این جماعت دوستی کنندگانند
با هم در راه خدا و در همان کتاب از جناب رسالت‌مآب نبوی ص منقولست حدیثی که مجمل و ملخص مضمون
آن این است که آن کسانی که در راه خدا با هم دوستی نمایند در روز قیامت بر زمینی از زبرجد سبز در سایهٔ
عرش خدا از جانب راست آن خواهند بود و روهای ایشان سفیدتر و روشن‌تر از آفتاب تابان
باشد تمنای منزلت ایشان کند هر فرشتهٔ مقرّبی و هر پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیانند در جواب
گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند با هم در راه خدا و هم در کافی از نوردیده کونین حضرت علی بن الحسین
علیهما السلم مرویست روایتی که حاصل آن این است که چون خدای عزّ و جلّ جمع کند خلق اوّلین و آخرین یعنی در
روز جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه مردمان بشنوند و گوید کجایند آن کسانی که در راه خدا با هم دوستی
میکردند پس گروهی از مردم برخیزند پس گفته شود بایشان که بروید بسوی بهشت بی حساب پس فرشتگان بایشان
برخورند و گویند بکجا میروید گویند به بهشت میرویم بی حساب ملائکه گویند شما کدام طایفه‌اید از مردمان گویند
ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی
کسی را که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم در راه خدا یعنی کسی را که دشمن میبایست
داشت پس فرشتگان گویند که نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بی حساب نیکو مزدیست
برای عمل کنندگان و نیز در کتاب مذکور از جناب اقدس نبوی ص ماثورست که انسک الناس نسکاً انصحهم
جیباً و اسلمهم قلباً لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسی است که باطنش از شوب نفاق و کین
صاف‌تر و دلش از مرض بغض و حسد سالم‌تر باشد با همهٔ مسلمانان و نیز در کافی از حفص بن البختری روایت کرده
که گفت من در خدمت حضرت ابی عبد الله ع بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که دوست میداری
او را گفتم آری فرمودند که و لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک
و رزقه علی غیرک یعنی و چرا دوست نداری او را و حال آنکه او برادر تست و شریک تست در دین تو
و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست بر دیگریست و هم از حضرت ابی عبد الله علیه السلم
روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه و مرآته و دلیله لا یخونه و لا یخدعه و لا یظلمه و لا

یکذبه

یکذبه و لا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که باو
خیر و شر و نیک و بد را میتواند دید و بمنزلهٔ آئینهٔ اوست که باو بر عیب و هنر خود مطلع میتواند گردید و
راهنمای اوست بطریق خیرات و حسنات میباید که با او خیانت نکند و مکر و حیله نبازد و در حق او ظلم
و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع
حکایتی نقل کرده که خلاصهٔ مضمون آن این است که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند راه را گم کردند
و تشنگی بر ایشان غلبه کرد چنانکه دل بر مرگ نهاده کفنها پوشیدند و در زیر درختان مأوای گزیدند
در اینحالت شیخی جامه‌های سفید پوشیده نزد ایشان آمد و گفت برخیزید که بر شما باکی نیست این
آبست پس برخاستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند پس گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت کناد
گفت من از آنجماعت جنّم که با حضرت رسول خدا ص بیعت کردند بدرستی که من شنیدم از
آنحضرت ص که میگفت مؤمن برادر مؤمن است و بمنزلهٔ چشم اوست و راهنمای اوست بنا
بر این گنجایش نداشت که گذارم شما در حوالی سر منزل من هلاک گردید و هم از معلی بن خنیس روایت
نموده که بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کردم که حق مسلمان بر مسلمان چیست آنجناب ع
فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا و هو علیه واجب ان ضیّع منها
حقاً خرج من ولایة الله و طاعته و لم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمانرا
بر مسلمان هفت حقست که رعایت آنها واجبست اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت
ننماید از ولایت و فرمان برداری خدای تع بیرون رود و خدای تع را در او نصیبی نباشد یعنی ممدّ
او از شیطان خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست
فرمود یا معلّی انّی علیک شفیق اخاف ان تضیّع و لا تحفظ و تعلم و لا تعمل حاصل
معنی آنکه ای معلّی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و بدانی و بآن عمل ننمائی گفتم
لا قوة الا بالله مراد اینکه بیاری خدای تع و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمود که ایسر حق منها
ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن

بذکر حاصل معنی آن اکتفا مینماید و آن این است که سهل‌ترین حقی از جمله آن حقوق که رعایت آنها
واجب است این است که دوست داری برای مسلمان آنچه برای خود دوست میداری و مکروه داری
برای او آنچه برای خود مکروه میداری و حق دویم این است که از چیزی که باعث آزردگی او شود اجتناب
کنی و رضای وی جوئی و اطاعت فرمان وی نمائی و حق سیم این است که بنفس خود و مال خود و بزبان
و دست و پای خود اعانت و یاری او کنی و حق چهارم اینکه بمنزله چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از
چاه تواند شناخت و دلیل او باشی که براهنمائی او تو طریق خیر و صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت
و آینه او باشی که اگر عیبی و نقصی در او یابی از روی صداقت و یاری نه از طریق ستم ظریفی و خواطر آزاری
ویرا بر آن مطلع سازی و حق پنجم اینکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد و جامه بپوشی و حال آنکه او
برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج آن باشد با خود شریک دانی
نه اینکه از گرسنگی و برهنگی وی چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور
گردانی و حق ششم آنکه اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی
که جامه وی شوید و طعامش را سرانجام نماید و فراشش را گستراند و حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی
و دعوتش را اجابت نمائی و بیمارش را عیادت کنی و بر جنازه اش حاضر گردی و هرگاه دانی که ویرا
حاجتی است به بر آوردن آن حاجت مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب آن حاجت از تو ملتجی و لاعلاج
گردد بلکه پیش از طلب بگذارش آن مسارعت نمائی پس چون این کار کردی و حقوق مذکوره را رعایت
نمودی وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی خود یعنی صداقت و دوستی
میان مسلمانان باین چند چیز منوط و برادری دینی بر رعایت حقوق مذکوره موقوف و مشروط است
پس اگر آن بعمل آید سخن دوستی راست و دعوی برادری بجاست و الا محض دعوی و لاف و سر بسر
کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جمله مؤیدات فضیلت دوستی و خلت و مؤکدات قواعد
آشنائی و الفت احادیث و اخباری است که در باب زیارت برادران مؤمن وارد گشته
و از آنجمله در کافی از سرور عالم و شرف ذریت بنی آدم صلعم مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله

عزوجل

عزوجل له انت ضیفی و زائری علی قراك وقد اوجبت لك الجنة بحبك ایاه یعنی کسی که زیارت
کند برادر مؤمن خود را خدای عزوجل باو گوید که تو مهمان من و زیارت کننده منی یعنی چنان است که بزیارت
من آمده باشی بر من است مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب گردانیدم برای تو بهشت را
بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر عم منقول است حدیثی که ملخص مضمون
آن این است که مؤمن هر آینه بیرون می آید از منزل خود که برادر خود را زیارت کند پس خدای عزوجل فرشته
باو موکل میگرداند آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی در زیر قدم او می افکند و بال دیگر سایبان او
میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شد خدای تعالی باو ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من
و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت
تو فرمایم ساکت شو تا بی طلب حاجت ترا بر آورم پس چون مراجعت نمود آن فرشته مشایعت او
کرده همچنان بال خود را سایبان او می سازد تا بمنزل خود داخل گردد بعد از آن خدای تبارک و تعالی باو
ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب گردانیدم
برای تو بهشت خود را و ترا اذن شفاعت دادم در بندگان خود و در اصول کافی از حضرت رسالت
مآب صلعم منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدای عزوجل
فرو فرستاد فرشته را بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانه رسید دید که مردی ایستاده بار می طلبید
که داخل شود فرشته گفت بصاحب این خانه چه کار داری آنمرد گفت برادر مسلمان من است در راه خدای تبارک
و تعالی بزیارت او آمده ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده ام فرشته
گفت پس بدرستی که من فرستاده خدایم بسوی تو و خدای تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بهشت از برای
تو واجب شد و فرشته گفت بدرستی که خدای عزوجل میگوید که هر مسلمانی که زیارت مسلمانی کند
نه این است که او را زیارت کرده مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و شیخ کلینی
رحمه الله حدیثی از حضرت ابی جعفر و ابی عبدالله علیهما السلم در کافی ذکر کرده که حاصل معنی آن این است که هر مؤمنی
که از منزل خود بر آید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بر حق او باشد بنویسد خدای تعالی برای او

بهر قدمی حسنه و محو کرده شود از او سیئه و بلند کرداند برای او درجه پس چون در خانه وی کوبد کشوده شود
برای او درهای آسمان و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند و دست بر دست یکدیگر افکنند
الله تعالی متوجه ایشان کردد و بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات فرموده کوید نظر کنید بسوی این
دو بندهٔ من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشانرا
باتش بعد از این پس چون باز کردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد کامهای او و بعدد کلام او مشایعت
او کرده ویرا از بلای دنیا و شداید آخرت محافظت مینمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اکر در اثنای
آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اکر آن مؤمن زیارت کرده شده نیز عارف
بوده باشد از حق آن زیارت کننده بانچه او عارفست از حق وی او را نیز مانند اجر آن زیارت
کننده باشد دیکر از جملهٔ اخبار و آثاری که زمرهٔ مؤمنان سعادت قرین را بدوستی و الفت یکدیکر
ترغیب مینماید و بیکانه خویان از هم رمیده را بر سر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده
بادراک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که درباب مصافحه و معانقه ورود یافته
و از آنجمله در کافی از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ان المؤمنین اذا التقیا و تصافحا
ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدهما حبا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو بندهٔ
مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدای تعالی دست خود را بمیان دستهای ایشان داخل
کرده آنکه محبت با آن دیکری بیشتر دارد مصافحه فرماید همانا مراد این است که مصافحهٔ برادران دینی
با محبت جبینی از غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب الارباب است و نیز در کافی
از ابو عبیده حدیثی روایت شده که خلاصه مضمون آن این است که من با حضرت ابی جعفر ع بزمیل
یعنی هم کجاوه بودیم و اول من سوار می شدم بعد از آن آنحضرت و چون درست می نشستیم آنحضرت
سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسی که یار خود را از دیر کاه باز ندیده باشد و مصافحه می نمود
و در فرود آمدن او پیش از من فرود می آمد و چون من و او درست بر زمین مقام میکرفتیم باز سلام
میکرد و پرسش مینمود چون پرسش کسی که یار خود را ندیده باشد کفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که

در پیش ما کسی آنرا نمیکند و اکر یکبار کند آنرا بسیار می شمرد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه
فایده است بدرستی که دو مؤمن با هم ملاقات می کنند پس یکی از ایشان با آن دیکر مصافحه میکند پس پیوسته
کناه از ایشان فرو میریزد چنانکه برک از درخت فرو میریزد و خدای تعالی نظر میکند بسوی ایشان تا وقتی که از
هم جدا کردند و هم در آنکتاب ابو عبیده از آنجناب روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى
احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرکاه درختی در میان دو مؤمن
حایل کردد و بعد از آن باز با هم ملاقات کنند سزاوار است اینکه با یکدیکر مصافحه نمایند و ایضا در کافی
از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید
که مصافحه کینه را از دلها میبرد و نیز در آنکتاب مرویست که مصافحة المؤمن افضل من مصافحة
الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر از مصافحه با فرشتکان است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع
حدیثی نقل کرده است که حاصل معنی آن این است که جناب مقدس نبوی ص بحذیفة الیمان ملاقات
فرموده دست مبارک خود را دراز کرد که با وی مصافحه نماید حذیفه دست خود را دراز نکرد آنحضرت فرمودند
که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم و تو دست خود را نکاه داشتی حذیفه کفت یا رسول الله
بملامسه دست مبارک تو در رغبت بودم ولیکن من جنب بودم نخواستم که با جنابت دست
من بدست تو مالیده شود و آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی اینکه بدرستی که دو مسلمان چون با هم
ملاقات کنند پس با یکدیکر مصافحه نمایند فرو میریزد کناهان ایشان چنانکه فرو میریزد برک درخت
و نیز در همان کتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است
که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم آنحضرت ترشروی و چین بر ابرو بمن نکریست کفتم چه چیز
ترا بر من متغیر ساخت و خاطر مبارک ترا از من منحرف ساخته فرمود آنچیزی که ترا با برادران تو متغیر
ساخته یعنی سبب تغیر و آزردکی من از تو این است که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک داده بمن رسیده است
ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقراء شیعه را از تو باز کرداند یعنی نمیکذارد که نزد تو آیند
کفتم فدای تو کردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا ترسیدی که بسبب منع

فقرا بر تو نازل شود او ما علمت انّ المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عزّ و جلّ الرحمة علیهما
فکانت تسعة و تسعین لاشدّهما حبّا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة و اذا قعدا
یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعلّ لهما سترا و قد ستر الله علیهما
خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال اینکه آیا ندانسته که دو مؤمن چون با هم ملاقات کرده با یکدیگر مصافحه نمایند خدای
عزّ و جلّ صد رحمت برایشان فرو فرستد و نود و نه جزو آن رحمت از آن یکیست که محبت با آن دیگری
بیشتر دارد پس چون با هم رفیق شوند رحمت هر دو را فرو میگیرد و چون بنشینند و با هم سخن کنند حفظه
فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند با هم گویند بیایید کناره رویم که شاید این مؤمن را سرّی
باشد و بتحقیق که خدای تعالی پرده بر روی کار ایشان پوشیده و نمیخواهد که کسی از ایشان مطلع گردد و
اسحق گوید گفتم که خدای عزّ و جلّ میفرماید ما یلفظ من قول الّا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیفکند
آدمی از دهن خود هیچ سخن مگر اینکه نزد او یا نزد آن سخن نگهبانیست مهیّا که ضبط آن مینماید هانا
اسحق می پنداشته که نگهبان میباید البته از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت
الحفظة لا تسمع فانّ عالم السرّ یسمع و یری ملخص معنا اینکه اگر فرشتگان که حافظان اند سخن
ایشانرا نمی شنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی آگاهی دارد می شنود و افعال هر یک را می بیند
و مضمون این روایت مضمون روایتی است که نیز قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله
در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و آن از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر
صادق ع روایت فرموده و حاصل معنی آن این است که دو مؤمن چون با هم معانقه نمایند یعنی دست در
گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش کشند و از آن جز رضای الهی
نخواهند و منظور ایشان غرضی از اغراض دنیوی نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب الهی که مغفورا
لکما فاستأنفا ملخص مضمون آنکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل را از سر گیرید پس چون اقبال
بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حفظهٔ اعمال اند هم را گویند که دور شوید از ایشان که ایشانرا سرّیست
که خدای تعالی پوشانیده است برایشان یعنی نوشته نمیشود برایشان و حاصل اینکه خدای تعالی فرموده است

کما یلفظ

کما یلفظ من قول الّا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلندی بر آورد چنانکه در وقت دلتنگی و غلبهٔ
اندوه متعارف است و بعد از آن گریست چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شده فرمود ای اسحق
انّ الله تبارک و تعالی انّما امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا اجلالا لهما و انّه
و ان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما و لا تعرف کلامهما فانّه یعرفه و یحفظه علیهما عالم
السرّ و اخفی حاصل مضمون اینکه بدرستی که خدای تعالی جز این نیست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگانرا
فرماید که از ایشان کناره کنید چون با هم ملاقات مینمایند و اگرچه فرشتگان عبارت ایشانرا نمی نویسند
و سخن ایشانرا نمیدانند حضرت عالم السرّ و الخفیات آنرا میداند و ضبط آن مینماید و نیز از
جملهٔ شواهد اینمدعا اخبار روایاتی است که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و
تعزیت اهل مصیبت و امثال آنها چنانکه در کتب معتبره مذکور است ورود یافته و ظاهر این است که
غرض حضرت شارع از ترغیب بر امور مذکوره این باشد که مؤمنان بدین تقریبات با هم ملاقات
نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر کارند و بآب اجرای سنن
مذکوره گلشن آشنائی و دوستی هم را سیراب داشته از یکرنگی چون اوراق گل سر از گریبان یگانگی بر آرند
الحاصل تودد و التیام مؤمنان سعادت فرجام با هم مروّتیست مهم در حقوق اخوّة دینی و ایمانی بر ذمت
همت معتقدان آئین مسلمانی دینی لازم پویندگان طریق دینداری و جویندگان کعبهٔ رستگاری
میباید که خود را از دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحهٔ صافی سینها خط پاکی از هم ستانند و
رضاجوئی اخوان مؤمنین را متضمن خوشنودی حضرت رب العالمین دانسته زینه پایه مراتب آشنائی
آن و این خود را بقصر جهان نمای مقام مقربین رسانند و اگر یکی از ایشانرا در سلوک طریق آشنائی
لغزشی عارض شود بخورده گیری او را بدان مؤاخذه ننمایند و اگر احدی باقتضای تقلبات اوضاع
جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات دنیا تنزل رو دهد چنانکه سنت ابنای زمانست وی را از نظر اعتبار
نیندازند پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند و از طبلهٔ حسن و اعتقاد اخلاص
عبیر مهربانی و اشفاق در گریبان احوال یکدیگر پاشند بدست ستم ظریفی پردهٔ حرمت هم ندرند و از

دیدهٔ شوخ چشمی بنظر حقارت در هم نشکرند از خنکی با فقرای مسلمین برک و بار نخل ایمان خود را نسوزند
و از امانت عزیز کردکان خدا آتش خشم الهی را بر خویشتن نیفروزند از غرور کثرت مال قدر درویشان
ضعیف حال را کم ندانند و از بی پروائی در توقیر مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات
و ارضین نکردانند در کتاب آزار ناداده بسروجمن ارتضا حضرت علی بن موسی الرضا ع حدیثی منقولست که حاصل
مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار از مؤمنان بودند سه نفر در منزل یکی از ایشان مجتمع کشته مناظره
در میان داشتند که نفر چهارم در را کوفت غلام بیرون آمده کفت مولای تو کیست غلام کفت در خانه
نیست آنمرد باز کشت و غلام داخل خانه کشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که کی بود که در میکوفت
کفت فلانی بود من کفتم که آقا در خانه نیست وی ساکت کشت و پروا نکرد و غلام را ملامت ننمود و هیچیک
از ایشان از باز کشتن آن مؤمن آزرده نکشتند و متوجه کفتکوئی که داشتند کردیدند چون فردا شد
دیکر باره آن مرد اول صبح آمد ایشان را دریافت در حالتی که بیرون آمده بودند و اراده داشتند
که بمزرعه یا نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود بروند پس برایشان سلام کرد و کفت من نیز باشما
رفیقم کفتند آری و از او معذرت نخواستند و آن مرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهة درویشی و پریشانی
ویرا حقیر شمردند و باستین عذرخواهی غبار زشتی آن کردار از چهرهٔ احوال او نستردند و در راه ابری بر
ایشان سایه فکند کمان کردند که باران است لشتافتند پس چون ابر برسر ایشان راست ایستاد ناکاه
منادی از جوف آن ابر ندا میکرد که ای آتش بکیر ایشان را و من جبرئیلم فرستادهٔ خدا پس آتشی از جوف آن
ابر جسته آن سه نفر را در ربود و آن مرد دیکر ترسان مانده از آنچه بر آن قوم نازل شد تعجب مینمود و
نمیدانست که سبب نزول آن بلا چیست پس بشهر عود کرده با حضرت یوشع بن نون ع علی نبینا و علیه السلام
ملاقات نمود و ویرا از آن خبر و آنچه دیده و شنیده بود اخبار نمود حضرت یوشع ع کفت آیا ندانستی که خدای تعالی
برایشان غضب کرد بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و کفت آن بسبب فعلی بود که با تو کردند آنمرد کفت
با من چه کردند حضرت یوشع آنچه کذشته بود برای او حدیث فرمود آنمرد کفت که من ایشانرا بحل کردم و از
ایشان عفو مینمایم کفت اکر این بحل کردن پیش از این میبود هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید یعنی از

ورطهٔ بلا

ورطه بلا ایشانرا میرهانید امّا حالا که بلا نازل کشته فایده ندارد و شاید که بعد از این یعنی در آن عالم فایده بایشان
رساند عاقلان تامل پیشه و درویشان سوادان کتاب اندیشه مطالعهٔ صفحه از مضمون این حکایت سراپا هدایت
استعلام و استنشاق از روایح نصایح خبر موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که نشان مؤمنان
در درکاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلند و خواطر شان در دربار آنحضرت تا چه غایت عزیز و ارجمند است
که یک بی پروائی و سهل انکاری که در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهار تنفس را
برافروخته و شعلهٔ غضب خرمن حیات جماعتی را در هم سوخته است تا حال آنکه نیکه برای دوزه ملک و مال
این عالم خیال سالها دشمن و کین اهل دین را ذخیرهٔ خواطر میسازند و تیغ زبان تندی و ناخوشی از نیام
تغافل و خاموشی کشیده بر ترک و تارک عرض و ناموس یکدیکر میسرانند امید که حضرت خالق یکانه و الفت
بخش طبایع متضادهٔ چهارکانه عز اسمه کافهٔ انام اهل ایمان را با هم دوست و مهربان سازد و آئینهٔ
ضمیر جملهٔ مؤمنان سعادتمند را بصیقل توفیق از زنک کدورت یکدیکر بر دازد **فصل دوم** در مذمت
صفت حسد و آن عبارت است از رنک بردن بر کسی بسبب نعمتی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد
باین طریق که طلب زوال آن نعمت از او نماید و اکر زوال آن نعمت را از او نخواهد و مثل آن نعمت را برای
خود آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه می نامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب مذمت برای آن
نیست بر خلاف حسد که آن آفات دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع که در کافی
بر اثبات این مدعا دلیلیست وافی که ان المؤمن یغبط لا یحسد و المنافق یحسد و لا یغبط یعنی
مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند حاصل اینکه آرزوی نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال از ایشان منظور باشد
در مؤمنان یافت میکردد و با ایمان ایشان منافات ندارد و امّا طلب انتقال نعمتی از دیکری بوی
که آنرا حسد میکویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقان است و چهرهٔ احوال مؤمنان سعادتمند از
نیل این صفت ناپسندیده پاک و مبرّا و نقد کوهر این فرقهٔ نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر
خالص و مصفّاست و هم در آن کتاب از آنجناب ع مرویست که انّ الحسد یاکل الایمان کما تاکل
النار الحطب یعنی بدرستی که حسد میخورد و معدوم و ناچیز میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش هیزم را

ودر احادیث ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین مذکور است که بر هر دری از درهای آسمانها فرشته
موکل است که اعمال بندگان را بر ایشان میگذرانند و فرشته که دربان آسمان پنجم است عملی می آورند
که از وی درگذرانند و آن عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه ما بین الصلوتین و آنرا نوری باشد مانند
نور آفتاب و آن عمل بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید که بزنید اینعمل را بر روی صاحبش
و بر پشت وی بار کنید پس بر پشت صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت نماید و شرح اصل اینحدیث در
مجلس سابق مفصلا گذارش یافت و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
ماثور است که اصول کفر سه صفت است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام است که الایمان یبری من الحسد یعنی ایمان بیزاری کند از حسد و صاحب ایمان از آن صفت
بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان است و رخنه کردن و ضرر حسد بایمان و افساد
آن در دین از دو وجه است اول آنکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت ارزاق و تن در دادن بقضا
و قدر حکیم علی الاطلاق است که سهو و خطا را در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم
گیرش مجال غلط و اشتباه نی دست کاتب ایجادش در تحریر ارقام مصالح هرگز نلغزیده و قدم
قلم تقدیرش از جاده عدل و داد در هیچ باب نلغزیده ما بندگان هیچمدان را عدم رضا بر کرده
قضا خلاف قاعده انقیاد و امتثال است و انگشت اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال
با پادشاه لم یزل و لا یزال لمؤلفه ز قسمت گشت آزردگی خطا باشد که چین جبهه و لب شکوه از خدا باشد
دوم ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال آن نعمت روز و شب از
ایشان دل خود خوردن منافی تسلیم و رضاست که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در
کافی از حضرت مقدس نبوی ص منقول است که قال الله عز و جل لموسی بن عمران ع یا ابن عمران
لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی و لا تمدن عینیک الی ذلک و لا تتبعه نفسک
فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی و من یک کذلک
فلست منه و لیس منی ملخص معنی بر سبیل احتمال آنکه خدای عز و جل بموسی ع خطاب فرمود که ای پسر

عمران

عمران زنهار حسد مبر بمردمان در آنچه از فضل خود بایشان داده ام و چشم بدان سیاه مکن و پیروی آن منما
یعنی اگر حسد ترا خار خاری در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای آن عمل مکن چه بدرستی که حاسد نا
راضی است به نعمتهای من و مانع است قسمت مرا که در میان بندگان خود کرده ام و کسی که چنین باشد
من از او نیستم و او از من نیست و از جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع ماثور است که الحسود
غضبان علی قدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن ناراضی است توضیح این مقال
آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل خود جز این نیست که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده
بمن داده نشده یا قدر و منزلتی که بکر و خالد را روزی گشته مرا روزی نگشته فضل و کمالی که فلان راست
بایستی مرا باشد نه او را و عزت و اعتباری که بهمان دارد مرا شایسته است نه وی را و امثال این
خیالات پوچ و اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهی است چنانکه گاهی نیز از طرف باطن
بی امان بد نهاد و سخت دلان سست اعتقاد بر زبان هرزه نالشان میگذرد که چشم آسمان کور است
یا تمیز عالم بالا هم معلوم شد و مانند این مزخرفات که نقل آن نیز نزدیکست که خروج از طریقه ادب
باشد و ناسعیدانی شعور از خیابان هرزه درا خود امثال این لاطایلات کفرآمیز را اشعار خود ساخته
از گفتن آنها به نظم و نثر اصلا پروا ندارند و مضمونی که بکج طبعشان برای اندک لطافت شعری که در آن
گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر و رده باشد دست رد بر آن نمیگذارند گاه با آسمان در جنگ اند
که چرا چنین و چنان کرده و زمانی با دور فلک در عتاب و خطابند که چرا کام ایشانرا بر نیاورده
بعضی قضا و قدر را طوری نام مینهند برخی عرش و کرسی را فروتر پایه مرتبه ممدوح خود میشمرند
و گروهی موسی و عیسی علیهما السلام را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت حضرت خضر و الیاس ع
میپردازند و اندیشه نمیکنند که رتبه برگزیدگان خدا و شان مقربان حرم کبریا از آن برتر است که ما
بیسروپایان بی نام و نشان چنین گستاخانه نام مبارکشانرا بر زبان توانیم آورد و کاتبان قضا
و قدر و کارکنان زمین غبرا و سپهر اخضر در مشیت امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان
و خودسرند که برای هر امر سهلی که نه بر وفق خواهش ما جاهلان بنجد در ده اسناد ظلم و خطا بر آنها

نتوانیم کرد بلکه گردش آسیای فلک دوّار بآب اجرای فرمان حکیمی عزّ شأنه و مهار قطار لیل و نهار
در قبضهٔ اقتدار علیمی عظیم سلطانه است که دقایق و حقایق امور در بیابان بی‌پایان علمش بمقدار تراز
ریگ برهم ریخته و دست قدرتش در کارخانهٔ وجود صاف مصالح را از نخالهٔ مفاسد به پرویزن حکمت
بیخته است و هرگاه سررشتهٔ قبض و بسط احوال عالم و پیمانهٔ تقسیم بیش و کم در دست ارادهٔ مشیّت
سبحانی باشد و خدمتگذاران عالم علوی و سفلی در آن محکوم و بی‌اختیار و بندهٔ فرمان بردار
باشند استناد جور و غلط بایشان فی الحقیقه استناد عمداً و اعراض بر کارکنان اعتراض بر کارفرمای آن
خواهد بود تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً پس مراعیان شروط دینداری و گردن نهادگان
طوق تسلیم و فرمان برداری میباید که در هر حالی از دولت و نکبت و خواری و عزّت و بیماری و صحت
و مالداری و عسرت بدادهٔ خدا خرسند بوده دیدهٔ تنگ چشمی بر مال و نعمت کسی نداشته باشند و دل
پرخون را در آتش رشک این و آن باندیشهٔ نگاه حسرت کباب ننموده هر لحظه گونهٔ خاطر بناخن
حسد نخراشند گفته‌اند که اگر ناز و نعیم همهٔ دنیا لقمه شود و بدهان تنگی فرو رود مؤمنی باید که از آن
آشفته و درهم نگردد و وجه دوم آنکه آدمی باقتضای این صفت خسران مآل پا از جادهٔ استقامت
و اعتدال بیرون نهاده و ارتکاب بسی اعمال ناشایسته که هر یک قفل باب نجات را چون دهره
و نخل برومند دین و ایمان را بمثابهٔ ارّه است و شامت این خصلت سراپا ندامت دست ستمکاری
از آستین خودداری برآورده بکلید شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میگشاید
چنانکه از قابیل بن آدم عم با برادرش هابیل بوقوع پیوسته که بسبب حسدی که با او ورزید جرأت
بر قتل وی کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان
نه بر وجهی مضبوط است که زبان خامهٔ بیان را احتیاج بتذکار و تکرار آن باشد و نیز از جملهٔ شواهد
این کلام جفای برادران حضرت یوسف علیه السلام است که بشومی حسدی که باو بردند آن همه پای سعی
در راه آزار وی فشردند که نخست زبان مکر و نیرنگ و چاپلوسی گشودند و چون از کنار عطوفت
پدر مهربانش ربودند آنگاه زهر کربتش چشانیدند و به بیابان غربتش دوانیدند و از دوش اعتبارش

دوراندختند

دور انداختند و بطپانچهٔ دست تعدّی چهره‌اش نیلی ساختند و پیراهن عافیت از برش کندند و
بچاه تیره روز بیش درافکندند و با چندین ستم که بر ستم فزودند ببیشهٔ کذب که او را گرگ خورده اقدام
نمودند مجملاً این همه قبایح و فضایح نتیجهٔ حسد شوم و ثمرهٔ شجرهٔ این صفت مذموم است و نظایر این دو
حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار
از آن گذشته است که سرانگشت قلم را با صفحهٔ سطور ضبط حساب آن مقدور باشد بلکه هر یک از احاد ناس
که فی الجمله سواد شعورش و دیدهٔ ادراکش باز باشد از صفحهٔ روزگار خود نیز بسی از این حکایت مطالعه و از اوضاع
و اطوار ابنای السنه بسیار از این قضایا مشاهده میتوان نمود المحصّل صفت خبیثهٔ حسد آدمی را بانواع
معاصی وامیدارد و از سیلاب گناهان خانهٔ دین و ایمان روی بویرانی میگذارد و قطع نظر از اینکه
حسد آفت بوستان ایمان و تیشهٔ نخل سرافرازی آنجهان است در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسائی
این و آن زشت و خوار و در میزان امتیاز عالمیان سبک و بیمقدار میگرداند و سیلاب این صفت
نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراز شرف و کرامت بنشیب مذلّت و حقارت میدواند
چه جای اینکه از مرتبهٔ خود ترقّی نماید و از حضیض دنائت و بیقدری بر ایوان بزرگی و برتری برآید از جملهٔ
کلمات هدایت سمات قاید طریق نجات و معدن جواهر محامدات صفات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بزرگ و بلند مرتبه نمیشود و خداوند شرف و
ارجمندی نمیگردد و نیز صاحب این صفت ذمیمه پیوسته در چنگ غم اسیر و از خوردن غصّهٔ جانکاه
همیشه در رنج زحیر است و از جام مراد خلق زهر ناکامی میچشد و از بینای کردن فرازی مردم
سرکه ترشروئی میفروشد خار صدگونه تشویشش روز و شب در گریبان فکر و خیال است و دل
پر دردش صبح و شام در فرش منجنیق دلتنگی و ملامت دست زمانه از پای هر که خاری کشد
در دل وی خلد و گردش چرخ دوّار رشتهٔ کار هر کس را محکم تابد شیرازهٔ جمعیت خواطر او از هم
گسلد دل مفتونش از رشتهٔ حیات کسان مرغیست بسته بال و درون پرجوشش از شیرینی عیش این و
آن کاسهٔ از زهر غصّه مالامال نهال خورسندیش بصرصر شوق ناخرسندی از زمین دل کنده و خواطر مخزونش

در شکوه کردون پلاس کدورت درکردن افکنده وحسود بدبخت بمرض همیشه رنجور است و بی مصیبت
پیوسته در ماتم و شور هر حلقهٔ جمعیت یاران باهم نزدیکی دمانیست دلسوز و همدمی دو دوست با یکدیگر
در نظر [illegible] مقراض رشتهٔ زندگانی بر در بیابان اندیشه های دور چون موج سراب همه روزه با خشک لبی
دمساز است و از شعلهٔ این خوی زشت شمع صفت همه شب در گداز و از سخنان حکمت بنیان حضرت
سید الناس وجان که درا واخر کتاب من لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است این است که قلّ النّاس لذّة
الحسود مراد از این عبارت همانا این است که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران ملتذ میگردد چه مذاق
طبع زشتش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر و ادراک تنعم از این جهة وی را متعذر است و بر طبق این کلام است
آنچه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که الحسود مغموم ونیز فرموده که الحسد حبس الروح ونیز از
فراید فواید آنجناب ع است که الحسد یذهب الجسد و حاصل معنی این کلمات صدق مبانی این است که
حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا میسازد و تنش را از بوتهٔ غصه و ملال میگدازد و هم از سخنان آنحضرت ع
مأخوذ است روحی فداه که چه عادل و منصف است حسد که ابتدا بصاحب خود کرده که اول وی را از غم و
غصه هلاک میکرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست ارسطاطالیس را پرسیدند
که چون است که حساد را از همه کس غم بیشتر است گفت برای آنکه آنقدر غم که خلایق میخورند او نیز میخورد
و از شادمانی مردم نیز غمگین میگردد لمؤلفه روزن فانوس راماند حسود تنگ چشم ٭ هر کرا سوزد چراغ
او را کدورت میرسد الحاصل صفت حسد موجب عذاب [illegible] و نکال اخروی و مایهٔ اندوه و ملال دنیوی است
و آدمی را صفتی از این ناپسندتر و دل بیچاره را مرضی از این [illegible] کشنده تر نیست مردخرد پیشه را باب اندیشه
دامان وجود از لوث این صفت نامحمود شستن [illegible] دار الشفاء توفیقات [illegible] بانی دوائی این مرض
مهلک جستن بغایت ضرور است و از جملهٔ دواها [illegible] که گرفتاران این مرض را [illegible] ست و این درد
جانکاه را سودمند و نافع است یاد مرگ و تأمل در بی بقائی این سرای سست مبانی بنای دنیاست
چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلاء معدهٔ خواهش از فکر مال و جاه عمر کاه جانگداز است
و دفع این سبب محتاج است باشامیدن شربت ذکر موت و اندیشهٔ تلخی جان کندن و سست عهدی

ادراکار

روزکار بی بقاء و کریز [illegible] دوست و اقبال این عبرت سرا را کما ینبغی خواطر نشان خود کردن و
چون این معنی چنانکه باید دلنشین و حکمی کردید و اثر [illegible] مرگ بعروق دل بروجهی که شاید رو ید
اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلهای و شهوتهای نفسانی منقلع میگردد و هر حسد که از اخلاط
مذکوره بهم رسیده باشد [illegible] مرگ بر حال صاحب [illegible] ی که دامن خود بچنگ
خوار حسد نداده و خود را باین مرض [illegible] باشد یا در استخلاص و استعلاص خود بجان
کوشیده خود را از آن بلیات رهانیده باشد چه آزادی از حسد [illegible] بندگی آله و دوری از این صفت
باعث نزدیکی آن درگاه است و در ارشاد القلوب حدیثی مذکور است [illegible] حاصل معنی آن این است که
حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام مردی را در زیر عرش دیده آرزوی مقام و مرتبهٔ وی نمود گفت یارب چرا او که
عمل این مرد باین مرتبه رسیده که در [illegible] عرش لنوسکن گردیده الله تعالی فرمود که وی نبود که بر مردمان
حسد برد و در مجموعهٔ ورام روایتی ذکر نموده که ملخص مضمون آن این است که راوی گوید که در نزد حضرت رسول ص
نشسته بودم آنجناب فرمودند که در می آید بر شما الآن از این راه مردی از اهل بهشت پس مردی از انصار
بدر آمد و آب وضو از محاسنش میچکید و نعلین خود را بدست چپ آویخته بود پس سلام کرد و فردای آن
روز نیز آن سرور همان سخن فرمود و همان مرد در آمده و روز سیم نیز بدستور چون آنحضرت از مجلس
برخواست عبد الله بن عمرو بن عاص از دنبال آن مرد انصاری رفته گفت میان من و پدرم گفتگوئی درشت
واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی [illegible] این سه شب مرا در نزد خود
جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد وی بسر برده و از او [illegible] و عبادتی ندید جز آنکه چون بر
جامهٔ خواب گردیدی ذکر خدای کردی و همچنان خفته بودی [illegible] صبح برخواستی ولیکن از
وی جز سخن خیر شنیدی عبد الله گوید که چون سه شب گذشت [illegible] که میان من و پدر [illegible] نبود
ولیکن از پیغمبر در حق تو چنین سخنی شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم [illegible] بسیاری
ندیدم پس چه چیز ترا باین مرتبه [illegible] و از اهل بهشت گردانیده است انصاری گفت غیر آن [illegible] که از من
بندگی بتقدیم نمیرسد [illegible] گفت عمل غیر آنچه دیدی نیست جز آنکه [illegible] حدی از

مسلمانان در خود غشی نمی بینم و بر خیر و خوبی که خدای تعالی بوی عطا کرده باشد حسد در نفس خود نمی یابم عبدالله
گفت این است که ترا باین مرتبه رسانیده است و این صفتی است که ما را طاقت آن نیست و تحصیل آن از ما
بر نمی آید تنبیه برای دقیقه یاب اولو الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد
که گریبان هیچ کس از چنگ حسد رها و دامن ضمیر احدی از دنس این صفت خبیثه پاک و مبرا نیست از
آنجمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت سید الانام ص مرویست که ثلث لا ینجوا منهن احد
الظن والطیر والحسد و ماحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق واذا تطیرت
فامض واذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچ کس از آن خلاصی ندارد یکی گمان
بد بر مردمان بردن دویم شگون بد زدن سیم رشک و حسد بردن و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق
نجات و بیرون شدن از این صفات را چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع شمار و چون
چیزی را شگون گرفتی ملتفت مشو و از آن بر مدار و چون رشک بکسی بردی با مقتضای آن بغی
و ستم بروی مکن و در ازاله آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار پس عبارت لا ینجوا منهن احد
دلالت میکند بر اینکه هیچ کس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این در ظاهر منافی و
مخالف است با حدیث ان المؤمن یغبط ولا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد
و وجه جمع و دفع منافات همانا این است که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان
خاطر باشد و توطین نفس و قرار داد آن ضم نشود و اثری در خارج از فعل و قولی که دخل در ازاله آن
نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد و ضرری
با یمان ایشان نمیرساند چه این سنخ طبیعی ایشان و بیرون از اختیار ایشان است و مانند تصور
کفرات مثلا که تا تصدیق و اذعان بآن ضم نشود فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دویم
آنکه دل نهاد وسوسه مذکوره گشته در باطن عطای آن نعمت را بمحسود بیجا شمرد و در ظاهر دست
و زبان را در ازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول در آن باب بعمل آورد
و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق و طغیان و آتش دین و ایمان است و حضرت حکیم ذوالمنن و

واقف

واقف اسرار سر و علن خانه دین اهل ایمان را از سیلاب این صفت ناستحسن نگاه دارد و کافه خستگان
امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کناد بمحمد و آله الامجاد مجلس یازدهم در مذمت صفت
طمع که آن نیز از شرار آتش راحت سوز حرص بال و روغن مشعله عزت گداز زبان سوال است چه لصان
طمع شعار روستائیان گنجینه اعتبار که بال همت ایشان از طیران اوج عزت برشکسته نگاه طمع محکم بسته و
گدائی طبعشان با کاسه دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات میر و وزیر نشسته است همانا نمیدانند
که دیده امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی کام جو و جیب و دامان آرزو از ریزش دست احسان منعمی
مملو میتواند شد که ابواب حاجت گذارش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده بیک ناله خورد و بزرگ را
جهة عرض مطالب دو جهان بحریم قرب خود راه داده است شیخ سعدی هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه
ناز و کبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست جز با متنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر
اندازد تا مرسوم بندگیشان در دامن زندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمان خانه وجود هیچ آفریده را رخصت
ندهد تا خوان روزی مقررش در پیش ننهند کاسه بحر رحمتش را دیده تفقد بر خشک لبان سواحل حاجت همیشه
باز است و کوهسار کرمش را دست سیلاب نعم بر دامن صحرای تهی دستی پیوسته دراز حرمان نصیب
بدبختی که روی نیاز از درگاه بنده نواز چنین تافته کام دل از در آن و این طلب نماید و خواری سرای بی سعادتی
که دست سوال از دامن نوال کریمی متعال چنین برداشته بر عطای وجود منت آلود امثال خود کف
دریوزه گشاید و از دردی که بیدرنگی و توقف طبیبان محتاج طریق استعلاجش نبینید و نابید اگوهر
مرادی که بغربال دیدهای طمع از خرابهای شهرستان امکان جوید سرگردان عقده مشکلی که گشایش
بناخن تدبیر مردم حواله شود و زمین دزدانه هوسی که سبز گردنش بدامن صحرای وسعت احوال خلق واگذاشته
گردد باطل امیدی که بر راه وفای وعده کسان نشیند بحاصل نهالی که بر لب جوی سراب مقام گزیند خراب
خانه تمنائی که بر خاکستر دلسوزی ابنای زمانش بنا نهند و افتاده دیوار املی که به پشتیبانی یاری خلق روزگارش
تکیه دهند للمؤلفه از خلق همرهی طلبی این چه گمرهی است خاکت بسر مگر بخدا آشنا نه گواهی کریمه الیس الله
بکاف عبده را نشنیده یا باور نکرده و بر وعده و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده روی

بر درگاه صاحبان جاه و منصب آورده تکیه بر مهربانی خلق بیش از خدا کرده دراز و تار عنکبوت آشنائی
مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکمتر می‌شماری هیهات هیهات شاهان سلیمان حشم در دربار عظمت
خداوند عالم از آن بی‌وجودترند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار لبست کرمی خواقین سکندر شان
شان و مرز و بوم عالم امکان از آن شکسته‌تر است که سد یاجوج غمهای روزگار تواند نمود جام اتفاق
بر لب آرزو نرسیده ریخته است و حلوای چرب و نرمشان بزهر صد گونه بلا آمیخته **مؤلفه** زهر است عطای
خلق هرچند دوا باشد حاجت ز که میخواهی جائی که خدا باشد گویند یکی از خلفای بغداد بهلول عاقل
دیوانه‌نما را گفت راضی میشوی که وجه معاش ترا متکفل شده ضروریات و مایحتاج ترا از خزانه مقرر داریم تا از
فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگرچند عیب در این نمیبود راضی میشدم **اول** آنکه
تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا آنرا از برای من مهیا سازی **دویم** آنکه نمیدانی که بچه وقت محتاجم تا در آن
وقت بدادن آن پردازی **سیم** آنکه نمیدانی که بچه مقدار محتاجم تا همان قدر داده مرا از بیش و کم آن در
ورطه بلا نیندازی و خداوندی که متکفل روزی منست این هرسه را میداند و آنچه که بآن محتاجم در وقتی که
می‌شاید بمن میرساند و نیز ممکن است که وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر گردد و بر من غضب نمائی
و آن وظیفه مقرری را قطع نمائی **شیخ سعدی** ولیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست
و نیز از مقوله این مقال است آنکه یکی از اهل حال با پادشاه زمان خود گفته در وقتی که پادشاه بتوی میگفت
که چرا پیش ما نمی‌آئی و از صحبت ما کناره مینمائی زاهد گفت چرا نزد تو آیم که آمدن نزد تو مستلزم یکی از دو
مفسده است اگر گرمی و التفات مینمائی و بر مسند قربم جای می‌نمائی از آن بفتنه می‌افتم و خانه دینم
خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمی‌افکنی از آن آزرده و دلفگار و از زندگی خود
بیزار میگردم و نیز از من امری صادر نمیگردد که بدان سبب از تو توهم ترسم و بجهت تدارک آن نزد
تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت حوایج خود را بمن رفع نما
تا روا کنم زاهد گفت قد دفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت وما منعنی
منها رضیت یعنی حوایج خود را بکسی رفع کرده‌ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده‌ام که بر

الحاح ای

الحاح آن از تو تواناتر است پس از جمله آن حاجتها آنچه ادا نموده و عطا فرموده است قبول کردم و آنچه باقتضای
مصلحت برنیاورده و نداده راضی گشته و گردن نهاده‌ام پادشاه از آن سخنان متأثر گشته و گریان شد و بعد از
مفارقت مالی از جهت وی ارسال داشت آن مال را باز پس فرستاد و پیغام داد که **والله لا ارضاه لک**
لنفسی یعنی بخدا سوگند که این مال را برای تو راضی نیستم که داشته باشی پس برای خود چگونه راضی باشم زهی
خست طبع و دنائت همت که بوظیفه روزی پادشاه پادشاهان خرسند نبوده بعطای منعمان مسرور و
گرم باشی و جاروب صفت صبح و شام بر در و آستان این و آن سوده خاک مذلت بر فرق همت
باشی الحق پای خیالی که بدر خانه صاحب مالی بقصد طلب آید و شد نماید بر دامن یاس پاک نیست
و گردن هر تمنائی که بر عطای اهل دنیا برای طمع کشیده گردد بتیغ جانستان حرمان زدنی سری که بر آستان
ارباب دولت سجده تملق کند بسنگ سرزنش کوفتن را درخور است و چشمی که بمال صاحبان ثروت
سیاه باشد از انتظار حصول مراد سفید گردانش بهتر چهره که بجای عرق شرم آب رو در پیش کسان
ریزد ندیدن را سزا است و دستی که بجای کرم الهی دامن احسان خلق گیرد در کیش غیرت بریدنش دامن هم
روا گویند یکی از عباد را که پیوسته در گوشه بی‌نیازی بسر برده و روی اعتبارش هرگز بسیلی منت اهل
روزگار نخورده بود وقتی تنگدستی و اضطراری روی آور نمود و دست بینوائی روزن دلگشایش را به
گل کدورت اندود و ضعیفه در پرده عفاف داشت گفت برو گدائی کن تا بفروختن آب رو
شاید جان خود را از سختی توانیم خرید عابد گفت که مرا شرم می‌آید که دست طلب پیش کسی دراز کنم
زن گفت روی خود بپوش تا ترا نشناسند القصه عابد برگشته‌بخت بگدائی ناچار تن درداد و بخجل
استغنای طبعش بمثل آن گفتار از پای درافتاد روی خود ببست و بر سر راهی نشست اتفاق در
آن روز طراری دراهمی چند از کسی ربوده بود و شحنه بلا جستجوی او می‌نمود ناگاه عابد دلخسته را چنان روبسته
دیدند و بآن امر شنیعش متهم ساخته یک دستش ببریدند عابد دست بریده را بدست دیگر برگرفته پیش زن رفت
زن گفت این چیست گفت دستی است که بسوی غیر خدا دراز شده **مؤلفه** برای یک لب نان دربدر
چه میگردی ای تو راه درگه حق را مگر نمیدانی ای بنده حق‌شناس هرچند بمحنت افلاس و پریشانی گرفتار

و بهتلا باشد سزاوار آن است که کشیدن خفت را از تحمل آن محنت دشوارتر دانسته پای غیرتش
برای یکدونان براه خانه دونان تردد و نامعذور باشد بلکه بهر عرق جبین نان خشک تحصیل نموده گوهر
سخن بر رشته نیش چون اشک مصیبت زدگان از پرده چشم حق بینی بر دامن اظهار ندود و دلتنگیش
از رهگذر دست تنگ چون غنچه پیکان از شاخ نفس شکفتن نداند و مرغ نگارشش از سیر چشمی نعمت استغنا
تا آب و دانه ریزش اهل زمانه طپیدن نتواند و داغ دل را از تاب آتش احتیاج لاله صفت پیش هر خسی بر کف
دست اظهار ننهد و در تندباد نوایب روزگار از غایت تنگدستی چون گل آفتاب دیده عرضه
پریشانی بهر طرف روانه نکند روزن دفتر دل را از مزبله منت اهل دنیا بسته بباغ جان فزای کرم عمیم
خداوند کریم گشاید و سر خطابندگی ارباب دولت را بدست همت دریده دخل روزی خود را از خزانه
کن فیکون که خرج عالم از آن است طلب نماید گویند درویشی بینوا بدر خانه یکی از اهل دنیا برای حاجتی
رفت اتفاقاً خواجه در معبد خود بود و بگذارش وظایف بندگی قیام مینمود درویش گوشه گرفت
خواجه چون از نماز و اوراد پرداخته از معبد برآمد درویش آمد که طلب خود را بوی عرض نماید در اثنای آن آواز
خواجه را از درون خلوت شنید که بسوز و زاری می گفت که خداوندا فلان حاجتم برآور و در فلان درطام
درمانده مگذار و بفلان مطلبم برسان و از فلان آرزو ناامیدم مگردان که توئی دلنواز بندگان و کارساز
درماندگان و از این قبیل سخنان دردناک میگفت و مینالید و روی تضرع بر خاک میمالید درویش از آن
متنبه گشته با خود گفت ای نادان حاجت خود پیش کسی آورده که او نیز حاجت خود را از دیگری طلب مینماید
و حصول مراد خویش از مرادی امید میدارد که وی نیز کف دریوزه نزد دیگری می گشاید چرا عرض حال خود
پیش کسی نبری که خواجه نیز محتاج او و از کنج عطای او بهره جوست بلکه همه خواجگان عالم از گدائی درگاه او
سرمایه توانگری اندوخته و جمله شاهان روزگار از کرم بیغایتش چراغ کامکاری برافروخته لمولفه بدوست روی
دو عالم تو آشنای که ای جهان گدای در او ست تو گدای که اجمالاً پادشاه و گدا بدست دعا از بحر افضال خداوند
متعال معترفند و گبر و مسلمان بازبان حال بدرگاه جلالش معترف بر وسعت صحرائی بیارش ابر عطای
او دامنی است باز و هر رگ ابری بسوی بحر محیطش دراز چو بار احوال اشقیا را فیضان عطا هم از سرچشمه
فضل

وقف کتابخانه آستان قدس ... (ع)
... حسین ...

فضل و انعام اوست و سمند همت کریمان را عرق فشانی احسان تازیانه توفیق و الهام و پنجه خورشید
جودش در کارخانه وجود هر روز در رشته روزی خلق تافتن است و غواص نزول رحمتش از محیط امکان هر شب
در گوهر احتیاج بندگان یافتن پس دیده امیدواری از کوه عطای چنین پروردگاری بستن و گوهر مراد خویش
از رشته ریگ روان بزرگی ابنای زمان جستن غایت کوری و نهایت بیشعوریست آورده اند که وقتی
درویشی تنگ دست بدر خانه منعمی تنگ چشم رفته گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدرویشان
دهی اگر مرا نیز از آن نصیب باشد میتواند بود خواجه گفت چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم و تو کور
نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدای کریم را گذاشته بدر خانه گدائی چون تو لئیم آمده ام
این بگفت و روی از او برتافت خواجه از آن سخن متأثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید
که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود ای اهل صفت خبیثه طمع و سوال از غیر درگاه حضرت
ذوالجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و آثار و روایات ائمه اطهار در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره
بسیار مرقوم است از آن جمله در عدة الداعی مذکور است که نور دیده کونین حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
روز عرفه راجعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمودند که هؤلاء اشرار من خلق الله الناس مقبلون
علی الله و هم مقبلون علی الناس ملخص مضمون آنکه این جماعت بدان خلق خدا بند چه مردمان در این روز رو
بخدا آورده حوایج خود را از آن درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان آورده نزد ایشان زبان
سوال می گشایند و هم در عدة الداعی از حاکم محکمه خیر و شر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله مرویست که فرموده اند
شهادة الذی یسئل فی کفه ترد حاصل مضمون آنکه گواهی آنکسی که دست پیش مردمان دراز کرده سوال
کند مقبول نیست و در مجموعه ورام از حضرت سید الانام ص منقول است که لو یعلم السائل ما فی المسئلة
ما سأل الله احداً و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احداً احداً خلاصه مضمون آنکه اگر سائل
دانستی مفاسد و ذمایم سوال را هیچ کس را بهیچکس محروم باز نگردانیدی و نیز در مجموعه مذکوره از جهره کشای
عرایس احکام حضرت ابی عبد الله علیه السلام روایتی ذکر کرده که حاصل و مجمل مضمون آن این است که قومی بخدمت
حضرت رسول الله ص آمده گفتند یا رسول الله ضامن شو بهشت را از برای ما آنجناب فرمودند بشرط آنکه یاری

من کنید بطول سجود آن قوم قبول شرط مذکوره کرده آنحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید این خبر بقومی
از انصار رسیده بشرف خدمت آنحضرت فایز شدند و استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب
اقدس نبوی ص فرمودند باین شرط ضامن بهشت برای شما می شوم که از هیچ کس هیچ چیز طلب نکنید ایشان
قبول آن شرط کردند آنحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید و بعد از ان چنین بود که مردی از ایشان را
در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود آمده بر میداشت جهة آنکه نمیخواست از کسی سوال کند
که آنرا برداشته بوی دهد و اگر بند نعلین مردی از ایشان پاره می شد مکروه میداشت که از وی بند
نعلین طلبد و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر علیه السلم روایت نموده که اقسم بالله لهو الحق و فتح
رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی آنکه سوگند بخدا که اینکه میگویم
حق است هیچ کس بر خود در سوالی نگشاید مگر اینکه خدای تعالی برو در فقری نگشاید و نیز از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلم نقل کرده که من تسئل من غیر فقر فکانما یاکل الخمر یعنی کسی که سوال کند بی آنکه
فقیر و محتاج باشد چنان است که شراب خورد مجملا زبان سوال پیش کسان گشودن و زرد روئی
طلب را زعفران خنده شگفتگی طبع شام نمودن مطلقا مذموم است خصوصا از کسی که شدة افلاس
و پریشانی براو روز نیافته و سلطان فقر و احتیاج بارتکاب آن امر قبیحش مضطر و بیعلاج نکرده باشد
بلکه بی طلب نیز قبول صدقات و اموالی که بقصد رعایت از جهة استحقاق بذل نمایند هرگاه محتاج و مستحق
آن نباشد قبیح و مذموم است و با استحقاق نیز هرگاه دهنده آن از شرار خلایق و ممنون او گشتن
شان آزادگی را نه سزاوار لایق باشد قبول آن ذلیل بیغیرتی و شان دونان همتیست ولهذا متدینان
کیش عزت و عنقا نشانان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل لفاسق علی یدا و لا
منة دست عزت از زیر سنگ عطایا و جوایز فساق خلق می کشیده و دوش همت از زیر بار منت
جبابره ملوک میدزدیده اند چنانکه در مجموعه ورام مذکور است که تبینه بوستان دین ورثه مغیلان بغض
و کین عثمان بن عفان لعین وقتی دویست دینار بدو نفر از موالی خود داده از برای ابوذر غفاری رحمة الله علیه
فرستاد ابوذر همانا گمان کرده بوده که آن از بیت المال و از جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حقیست

فرمود که آیا

فرمود که آیا عثمان باحدی از مسلمانان داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل مسلمین
یسعنی ما یسع المسلمین یعنی غیر این نیست که من هم مردی از جمله مسلمانانم آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود
بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان میگوید که این از مال من است و قسم بآن کسیکه جز او الهی نیست که مال
حرامی باین مخلوط نگردیده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است ابوذر فرمود مرا حاجتی در این مال نیست و
بتحقیق که من صباح کرده ام امروز و از غنی ترین مردمانم گفتند عافاک الله ما در خانه تو از آنچه از امر معاش
تمتع از ان توان برد نه کم و نه بسیار چیزی از ان نمی بینیم پس چگونه خود را از غنی ترین مردمان میشماری گفت
در زیر این پالان که می بینی دو گرده جوین است که چند روز بر آن گذشته پس با معاشی چنین این دینارها را
چه می کنم نه بخدا قسم که نمیگیرم تا خدای تعالی داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کردم در
حالتی که غنی و بی نیاز بودم بولایت علی بن ابی طالب ع و عترت او یعنی نعمت دوستی آنجناب و اولادش
مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور باش لذت و الابشان خانه دلم را از آرزوهای دنیوی بپرداخته است
پس ابوذر رحمه الله فقرۀ چند در فضل و کمال آن برگزیدگان حضرت ذوالجلال مذکور ساخت و فصلی از رفعت شان
و جلالت قدر شان که از جناب اقدس نبوی صلی الله علیه و آله شنیده بود بپرداخته بعد از ان فرمود که این مال را
بعثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا باین مال و آنچه نزد اوست حاجتی نیست تا وقتی که با خدای خود ملاقات
کنم و او در میان من و عثمان حاکم باشد و آنچه سمت ذکر پذیرفت مجمل و حاصل مضمون عبارتیست که در
کتاب مذکور مسطور است الحاصل رهین منت ناکسان بودن و بار پایه دست عطای دهندگان زهر
جان گزای خجلت بر خود پیمودن بر ارباب غیرت بغایت دشوار است تا بطمع و گدائی چه رسد لمؤلفه
زیر گل بودن بسی خوشتر که زیر منتی وای اگر در عهد ما میبود صاحب همتی مخفی نماند که از جمله معایب
و مفاسد صفت طمع و سوالی که کلید ذمائم خصالست این است که آدمی بشومی آن در نزد اکابر و اصاغر
خفیف و بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منظور نظر آنحضرت ابی عبدالله ع منقول است که طلب
الحوایج الی الناس استلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن
فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر حاصل مضمون آنکه رفع حوایج خود بمردمان و طلب بر آوردن آن از

است این موجب خواری و بیقدری و مورث بیحیائی و بیشرمی است و نا امیدی از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مؤمن را در دین و دنیا مایهٔ ارجمندی و پایهٔ سربلندیست و طمع فقر ثابت حاضر و اعظم شداید فقر احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و آن از اهل طمع هرچند مالدار باشند متحقق است برخلاف صاحب همتانی که چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس یاری هرکس را بآتش استغنا سوخته اند که هرچند مفلس و تنگدست باشند در شمار اغنیا و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سیّد عالم صلعم مرویست که لیس الغنی کثرت العرض انّما الغنی غنی النّفس یعنی بی نیازی به بسیاری مال نیست بلکه بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی شعر اذا ما عزمت الیاس القلیلة الغنی * اذا عرفتها النفس والطمع الفقر * و در وصایای حضرت لقمان که پسر خود را فرموده مذکور است که یا بنیّ اغنی النّاس من قنع بما فی یدیه و افقرهم من مدّ عینیه الی ما فی ایدی النّاس و علیک یا بنیّ بالیاس عمّا فی ایدی النّاس والوثوق بوعد الله ملخّص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسی است که بآنچه دارد قناعت کند و فقیرترین ایشان کسی است که چشم طمع بمال مردمان افکند و بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمان است مأیوس باشی و قطع نظر نمائی و بوعدهٔ الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خواطر جمع باشی و نیز از جملهٔ وصایای مذکوره است که یا بنیّ اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث النّاس بفقرک فتهون علیهم ولکن اسال الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر دل من چنان کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنگدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و طریق اظهار آن مپو که نزد ایشان خار و بی اعتبار میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد خود را از آن خزانهٔ نامتناهی مسئلت کن هرگاه محض اظهار تنگدستی در نزد خلق موجب خفت و سنگ شکستن عزت باشد زبان اظهار بحرف سوال کشودن و کردن طمع به سفرهٔ نعمت ایشان دراز نمودن چگونه خواهد بود **لمولفه** چه پیش خلق کشائی زبان بحرف طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب **ایضاً له** در وقت طلب کردن جنبیدن لبها را بر شمع نکونامی دامن شمرد عاقل و از فراید فواید حضرت امام المتقین امیرالمؤمنین علیه السّلام است که

لاذال

۱۴۵

لا ذال اعظم من الطمع و ایضاً از جملهٔ کلمات آنحضرت است که لا شیمة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده که لا ذلّ کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن دیدهٔ دل را مینای توتیا و کلمه گوش جان را گنج دُرّ بی بهاست آنکه هیچ خواری و مذلتی عظیم تر و دشوارتر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز پوست ساخته و دیدهٔ ادراکشان خواری از عزت نشناخته می پندارند که قدر و شرف در مالداری است و فقر و تنگدستی که سیّد عالم صلعم بآن افتخار مینمودند باعث مذلت و خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و دریدگی جامه و دستار را دریدن پردهٔ عزت میدانند و از این جهة تا اندک عسرتی روی داد و جامه و دستار رو بکهنگی نهاد بی تأمّل بدر خانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صدگونه سخن سرد می شنوند گاهی از سخن گرسنگی عیال عالمی را از جان سیر میکنند و گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانی را از ریشه بر می کنند مخطط آستین دریده را طومار شکوهٔ تنگدستی می سازند و زمانی از چرکنی گریبان پلاس کثافت دوران بر گردون می اندازند و گاهی با زبان رشتهٔ دستار پاره پاره حرف بیسروسامانی میگویند و گاهی بپای سخن دریدگی کفش و موزه طریق شکستن اظهار سختی می پویند تا بصدگونه اظهار پریشانی دو سه دیناری جمع کرده جامه و دستار را نو می سازند و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سر بلندی خود میسازند و منظورشان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی و افلاس است غافل از آنکه نهفتن این عیب موجب پیدائی صد عیب دیگر و گریز از این خواری مستلزم گرفتاری بخواری از آن بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیراهن لباسی دیگر در بر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورده از غایت حیا نخواست که آن مرد روی وی ببیند دامن پیراهن خود برگرفته روی خود پوشید و ندانست که از آن حجاب چگونه فضیحتی لازم می آید **مجملاً** صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که روی دست طراران مال و منال دنیوی نخورده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان میر و وزیر افشانده قطرهٔ از آب روی خویش بدریا دریا درّ و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیرالمؤمنین علیه السّلام تصدیق

این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه بان علیه المال ملخص یعنی آنکه کسی که عرض خود را کریم و عزیز می دارد
مال دنیا را سهل شمرده برای آن عرض و اعتبار خود را از دست نمیگذارد و **لموَلِّفِه** خون خود را میتوان در
پای دشمن ریختن لیک آب روی خویش پیش دوست نتوان ریختن **و مفسدهٔ دیگر اینکه** صفت خسیسهٔ طمع
مخدوم را خادم میسازد و آزاد را به بندگی می اندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکردد که پیوسته
در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بسینه می نهند و اگر با عنقاء
ایشان طالع یاری کرده بارجاع خدمتی سرافراز کردند چون نور نظر سرافتخار بر فلک میسایند و مانند
سگ نفس در تمشیت آن روز و شب نمی آسایند تا مگر نسیم آن تک و پو غنچهٔ انقباض طبع خواجه
بر ویشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ کشیدن کردن طمع بحصول پیوندد از سخنان حقایق تبیان
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است که لا تسترقنّك الطمع وقد جعلك الله حرًا حاصل معنی آنکه خدای تعالی
ترا آزاد آفریده زنهار خود را برای طمع بنده کسان مساز و نیز بعضی از اکابر فرموده اند که العبد ثلثة
عبد الرّق و عبد الشهوة و عبد الطمع یعنی بندگان سه قسمند یکی بندهٔ رق که خرید و فروخت
در او جاری است دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شام اسیر و مقهورش ساخته و طوق بندگی بر گردن
خودسری و اختیارش انداخته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط غلامی بکسان داده سر اطاعت
بر خط فرمان ناکسان نهاده است و نیز سخن بعضی از هوشمندان است که الیأس حرّ و الرجاء عبد
گویند عارف هوشیاری دو کودک در رهگذاری دید که هر یک نانی در دست داشتند و بر نان یکی قدری
عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من بشو تا من
ترا عسل دهم گفت سگ تو شدم آن کودک رشته بدهن او داد تا بدندان گرفت و بدنبال او افتاد و
بهر جانبش میکشید و او از عقب میدوید و بانگ سگ میکرد آنمرد آگاه متوجه هم راه خود گشته گفت
اگر کودک به کامه خود ساخته طمع در عسل آن دیگری نکردی سگ او نگردیدی **لموَلِّفِه** زنا نخورش به ترش
روی زمانه بساز زنا سگ تبلی ممنون شدن نمی ارزد و گاه هست که اطاعت و فرمان برداری ظلمه
و طواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه دست از بندگی حق برداشته از ارتکاب اقبح

قبایح

قبایح و اعظم فضایح پروا نمیدارند و گرفتن دامان مقصود سر رشتهٔ آشنائی حضرت معبود را رها
کرده برای استرضای حکام و سلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند شنیدهٔ که
بشومی طمع از تیغ و جان فشانان خلفای اموی با خاندان کرام نبوی ص از ظلم و ستم چها بوقوع پیوست
و از کمان کج نهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جفا بر تن و جان اولاد مصطفی ص نشست از آنجمله
در عیون اخبار الرضا علیه التحیة و الثناء مذکور است حکایتی که ملخص مضمون آن این است که آوارهٔ بیابان
کفر و ضلال هارون الرشید پلید بدسگال وقتی که دامان پاک خاک خراسان را بلوث وجود جود آلوده در
طوس بود شبی از شبها کسی نزد حمید بن قحطبهٔ طائی فرستاده ویرا طلبید آن لعین چون حاضر شد دید شمعی
می سوزد و شمشیر برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده هارون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتك
لامیرالمؤمنین یعنی اطاعت و فرمان برداری تو مرا در چه مرتبه و تا چه غایت است حمید گفت در این مرتبه
که جان و مال فدای تو کنم هارون سر تفکر در پیش افکنده ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود باز گشته
هنوز قرار نگرفته بود که هارون باز کس فرستاده او را طلب نمود و چون حاضر شد دیگرباره همان سوال
از او کرد حمید گفت اطاعت و یکرنگی من نسبت بتو در این مرتبه است که جان و مال در راه تو نثار و اهل
و اولاد خود را برای تو فدا سازم هارون تبسم کرده دیگرباره ویرا مرخص گردانید و بعد از آن باندک زمانی
باز باحضار حمید فرمان داد چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان سوال را
اعاده نمود حمید گفت فرمان برداری و اخلاص من با تو تا این غایت است که جان و مال و فرزند در راه
تو دهم و از دین و ایمان نیز گذرم هارون پلید چون این سخن از وی شنید گلهای خنده و سرور از دمن
طبع آن ناپاک مغرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر و آنچه این خادم میفرماید بتقدیم رسان آن سرشته
طینت ناپاکی آن تیغ را بدست بیباکی گرفته با خادم روان شد تا بدر خانهٔ رسیدند خادم در گشوده داخل
گردیدند چاهی دید در میان خانه و بر اطراف آن خانه سه خانه دیگر بود که درهای آن بسته بود خادم در یکی را
گشود بیست نفر از جملهٔ سادات علوی و فاطمی در آنجا نه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال
و بعضی جوان خادم گفت امر امیرالمؤمنین یعنی هارون ملعون است که این جماعت را بقتل رسانی پس ایشان را

یک یک بیرون می آورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست نفر از جوی شمشیر آن بدگهر
آب حیات جاودانی نوشیدند و از شاهراه آن تیغ بیدریغ بروضهٔ جنت خرامیدند و خلعت کرامت
پوشیدند آنگاه خادم روسیاه سرها و جسدهای پاک آنقوم بیگناه را در آن چاه انداخت پس در خانهٔ
دیگر را گشوده همچنان بیست نفر دیگر از نسل پاک علی و فاطمه مقید در آن خانه بودند خادم گفت این جماعت را
نیز بفرمان خلیفه باید بقتل رسانی پس ایشان را نیز یکان یکان از آن خانه بیرون می آورد و آن شقی بیمروت
آن گلهای بوستان نبوت را بداس ستم در هم می تراشید و خادم در چاه می انداخت پس در خانهٔ سیم را گشود
انجا نیز بدستور بیست نفس از سادات عالیدرجات علوی و فاطمی بودند ذوائب گیسوان افتاده و
بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل ایشان نیز اشاره کرده یک یک را بیرون می آورد و حمید لعین نخل
حیات ایشانرا از پای در می آورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند حمید گوید که چون نوبت
به بیستمین شد و او شخصی معمر بود خطاب بر من کرده گفت وای بر تو ای میشوم چه عذر خواهی داشت
در روز قیامت چون نزد خدا و رسول خدا آئی و حال آنکه شصت نفر از اولاد او را بقتل رسانیدی که از نسل
علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بر من نگریسته
در قتل وی تحریص نمود پس پیش رفتم و او را نیز بقتل رسانیدم الحاصل امتثال فرمان هارون بدین غایت
و ارتکاب عمل باین شناعت یا بطمع مال و جاه تنهائی یا باقسام طمع بوده که چون آنخدمت بتقدیم
رساند از خشم و غضب مامون محفوظ و از عطایا و جوایز او بهره مند و محظوظ گردد و اگر هم
در خصوص این عمل منظور جایزه نبوده و ارتکاب این برای طمع ننموده باشد بر ظاهر است که حمید مذکور
و امثال او در هر جزو زمانی اولا اختیار ملازمت جبابره و فراعنه را بطمع مال و جاه کرده و می کنند
که شاید بوسیلهٔ نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه رسند و بنابراین همگی همت
بر این می گمارند که وقت و بیوقت در دربار باشند و لحظهٔ از نظر غایب نگردند و تحمل امور شاقه نمایند
و خدمات مشکله بتقدیم رسانند تا باین کد و سعی مقرب حضرت و شایستهٔ هرگونه خدمت می شوند
و ادراک مرتبه چنین منشأ ارتکاب عملی چنان که عبارتست از قتل شصت نفر سید بیگناه باشد

میکرد

میکردد پس باعث اصلی بر صدور این قبایح حرص و طمع است و با این صفت زشت خلاصی از چنگ معاصی متعسر
بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایتمآب امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند کیف یملک الورع من علکه
الطمع حاصل معنی آنکه چگونه مانع میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسی که طمع مالک او شده و ویرا مسخر
خود گردانیده است طهرنا الله تعالی و سایر المؤمنین من ادناس امثال هذه الرذائل بمحمد
و آله ذوی المناقب و الفضائل مفسدهٔ دیگر اینکه این صفت بمنزلهٔ گوهر نفیست عقل و خرد را که
سرمایهٔ سعادت دنیوی و اخروی و پشت حیات آدمی بآن قویست از کیسهٔ تصرف انکس میرباید
و روندگان طریق استقامت را براههای دور و دراز خیالات باطله که بدیار حرمان منتهی می شود
دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده میگردد که برای انگشتی
عسل ده کاسه زهر هلاهل مینوشند و بطمع جامهٔ لباس صد رنگ رسوائی میپوشند از پی سراب وعدهٔ دروغی
عمری در بادیهٔ انتظار سرگشته میباشند و در تحصیل مراهمی سالها سینهٔ خواطر بناخن حسرت میخراشند برای
کلاهی دستاری می بازند و جهت نعلی کفشی پاره می سازند هرجا دو کس باهم رازی گویند بامید آنکه شاید
تمهید عطائی باشد گردن طمع می کشند و هر سخنی که در آن حرف نفعی بود هرچند محال باشد بی تأمل باور می کنند
از اشعب طماع که باین صفت خبیثه در عالم مثل است پرسیدند که طمع تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایتیست
گفت هرگاه از خانهٔ کسی دودی بر می آید من نانی چند مهیا میکنم که شاید از آن مطبوخ حصهٔ جهت من
فرستند و اگر در عزائی دو کس باهم مشورتی نمایند جزم میکنم که میت وصیتی از برای من کرده و پیوسته
دامن گشوده دارم که اگر کسی از بامی بجائی چیزی اندازد یا مرغی در هوا زخمی خورده باشد بدامن من افتد
و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه بقوت کوبند تا ظرف بزرگتر گردد بامید آنکه
اگر روزی طعامی در آن کنند و نزد من آورند بیشتر گیرد مجملاً امثال این افعال ابلهانه و اطوار احمقانه
از صاحبان حرص و طمع بسیار صادر میگردد و بعضی از اکابر در اینمقام تمثیلی بس تمام ذکر فرموده که وقتی
صیادی مرغکی که او را چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا
ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت من آنقدر نیست که ترا سیر کند ولیکن من ترا سه خصلت

یاد دهم که آن ترا پیش از خوردن گوشت من بکار آید یکی از آن سه سخن را اکنون میگویم که در دست
توام و دوم وقتی که مرا رها کنی و در شاخ درخت نشینم دویم را گویم و سیم را چون بر قلهٔ کوه مقام گزینم
گویم صیاد گفت اکنون خصلت اول را بگوی گفت لا یلهفن علی ما فاتک یعنی بر آنچه از تو فوت شود
از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد وی را آزاد کرده چون بر شاخ درخت نشست گفت آنچه محال باشد
وقوع آن انرا باور مکن و چون از آنجا بقلهٔ کوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصلهٔ
من دو دانه گوهر بر می آوردی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از
غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان گزیدن گرفت پس
گفت خصلت سیم را بگو گفت چگویم که دو سخن که اکنون ترا آموختم فراموش کردی نگفتم که بر آنچه از
تو فوت شود افسوس مخور و نه ترا وصیت کردم که وقوع آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که همه جثهٔ من
از گوشت و خون و پر و بال بیست مثقال نیست چگونه در حوصلهٔ من دو گوهر که هر یکی بیست مثقال
باشد میتواند بود آنگاه پرید و رفت این مثال احوال جمعی است که در وقت طمع دیدهٔ بصیرتشان
از ادراک حق کور و از غلظت دود این صفت نامحمود چراغ عقل و شعورشان بی نور میگردد
چنانکه جناب ولایت مآب حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که اکثر مصارع العقول تحت
بروق الاطماع حاصل معنی آنکه جاهائی که عقلها در آن از پای در می آیند و بر خاک هلاک می افتند بیشتر
زیر تیغ درخشان طمعهاست مراد این است که از هیچ چیز عقل آدمی آنقدر تباه و از هیچ غباری
آینهٔ وجدان آنقدر تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را
لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را بر چیدن دامان نام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم است
و قطع نظر از مفاسدی که با سرانگشت قلم صدق رقم اشارت به آنها شد حریصان طامع را اغلب
دامان امید از نقد مدعا خالی و دلبستگان یاری خلق را مضمون این دو بیت پیوسته حالی می باشد
لمؤلفه حاصل نصیب مزرع امید ما نشد هر چند ریختیم بخاک آبروی خویش مصدق این گفتار
روایتی است که شیخ کلینی رحمة الله علیه در کافی از حسین بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن این است

که دفتی

که وقتی برای طلب علم در یکی از مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت
که در این عسرت و پریشانی که ترا روی داده امید بکه داری که تدارک احوال تو کند گفتم بفلانی گفت چون
چنین است بخدا قسم که حاجت ترا او بر نمی آورد و مطلوب تو از او بحصول نمی پیوندد گفتم چه میدانی گفت
بدرستی که حضرت اباعبدالله علیه السلام برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده که الله تبارک
وتعالی میفرماید که وعزتی وجلالی ومجدی وارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری
بالیأس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولاحذنه من وصلی الاخر
چون کلام مذکور طویل است جهة رعایت اختصار عنان کمیت قلم را از وادی تحریر آن منعطف ساختن
و بذکر حاصل معنی و خلاصهٔ مضمون آن پرداختن انسب خواهد بود و آن این است که قسم بعزت و جلال و
بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم هر کسی را که بغیر من امیدوار باشد بنا امیدی و میپوشانم او را
جامهٔ مذلت و خواری در نزد مردمان و از قرب خود و برا میرانم و از کمال نزدیکی خودم دورش میگردانم
آیا امید بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی جز من کسی رفع آن نمی تواند
کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر مرا میکوبد یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال آنکه کلید
درها بسته در دست من است و در کرم و حاجت گذاری من باز است برای کسی که مرا خواند پس
کیست آنکسی که برای دفع نوایب خود امید بمن داشته باشد که من رفع آن نکرده قطع امیدش
کرده باشم کیست آنکه در واقعهٔ صعبی چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من ناامیدش ساخته
باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حفظ و ضبط کرده ام یعنی بعضی از مقصدات ترا در دنیا
بر نیاوردم و نگاه داشتم که ذخیرهٔ عقبی ایشان باشد بنگاه داشتن من راضی نشد و پر کردم آسمانهای
خود را از کسانی که ملول و مانده نمی شوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان دادم ایشان را
که نبندند درهای وسایل را میان من و میان بندگان من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیداند
کسی که او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش می آید که هیچ کس جز من مالک کشف آن و قادر بر دفع
آن مصیبت نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد و عطا کردم و نیاجود

وبخشش خود آنچه از من سوال نکرده بود یعنی بی طلب نعمتی بوی دادم و بعد از آن از او باز گرفتم از من سوال
ننمود که آن را دیگر باره بوی دهم و از غیر من سوال کرد آیا مرا چنین میداند که پیش از سوال عطا میکنم و بعد از
آن که سوال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده من مرا بخیل می شمرد آیا نیست
جود و کرم از من آیا نیست عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه من محل آمال بندگانم یعنی
منع و عطای بندگان در دست من است پس نمیترسند امیدواران از امید داشتن بغیر من که ایشان را
نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آن
هر یکی از ایشان را عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمی شود
و چون کم شود پادشاهی که من قیم آنم پس بدا حال آنکسی که از رحمت من نا امید است و بدا حال آنکسی
عصیان من کرد و از من اندیشه ننمود الحدیث و نظر اینحدیث شریف در کتب معتبره بسیار روا رداست
و قطع نظر از آنها بر هر ذی شعوری که فی الجمله تطبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و رای آشنائی اطبای
زمانه را بقدم تجربه پیموده معلوم است که تخم از زرا در شوره زار وعدهٔ خلق جز در خاک فراموشی پوسیدن
و نخل تمنا را از دم سردی کرمیهای ظاهری لیئمان کریم نما جز لباس بی برگی و عریانی پوشیدن حاصلی
نیست پس سزاوار آن است که آدمی نقش امید این و آن را بکذلک توکل و یقین از صفحهٔ خواطر محو
سازد و رشتهٔ آشنائی میر و وزیر را بقوت رمیدن کسسته خود را بگلشن جانفزای و من یتوکل
علی الله فهو حسبه اندازد و مراد خود را از دری جوید که جز قفل بسته همه را بران در باز است و در
یوزهٔ مقصود از درگاه معبودی کند که غیر نا امیدی همه را از او مطلب کونین در کنار دردمندی
از کزند فاقه ننالد که دست مرحمت الهی خار احتیاجش از دل بر نکند و بینوائی از دست دعا
عرضهٔ پریشانی بلند نسازد که کنجور اجابتش دست در کیسهٔ حاجت کذاری نکند مور ضعیف را
بر روزی رسانیش پشت امید قوی است و عنکبوت ناتوان بکمند جذبهٔ روزیش کرم بالا روی کرم
بیدست و پا را در طلب رزق همه تن دست و پا کرده و پشهٔ لاغر را دلونیش از چاه رابدان
لایق لبریز بر آورده آورده اند که وقتی فرمان فرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر علی نبینا و علیه السلام

درکنار

۱۵۳

درکنار دریای نشسته بود مورچه را دید که دانه گندم بر گرفته بجانب دریا میرود تا بکنار آب رسید ناگاه
کشفی سر از آب بیرون آورد و دهان خود را گشوده آن مورچه بدهن وی رفت کشف سر بآب فرو برد
تا زمانی طویل بر آن بر آمد حضرت سلیمان ع از آن امر عجیب متعجب گشته غریق بحر تفکر گردید تا بعد از
زمانی آن کشف از آب بر آمده دهان خود را گشود و آن مورچه بیرون آمده دانه گندم با او نبود حضرت
سلیمان آن مورچه را طلبیده استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوفست
و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا و خدای تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده و توانائی ندارد که جهة
طلب معاش از آنجا بیرون آید و مرا متکفل روزی او ساخته که دانه بر گرفته بسوی او می برم و این کشف را
مسخر وی گردانیده که مرا در کام خود جای داده بی گزند آب بآن سنگ میرساند و دهن بر رخنهٔ
آن سنگ گذاشته من از دهان او بر می آیم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو میرسانم
دیگر باز بدهان کشف بر می آیم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان ع پرسید که آیا از آن کرم تسبیحی شنیدی
گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقک لا ینس
عبادک المؤمنین برحمتک یا ارحم الراحمین حاصل معنی آنکه ای آن کسی که فراموش نمیکنی مرا در جوف این
سنگ در قعر این دریا و روزی بمن میرسانی فراموش مکن بندگان مؤمن خود را و برایشان رحمت کن
ای رحم کننده ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب اقدس محمدی صلی الله علیه و آله
و فتی لشعبی از کوه اسر دینه رحمت شد راوی گوید که من نیز در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی
شدند و بعد از آن بدست مبارک اشاره فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی نشسته و منقار بر
هم میزد و آنسرور فرمودند که می یابی که این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی
لا تحجب عنی بصری و قد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود بر حق تو آن عادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا
ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده در اینوقت ملخی متوجه وی شده بدهان او رفت بعد از آن
دیگر باره آن مرغ منقار بر هم میزد آنحضرت فرمودند که می یابی چه میگوید گفتم نه فرمودند میگوید که من توکل
علی الله کفاه و من ذکره لا ینساه یعنی کسی که توکل بر خدا نموده و کار خود را باو انداخت او کفایت

وی کرده کارش را ساخت و کسی که یاد حضرت او نمود او نیز وی را فراموش نکرده تدارک احوالش
پرداخت پس حضرت خواجه عالم صلعم این مضمون ادا فرمودند که کیست آنکسی که من بعد برای روزی
دلگیر گردد روزی میجوید صاحب خود را زیاد از آنکه وی روزی خود را میجوید صاحب هیچکس هرگز نماند
عنکبوت رزق را روزی رسان پرسید هد و نیز از جمله آثار رزاقیت الهی که تسلی بخش خواطر تنگدلان
اندیشهٔ روزی میتواند شد خلقت مرغ سقا است و آن مرغی است قوی و بزرگ جثه و چنانکه مشاهده
شده در زیر حلقوم آن پرده مانند مشک مخلوق گردیده و از این جهت آن مرغ را سقا میگویند که مرغان
ضعیفی که در بیابانهای بی آب میباشند آب میرساند و کیفیت آنرا برین وجه نقل کرده اند که آن مرغان
سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پردهای شبیه بمشک که در زیر حلقوم ایشان است از آب پر کرده
به بیابانهای بی آب میروند و آن مرغان ضعیف ایشانرا می شناسند و چون از دور پیدا می شوند
بر گرد ایشان جمعیت می نمایند ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود می آیند و حلقوم خود را
بر زمین نهاده منقار می کشایند و آن مرغان فوج فوج می آیند و از منقار ایشان آب مینوشند تا
سیراب میگردند و پیوسته تسبیح ایشان این است فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل حضرت خلاق
داور و رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر کرا جان داده نان داده و هر آفریده را که رخنهٔ
دهن کشاده لقمهٔ درخور آن نهاده است حکیم ثنائی جان بی نان بکس نداده خدای زآنکه از نان بماند
پا بر جای بانو زانکه لطف یزدان است گر نه نان بدست تو جان است این گرو سخت دار و نان
مسخور چون گرو رفت قوت جان مسخور روزی تو اگر چنین باشد اسب کسب تو زیر زین باشد
تا ترا نزد او بود لقب ورنه او بود و تو بی درخواب کار روزی چو روزدان بدرست که
ره آورد روز روزی تست قال الله تبارک و تعالی فی سوره هود و ما من دابة فی الارض
الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ روندهٔ در زمین یعنی هیچ ذی حیاتی مگر اینکه بر الله
تعالی است روزی آن صاحبان شعور و آگاهی و مصدقان وعدهای الهی را که جز حبل المتین این آیهٔ
شریفه هیچ مستمسکی نبوده که دست اعتقاد بر آن زده خود را از چاه فکرهای عمیق تلاش معاش

امانند

رهانند همین آیه ایشان را کافی و مرض اندیشهٔ روزی شان را شافی بعدی فکیف که زبان وحی الهی برای
تسلی مشوش خواطران اندیشهٔ رزق از این مقوله سخن بیش از آن گفتگو کلهای اشفاق و احسان
جهت تقویت دماغ ایمان ما بی توکلان از ریاض کتاب و سنت زیاد از آن شکفته است که از
غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و زبان اقلام را بارشتهٔ طول کلام گلدسته بندی آن امکان داشته
باشد از آنجمله در عدة الداعی مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیهای آسمانی فرموده است
که یا ابن آدم خلقتك من تراب ثم من نطفة فلم اعی بخلقك او یعیینی اغیف اسوقه الیك
فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم آفریدم ترا از خاک و بعد از آن از نطفه خلق کردم پس در آن عاجز
نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا گردهٔ نانی که آنرا بسوی تو رانده بتو رسانم و در وصایای حضرت سید المرسلین
صلی الله علیه و آله که ابوذر رحمه الله را در آن مخاطب ساخته مذکور است که یا ابا ذر لو ان ابن آدم فر
من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه الموت ملخص مضمون آنکه اگر فرزند
آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه دریابد او را روزی او چنانکه دریابد او را مرگ
گفته اند و فی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت ارزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی
خداوندا آیا روزی فرعون را میدهی و حال آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب ذو المنن و روزی
ده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود که یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرد من ترک ربوبیت
نمیکنم لمؤلفه نمیدانیم اگر ما راه و رسم بندگی کردن خدای ما نکو میداند آئین خدائی را طرفه اینکه آدمی
نادان با دعوی تصدیق ایمان با این همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای نان و آب پیوسته در تفرقه
و اضطراب میباشند و با چندین امور غریبه و آثار عجیبه که از رزاقیت الهی در مدت عمر دیده و شنیده
و هیچ صبح و شامی نبوده که زلال نوالی از آبشار احسان کریم متعال در جدول حیاتش روان نگردیده
روز و شب دل بیقرارش برای معاش گذار خاک کدورت بر سر میباشد لمؤلفه دایم رسیده
روزیت از مطبخ کرم روزی چو میخوری غم روزی چه میخوری هیچ شبیه است احوال آدمی باحوال آن
جانوری که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد و در گرما و در سرما بی حرکت و هر روز گیاه

هفت صحرا می‌خورد و آب هفت دریا را می‌نوشد و هر شب در اندیشهٔ این است که فردا چه خواهد
خورد و بعضی از مفسرین در تفسیر کریمهٔ انّ الانسان خلق هلوعا گفته‌اند که هلوع جانوری است در
وحشی به و تشبیه آدمی را در بی‌صبری و اندیشهٔ روزی تشبیه بآن کرده است و بعضی دیگر ما بعد آنرا که
اذا مسّه الشّر جزوعا و اذا مسّه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته‌اند مجملا را بتهٔ روزی
کسان در کارخانهٔ احسان خداوند روزی رسان بمرتبه مرتب و مهیّا و مابه حوصله کان را دل در
بو نهٔ اندیشهٔ آن گداختن و جان شیرین را طعمهٔ غصّهٔ آن ساختن عبث و بیجا است لیکن مصلحت الهی
هر کس را نشاسته قدری از آن ساخته و دست حکمت بالغه اش در خور هر دهانی لقمه ساخته است
لیکن پس اگر احدی را وظیفه روزی نه باندازهٔ خواهش نفس باشد و معاشش بتنگی گذرد چون سر رشتهٔ
آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عزّتش نه می‌باید بآن خورسند و راضی گشته از دل و زبانش
جز حمد سر نزند و سر خط بندگی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشد الم تنگدلی را سر بار محنت تنگدستی
نگرداند و لیستگی کار خود را کشاده روئی گذراند در هر امری از امور دین دامن توکّل را از دست ندهد
و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب نهد لمؤلفه واعظ مباش غافل
و محکم بگیر کار یعنی که واگذار بحق کار خویش را و مخفی نماند که مراد از توکّل آن نیست که آدمی بالکلّیه دست
از جستجوی رزق کشیده پای طلب کاری بدامن بیکاری پیچد و در کنج آسایش روز و شب منتظر گنج باد
آورد و روزی بیکمان نشیند چه این شیوه در آئین شرع ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل
مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب دعای کافی مرویست حدیثی که ملخص معنی آن این است که
سه کسند که دعای ایشان مردود میگردد و بدرجهٔ اجابت نمیرسد یکی مردی که خدای تعالی اورا مالی روزی
کرده باشد و وی آنرا بیجا و در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا ربّ ادذقنی یعنی
خداوندا روزی ده مرا پس گفته شود در جواب او که آیا روزی ندادم ترا دویم مردی که زن خود را
بیجا نفرین کند پس در جواب او گفته شود که الم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار طلاق اورا
بدست تو ندادم سیم مردی که در خانهٔ خود نشیند و گوید خداوندا مرا روزی ده پس در جواب او گفته شود

که الم یجعل لک السّبیل الی الطلب الرّزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و قدرت سلوک آن طریق ترا داده
نشده است و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز منقول است روایتی که حاصل مضمون آن این است
که حضرت ابی عبد الله علیه السلام احوال عمر بن مسلم را از من پرسیدند گفتم فدای تو گردم رو بعبادت آورده و ترک
تجارت کرده است فرمودند که ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر او بادا آیا
ندانسته است که دعای ترک کنندهٔ طلب روزی مستجاب نمیگردد بدرستی که قومی از اصحاب رسول خدا صلعم
وقتی که کریمهٔ و من یتّق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب نازل شد در خانه‌ها یا
دکانهای خود را بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانه‌ها نشستند و رو بعبادت آوردند و گفتند قد
کفینا یعنی خدای تعالی کفایت امر ما نموده روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن رنج بریم
این خبر بحضرت پیغمبر صلعم رسید و بسوی ایشان فرستاده فرمود که چه چیز شما را بر این داشته گفتند یا رسول الله
تکفّل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة من فعل ذلک لم یستجب لکم علیکم بالطلب یعنی بدرستی
که کسی که اینکار کند یعنی کسی که دست از طلب رزق کشیده از خدا رزق خواهد دعای او مستجاب نمیگردد و بر شما
باد که طلب نمائید و بقدم جستجو طریق کسب معاش پیمائید پس آدمی را در کسب وجه معاش از فی الجمله
سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جلّ جلاله راههای تحصیل آنرا بر خلق گشوده و قوت جسم را بنور
شعور بران راهها دلالت فرموده است و از آن جمله زراعت و دهقانیست که آب مزرع مکنت
و بی‌نیازیست و تخم خوشه عزّت و سرافرازی زمین سختی ایام را شخم است و حاصل برگ معیشت را
تخم داس خار روزگار پریشانی و افلاس است و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امید
واریست و سر چشمهٔ جویبار کامکاری باغبان گلشن عزّ و اقبال است و دشتبان صحرای وسعت
احوال بقدر قناعت روزیست و آبیار بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله
علیه السلام منقول است که کیمیای اکبر زراعت است و هم در آن کتاب از همانجناب علیه السلام مأثور است
که در حق زارعان فرموده که و هم یوم القیمة احسن النّاس مقاما و اقربهم منزلة یدعون
المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکوتر و بحسب قدر

قدر و منزلت از ایشان بدرگاه الهی نزدیکتر اند و خوانده می شوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب
از حضرت ابو جعفر علیه السلام روایت کرده که پدرم میگفت خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر
والفاجر اما البر فما اکل من شیئ استغفر لک واما الفاجر فما اکل منه من شیئ لعنه و
یاکل منه البهایم والطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعت است بیان این که زراعت میکنی و نیک
و بد از آن میخورند و برای تو استغفار میکنند آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار می کنند و آنچه بدان
میخورند ایشان را لعنت می کند و نیز چارپایان و پرندگان از آن میخورند و منتفع میگردند و نیز در
کافی از علی بن حمزه مرویست روایتی که حاصل معنی آن این است که دیدم که حضرت ابی الحسن علیه السلام را
که کار میکرد در زمینی و زمینی که متعلق به کار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود
گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم ملازمان و چاکران یا عمله و فعله این کار کجایند که
شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار می شوید فرمود یا علی قد عمل بالبیل من هو خیر منی فی ارضه
و من ابی یعنی آنکه بتحقیق که کار کرده است به بیل در زمین خود کسی که از من و پدر من بهتر بود گفتم کیست
آنکه از تو و از پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا ص و امیر المومنین ع و پدران من همگی بدست خود کار میکردند و این
از کارهای انبیا و مرسلین است و از اعمال اوصیا و صالحین و هم در کتاب مذکور از حضرت ابی عبدالله ع
مرویست حدیثی که ملخص مضمون آن این است که امیر المومنین علیه السلام بیل میزد و زمین را کو میکرد و رسول الله
صلی الله علیه و آله تخم خرما را بدهان مبارک میمکید و غرس مینمود و همان ساعت سبز گشته از خاک میرست
و امیر المومنین ع هزار بنده از مال خود و بکسب و رنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو
شیبانی روایت شده که گفت حضرت ابی عبدالله علیه السلام را دیدم که بیلی در دست و ازاری درشتی در
بر داشت و در حصاری که متعلق بآنحضرت بود کار می کرد و عرق از پشت مبارک آنحضرت میریخت
گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی آنچه باید کرد من بتقدیم رسانم فرمود که انی احب
ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستی که من دوست میدارم که آزار کشد مرد
بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار علیهم السلام که ذارعان

تخم معارف و حقایق و باغبانان گلشن معاد و معاش خلایق اند در فضیلت زراعت و دهقانی بسیار ماثورات
و کشت زار این عمل محبت آثار را همین حاصل و فایده بس که آدمی بآن مستغنی از ملاقات عوام و خواص و
کریمان طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدائی خلاص میتواند شد **شعر** در این دور روزگار که از عمر باقی مانده است
بدار ملک قناعت اگر مقام کنی ٭ یکی دوگاو بدست آوری و مزرعهٔ ٭ یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی ٭ بنان خشک
حلالی گران شود حاصل ٭ قناعت از شکر بی لقمهٔ حرام کنی ٭ هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی ٭ تهی بسینه
و دست از ادب سلام کنی **دیگر** از جملهٔ طرق تحصیل وجه معیشت تجارت است که سرمایهٔ چند متاع ارجمند است
و توشهٔ سفر طلب سربلندی بند رقماش بی نیازیست و کیسهٔ خرج درویش نوازی در قطع بیابان زندگی
مرکبی است رهوار و در عبور از قلزم خونخوار حوایج روزگار سفینه محکم و استوار در باران نوایب در خیمه ایست
از سفرهای دور و دراز شش طناب و از تندباد مکاره شهر حجره ایست کشاده رو در بیابانش فتح الباب
مرحله پیمایان راه کسب معیشت را هر کی ده و محمل قصر جهان نمائیست چهار ستون قوایم مراکبش اساس
و راه نوردان بوادی سیاحت را هر دامن صحرائی از گلهای تجربه بوستان سرائیست خانهٔ زینش گوبا
چه گلهای اعتبار که این گروه از دشت و کوه پست و بلند او ضاع روزگار میتوانند چید و چه گوهرهای تجربه
که انطالیف با سرانگشت نگاه بصیرت برشتهٔ عمر میتوانند کشید بخبیاد این قوم جوهرشناس که بتجرید امتعه و
اجناس خود را از فروختن گوهر آبرو مستغنی می سازند و روسفید انبغرقه صاحب دیده که بی گرد شام غربت
آیینه حرمت خود را از زنگ ننگ منت دونان می پردازند و در کافی از فواید کی روان اهل یقین حضرت
امیر المومنین ع منقول است که تعرضوا للتجارة فان فیها غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی آنکه
تجارت کنید که بدرستی که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردمان و هم در آن کتاب محمد زعفرانی
از حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام روایت نموده که فرمودند من طلب التجارة استغنی عن الناس
یعنی هر کس طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت از مردمان مستغنی شد گفتم و اگر چه عیالمند باشد فرمودند
که و اگر چه عیالمند باشد از نه عشر رزق یعنی از ده حصه رزق نه حصه در تجارت است و نیز از غذا فرمرویست
که حضرت ابو عبدالله علیه السلام مقصد دینار بمن داده فرمود که یا عذافر اصرفه فی شیئ اما علی ذلک مالی

ولکنی احببت ان یرانی الله متعرض الفوایده ملخص مضمون آنکه ای عذافر با این هفتصد دینار متاعی
خریده برای من تجارت کن و آگاه باش که من برای امر حریص نیستم یعنی داعی بر این تجارت مرا نه حرص و از
دوستی مال است لیکن دوست میدارم که خدای تعالی مرا ببیند که متعرض فواید و طلب فضل و احسان اویم
عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با آنحضرت گفتم که فدای تو گردم خدای تعالی در آن
مال صد دینار روزی کرده است فرمود که اثبتها فی راس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و نیز در کافی
از اسباط بن سالم منقول است روایتی که حاصل مضمون آن این است که گفت خدمت حضرت ابا عبدالله ع رفتم
آنجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکوکاری و احوالش بر نهج خیر و صواب جاری است
لیکن ترک تجارت کرده است آنحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن او کار شیطان
و وسوسه آن لعین باعث و منشأ آن است آیا ندانسته که رسول خدا صلعم متاعی از قافله که از شام آمده بود خرید
یعنی برای تجارت و در آن نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و در میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود
مراد آنکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن نبودی حضرت اقدس نبوی صلعم که در هر امری از امور عالمیان را
دستور است ارتکاب آن نفرمودی تتمه حدیث انه الله عز و جل میفرماید که رجال لا تلهیهم تجارة
ولا بیع عن ذکر الله الی آخر الآیه یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یدعون
الصلوة فی میقاتها وهو افضل ممن حضر الصلوة ولم یتجر آیه مذکوره در سوره نور است
و خدای تعالی در آن وصف قومی میفرماید که از غایت جاهی و اهتمام و در گذارش بندگی حضرت ملک علام
مشغول بسیار داشتن را خرید و فروخت از ذکر خدای تعالی حضرت امام ع فرمودند که قصه خوانان و
هرزه گویان میگویند که این قوم که خدای تعالی در این آیه ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه را
بر این حمل میکرده اند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمی شده اند دروغ گفته تجارت
کردند ولیکن وا نمیگذاشته اند نماز را در وقت یعنی چون وقت نماز می شده سودا و معاملات را
انداخته بگذارش بندگی می پرداخته اند و چنین کس افضل است از کسی که بنماز حاضر شود و تجارت نمیکرده باشد
الحاصل شغل تجارت کار دینی و دنیوی و برکت و میمنت آن ثابت و واضح و جلی است و لیکن مباشران این

امر میباید

امر میباید که در طی طریق آن توسن نفس سرکش را از فقد ارخای عنان نکنند که از شارع شرع قویم بیرون
رفته بوادی خونخوار شبهات و محرمات شان اندازد و باغوای حرص و آز رفته رفته از منزل مقصود که
عبارت از تحصیل وجه معیشت و بی نیازی از ارباب جاه و ثروت است دور گشته بیابان مرگ آمالهای
دور و دراز شان سازد چه مال دنیای پرشور و شر چنانکه سابقا گذارش یافته مانند آب شور است که
شخص هرچند بیشتر میآشامد تشنه تر میشود و شوق طلب آن آدمی را در رگ و پی چون نی در آتش است
که چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفا و مشکل تر صورت می پذیرد لمولفه هست خود داری محال آنرا که
زر بود پا نمیگیرد کوه خاری که سیل از جای کند و لهذا اکثر این قوم را فکری جز رونق حجره و بازار نیست
و ذکری جز شمار درهم و دینار نی بجای صدقه و زکوة نقد فرصت بر دامن عدم می شمارند و از شروط و آداب
روزه بخوردن را نیکو شرعی میدارند برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر یثرب و حجاز نمیدهند و
گذاردن حج و عمره را بمروت وصی و وارث حواله میکنند برای روز مرگ زادی جز تهی دستی نمی اندوزند
و جهة شبستان لحد چراغی غیر دین و آخرت خود نمی سوزند و از دستها جز فریب خلقشان از دست
نمی آید و از خورشها غیر سوگند دروغشان گوارا نمیاید دیده امید فقرا جز از عرق جبینشان در تلاش
دینار ریزشی ندیده و گوش گدایان بسیار استخوانی از زبانشان غیر خدا بدهد نشنیده اگر گاهی
بوی طعامشان بدر ها رود بکاسه همسایه حساب کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت بینند
باد کاسه سرنگونی در دماغ افکنده از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند و تکیه گاهی غیر بالش زر
نشناخته اند و این اخلاق زشت حکم نتیجه سهل انگاری و ارخای عنانیست که از روز اول با نفس دخل کرده اند
پس سالک میباید پیش از آنکه توسن نفس کج رو عنان اختیار از دست ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه
بازخواست روز حسابش سر باز زده از بیابان بیپایان زیاده طلبی و حرص مالش براه توسط و اعتدالش
باز گرداند و تفهیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح از مذموم در فصل اول این باب مفصلا مرقوم گردید
و دست فکر و اندیشه باد انگشت خامه سخن پیشه بر قبح اشتباه و اخفا از عارض شاهد اینمعنا کشیده است
اگر احدی را خار خار کشیدن فراید این تحقیق در خاطر پدید آید کج قدم نظر تأمل بر آن روضه جانفزای

پر لاله و گل دامن شوق در کف عبور نماید دیگر از جمله طرق کسب معاش که آدمی را از ذلت طلب و منت اهل
سفب میرهاند و بدیهیم خودسری و بی نیازی سرافراز ساخته بر سر آسایش کونین می نشاند حرفت و
پیشه وریست که استاد صنعت خودسازیست و خلیفه دکان زنگ از دل پردازی نقش بند کارخانهٔ
وسعت است و مخمل باف چارباش خواب راحت خیاط جامهٔ عافیت دوجهانی است و علاقه بند
دستار سرافکندگی و پریشانی نداف پنبهٔ ملایمت و همواریست و شعرباف حریر نامرادی و کم آزاری
جوهری آبلهٔ دستهاست و صیرفی شناسائی دین و دنیا حداد آهن سختی دوران است و نجار درسرای
امن و امان سپرساز امنیت درویشی است و کمانگر ارجمندی و سردربیتی زره ساز دیده های بیخوابیست
و تیرگر ناوک دعاهای مستجاب سیاف شمشیر نفس کشی است و روشنگر آئینه دلخوشی رسن تاب
رشتهٔ دوزیست و خیمه دوز سرادق فیروزی شکرریز مزهٔ بی نامی است و گلاب گیر عرق پیشانی
شیرازه بند اوراق برگ و نواست و رنگرز سرخ روئی دنیا و عقبی همانا شراران حرفت و صناعت
و عرق ریزان گرمخانه کسب ریاضت بحکم حدیث نبوی ص ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان
خدا و پسندیدگان حضرت عزتند چه این قوم پاک درون چرکین قبا و این طایفهٔ بزرگ قدر کوچک نما بنقاط
عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو می نشانند و بعرق جبین آبه دست خود را از عرض جانکاه طلب
طمع و سوال برهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیرالمؤمنین ع منقول است حدیثی که حاصل مضمون
آن این است که خدای عز و جل بحضرت داود ع وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت
المال و لا تعمل بیدک شیئا یعنی بدرستی که تو نیکو بندهٔ اگر این صفت در تو نمی بود که از بیت المال
میخوری و از دست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود ع چهل صباح گریست پس خدای تعالی آهن را
برای او نرم کرد و وی هر روز یک زره می ساخت و بهزار درهم میفروخت پس سیصد و شصت زره بسیصد و
شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است که انصاری را فقر
و احتیاج روی داده بعرض اقدس نبوی ص معروض داشت و آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تراست
یعنی از اساس البیت و غیره بیار و چیزی از آنرا حقیر مشمار روی نمد زینی و قدحی آورد آنحضرت

فرمودند

فرمودند که اینها را که میخرد مردی گفت که من این هر دو را بیکدرم میخرم فرمودند که زیاد میکند مردی گفت
من بدو درم میخرم فرمودند از لست یعنی بردار و قیمت بده پس آن برگزیدهٔ حضرت باری متوجه آن مرد
انصاری گشته فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی از برای اطفال خود بخر و بدرهم دیگر تبری ابتیاع کن پس
آن تبری خریده نزد آن سرور آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من
پس آنحضرت دسته را گرفته بدست مبارک خود آنرا نصب نمودند و فرمودند که برو و هیزم بکن و هیچ خاری
و تر و خشکی را سهل مشمار یعنی هرچه بینی جمع کن و چیزی وامگذار پس آن مرد پانزده شب آن کار کرده بخدمت
حضرت مصطفی و آن رهنمای دین و دنیا آمد حالش بخوشی کشیده و پشت طاقتش بهیزم کشی از بار
احتیاج سبکبار گردیده آنحضرت فرمودند که هذا خیر من ان تجیء یوم القیمة و فی وجهک کدوح الصدقة
حاصل معنی آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آن است که روز قیامت بعرصهٔ محشر آئی و در
روی تو اثر لذت صدقهٔ مردمان باشد در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی آن این است که
هر که از رنج دست خود خورد بگذرد از صراط چون برق خاطف و هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود علیه السلام
بر کفشدوزی گذشت و فرمود یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل
و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدای تعالی دوست میدارد کسی را که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسی را
که میخورد و کار نمیکند و مشهور است که حضرت سلیمان ع که جملهٔ ممالک روی زمین چون نگین خانه در زیر
نگین وی بود و ماهیچهٔ رایت قدرتش با مهر و ماه همنشینی مینمود سرادق بزرگی و عظمتش طناب شهرت — هم چشمی ح
بشرق و غرب عالم کشیده و زبان دعوی گردنکشان روزگار از صرصر آوازهٔ رفعتش سر بگریبان خموشی
دزدیده بود با آن همه حشمت و جاه از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی
ای اهل صنعت گری و پیشه وری شغل نیکو و کاری پسندیده است بشرط اینکه قاعدهٔ امانت و دیانت را
مرعی داشته و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند با زندگی و حیله وری را رشد و کاردانی نام
نکنند و نخل راستی خود را بصرصر دروغ و باد بیمانی از پا در نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستودن
بیجا نهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل و لای مشیمهٔ حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف

اعمال هر نیک و بد جلّ جلاله در کلام مجید خود چندین جا این طایفه را تعلیم راستی نموده و از دزدی و خیانت
پرهیز و اجتناب فرموده است از آن جمله در سورهٔ هود حکایت قول حضرت شعیب ع کرده که بقوم خود گفت
که یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره ولا تنقصوا المکیال والمیزان انی اریکم بخیر وانی
اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدای را نیست شما را الهی و مستحق عبادتی جز
او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را به پیمائید و درست بسنجید بدرستی که من می‌بینم شما را بانوا و تونگری
و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید و بدرستی
که من میترسم بر شما از عذاب روزی که احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن
نباشد و نیز بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال والمیزان بالقسط
ولا تبخسوا الناس اشیاءهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را
بعدل و انصاف و سویت یعنی درست به پیمائید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید
و فساد مکنید در زمین در حالتی که فساد کنندگان باشید گفته‌اند که فایدهٔ قید مفسدین اخراج چیزیست
که صورت افساد داشته باشد امّا مقصود از آن اصلاح باشد و وجوه دیگر نیز گفته‌اند والله اعلم
و هم در سورهٔ الرحمن فرموده است عزّ من قایل که واقیموا الوزن بالقسط ولا تخسروا المیزان
و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده است که اوفوا الکیل اذا کلتم وزنوا بالقسطاس المستقیم و در سورهٔ
مطففین فرموده که ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی الناس یستوفون واذا کالوهم
او وزنوهم یخسرون ملخص مضمون این آیهٔ اخیره بقول مفسرین آنکه وای مر مطففین را که چون پیمانه می‌کنند
برای خود یعنی در وقت گرفتن تمام میگیرند و چون می پیمایند یا می سنجند برای مردمان یعنی در وقت
دادن ناقص میدهند و گفته‌اند ویل نام وادئیست در جهنم که اگر کوهها را در آن وادی اندازند هر آینه
از گرمی آن وادی بگدازند در آثار آمده که اهل مدینه همگی تاجر بودند و این کار زشت را همگی ارتکاب
مینمودند چون این سوره نازل شد هادی طریق سداد و ناصب میزان عدل و داد اعنی جناب اقدس
نبوی صم بمیان ایشان آمده بر ایشان خواند و بعد از آن فرمود که خمس بخمس پنج خصلت است که قرین پنج
بلیت

بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم عدوهم
وما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر وما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت
وما طففوا الکیل الا منعوا النبات واخذوا بالسنین وما منعوا الزکوة الا حبس عنهم القطر حاصل
مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدای تعالی دشمن ایشان را بر ایشان مسلط سازد و هیچ گروهی
بغیر ما انزل الله حکم نکنند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شود و هیچ جماعتی در میان ایشان زنا یا مطلق
فاحشه ظاهر نشود مگر اینکه مرگ در میان ایشان منتشر گردد و هیچ فرقهٔ پیمانه را ناقص نکنند مگر اینکه از نباتات
ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردند و هیچ قومی منع زکوة و ترک آن نکنند مگر اینکه باران از ایشان
باز داشته شود و در کافی از حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله منقول است که من باع واشتری فلیحفظ خمس خصال
والا فلا یشترین ولا یبیعن الربا والحلف وکتمان العیب والحمد اذا باع والذم اذا اشتری
ملخص معنی آنکه کسی که خرید و فروخت میکند میباید که پنج خصلت را مراقب باشد که بپیرامون آنها نگردد و الا به
زنهار که خرید و فروخت نکند میباید ربا و سوگند بدروغ خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن و در وقت
فروختن متاع را ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در همان کتاب از زبدهٔ سرير
احتساب جناب ولایتمآب صلوات الله علیه روایت شده آنچه محصل و مجمل مضمون آن این است که آنحضرت
صبح در بازارهای کوفه بازار ببازار میگشت و درّه که آنرا سبیبه مینامیدند در دست داشت بر دوش
مبارک میگذاشت و بر اهل هر بازاری می ایستاد و ندا می کرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل
بازار آنرا از آن بزرگوار می شنیدند آنچه در دست داشتند می انداختند و هوش و گوش متوجه آنحضرت
می ساختند پس آن رونق بازار و بیداری و روائی ده متاع پرهیزکاری بر شستی این کلمات از روی
اشفاق و رأفت بر چهرهٔ گران خوابان بستر غفلت می فشاند و جواهر این سخنان با سر انگشت
زبان وحی ترجمان در نگین دان خواطر مستمعان می نشاند که قدموا الاستخارة وتبرکوا بالسهولة
واقتربوا من المبتاعین وتزینوا بالحلم وتناهوا عن الیمین وجانبوا الکذب وتجافوا
عن الظلم وانصفوا المظلومین ولا تقربوا الربا واوفوا الکیل والمیزان ولا تبخسوا الناس

اشیائهم ولا تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدای تعالی طلب خیر
و خوبی کنید و اگر قد موالا ستخاده بجیم باشد چنانکه در بعضی نسخ است معنی همانا این خواهد بود که قبل از
داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شآمت آن یا از شر فریب شیطان و طلب برکت کنید سهل البیع
بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و باز ایستید
از سوگند و کناره کنید از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف ورزید با مظلومان و نزدیک گردید با
ربا و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخره چنانکه در آیه سوره هود مذکور شد و از جناب اقدس نبوی صم
مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر دوزخ در آورند و در میان دو کوه آتشین جای
دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باین کار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه
بود بیمار شد بعیادت او رفتم در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم
این محض خیالیست که ترا می نماید گفت نه چنین است بلکه واقع است زیرا که مرا دو پیمانه بود که یکی ناقص
و یکی زاید بناقص میدادم و بزاید میگرفتم این عقوبت آن است و در مجموعه ورام مذکور است که مرشد
طریق راستی و امانت و استاد پیشه تقوی و دیانت امیر المؤمنین ع بخیاطی خطاب نمود و جامه
آگاهی بر اندام خاطرش بسوزن این سخنان دلنشین خیاطت فرمود که ثکلتک الثواکل صلب
الخیوط الدقیق الدرذ و قارب الغرز فانی سمعت رسول الله ص یقول یحشر الخیاط
الخائن و علیه قمیص و رداء مما خاط و خان فیه واحذروا السقطات صاحب الثوب
احق بها الی آخره حاصل معنی آنکه رشتها را محکم و پر تاب کن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک
هم فرو بر که بدرستی که من شنیدم از پیغمبر خدا صم که میگفت که حشر کرده میشود یعنی روز قیامت خیاط
خیانت کننده و بر او باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و خیانت در آن نموده باشد یعنی تا باعث
فضیحت و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارهائی که در وقت بریدن می افتند که صاحب جامه بآنها
سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم و عالمیان صم منقولست که بمردی که خرما میفروخت
خطاب کرده فرمود که یا فلان اما علمت انه لیس من المسلمین من غشهم ایا ندانسته

اینکه

اینکه بدرستی که نیست از جمله مسلمانان کسی که با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن
هشم منقولست که گفت من سابری که قسمی از جامهای نازک است میفروختم در سایه و جای تاریک حضرت
ابو الحسن ع بر من گذشت پس فرمود که یا هشام ان البیع فی الظلال غش والغش لا یحل یعنی فروختن
در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملاً آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت و مذمت غش و
خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر دائر و جنس این سخن در جهار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات
اکابر کساد رو و افر است و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت در اندک روزی پیش
خلق انگشت نما و مشهور باین صفت خبیثه زبانزد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معامله محک
عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمی است و شهرت ایشان بنا راستی باعث نفرت خلق از ایشان
و سبب ترک سودای بیگانگان و خویشان میگردد و در آنوقت راه نفع و دخلشان مسدود و بال
دنیائی که برای فزودن از ایمان خود میکاهند رفته رفته ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت
و ناراستی موجب خسران دین و دنیا و مورث خزی و رسوائی هر دو سرا است و جمعی نادان بیهوش و
گروهی گندم نمای جو فروش می پندارند که کم کردن حق کسان باعث افزونی مال و ترقی احوال میگردد
و نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس سبزه برکت است مالی که بخیانت اندوخته
گردد همان بخیانت از دست میرود هرچه را باد آورد باز بر باد گویند شخصی جامه دزدید و ببازار
برده بدلال داد که بفروشد اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون باز آمد یارانش پرسیدند که جامه را چند
فروختی گفت بآنچه خریده بودم در کافی مذکور است که مردی که پیشه او آرد فروشی بود بمجلس سامی حضرت
ابی عبد الله ع شرف دخول یافت آنجناب فرمودند که ایاک والغش فان من غش غش فی ماله فان
لم یکن له مال غش فی اهله حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت که بدرستی که کسی که خیانت
کند خیانت کرده میشود در مال او پس اگر او را مالی نباشد خیانت کرده میشود در اهلش و کریمه انما بغیکم
علی انفسکم موید این مقال و حدیث شریف کما تدین تدان مقوی این کلام است صایب فرماید
اگر سنگ کمی داری ترازو را فلاخن کن که این محتسب پیوسته در بازار میگردد پس اصناف تجار و محترفه را

در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادت است و سرچشمهٔ افزونی و زیادتی پایهٔ علو درجات است و بهار رتق برکات مشکوة مصباح رجاست و مرآت چهرهٔ و من یتق الله یجعل له مخرجا عاقلان بچراغ این صفت خجسته گوهر مراد دو گیتی جسته اند و هوشمندان در چشمهٔ این شیوهٔ حمیده رخ از گرد ناکامی دو عالم شسته چه سودهای بیشمار که دیده وران بازار روزگار بدلالی صدق و راستی برده اند و چه میوه‌های مقصود که خشک لبان بیابان وجود از ثمر نیکو شجر امانت خورده آورده اند که وقتی در خزانهٔ یکی از پادشاهان سلف خوشهٔ گندمی دیدند که هزار دانه داشت چون از حقیقت آن استفسار رفت گفتند شخصی از شخصی زمین زراعت خریده بود چون خواست که شخم کند گنجی پیدا شد مالک اول را اعلام نموده گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده ام وی میگفت من زمین با آنچه در آن بوده بتو فروخته ام و اکنون این مال تراست و مرا در آن حقی نیست پس آن دو شیر مرد مرد صفت و آن دو پلنگ کوهسار علو همت در آن باب منازعه نموده نزد قاضی رفتند چون احتیاط ایشان را از قبول آن مال معلوم کرد و سر همت هیچیک را بتصرف آن نتوانست در آورد صلاح چنان دید که بایع دختر خود را بمشتری داده آن مال را بایشان سپارند حضرت واهب المنن به برکات راستی و امانت ایشان را حاصلی داد که در هر خوشهٔ هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاهان میبردند و ایشان بخزانها می سپردند بیداردلان باجز بدیدهٔ حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از گنج کاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی می نموده اند و کارگران سراپا جوهر بدانسان قطع نظر از کشت زار عنایت الهی چنین حاصلهای نامتناهی میدروده اند حضرت خداوند متعال و رهائی بخش گرفتاران تیهٔ ضلال جملهٔ سرگشتگان کوچهٔ پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رساند و کافهٔ انام را از شاخ و برگ ذمایم صفات پیراسته بثمر سعادات دو جهانی گرداند مجلس دوازدهم در ذم صفت بخل و خست که سرچشمهٔ آوازهٔ نیکنامی و ارهٔ نخل سرافرازی و درستکامی است و این مجلس مشتمل بر دو فصل است

فصل اول در ذم بخل که غرض اصلی در این مقام آن است بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول آمال گدا طبعان منعم نما و تهی دستان سرمایهٔ ستی دنیا طلبان کوه و هامان ستوجبان سیاست

قارون

قارون مال خود بران ناپاک و دست بستگان رسن امساک آویخته گان دار فنا و آمادگان تیرباران ملامت عقل بتن آزادگان بجان اسیر روی صورتان حبشی ضمیر فرمان بران خواجهٔ دنیا و باج گذاران سلطان نفس و هوا که پیوسته دل پر درد شان بتفرقهٔ جمعیت گرفتار است و دست تصرفشان از بستگی در مال خویش در کار و مخفی نماند که عرصهٔ دنیای ناپایدار مانند کشت زاری است و اصناف و طبقات خلایق در آن بمنزلهٔ اراضی و قطعاتند و مال دنیای گذران جاری مجرای آب روان است و چنانکه هریک از اراضی و قطعات را کشت زار میباید قصیبی از آب داشته باشد تا با آن تازه و خرم باشد و ساز و برگ و نشو و نمائی تواند نمود هریک از اصناف خلایق را نیز از مال دنیا که روان تر از آب جاری و سیلاب بهاری است قدر شایسته ضرورت است تا برگ معیشت خود سازد و سبزهٔ حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی نبازد و چنانکه زمینها پست و بلند میباشد و بلندیها از آب بیش از قدر حاجت نگرفته زیادی را از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و گودی پیش ظرف خود ضبط آن می نمایند از مردمان نیز آنکه قدرش بلند و پایهٔ همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیادی را بزیردستان مبذول میدارد و هر که بپستی همت و دنائت مرتبت موصوف است چون آب روان مال دنیا بمغاک حوزهٔ تصرف وی در آمد دیگر از آنجا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از ورفتن و ایستادن آب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبتها نیز از خرج امساک سال بتحقیق می پیوندد لمؤلفه با همت والا زر دنیا نشود جمع باران که بکوهسار رسد بند نگردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایهٔ بلندی مرتبه و اقتدار میدانند بدلیل مذکور نازلترین خلق و پست ترین اهل روزگار خواهند بود و با نشان بخل و خست دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیرالمؤمنین ع برای مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند من لم یسخ لم یسد حاصل معنی آنکه کسی که از حلیهٔ جود و بخشش عاری است بی نصیب از مرتبهٔ سیادت و بزرگواریست و نیز از کلمات کثیر البرکات آنحضرت است که البخل یزری بصاحبه یعنی صفت خسیسهٔ بخل حقیر و بیقدر میگرداند صاحب خود را و نیز از بحر دانش انجناب است این بیت نادر خوشاب

احذروا البخل فانه لوم و سبّه یعنی بپرهیزید از بخل که بدترسنی که این صفت سبب ملامت
و موجب دشنام و سرزنش این کس میگردد و نیز از شقایق حدایق که دست تتبع روزگار از گلزار
گفتار آن پیشوای خلایق چیده این سخن است که جود البخیل یحببه الی اضداده و بخله یبغضه الی
اولاده ملخص مضمون آنکه صفت بخشش بر ورا محبوب دشمنان میسازد و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش
می اندازد و نوال اینمقال نیز از موائد فواید آن قبله اهل کمال است که البخل الناس بعرضه اسخاهم
بعرضه یعنی بخیلترین مردمان به متاع و مال خود سخی ترین مردمان است بعرض و ناموس خود یعنی از
بخل مال دنیا عرض اینکس بر باد فنا میرود و این جرعه روح پرور هوش ادرهم از خمخانه کلمات ساقی کوثر است
که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی آنکه بپرهیزید از
بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق می شود و نیکیهای آدمی را در نظر مردمان زشت و قبیح
میسازد و عیبها را شایع کرده بر زبانها می اندازد و این گل زیبا نیز از گلشن مقالات آن پیشوا است
که لیس لبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیل را دوستی و این گوهر بی بها نیز از آن معدن سخی است
که لو دایتم البخل رجلا لرایتموه مشوها یغض عنه کل بصر و ینصرف عنه کل قلب محصل مضمون
آنکه اگر صورت بخل بصورت مردی مصور میشد و بنظر می آمد هر آینه بصورتی زشت و منظری کریه خواستی
بود که چشمها از او پوشیده کردند و دلها از او نفرت نمایند پس بحکم اخبار مذکوره صفت خبیثه بخل مایه
خرابی و خواری و پایه بیقدری و بی اعتباری است و بخیلان احمق را گمان آنکه بجمع کردن دینار و درهم خود را
ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایه قدر خویش را بلندی میسازد و نمیدانند که چنانکه ایستادن آب
در پای عمارت خشت و گل باعث انهدام آن می شود از اجتماع مال و امساک آن نیز حصار بلند
پاس ننگ و نام آدمی را ویران و قصر عزت و اعتبارش با خاک تیره یکسان میگردد چه بحکم
تتبع آشنائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقع است و اگر پاس خواطر اینطایفه را
دارند و تعظیم و توقیری نسبت بایشان بعمل آورند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاج است و هرگاه
شیوه حاجت گذاری در ایشان مفقود و ابکیر جمعیت شان راه خرج بلیه صفت بخل مسدود

کرده باشد

کرده باشد بالضروره خلق نیز روی از ایشان تافته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدم ایشان را
یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشان را با این طایفه بازاری و از راه توقع و احتیاج
اصلا سر کاری نیست چون بیحاصلی و ناجوانمردی این ناکسان باک مشاهده میکنند کمر عداوت ایشان
بسته با زره ملامت و تیشه سرزنش نهال سرافرازی اینقوم بدکنش را از پای می افکنند بخیلان ناچار را در
نزد خلق روزگار قدر و قیمت این و اما طریق تعیش و زندگانی و کیفیت تنعم و تن آسانی آنکه نان خشکشان
هرگز هم سفره نانخورش نگردیده و بلغور آششان تا لب نرسیده بوی حیوانی نشنیده کام آرزوشان
از شربتها لب شربت مرکب ساخته و دندان طمعشان از میوه ها بحنظل تلخی زندگی پرداخته بند و بست ضبطشان
نه بحدی که جوشیدن از آششان چیزی تواند خورد و مصالح طعامشان نه بقدری که شامه مطبخی از بوی
آن نصیبی تواند برد و بیمزگی آششان از بیم شرکت دایمست کمی طعامشان از اندیشه همسایه با صره فکر
مالی در خاطر بهم ملاقاتشان نه چنان هجوم آور گشته که با ولذتی در آن تواند گذشت و دست امساک راه گلوی ایشان را
نه بحدی فشرده که رشته روزی بآسانی تواند گذشت گویند یکی از ظرفا یاری بود که استاد بخل بوی میکرد روزی
بخانه او رفت و او در تب بود گفتند هر چند او را گرم میداریم عرق نمیکند گفت از مال او نانی بخورید و در
برابر او بخورید که فی الفور در عرق افتد لمؤلفه وقت خوردن با بخیل هست شرکت محال او دل خود میخورد
گر تو خوری نان او و نیز گویند که از بخیل پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست گفت کسی که آواز دهان جمعی
که نان او خورند شنود و زهره اش آب نشود مجملا روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت در سختی
و با چندین وسعت به تنگی میگذرانند چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع فرموده اند که عجبت للشقی
البخیل یتعجل الفقر الذی منه هرب و یفوته الغنی الذی ایاه طلب فیعیش فی الدنیا عیش الفقراء
و یحاسب فی الآخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب آمد مرا از حال بدبخت بخیل که فقری که
از آن گریخته با آن میرسد و توانگری که در طلب او بوده از او فوت میگردد پس زندگی میکند در دنیا
چون زندگانی فقرا و حساب کرده می شود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت ع منقول است که
افقر الناس من قتر علی نفسه مع الغنی و السعة و خلفه لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسی است

که با وجود داشتن مال و وسعت احوال بر خود تنگ گیرد و آنرا نگاه دارد و بمیرد و برای دیگران گذارد و گویند
کسری از وزرای خود پرسید که چه چیز است که آدمی را از آن بدتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت بخل از
از آن بدتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل از آن صفت هرگز خلاص نشود و آنچه مذکور شد از
خواری و خفت و چرکنی و نکبت جمله احوال دنیای این گروه مکروه بود و اما احوال آخرت و قدر و قیمت این
طایفه در درگاه حضرت عزت آنکه کان کرم و محیط سخا حضرت امیر المؤمنین علی مرتضی علیه التحیة و الثنا فرموده اند
که ابعد الخلایق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درگاه الهی و محروم ترین کسان
از نظر مرحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سر حلقهٔ کرام حضرت ابی عبد الله علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه
منقول است که شاب سخی مرهق فی الذنوب احب الی الله عز و جل من شیخ عابد بخیل مراد همانا
این است که با وجود آن که پیرانرا بسبب کبر سن قدر و منزلت دیگر و عابدانرا بآب روی عبادت عزت
و کرامت بیشتر میباشد جوانی سخی که در گناهان شتابان و بی تامل باشد محبوبتر است نزد خدای تعالی از پیر
عابدی که بخیل باشد و هم در آنکتاب از سرمایهٔ افتخار امت و خورشید آسمان سخاوت و فروغ فلک همت
اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله مرویست که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز مسلمانان
این کیش را چنان باطل و ناچیز نمیگرداند که بخل با حرص توضیح این حدیث شریف آنکه آدمی بشومی بخل از ادای بسی
حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ رحم و نفقات و امثال اینها باز میماند و کشنده خواری حرص و طمع مزرعهٔ
عمر را از توشهٔ تقوی و ورع خالی کرده از جیفهٔ مالهای حرام و لقمه‌های شبهه‌ناک پر میگرداند و این دو صفت
زشت چون زبان کی کشند تیغ بر دمهٔ ناموس دین و ایمانند و چون دل کی سازند مقراض رشتهٔ امیدواری اهل جهان
و در امالی شیخ طوسی رحمة الله علیه ماثور است از جناب اقدس رسول الله صلعم که ان السخاء شجرة من
اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا فمن کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها
فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمون آنکه بدرستیکه سخی درختی است از درختان بهشت و
او را شاخهاست که آویخته است در دنیا هر که سخی است شاخی از آن شاخها گرفته و خود را بآن در آویخته است
و آن شاخ او را به بهشت میرساند و بخل درختی است از درختهای جهنم و شاخها دارد که آویزان است در
دنیا

دنیا هر که بخیل است بشاخی از آن چسپیده است و آن شاخ و برا بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم
از آنسرور صلعم مرویست که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل بخیل و مرائی و عاق
و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته بود که تو حرامی بر هر بخیلی و بر هر کس که عبادت بریا کند و هر که به پدر و مادر عاق
باشد و هر که سخن چینی نماید الحاصل بخیلان در دنیا خار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتارند نه در این سرا نشانی از
لذتی از حیات است و نه در آنجهان سرمایهٔ برات نجات آری صدف را از نگاه داشتن گوهر تنگدلی شعار است
و ماهی را از شوق فلس با آتش سوزان سر و کار چشم بخیل از بخل نور نگاه خود را بخاک مذلت سرمه می اندازد
و جسم رنجور از امساک عرق روز و شب در آتش تب میگدازد از حماقت این بیخردان کار خود میدان
همین بس که مالی که با آن تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوان نمود صندوق صفت تنگ در آغوش
کشیده اند و دینار و درهمی که بآن متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند سکه بر آن چسپیده گوئی
هرگز این معنی بگرد خواطرشان نگشته و این اندیشه از حوالی ضمیرشان نگذشته که زیادتی زر و مال بسنگ
و سفال جز این نیست که یا زر در دنیا تن را راحت خوردن و پوشیدن و جانرا لذت دادن و بخشیدن
میسر و در عقبی بوسیلهٔ اداء حقوق شرعیهٔ آمال و بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان بر پشت
احوال خود را بایوان سعادت بنیان قرب الهی رسانیدن مقدور است و هرگاه فواید مذکوره بر آن
مترتب نگردد و محض داشتن و برای گذاشتن وارث باشد برای نهادن چه سنگ و چه زر از مطلق
عجوزهٔ دنیا حضرت علی مرتضی علیه السلام مرویست روحی فداه که درهمی بکف دست مبارک گرفته خطاب
بآن فرمودند که اما انک لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تو از دست من بیرون
نمیروی فایده بمن نمیرسانی و نیز از جملهٔ غلطهای این قوم بیشعور این است که میپندارند که مال از بذل و انفاق
کم و از بخل و امساک زیاد میشود و نمیدانند که در مصارف خیر صرف کردن مال بمنزلهٔ بریدن تاک
و پیراستن نهال است که منشأ افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانچه شاعر گفته شعر
نماند حاتم طائی ولیک تا بابد بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را
چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور و اگر بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آنهم نمیگردد چه

وسعت دستگاه توانگران بمثابه خلیجی است که بمحیط بیکران کن فکان بسته است یا نهری که ممدّ دخلش
بدریای بلپایان فضل وکرم الهی پیوسته پس هر آنچه از آنجا برگیرند عوضش از آنجا می آید و هرچه از این سر کم شده زند
بدلش از آن سر می افزاید و درا مصورت شیوهٔ انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت
بخل بر خداوند کریم گذاشتن است و بر سر هر قطرهٔ از این نهر چون موج لرزیدن از کیسه آن دریا امساک
ورزیدن است بخشش ز تو و مایه بخشش ز خداوند کرا بر شوی دست تو در کیسه دریاست شاهد این دعوی
کلام حضرت اله تعالی است که در سورهٔ صبا فرموده است که وما انفقتم من شیئ فهو یخلفه وهو
خیر الرازقین حاصل معنی بقول مفسرین آن است که آنچه نفقه کردید و در راه خدا صرف نمودید از چیزی که
شما را بود پس خدای تعالی عوض آنرا میدهد و او بهترین روزی دهندگان است و نیز در سورهٔ بقره فرموده
که الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء والله یعدکم مغفرة منه وفضلا والله واسع
علیم مفسرین در تفسیر این آیه شریفه گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده میکند شما را فقر و تنگدستی
یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه می اندازد که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید شد
و امر میکند یعنی اغوا و تحریص مینماید شما را به بخل یا معاصی و خدای تعالی وعده میفرماید شما را آمرزشی از
جانب او و فضلی یعنی که ما شما را بیامرزد و آنچه انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا
یا در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که انّ الشمس تطلع فی کلّ یوم علی قرنی ملک ینادی
اللّهمّ عجّل لکلّ منفق خلفا ولکلّ ممسك تلفا حاصل معنی اینکه هر روز در وقت طلوع آفتاب
فرشته ندا میکند که خدایا هرکس نفقه کند مال خود را عوض آنرا بزودی بوی رسان و هر که امساک کند مال
او را بزودی تلف گردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که ومن یبسط یده بالمعروف
اذا وجده یخلف الله له ما انفق فی دنیاه ویضاعف له فی آخرته ملخص مضمون اینکه کسی که
بگشاید دست خود را باحسان در وقتی که مقدور باشد خدای تعالی عوض آنچه انفاق کرده است میدهد بوی
در دنیا و زیاده میگرداند برای او در آخرت و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله ع منقول است که
ینزل الله المعونة من السماء الی العبد بقدر المؤنة فمن ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل
معنی آنکه

معنی آنکه خدای تعالی دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی بنده فرو میفرستد پس کسی که یقین کند و اعتقاد نماید که آنچه خرج
میکند عوض آن میرسد نفسش در انفاق سخی و دلش در آن قوی میگردد و هم در آنکتاب مذکور است روایتی که
محصل آن این است که مولائی از جناب اشرف ابی الحسن علی بن موسی الرضا ع بادراک خدمت آنحضرت فایز شد
فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام ع فرمودند که فمن این یخلف الله علینا انفق
ولو درهما واحدا مراد همانا این است که منشاء خلف و منبع عوض انفاق است و هرگاه آن نباشد پس از کجا
خدای تعالی خلف بر ما فرو میفرستد نفقه کن و اگرچه یکدرهم باشد و نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل معنی آن
این است که حضرت ابو عبد الله ع به پسر خود محمد گفت یا محمد از آن خرجی چند نزد تو زیادی مانده است گفت
چهل دینار فرمود بیرون رو و آنرا صدقه کن گفت غیر آن با من نمانده فرمود صدقه کن آنرا که بدرستیکه خدای عز وجل عوض
آنرا میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدیست و کلید رزق صدقه است پس آنرا صدقه کن محمد آن چهل دینار را تصدق
نمود پس بیش از ده روزی بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهة آنحضرت آمد پس فرمودند که یا بنیّ اعطینا الله
اربعین دینارا فاعطینا الله اربعة آلاف دینار یعنی برای خدا چهل دینار دادیم پس خدای تعالی چهار هزار
دینار بما عطا فرمود و هم در آنکتاب از ابی نصره روایت نموده که در نامه خواندم که یا ابا جعفر بلغنی انّ الموالی
اذا رکبت اخرجوك من الباب الصغیر چون ذکر تمام عبارت باعث تطویل میشد از آن بذکر
حاصل معنی آن اکتفا می نماید و آن این است که ای ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی ترا
از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت را دو در بوده یک در بزرگ که آمد و رفت مردمان و جمعیت
محتاجان و سائلان از آن در بوده بنا بر این موالی آنجناب از کثرت آن والا همت ضنت نموده موکب
همایون ویرا از در دیگر که خلوت بوده عبور میفرمودند این خبر بوالد ماجد آنسرور رسیده در آن باب
بآنجناب نوشته که غلامان چنین میکنند و این از بخلی است که دارند تا احدی از تو بخیری نرسد و سؤال
میکنم از تو بحقی که مرا بر تست که میباید دخول و خروج تو منحصر از آن در بزرگ و چون سوار شوی
میباید زری از طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سؤال نمیکند که اینکه بوی عطا نمائی و هرکس از اعمام تو
سؤال احسان از تو کند کمتر از پنجاه مثقال که عبارت از پنجاه زر سرخ است باو مده و بیش از آن اختیار

باشد و هر که از عمر اولیای تو از تو سوال کند کمتر از بیست و پنج دینار بوی عطا کن و بیشتر از آن اختیار با تست

بدرستی که مراد من باین خبر این نیست که خدای تعالی ترا رفیع و بلند مرتبه گرداند پس انفاق کن و مترس از

صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدای تعالی به بذل و عطا بنده را به تنگدستی

مبتلا نمیگرداند و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان صلعم منقولست که الرزق الی السخی اسرع من

السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی سریعتر و تندتر می آید از کارد بکوهان اشتر و از غرایب

حکایات اینمقام که اغنیا را بر خوان فیض رعایت فقرا میخواند و دین دارانرا از دغدغه خسران این

معامله سیر ماند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل معنی آن این است که در زمان

حضرت داود علیه السلام زنی از خانهٔ خود بیرون آمد و سه کردهٔ نان و سه رطل جو همراه داشت فقیری از وی سوال نمود

آن سه کرده را با و داده با خود گفت جو را آسیا میکنم و بآن معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر

داشت ناگاه تند بادی وزیده آنرا از سر او ربوده زن از آن تنگدل گشته بخدمت حضرت داود علیه السلام رفت و

از آن واقعه شکایت نمود حضرت داود علیه السلام گفت نزد فرزندم سلیمان رو و این حکایت را برای او نقل کن زن

بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام رفته آنحضرت هزار درهم جهة اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمود زن باز گشته نزد

حضرت داود آمد و ویرا از ماجرا اخبار نمود حضرت نبی الله فرمود درهم ها را بسلیمان پس ده و بگو چیزی میخواهم

جز اینکه چیز دهی مرا که باد چرا جو مرا باز گرفت **مجملا** زن باز نزد سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر

بر آن افزود و همچنان بخدمت حضرت داود مراجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان

و بگو چیزی نمیگیرم بلکه میخواهم که از خدای تعالی سوال نمائی که فرشته که بباد متوکل است برای تو حاضر سازد

تا سر این واقعه منکشف گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان نبی علیه السلام استدعای احضار فرشتهٔ

باد از درگاه رب العباد نموده چون حاضر شد احوال پرسید فرشته گفت تاجری چهارپایان بسیار

همراه داشت و توشهٔ وی تمام شده بود یعنی در بیابانی و نذر کرده بود که از توشهٔ هر کس که خورد ثلث اموال

که بار آن چهارپایان است از او باشد و ما جو آن زن را بوی عطا کردیم و خورد و براو واجب شد که وفا

بنذر مذکور نماید پس حضرت سلیمان علیه السلام آن تاجر را حاضر ساخته از وی سوال نمود تاجر آن معترف

گرد.

گشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر سازد چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث مال بار

چهارپایان من تعلق بتو دارد و آن سیصد و شصت هزار درهم است حضرت داود علیه السلام متوجه حضرت سلیمان علیه السلام

گشته این مضمون ادا فرمودند که یا بنی هر که خواهد که معامله کند و از آن سود برد باید معامله با این رب کریم کند

القصه آن زن سودائی که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض کردهٔ چندی که دل درویش مستمند برا

با آن بدست آورد سیصد و شصت هزار دینار که بحساب این روزگار قریب به پنجاه هزار تومان باشد از خزانه

کرم الهی گرفت و هم در آن کتاب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرای نامدار و در جود و کرم مشهور بوده

وقتی جلتی خرما بصدقه داد و در آن سه هزار و شصت عدد خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار و شصت ده بهر

خرمائی از آن دهی بوی کرامت نمود **الحاصل** آنچه حریصان بدبخت و بخیلان جان سخت خیال کرده اند

که انفاق مال باعث پریشانی احوال میگردد محض غلط و خطا و ناشی از سوء ظن بحضرت کریم تعالی است بلکه

برخلاف این قوم سست نهاد غالب آن است که مال از نگهداشتن و ذخیره گذاشتن تلف و مانند پشتهٔ

ریگ روان که بر رهگذر تند باد باشد از هبوب صرصر حوادث دوران در اندک فرصتی پراکنده و برطرف

میگردد **بیت** بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز با فشردن نماند و موید این سخن

حدیثی است که از حسین بن ایمن در کافی منقول است که از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت نموده که فرمودند یا حسین

انفق وایقن بالخلف من الله فانه لم یبخل ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا

انفق اضعافها فیما یسخط الله عز وجل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین دان که عوض از جانب خدای تعالی

میرسد که بدرستی که هیچ بنده از مرد و زن بخل نمود در نفقه کردن در چیزی که بتحصیل رضای الهی در آن می شود

مگر اینکه نفقه کرد چند برابر آن در چیزی که باعث خشم الهی میگردد یعنی هر که در صرف کردن قدری از مال در مصرف

خیری که رود مد و امساک نماید ویرا مصرف خرج نامشروعی پیش آید که اضعاف آن از دست وی بیرون — وغضب هم

رود و در این صورت هم اضعاف مالی که در نگهداشتن آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته از وی

فوت کردیده و هم از سعادت خشنودی حضرت باری محروم گشته خود را بسخط و غضب جبار ذی مبتلا کرد آیده

خواهد بود همانا آن است معنی بلی توفیقی و خذلان که خداوند انس و جان در سورهٔ واللیل نامزد صاحبان

این صفت خبیثه نموده و در حق ایشان فرموده است که واما من بخل واستغنی وکذب بالحسنی فسنیسره
للعسری و ما یغنی عنه ماله اذا تردی ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه واما کسی که بخل کرد در دادن
حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مرادش از آن بخل و منع حقوق آن بود که غنی و صاحب ثروت گردد
یا خود را از جناب الهی و از رحمت ثواب او بی نیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و ثواب
و وعدهٔ عوض را پس زود باشد که میسر گردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق
از او باز داریم و ویرا در بادیهٔ خذلان واگذاریم تا از شرور و سیئات اعمالی که باعث عذاب و نکال است آنچه
اراده کند بآسانی ویرا مقدور باشد و دفع نکند از او عذاب را مال او که در آن بخل کرده چون افتد در آتش
جهنم در شان نزول این آیهٔ شریفه نقل کرده اند که در خانه مردی از انصار درخت خرمائی بود که شاخهای
آن بخانه مردی عیالمند آویخته بود و چون آن انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که
خرمائی افتادی و کودکان آن همسایهٔ فقیر آنرا برگرفتندی آن مرد از درخت فرود آمدی و آن خرما را از دست
ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آنرا در دهن داشتی انگشت در دهان وی کرده بیرون آوردی پس
آن مرد فقیر بینوا شکایت وی نزد حضرت سید دو انبیا ص برد آنحضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود
نخله و مایلهٔ خود را که شاخهای آن در خانهٔ فلان است بمن میدهی که ترا در عوض آن نخله در بهشت باشد
آن کلخن دود سیاه دلی و آن نخل ثمر هیچ جمع گفت مرا درخت خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد
من بهتر از این درخت نیست یعنی خاطر من بآن متعلق است و نمیدانم پس آنمرد بیرون رفته یکی از حضار
که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از او بخرم تو از من می ستانی بآن نخلهٔ که در بهشت
با و میدادی فرمود آری پس ابو دحداح نزد آن مرد رفته از وی طلب بیع آن نخله نمود مرد انصاری گفت
تو واقفی که پیغمبر ص از برای آن نخله در بهشت بمن داد و من چنین گفتم یعنی بجهت آنکه این نخله بهترین نخلات
من بود و دلبستگی تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو بر وفق مدعای من میخری بتو میفروشم ابو دحداح
گفت مدعای تو چیست گفت اینکه آنرا کمتر از چهل نخله نفروشم ابو دحداح هرچند مبالغه کرد کمتر از آن
راضی نشد آخر الامر نخلستانی که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود آنرا از وی خرید و جمعی را

بدان گواه

بدان گواه گرفت بعد از آن بخدمت حضرت سید عالم ص رفته گفت یا رسول الله آن نخله را از صاحبش خریدم
آن هادی طریق فوز و فلاح آن نخله را از ابو دحداح خرید بدرختی که در بهشت بوی دهد پس بسرای آن همسایه رفته
فرمود که این نخله را بتو و عیالان تو بخشیدم پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف
سعی آدمی نمود که بعضی برای دنیاست چون سعی انصاری و بعضی برای عقبی چون سعی ابو دحداح و احوال هر یک
از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه را بیان فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت زشت
و بیان عقوبت این قوم بد سرشت بسیار وارد است ولیکن سالک قلم چابک قدم را که بر جناح
صفر مطلب دور و درازی است جهة استقصای آن در این مقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از
آنهم در این مجلس در بیان احوال مانعین زکوة انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را
همان خسارت بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف خلق خدا یکسر کردن از همه
بستند چه الذ لذات مال و ثروت بخشش و دادن است و اعظم فواید آن بناخن درهم و دینار گره از
جبین تنگدستان گشادن از گلشن مکنت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشرنگ و بوتر از گشودن خاطر فقرا
باشد و از جویبار آب روان مال کدام نهال سبز گردد که رعناتر از نخل اجابت ثمر دعای شکسته دلان بی برگ
و نوا بود کی روانان مصر وجود را از برآوردن یوسف دل از زیره چاه کدورات بی اصل رسنی محکمتر از
ریزش زر بر دامن محتاجان نیست و صید افگنان بهین دشت وسعت احوال را برای شکار همای سعادت
و اقبال جارحه تیزپرتر از شاهین نظر مرحمت بر حال عاجزان شکسته بال نه دست کشیده کریمانرا بسر علم
رأیت بلندی نامست و رشتهٔ آشنائی فقیران نافهٔ لیلی حسن سیرت را زمام مدّ نگاه عطوفت بربه
دستان شاهد پرچم زلف دولت و فیض دعای درویشان از دنبال عروسان مه خصال را طرّهٔ
گیسوی رسا شجر سعادت ثمر گلشن هستی سرفرازی دارین است و شکوفهٔ شاخ رحمت والا
روسفیدی کونین بسی مردم ناآهل از دل دور که از رعایت درویشان عورجا در دلها گشاده اند و بسا
فروپایگان بیسر و پا که بدستگیری افتادگان بینوا پا بر سریر عزت و ارجمندی نهاده آری این صفت
خجسته زینت جمال مکنت و ثروت است و زینهٔ ایوان بزرگی و رفعت چنانکه جناب سلطان

امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند که سلّم الشرف التّواضع والسخاء یعنی نردبانی که با آن از حضیض بیقدری و
بی اعتباری بر اوج شرف و بزرگواری توان برآمد دو صفت است تواضع و سخا شعر سیوه بخشش نباید
آور که کردی ارجمند ۰ تکیه بر دست شهان از رنگ دادن زد حنا ۰ و نیز آن یکتا در بحر وجود در وصف
صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید شعر حال خود منعم به بین از شیشه
ساعت عیان ۰ ریزشی تا میکنی از تست اوج برتری ۰ و هم آنجناب در این باب فرموده اند که انّما سادة
اهل الدنیا والاخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آنکه را در دنیا و آخرت بزرگ کند و اطلاق اسم بزرگی
بر ایشان از روی استحقاق است که بصفت جود موصوف باشند و هم از درر سخنانی که از آن بحر
ذخار بر ساحل روزگار رانده این است که عجبت لمن یشتری بماله عبیدهم کیف لا یشتری
الاحرار باحسانه فیستر قهم ملخص مضمون آنکه شگفت آمد مرا از کسی که بندگان را با مال خود میخرد و
آزاد میکند چون آزادگان را باحسان خود نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل این صفت حمیده در کافی
مذکور است که انّ رجلاً اتی النّبی صلعم فقال یا رسول الله ای النّاس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفّا
خلاصه معنی آنکه مردی نزد حضرت اقدس نبوی صلی الله علیه و آله آمد و گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان
فاضل ترست فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم در آن کتاب از حضرت ابوالحسن علیه السلام نقلست
که السّخی قریب من الله قریب من الجنّة قریب من النّاس یعنی صاحب سخا بخدا نزدیک و
به بهشت نزدیک و بمردمان نزدیک است و نیز از حضرت ابوالحسن موسی علیه السلام حدیثی ذکر نموده که حاصل معنی
آن این است که صاحب سخا که خلق او نیکو باشد در پناه خداست و خدا تعالی او را در پناه خود دارد
و دست عنایت از او بر نمیدارد تا داخل بهشتش میگرداند و مبعوث نساخته خدای تعالی هیچ پیغمبری و
هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صالحین نبوده مگر سخی و همیشه پدر من مرا بسخا سفارش مینمود
تا از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آن کتاب شریف از حضرت ابوعبدالله علیه السلام منقول است
آنچه خلاصه مضمون آن این است که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر صلعم آمدند و در میان ایشان مردی بود
که در گفتگو از ایشان عظیم‌تر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با آن جناب بیشتر استقصا و

مبالغه

مبالغه نمود آنحضرت از او خشمناک شد تا حدی که رگ غضب در میان دو چشم وی به جنبش درآمد و روی مبارکش
متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ربّک یقرؤک السّلام و یقول لک هذا
رجل سخیّ یطعم الطّعام یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مردی سخی و نان ده است پس خشم
آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود که اگر نه این میبود که جبرئیل از جانب خدای عزّوجلّ مرا اخبار نمود
که تو سخی و نان دهی هر آئینه ترا عقوبت میکردم آن مرد گفت خداوند تو سخا را دوست میدارد فرمود آری
پس آن مرد گفت انّی اشهد ان لا اله الّا الله و انّک رسول الله والّذی بعثک بالحقّ لا رددت
و عن مالی احداً الی اصل از استشمام رایحه صدق آمیز آن خبر غیبی دل سیاه مستش از بیهوشی غفلت هشیار
و از صبح ظهور دلالت آن معجزه باهره دیده ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشت و از گفتار کلمتین شهادتین
بسعادت نشأتین فایز گردید و گفت سوگند بآن کسی که ترا بحق برگزیده که من هیچ احدی را از مال خود رد نکرده
یعنی محروم باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عزّوجلّ الی موسی علیه السلام ان لا تقتل
السّامریّ فانّه سخیّ همانا حضرت موسی علیه السلام میخواسته که سامری را که جمعی کثیر از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته
و رخنه چنین بکار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عزّوجلّ باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان
طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را در عالم بالا چه قدر و
قیمت و رعایت خواطر صاحبان این صفت در آن درگاه تا چه غایت است و هم در آن کتاب از حضرت
ابی عبدالله علیه السلام حدیثی روایت شده که ملخص مضمون آن این است که آنجناب ببعضی همنشینان خود اخبار
فرمودند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزی که بنده را بخدا و به بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میگرداند گفت بلی
فرمود بر تو باد بسخا بدرستی که خدای تعالی خلق کرده است خلقی را برحمت خود برای رحمت خود یعنی برای اینکه بواسطت
ایشان رحمت خود را شامل حال بندگان سازد پس ایشان را اهل احسان و موضع خیر گردانیده و شریف و
بزرگ مردمان کرده که در حوائج خود بسوی ایشان میشتابند تا احیا کنند مردمان را یعنی احوال ایشان را باصلاح
آورند چنانکه باران احیا میکند زمین و کشوری را که در آن خشکی و گرانی باشد الجماعت ایشانند مؤمنانی که
ایمن اند در روز قیامت یعنی از مؤاخذه و عذاب آن روز آسوده و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد

دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم صلعم پرسیدند که از علما کدام افضل اند فرمودند سخی و حسن خلق پس ملازم
باشید این دو صفت را یعنی دست از آنها بر مدارید تا رستگار شوید و از این قبیل اخبار و آثار در فضیلت صفت
خجسته سخی بسیار و جیب وجود این کتب معتبره از گلهای همیشه بهار این سخن پر و بسرشادابست شعرای عرب
و عجم در مدح خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دفاتر روزگار در جهت آرایش مدد احوال این
سخن گوهرهای آبدار سعی نسفته ملتقطات متقدمین را از زلال مدح این قوم سعادت قرین هر سطری جوئی است
و قصاید متاخرین را جهت اشارت ثنای این طایفه هر مصرعی آبروی دهان سخنوران خوش زبان چون
در خانه کریمان به توصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان بتعریف اهل جود و احسان
مانند دست درویشان بسفره ایشان پیوسته دراز امواج ثنای این قوم از بحار افکار بر سواحل گفتار
گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواتر است و باران مدایح ایشان از سحاب سیاهی مداد بر صحیفه شب
و روز مانند فیض ایشان متقاطر گلهای مضامین رنگین در این باب از اراضی ارباب طبع در هر عصری
چون خوان عطوفت جوانمردان در جوشش است و عندلیب ناطقه هر صاحب سخنی بزمزمه
ذکر فضایل این صفت حمیده در هر عهدی مانند آوازه جود کریمان در خروش مجملا این شیوه
خجسته نزد خالق و مخلوق مستحسن بلکه احسن صفات و اشرف ملکات است و در دنیا و عقبی باعث
سرافرازی و وسیله نجات است لهذا طالبان سر منزل سعادت و کرامت دو جهانی همواره سالک
این طریقه می بوده اند و بر کشتزار احوال بی برگان پیوسته سحابی مینموده فکر خود را گذاشته بفکر
بینوایان می پرداخته اند و نان خود را بگرسنگان داده خود بلذت آن دادن می ساخته اند
چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان اعنی جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله
ماثور است که سه روز متوالی چندان اکل نمیفرمود که سیر شود تا از این دار فانی بسرای جاودانی انتقال
فرمود از این جهت که آنچه داشت ایثار مینمود و گرسنگان دیگر را بران بر خود تقدیم میفرمود و از
مکارم اخلاق آن قبله آفاق این بود که چون از وی کسی حدیثی خواستی تا مقدور بودی اهمال حاجت
گذاری فرمودی و بزمان دیگر و روز دیگر وعده نفرمودی و ماثور است که روزی عربی بخدمت آنسرور صلعم
آمده

آمده طلبی نمود و میان دو کوه پر گوسفند آن قدوه اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم بود جمله آن گوسفندان را
باو بخشید نزد قوم خود رفته گفت مسلمان شوید که محمد چنین عطا میدهد که از درویشی نمیترسد و بعضی چنین
نقل کرده اند که وی گوسفندان را میراند و میرفت تا بخانه رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر صلعم
چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشه تنگدستی نمی نماید و از علو همت آنسرور بمقدار مال دنیا
در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین ع را فرستاد تا خزائن دنیا را بوی عرض کرد
و گفت یا محمد صلعم هذه خزائن الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزائن
دنیاست و از آن اگر تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند تست یعنی از نعمتهای جاودانی و مراتب
آنجهانی چیزی کم نمی شود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن آلایش خواهش آن کشیده [margin: خواطر از هم]
فرمودند حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سألت الله ربی و اذا شبعت شکرته یعنی
ای دوست من جبرئیل مرا در آن حاجتی نیست چون گرسنه شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون
سیر کردم شکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل ع بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول الله
حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر میخواهی کوهها را برای تو طلا و نقره کنم و هرجا که باشی با تو
باشد آنجناب زمانی درنگ نموده گفت یا جبرئیل این دنیا خانه کسی است که خانه ندارد و مال دنیا مال
کسی است که مال ندارد و کسی جمع دنیا میکند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت که حق تعالی ترا بقول ثابت
بدارد مجملا با وجود آنکه مال دنیا را از آن سرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر دامن اختیارش
میگذاشتند دیده التفات بآن باز و دست رغبت بآن دراز ننموده ایام زندگانی را بنوعی [margin: بسوی آن]
گذرانید که چون ازین کوچگاه بار سفر بست و طایر روح پاکش بر شاخسار ریاض قدس نشست
زره وی پیش یهودی بنفقه عیال مرهون بود و بعد از آن حضرت کسی که داد و دهش وجود و سخی را
بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین علیه السلام بود و بعد از آن اولاد طیبین
و طاهرین علیهم السلم که این صفت ستوده را از جد بزرگوار و پدر نامدار خود بمیراث داشتند و خواهند
داشت و سر بر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت اگرچه بیک

آوازهٔ بذل وجود آن برگزیدگان حضرت معبود نه چنان باقطار عالم شتافته و آفتاب جهانتاب
ذره پرور و درویش نوازی ایشان نه بنوعی پرتو اشتهار بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج
بشرح و بیان داشته باشد ولیکن قلم موعظت شیم را در اینمقام جهة تجدید اسم و رسم کرم که در
روزگار از آن نشانی نمانده بذکر بعضی از آن پرداخت و بمذاکرهٔ مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان دین
و دنیا بهر کشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی تاسی و اقتدای ایشان انداختن ضرورتست و از الجملة حکایت
اطعامی است که سبب نزول سورهٔ مبارکهٔ هل اتی شده و کیفیت آن در بعضی از کتب معتبره بر وجهی
مسطورست که حاصل معنی آن این است که وقتی که دو نور دیده کونین حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام را
عارضهٔ بیماری روی نمود و عاقبت بدرد فراق آن دو یگانهٔ آفاق مبتلا گشته تا از حسرت کشان بزم قرب دیده
میبود جناب اقدس نبوی ص با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمود یا ابا الحسن برای این دو نور
و دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیر المؤمنین ع نذر کرده که اگر حق تعالی نونهالان ایشان را شفا دهد سه روز
بشکرانه آن روزه دارد و حضرت خیر النساء ع نیز با آن دو فرزند عزیز و خادمهٔ ایشان که فضه نام داشت
جملگی در آن نذر موافقت نمودند و طریق اقتدا بحضرت شاه اولیا ع پیمودند و چون جناب الله از خزانه
کرم نامتناهی ایشان را شفا داد و لباس عافیت پوشانید و از دار الشفای رحمت بیغایت شربت
شفا و صحت نوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند در حجرهٔ طاهره از خوردنی چیزی نبود که بآن
افطار نمایند حضرت سرور اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکورست نزد شمعون یهودی که همسایه
آنحضرت بود رفته فرمود که هل لك ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لك بنت محمد ص
بثلاثة اصواع من شعیر خلاصه معنی آنکه آیا ترا رغبت هست باینکه پارهٔ پشم بمن دهی که دختر محمد ص
آن را از برای تو بریسد و سه صاع جو اجرت دهی شمعون گفت آری پس آن پشم و سه صاع جو را تسلیم
کرده حضرت امیر المؤمنین ع آنرا بحجرهٔ خیر النساء ع آورد و بعضی چنین نقل کرده اند که آنجناب شبی تا صباح
مزدوری کرده نخلستانی را آب داد و قدری جو باجرت گرفته بخانه درآورد و بر سر نعمه برای اهل بیت ع
بوفای نذر پرداخته روزه داشتند و حضرت خیر النساء ع روز اول ثلث آن جو را آرد کرده پنج قرص
نان مهیا

نان مهیا نمود چون شب شد نماز شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من مسکین ام از مساکین مرا اطعام کنید تا خدای تعالی شما را از موائد جنت
اطعام کند سرور اسخیا قرص خود را بوی عطا فرمود و باقی اهل بیت نیز بتاسی بآنجناب جسته و
قرصهای خود را دادند و آن شب همه بیطعام ماندند و بآب خالص افطار فرمودند و روز دویم نیز حضرت
فاطمه بدستور پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد و خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان
رسید که اهل بیت محمد یتیمی بر در سرای شماست و بیکس و درمانده و گرسنه است تواند بود که او را طعامی
دهید تا خدای تعالی شما را از اطعمهٔ بهشت بهره مند گرداند و در روایت دیگر چنین است که یتیمی از ایتام مهاجرین
آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شد مرا طعام دهید تا خدای تعالی شما را
از مائدهای بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ع دیگرباره قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت نیز و فضه
متابعت نمودند و آن شب نیز بآب خالص افطار نمودند و در سیم نیز آن سیدهٔ دو سرا برهمان نهج
پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که روزه گشایند آوازی شنیدند که من اسیری از اسیران
محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدای تعالی شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه
اولیا علی مرتضی قرص خود را باو تصدق نمودند فاطمه و یاران نیز بدستور قرصهای خود را عطا فرمودند و آن
شب نیز بآب خالص روزه گشودند القصه سه روز و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند
و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا و آن دستگیر روز جزا دست دو فرزند دلبند خود حسن و حسین
علیهما السلام را گرفتند و بخدمت حضرت رسالت پناه ص رفتند و آن دو تازه نهال ریاض کرم و فتوت
از شدت جوع و قلت قوت میلرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را چشم مبارک بر ایشان افتاد
فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانند حضرت امیر المؤمنین ع احوال را
بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانهٔ فاطمه ع روان شد و چون بحجرهٔ طاهره درآمد حضرت زهرا در مصلای
خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بپشتش چسبیده و برداشتی چشمهای مبارکش نیز بمغاک
افتاده بود چون حضرت رسالت ص قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اهل بیت

محمد یموتون جوعا یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی بمیرند و بروایت دیگر چون آنحضرت اهل بیت
خود را چنان دید ایشان را جمع کرده خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت انتم منذ ثلث
فیما اری وانا غافل منکم حاصل معنی آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و نا توانید و من از شما
غافل بوده ام پس حضرت جبرئیل ع نازل گشته سوره مبارکه هل اتی را در شان ایشان آورد بر متتبع کتب
اوایل و اواخر روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول آیات این سوره در شان امیرالمؤمنین و اهل بیت
او علیهم السلام از طرق مخالف و موافق بیش از آن است که شک و ریب را در خواطر احدی مجال خلجان
باشد و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از آن اخبار و آثار بر میدارند و با قلم رگ تعصب و مداد سیاه	آنهم
دلی نقطه شک بر آنها میگذارند همانا نمیدانند که برای مطلب خود در اظهار چنین قدح نمودن
و بقصد اطفاء نور حق دهان به باد پیمائی گشودن بباد صرصر پف کردن و بچراغ آفتاب پف کردن است
یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم ویابی الله الا ان یتم نوره نظم چراغی را که ایزد بر فروزد
هر آنکس پف کند ریشش بسوزد و لله دری بل الی م الام وحتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی
و هل زوجت فاطمة غیره و فی غیره هل اتی هل اتی مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیرالمؤمنین
و اهل بیت او بسبب ایثاری که نمودند منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی اخلاص آن شیوه را معمول
و آن طریقه را مسلوک دارد او نیز در مصداق این آیات داخل باشد و دیگر از جمله حکایات بذل و ایثار
سالار اخیار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که عالمیان را بر مایده لذت جود صلا میزند حکایت ایثاری است
که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه گردید و مجمل
آن این است که حضرت رسالت و آفتاب سپهر جلالت ص چون از نماز خفتن فارغ گشت مردی
از میان صفوف برخواست و گفت ای مهاجر و انصار مردی غریبم و بر هیچ چیز قادر نیستم مرا طعامی
دهید جناب مستطاب نبوی ص فرمودند که ای درویش ذکر غربت مکن که دل مرا اندوهگین ساختی
بعد از ان فرمودند که غریبان چهارند یکی مسجدی که در میان قومی باشد که بآنجا نروند و نماز نگذارند	نمانند
دویم مصحفی که در خانه باشد و اهل آن خانه از آن تلاوت نکنند سیم عالمی که در میان جماعتی باشد و

ایشان

ایشان تفقد او نکنند و مسایل دینی از او نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس
فرمودند که کیست که مؤنت این مرد را کفایت کند تا در فردوس اعلی او را جای دهند خالف لامواید
فواید دین اعنی حضرت امیرالمؤمنین ع برخواستند دست آن سایل را گرفته به حجره طاهره در آورد و بحضرت
خیر النساء ع گفت که ای دختر رسول خدا در کار این مهمان فکری کن حضرت فاطمه فرمود که یا ابن عم در خانه طعام
اندک است و حسن و حسین گرسنه اند و تو روزه داری و آن طعام یک کس را بیش کفایت نکند فرمود که
آنرا حاضر ساز حضرت خیر النساء ع آن را پیش آورد آنجناب آنرا پیش مهمان گذاشت و با خود گفت که
اگر من طعام خورم مهمان را کافی نیست و اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس آن سراغی شیوه
دلجوئی و فروزنده چراغ گرم روئی دست بچراغ دراز کرده با بهام آنرا اصلاح میکنم آنرا فرونشاند و
فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبهای مبارک را
بهم میزد تا مهمان پندارد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند که طعام
همچنان بر جاست امیرالمؤمنین ع فرمودند که ای درویش چرا طعام نمیخوری گفت سیر شدم پس حضرت
امیر و فاطمه و حسن و حسین و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود روز
دیگر که آن قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید عالمیان ص آمد فرمود یا علی دوش
چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب اقدس نبوی ص خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن
وی و چنان نمودن که طعام میخورد و برکت یافتن طعام جمله را با امیرالمؤمنین حکایت نمود آنحضرت
پرسید که یا رسول الله که ترا اعلام کرد فرمود که جبرئیل ع نزد من آمد و اظهار این معنی کرده این آیه
آورد و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه آیه شریفه در سوره حشر است و حاصل مضمون
آن این است که اختیار میکنند و مقدم میدارند دیگران را بر خود و اگر چه خود فقیر و محتاج چند
و تتمه آن این است که و من یوق شح نفسه فاولئک هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود از
حرص و بخل نفس خود یعنی در انفاق و صفت که نفس شوم داعی بر آنهاست فرمان نفس نبرد و
مقتضای آنها را بعمل نیاورد پس آن گروه ایشان رستگاران و فیروزی یابندگانند و دیگر از آن جمله

حکایاتی که معلوم می‌شود که اهتمام آن امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گردانیدن سائلان
تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع که سبب نزول کریمهٔ انما ولیکم الله
و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون و اخبار
و آثار در آن بچند گونه وارد است از آن جمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری
رحمه الله علیه حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن این است که شنیدم از رسول خدا صلعم با این دو گوش و اگر
نه کر شوند و دیدم آن حضرت را با این دو چشم و اگر نه کور گردند که میفرمود عَلِیٌّ قَائِدُ الْبَرَرَةِ قَاتِلُ الْکَفَرَةِ
مَنْصُورٌ مَنْ نَصَرَهُ مَخْذُولٌ مَنْ خَذَلَهُ آگاه باشید که بجای آوردم بدرستی که من روزی از روزها با
رسول خدا صلعم نماز ظهر گذاردم سائلی در مسجد سوال کرد هیچ کس با او چیزی نداد سائل دست خود را بسوی
آسمان برداشته گفت اللهم انی سالت فی مسجد رسول الله فلم یعطنی احد شیئا یعنی
خداوندا من در مسجد رسول الله سوال کردم و هیچ کس چیزی بمن نداد و حضرت امیر المؤمنین در رکوع
بود و بوی اشاره بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقهٔ آنحضرت بود که خاتم را بدست راست
میکرد پس سائل رو بسوی او آمد تا انگشتر از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی صلعم آن را
مشاهده نمود پس چون حضرت پیغمبر صلعم از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت که اللهم ان اخی
مُوسَی سَأَلَکَ فَقَالَ رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِی
یَفْقَهُوا قَوْلِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا مِنْ أَهْلِی هَارُونَ أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی وَأَشْرِکْهُ فِی أَمْرِی
فَأَنْزَلْتَ عَلَیْهِ قُرْآنًا نَاطِقًا سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِأَخِیکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَانًا فَلَا یَصِلُونَ
إِلَیْکُمَا اللَّهُمَّ أَنَا مُحَمَّدٌ صَفِیُّکَ وَنَبِیُّکَ فَاشْرَحْ لِی صَدْرِی وَیَسِّرْ لِی أَمْرِی وَاجْعَلْ لِی وَزِیرًا
مِنْ أَهْلِی عَلِیًّا أَخِی اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی ملخص معنی آنکه الها بدرستی که برادر من موسی ع از تو در
خواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینهٔ مرا یعنی حوصلهٔ کرامت کن که متحمل وحی
توانم شد و از هر سخنی دلتنگ نشوم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالت است و بگشا گره
و گرفتگی را از زبان من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادر من هارون را وزیر من گردان یعنی

یاری دهنده

یاری دهنده یا بار بردارنده من کن و قوی گردان بوی پشت مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی
بر او که زود باشد که سخت کنیم بازوی ترا یعنی بیفزائیم قوت ترا به برادر تو و بدهیم شما را غلبه و تسلطی
بر اعادی پس نرسند ایشان از شما یعنی بر شما استیلا نیابند و دست تغلب ایشان بشما نرسد
الها بدرستی که من محمد برگزیدهٔ تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینهٔ مرا و آسان کن برای من کار مرا
و از اهل من علی برادر مرا وزیر من گردان و قوی کن باو پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو استدعا
نمود من نیز استدعا مینمایم ابوذر رحمه الله گفت بخدا قسم که آنحضرت سخن را تمام نکرده بود که جبرئیل علیه السلام
از نزد الله تعالی بر او نازل شد و گفت بخوان یا محمد گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون این آیهٔ شریفه در سورهٔ مائده است
و حاصل معنی آن این است و غیر این نیست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما خداست و رسول او
و مؤمنان آن مؤمنانی که برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالی که ایشان در رکوع اند و
شیخ صدوق محمد بن بابویه نور الله مرقده در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شأن نزول این آیهٔ شریفه حدیثی
ذکر نموده که حاصل معنی آن این است که جمعی از یهود که از جملهٔ ایشان عبد الله بن سلام بود و اسد و ثعلبه
و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام دریافته بخدمت حضرت سید رسل صلعم آمدند پس گفتند یا رسول الله
موسی ع وصیت کرد بیوشع بن نون یعنی او را وصی و جانشین خود گردانید وصی تو کیست و بعد از
تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما کی خواهد بود پس این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون جناب اقدس نبوی صلعم فرمودند برخیزید برخاستند
و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون می‌آمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بتو چیزی عطا نکرد گفت آری این
انگشتر را فرمود کی عطا کرد گفت این مردی که نماز میگذارد فرمود بر چه حال بود که عطا کرد گفت در رکوع بود
آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند پس بهتر عالم صلعم فرمودند که علی بن ابی طالب بعد از من ولی شماست
گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابی طالب ولیا ملخص مضمون اینکه
راضی شدیم و گردن نهادیم بربوبیت الله تعالی و بآنکه اسلام دین ما باشد و بر نبوت محمد و بولایت

علی بن ابی طالب ع پس حق تعالی این آیه فرو فرستاد که ومن یتول الله ورسوله والذین آمنوا فان حزب الله
هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسی که ولی وصاحب اختیار رسید اند خدا ورسول او را وآن مؤمنانی را که در رکوع
زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب را ایشان لشکر خدایند ولشکر خدای ایشانند غلبه کننده گان بر اعدا واز
مایه حسد وکین عمر بن الخطاب لعین مروی است که گفت والله لقد صدقت باربعین خاتما وانا راکع لینزل
فیما نزل فی علی بن ابیطالب فما نزل یعنی بخدا سوگند که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید آنچه در شان
علی بن ابیطالب ع نازل شد در حق من نیز نازل شود ونشد ودر بعضی از روایات بنظر قاصر رسیده که نگین
انگشتری که معدن جود وسخی علی مرتضی ع در رکوع بصدقه داد یاقوت سرخی بود که بوزن پنج مثقال بود
وقیمت مساوی خراج شام بود که ششصد خروار نقره وچهار خروار طلا باشد وآن انگشتر از طوق بن کنعان
بود چون حضرت کرار غیر فرار وبرق خرمن حیات اهل کفر وانکار آن پلید بن نابکار را بقتل رسانید آنرا
از انگشت او بیرون کرد وبخدمت حضرت سید عالم ص آورد وحضرت خاتم النبیین ص آن خاتم را بحضرت
امیرالمؤمنین ع عطا فرمود وحکایت تصدق رکوع در حدیثی منوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب
کلینی رحمه الله در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع روایت نموده بر وجهی مذکور است
که حاصل معنی آن این است که حضرت امیرالمؤمنین ع نماز ظهر میگذارد ودو رکعت گذارده در رکوع بود که
وحله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحسب این روزگار قریب بصد وسی تومان تبریزی باشد
وآنرا حضرت سید ص بوی داده واز برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد وگفت السلام
علیک یا ولی الله ومن هو اولی بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو ای ولی خدا وای آنکه سزاوار
تر وصاحب اختیار تری در امور مؤمنان از خود ایشان تصدق کن بر مسکینی امیرالمؤمنین ع حله که بر دوش
داشت انداخت واشاره فرمود که این را بردار پس الله تعالی این آیه فرو فرستاد ودر آن حدیث نیز این
مضمون مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی واولاد طاهرین اویند که چون بر رتبه امامت میرسند
ایشان نیز در رکوع تصدق خواهند نمود وسائلی که از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود وهمچنین کسی که از
اولاد او سوال خواهد کرد از ملائکه خواهد بود پس بنابراین ایراد بیضاوی وبعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین

آمنوا

آمنوا منافات دارد با اینکه مراد از آن علی بن ابی طالب ع باشد مندفع است واحتیاج بجواب دیگر که
علمای شیعه رحمة الله علیهم گفته اند نیست ودیگر از جمله الحکایات بذل وایثار آنحضرت که عالمیان را راه ورسم
مردی می آموزد ودر ظلمت کده خاطر اهل بخل چراغ رغبت دلجوئی فقیران افروزد حکایتی است که در بسیاری از
کتب معتبره چون امالی شیخ صدوق وارشاد القلوب دیلمی وغیر آن مذکور است وملخص مضمون آن این است
که وقتی جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع بجهة بعضی از حوائج خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که دامن جامه
کعبه گرفته دعا میکند وچهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت پیش رفته فرمودند که
ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود من علی بن ابیطالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا
قسم که حاجت من از تو برمی آید فرمود بخواه حاجت خود را اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن
کنم وهزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم وهزار درهم که بآن خانه خرم وهزار درهم که بآن زندگانی
کنم آنحضرت فرمودند که انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة الرسول ص یعنی انصاف
کردی وزیاده طلبی ننمودی ای اعرابی چون از مکه بیرون روی در مدینه رسول ص خانه مرا بپرس یعنی در مدینه
نزد من آی که حاجت تو برآورم پس اعرابی یکهفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد وندا کرد که
کیست که مرا بخانه امیرالمؤمنین ع رهنمائی کند در این وقت هادی طریق هدی وسر حلقه زمره شهدا
اعنی حضرت امام حسین علیه السلام باو برخورده فرمود که من ترا بخانه حضرت امیرالمؤمنین ع راهنمائی میکنم
اعرابی از اصل ونژاد آن بزرگوار استفسار نموده چون دانست که آن تازه گل زیبا از گلشن جانفزا
هدایت وآن یکتا در والا از بحرین نبوت وولایت است از وی استدعا نمود که نزد امیرالمؤمنین ع
رفته معروض دارد که اعرابی که تعهد حاجت گذاری او فرموده بودید اینک بر در آستانه است پس حضرت
امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیرالمؤمنین ع بیرون آمده سلمان فارسی
رضی الله عنه را طلبید وفرمود یا سلمان حدیقه که رسول خدا ص برای من کاشته آنرا بر تجار یعنی بر خریداران
عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم فروخته آنحضرت از آنجمله دوازده هزار درهم
چهار هزار درهم بر وعده که کرده بود وچهل درهم دیگر برای خرجی باعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن

با خبر گشته نزد آنحضرت جمعیت نمودند و باقی آن دراهم در پیش وی ریخته بود از آن مشت مشت بر میگرفت
و به یکان یکان میداد و بر دست مبارک مرهم عطا بر جراحت احتیاجشان می نهاد تا برای وی
از آن هیچ باقی نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النساء ع گفت یا بن عم فروختی باغی را که پدرم برای تو غرس
کرده بود فرمود آری فروختم بچیزی که بحسب دنیا و عقبی از آن بهتر است حضرت زهرا وی را دعا کرد و بعد از
آن فرمود که من گرسنه ام و دو پسر من نیز گرسنه اند و شک نیست که تو نیز چون ما گرسنه باشی پس
حضرت شاه اولیا و بلندی ده رتبهٔ فقر و فنا از خانه بیرون آمد که چیزی صرف قرض کرده صرف مایحتاج
ایشان سازد در این حالت مهر سپهر رسالت ص قدم مبارک رنجه داشته فرمودند که یا فاطمه پسر عم تو
کجاست گفت بیرون رفت فرمود این دراهم را بگیر و چون پسر عم باز آید وی را بگوی که باین دراهم طعامی از
برای شما ابتیاع نماید و چون آنجناب بیرون رفت امیر المؤمنین ع باز آمده فرمود که بوی خوشی میشنوم
همانا پسر عمم یعنی رسول خدا ص آمده بود حضرت خیر النساء ع فرمود آری و آن درهمها را بوی داد و آن هفت
درهم سود هجری بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیر المؤمنین فرمود ای حسن برخیز و با من بیا پس
بهبازار آمدند مردی دیدند ایستاده و میگوید من یقرض الوفی الملی که قرض میدهد بخدائی که وفا کننده است
بوعده عوض و خزانه کن کنانش از مال و نعمت پر است یعنی هر که بمن عطائی دهد چنان است که بخدای تعالی
آن را بقرض داده باشد و عوض آنرا بازیافت خواهد نمود پس آن والاجناب بحضرت امام حسن ع خطاب
فرمود که یا بنی تعطیه الدراهم یعنی ای فرزند عزیز درهمها را باین مرد میدهیم گفت آری بخدا ای پدر پس آنحضرت
درهمها را بوی عطا فرمود و بدرخانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد در این وقت اعرابی بر
خورد دو ناقه با وی بود بآنحضرت گفت که این ناقه را از من بخر فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت آن را همراه
ندارم اعرابی گفت من ترا مهلت میدهم تا وقتی که بهم رسانی فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم فرمود
بگیر ناقه را ای حسن پس حضرت امام حسن ع ناقه را گرفت و آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی
این ناقه را میفروشی فرمود ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده
جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو رسول خدا ص کند فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول
کنی

کنی این ناقه را بتو می بخشم اعرابی گفت قیمت آنرا با خود دارم بچند خریدهٔ فرمود بصد درهم اعرابی گفت
صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیر المؤمنین ع فرمودند بگیر ای حسن دراهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم
از آن اعرابی است که با فروخت و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از او
گرفته ناقه را تسلیم او نمود پس جناب مستطاب ولایت مآب و آن تاجر بازار لیشری نفسه ابتغاء مرضات الله
صلوات الله علیه فرمودند که من رفتم بطلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمت آنرا بوی دهم رسول خدا ص را
دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کناره راه پس چون آنحضرت نظر بمن کرد تبسم فرمود و گفت یا
ابا الحسن اعرابی را می طلبی که ناقه را بتو فروخته تا قیمت آنرا بوی رسانی گفتم آری بخدا قسم فدای تو گردند
پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکس که ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکس که از تو خرید آنرا میکائیل
بود و آن ناقه از ناقهای بهشت بود و آن درهمها از نزد حضرت رب العالمین بود که ملی و وفی است
اشاره بعبارتیست که آن سایل گفته بود که من یقرض الموفی الملی و دیگر از جملهٔ آثار جوانمردی و ایثار
آن ابر مدرار از عطاها که از باران فیض تذکار آن سبزهٔ رغبت بذل و احسان از زمین طبع منعمان
میتواند دمید و از نسیم دلکش روح افزای استماعش غنچهٔ گرفتگی خواجگان شگفته می تواند
گردید حکایت قرض کردن دینار و بذل نمودن آن بمقداد رحمة الله است و تفصیل این اجمال در کشف الغمه
بر وجهی مذکور است که حاصل مضمون آن این است که لذت شناس نعمت جود و مصدق خاتم در
رکوع اعنی حضرت امیر المؤمنین ع روزی از روزها صباح کرده فرمود ای فاطمه آیا نزد تو چیزی هست
که جهة من آوری که چاشت کنم حضرت خیر النساء ع گفت قسم بآنکسی که اکرام نموده پدر مرا به نبوت
و ترا بوصیت که صباح نکرده نزد من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی
چیزی نزد من یافت نمی شود و از دو روز باز است که نزد من چیزی نبوده جز آنچه ایثار میکردم
ترا بآن بر خود و حسن و حسین یعنی از خود و فرزندان خود میبریدم و برای تو می آوردم فرمود ای
فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما طلب چیزی کنم یعنی تحصیل قوتی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستی
که من شرم میکنم از آله خود که تکلیف کنم ترا بچیزی که قدرت بر آن نداشته باشی پس حضرت امیر المؤمنین ع

با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه برآمده دیناری قرض نمود که از برای عیال خود قوتی خرد
مقداد بن اسود رضی الله عنه برخورد و آن روزی بسیار گرم بود و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته
بود فرمود یا مقداد ما ازعجك هذه الساعة من رحلك یعنی ای مقداد چگونه ضرورتی روی داده که
در این ساعت گرم ترا از مکان خود برکنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت
یا ابا الحسن مرا بگذار و پرده از روی کارم برمدار مجملاً حضرت امیر المؤمنین در استکشاف احوال
او مبالغه میکرد و وی در گفتن مضایقه مینمود تا آخر الامر گفت قسم بآنکسی که گرامی ساخته محمد صلعم را
به نبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است مرا مگر تنگی احوال و سختی معیشت
هر آئینه گذاشته ام عیال خود را گرسنه و چون آواز گریه ایشان شنیدم یعنی از شدت گرسنگی
زمین مرا برنداشت یعنی آرام از من رفت و مضطرب حال بیرون آمدم پس آن صاحب مکرمت
و افضال از استماع آن احوال گریان گشت و آن کوه مجد و معالی را از شنیدن آن پریشانی
زلال سرشک از چشمه سار دیدهٔ مبارکش روان گردید چندانکه محاسن شریفش تر شد پس فرمود
که احلف بالذی حلفت به ما ازعجنی الا الذی ازعجلت یعنی قسم میخورم بآن کسی که تو باو قسم خوردی
که مرا نیز برکنده نساخته است مگر آن چیزی که ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز در این وقت
گرسنگی عیال و فکر بدار که احوال ایشان است و من دیناری بقرض گرفته ام آنرا بستان که من ترا بر
خود ایثار کردم پس آنحضرت دینار را بمقداد داده مراجعت فرمود تا داخل مسجد شد و نماز ظهر و عصر و مغرب را
گذارد پس چون جناب اقدس نبوی صلعم از نماز شام فارغ شد بر امیر المؤمنین ع گذشت و آنحضرت
در صف اول بود بپای مبارک عضوی از آنحضرت را فشرده اشاره باینکه برخیز و با پس امیر المؤمنین علیه السلام
برخواسته در در مسجد بآنجناب ملحق شد و سلام کرد آنحضرت جواب سلام گفت و فرمود که یا ابا الحسن
هل عندك عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام کنیم امیر المؤمنین علیه السلام
از شرمندگی سر بزیر افکنده جوابی نگفت و پیغمبر صلعم خود بوحی الهی حکایت دینار را باینکه از کی گرفته و بکی
صرف نموده این جمله را دانسته بود و از جانب خدای تعالی مأمور شده بود که آن شب نزد امیر المؤمنین ع

تعیشی نماید

تعیشی نماید پس چون دید که حضرت امیر المؤمنین ع ساکت شد فرمود که یا ابا الحسن لا تقول لا فانصرف
او نعم فامضی معك حاصل معنی آنکه چرا نمیگوئی نه تا برگردم یا نمیگوئی آری تا با تو آیم امیر المؤمنین فرمودند
حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی صلعم دست آنحضرت را گرفته روانه شدند تا بحجرهٔ طاهرهٔ
حضرت فاطمه ع رسیدند و داخل گشتند و آن سیدهٔ دو جهان در مصلای خود بود و از نماز فارغ گشته
و در قفای وی کاسه دید نهاده و بخار از آن برمی آید چون کلام پدر بزرگوار خود شنید از مصلای خود
برآمده بر آنحضرت سلام کرد و آنجناب جواب سلام وی گفته از روی عطوفت دست مبارک بر سر وی
کشید و فرمود یا بنتاه چگونه شب کردی خدای ترا رحمت کناد فرمود چیزی بیار که تعیشی کنیم خدای ترا
رحمت کناد بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت خیر النساء ع آن کاسه برگرفته پیش پیغمبر و امیر المؤمنین
گذاشت پس چون امیر المؤمنین ع آن طعام را دید و بوی آنرا شنید نظر خشم بسوی فاطمه نگریست
حضرت زهرا فرمود که چه تند و از روی خشم است نگاه تو آیا بدی از من صادر شده که مستوجب
خشم باشم امیر المؤمنین سوگند داد وی را که از دو روز باز چیزی نخوردهٔ چنانکه گذشت مذکور ساخت
پس حضرت خیر النساء ع نظر بسوی آسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضی انی لم اقل الا الحق
خلاصه مضمون آنکه معبود من دانا و آگاه است که من جز حق نگفته ام حضرت امیر المؤمنین ع فرمود پس از
کجاست تو این طعام که من هرگز مثل رنگ آن ندیده و مثل بوی آن نشنیده و خوشتر از آن نخورده ام
پس جناب مستطاب نبوی صلعم دست مبارک خود بر میان دوشانهٔ امیر المؤمنین ع گذاشته فشرد
و بعد از آن فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدای تعالی بدرستی که خدای تعالی روزی
میدهد هر کرا میخواهد بی حساب بعد از آن آنحضرت گریان گشته قطرات عبرات بر گلبرگ رخسار انور
فرو ریخت و فرمودند الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من الدنیا حتی یجریك مجری
ذکریا و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی آنکه حمد خدا را که بیرون نبرد شما را از
دنیا تا آنکه ترا مثل ذکریا و فاطمه را مثل مریم گردانید چه هرگاه ذکریا نزد مریم طعامی دیدی پرسیدی که
انی لك هذا وی گفتی من عند الله و در وصف جود و سخای آن پیشوا همین بس که هزار بنده

بکد یمین و عرق جبین خریده در راه خدا آزاد کردانید و خود در مدت عمر بنان خشک و جامهٔ پنبه دار
بسر کذرانیدی و جان عزیز را که اشرف از هر چیز است بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده
جهة تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال رجال بر داخت
و از کثرت صفوف دشمنان و بروق سیوف زهره شکاف ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات
عظیمه انداخت و حکایت لیلة المبیت که بر فراش پیغمبر ص خفت و در یاری آن برکزیده حضرت
باری جان شیرین را ترک کفت از آن مشهورتر است که در این مقام بذکر آن احتیاج باشد تا
بمال و منال دنیا و زر و سیم کودک فریب این عاریت سرا چه رسد و بعد از آنجناب بر همین
منوال آل و اولاد طاهرین او طریقهٔ ویرا مسلوک داشته و همیشه تخم بذل وجود در مزرع احوال
بی برکان کاشته اند دیدهٔ تفقد شان در راه انتظار حوایج حاجتمندان باز بوده و دست توقیع
ارباب سؤال بر سفرهٔ نوال شان پیوسته دراز کریبان جامهٔ طاقت هر بیچاره که از کشش پنجهٔ
ایام پاره کشتی بسوزن نظر رحمت دوختندی و روزکار هر غریب آواره که از تراکم ظلمت روزی سیاه
تیره شدی چراغ تسلی در شبستان خاطرش بر افروختندی دست نواز شبستان طرهٔ پریشان
آشفته حالان را شانه بود و آستانهٔ درکاه قدرشان مرغ دلهای شکسته بالان را آشیانه نسیم
انفاس رحمت استیفاشان بر مشام امید صاحبان افلاس صبح و شام عنبر بار و دیدهٔ جستجوی کسان
از دیدن تیره روزان بیکس و کار روز و شب سرمه دار هر چند که آثار جود و سخای آن برکزیدکان
خدا بمرور ازمنه و اعصار مندرس و چشمه سار تذکار فضایل و مناقبشان بکل و لای اهتمام اعادی
دین منطمس کردیده است هنوز نفایس آن آثار در خزاین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته
که عرض آن در تنکنای این مجلس کنجایش داشته باشد و لهذا خامهٔ بیان از شرح آن زبان بکام
خموشی کشیده با تمام سخنی که در این مجلس پیش نهاد خاطر است می پردازد فصل دویم در ذکر وجوه بر و احسان
و بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متقلبان سخن و همت را که بحکم حدیث قدسی
که المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانهٔ سخن بخدمت وکیل خرجی معین کردیده اند دانستن آن
ضروراست

ضرور است نخستین وجهی از وجوه بر و انفاق که از همهٔ عطاها اهم و بر جمیع نفقات مقدم است زکوة است
که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد دینیه است کلش بکنت و ثروت را جاری مجرای آب جاری است و
کشت زار مساعی ارباب زراعت و تجارت را نازل منزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دست
برد دزدان حوادث بجای پاسبان است و دیوار توانائی اغنیا را از ویرانی احتیاج و پریشانی بمنزلهٔ
پشتیبان هر درهمش از شاخ ردت دهنده شکوفه ایست مغفرت ثمر و هر دینارش بر چهرهٔ
جوانمردی مهری معتبر شمار سیم و زرش نماز طاعت شرع را اوراد است و ریزش باران عطایش
عرق صحت اعتدال را مکیال بمودن جنبش از بادهٔ آمرزش رطلیست کران و امتداد زمان ادای نقدش
بر صحیفهٔ معاصی خط بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید و برکات آن کریم بی منت و دهندهٔ
بی منت جل جلاله و عم نواله در سوره بقره فرموده است که مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله
کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة والله یضاعف لمن یشاء والله
واسع علیم خلاصهٔ معنی آنکه مثل آنکه نیکو صرف میکنند مالهای خود را در راه خدای تعالی مثل کسیست که دانه
کاشته و از آن دانه هفت خوشه در هر خوشه صد دانه حاصل برداشته باشد یعنی آنچه در راه خدا داده
شود یکی هفتصد میشود و الله تعالی می افزاید در آن هفتصد نیز برای کسی که خواهد و خدای تعالی صاحب وسعت است
یعنی تنکی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد و علم او بسیار است و میداند که شایستهٔ
زیادتی مذکور کیست مخفی نماناد که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونی است و زکوة را از این جهة
زکوة می کویند که باعث فزونی و برکت مال می شود و از میامن دست تعدی حوادث روزکار را از احوال
دهندکان زکوة کوتاه میکردد در کافی از سرور عالم و عالمیان ص ماثور است که حصنوا اموالکم بالزکوة
یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن زکوة چه مال بدادن زکوة از تطرق حوادث
مصون میکردد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح این حدیث شریف حکایتی نقل کرده و
حاصل مضمون آن این است که مردی از تجار که پیوسته برابراء ذمه خود از حقوق شرعیه مال همت کماشتی
و تاخیر از وقت ادای آن جایز نداشته نقد و جنس خود را در حصن حصین ابنای زکوة از تاراج حادثات

محفوظ داشتی وقتی مالی در یکی از حجرات کاروانسرائی گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان بشهر ریختند
و دست تعدی به نهب و غارت اموال مسلمین برآورده غبار شور و شغبی از هر طرفی برانگیختند تا آنکه نایرهٔ
آن فساد رفته رفته به محلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جمله اموال پایمال دست برد غارت گران
گردید خبر بخواجه رسانیدند که فلان مال تو تاراج رفت آن مرد درست اعتقاد دل شکسته و متغیر نگشته
از روی اطمینان گفت که مال من تاراج نمیرود چه من آنرا در حصاری مضبوط نهاده ام که دست
کسی بآن نتواند رسید از قضا قبل از آنکه آن قوم بآنجا رسند آن حجره منهدم گشته و آن مال در
زیر خاک مانده بود چون آن فرقهٔ طاغیه بآنجا رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن حجره
نگشتند و از آن مقام در گذشتند بعد از خروج آن قوم بد نهاد و انطفاء نایرهٔ آن فساد خواجه با جمعی
بر سر آن مال آمده حال بدان منوال مشاهده کردند و آن مال را از خاک بیرون آوردند مردمان تعجب نموده
از حقیقت آن گفتگو و از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت روایتی از جناب
مستطاب نبوی صم بمن رسیده که فرموده اند که حصنوا اموالکم بالزکوة و من زکوة مال خود را داده
در حصار امن و امان نهاده بودم از آنجهة خاطر من جمع بود الحاصل از برکات زکوة دست تعدی چنان
طایفهٔ بر دامن تصرف مال نرسید و حضرت حکیم متعال غرض نه جهة حفظ آن ویرانی آن بنا را حصاری
محکم گردانید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از امراء اعیان آداب دین داری که از ادای
زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لاینقطع جاری بود سالی با امتثال فرمان واجب الاذعان
کریمهٔ و اذن فی الناس بالحج یأتوک رجالا و علی کل ضامر یأتین من کل فج عمیق از دیار
سفرچو
خود روانهٔ زیارت بیت العتیق گردیده در یکی از بلاد که بر سر راه واقع بود نزول کرده داخل
شهر شد سردابی دید که نهری در آن جاری بود و مردمان در آنجا تردد داشتند و از آن نهر
آب بر میداشتند برای وضو بآن سرداب آمد و همیانی با خود داشت که مبلغی خطیر زر در آن
بود آن را در گوشهٔ گذاشت که چون از وضو فارغ شود بردارد چون وضو باتمام رسید همیان را
فراموش کرده از آنجا بیرون آمد و بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از آن منزل

دور شدند

دور شدند و معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله گاه دلها و محل حل مشکلات گشته گفت
الهی تو مارا امر کردی که زکوة را حصار اموال خود گردانیم و من زکوة مال خود را داده و فرمان ترا گردن نهاده ام
و روایتی از پیغمبر تو بما رسیده که حصنوا اموالکم بالزکوة اگر این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بمن
رسانی پس حضرت الله تبارک و تعالی محافظت آن مال بدینگونه نمود بعد از آن هر کس از اهل آن بلد ارادهٔ
دخول آن سرداب میکرد آن همیان را ماری عظیم خیال کرده بر میگشت تا آخر از بیم آسیب آن مار
بالکل ترک آن سرداب کرده در آن را مسدود ساختند و همچنان مسدود بود تا آن مرد از آن
سفر بازگشته جهة تفتیش آن مال بآن موضع شتافت و هرچند جستجو کرد اثری از آن سرداب و زر
نیافت احوال پرسید گفتند آری اینجا سردابی هست ولیکن ماری عظیم در آن بهم رسیده و کسی
جرأت نمیکند که بآنجا رود و از این جهة راه آنرا مسدود کرده ایم گفت آن مار از من است و من
آن را اینجا گذاشته ام مردمان معنی آن سخن را نفهمیده حمل بر جنون او کردند گفت اکنون این
در را بگشائید تا ببینم در این موضع چیست القصه چون آن در گشوده شد آن همیان را دیدند
و از حقیقت آن پرسیدند مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نموده از آن تعجبها کردند
و بر طبق این حکایت آنکه یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایهٔ کسب مال و ثروت ساخته و پاس
نقود و اجناس را بعهدهٔ این شیوهٔ خجسته کرده بار تشویش آنرا از دوش خود خاطر حق شناس
انداخته وقتی ارادهٔ سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نور نظر مردم با جز در چشم خانهٔ
کشتی بر سطور امواج دریا روان گردید از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهة کثرت احمال و اثقال
مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارهای تجار را برای سبکباری کشتی بدریا
انداختند و از آنجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه مذکور داشت و خواجه آن مال را بجهة ادای حقوق
شرعیهٔ آن بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مصون می انگاشت القصه خواجه در آن امر حیران
و در آن گرداب تعجب سرگردان میبود تا آنکه بآب مرحمت بی پایان الهی دست محیط از جوش
طوفان افتاده کشتی از آن ورطه رهائی یافته و به نهب رایض قضا بادپای آن سفینه موجهٔ چهار

دریا را درهم کسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسیدند واهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند
وکشتی از آب برآمد دیدند که ریسمانی از بار خواجه که بآب انداخته بودند به میخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی
بکنار رسیده است خواجه از آن حیرت برآمده گلشن جسن عقیدتش بآب وقوع آن امر غریب تازه و
اوراق جواسیش که بتندباد آن شک از هم پاشیده بود بر رشته ایمان محکم شیرازه گردید ونیز از جمله
بدایع وقایع که ذکر آن درین مقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را نافع میتواند بود آنست که شبی
دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة مال داده رفته از امتعه واجناس لشته درهم بست وبر دوش کشیده
بسوی مأوای خود روان گردید در اثنای راه بار بروی گرانی نموده در خرابه که بر سر راه واقع بود آن بار را
ابجانکه بر دوش داشت بر سر دیوار پستی گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید دست قضا آن بار گران را
سبک از بالای دیوار به پشت دیوار انداخت وریسمان آن در حلقش افتاده بنحوی که بار از یکطرف آویزان
وخود از جانب دیگر از گلو کشیده شد ودست وپا میزد چندانکه طناب عمرش گسسته گردید چون چراغ
صبح روشن وصور وقایع شب در مرآت مصفای روز عکس افکن گشت صاحب مال واقف شده
از خانه بیرون دوید ودر تفحص آن از هر جانب میشتافتند تا در آن خرابه مال را آویخته ودزد را
بقصاص خود رسیده یافتند از آن واقعه غریب تعجب نموده آنرا از برکات زکوة شمردند ودر آن
ویرانه بگنج کاوی تأمل راه بگنج معنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بردند مجملا اگر طالبان
ملک ومال واسیران سلاسل امانی وآمال در معنی حدیث مذکوره غور وبا خرد خبر اندیش در نادادن زکوة
شور نمایند هر آئینه خواطر ایشان میگردد که صلاح حال وصرفه مال در ادای زکوة است چه مال
چنانکه گذشت بآن افزون واز نقصان وخسران مصون میگردد واین خود عین مطلب ایشانست
واز منع زکوة که توهم نقصان منشأ آن است پیوسته مالشان در معرض زوال وفنا وهر لحظه آماده
چه گونه حادثه عظمی است واین خلاف مدعای ایشانست در کافی از جناب مستطاب نبوی ص وآله
مروی است که ملعونٌ ملعونٌ مالٌ لا یزکی همانا مراد این است که از خیر وبرکت دور است مالی که زکوة
آن داده نشود ونیز در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مأثور است که ما ضاع مالٌ فی برٍّ ولا بحرٍ

الا

الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع وتلف نشد هیچ مالی نه در بیابان ونه در دریا مگر اینکه در زکوة آن تقصیر واقع
شده باشد ودر همان کتاب از همانجناب منقول است که ما من رجل ادّی الزکوة فنقصت
من ماله ولا منعها احد فزادت فی ماله ملخص مضمون اینکه هیچ زکوة نداد که مال او کم شود و
هیچ کس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد مجملا چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث
نقصان آن میگردد این خود ثمره دنیویه منع زکوة است واما ثمره اخرویه که مانعین زکوة از نخل بخل شام
خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال وخداوند لم یزل ولا یزال در کلام مجید خود بر جا
از آن اخبار نموده وان جمله در سوره آل عمران فرموده است که ولا یحسبن الذین یبخلون بما آتاهم الله
من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة ولله میراث السموات
والارض والله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنابر بعض از احتمالات که مفسرین ذکر کرده اند
آنکه نپندارند آن کسانیکه بخل وامساک میکنند در مالی که خدا تعالی بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة
آن را نمیدهند که این برای ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بد است بیان این آنکه عنقریب
طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالی که بآن بخل نموده اند ومر خدا راست میراث آسمانها
وزمین یعنی صاحب حقیقی هرچه اهل آسمانها وزمین از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است
با اینکه هر یک از ایشان فانی وهالک است ومتصرفات جمله را خداوند عالم مالک پس در این عاریت
چندین بخیل بودن ومال او را در راه او صرف ننمودن وجهی نداشته باشد وخدای تعالی بآنچه میکنید
از منع وعطا با خبر ودانا است در کافی از محمد بن مسلم منقول است که تفسیر آیه مذکوره را از حضرت
ابا عبد الله ع پرسیدم فرمود یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم
القیمة ثعبانا من نار مطوقا فی عنقه ینهش فی لحمه حتی یفرغ من حساب حاصل معنی آنکه
هیچ کس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر اینکه گرداند الله تعالی آن را روز قیامت اژدهائی
از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی خورند تا آنکه حساب خلق پرداخته گردد وهم در کافی
از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی منقول است که خلاصه مضمون آن این است که نیست هیچ صاحب مالی

طلا و نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس گرداند او را خدای عز و جل روز قیامت در صحرای همواری
آن صحرا می تواند برای این باشد که باعث رسوائی او گردد یا جهة اینکه گریزگاهی امید نداشته باشد
و مسلط سازد بر او ماری که موی سر نداشته باشد و آن مار قصد او کند و او گریزان گردد و چون
ببیند که خلاصی ندارد دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده می شود
بزنب و بعد از آن طوقی شود در گردن او و این مضمون قول خدای عز و جل است که سیطوقون ما بخلوا
به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه حبس کند او را
خدای تعالی در روز قیامت در صحرای همواری و پای بر او نهد هر حیوان سم داری و بگزد او را هر حیوان
صاحب نیشی و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا زرع که زکوة آنرا ندهد مگر اینکه طوق گرداند
بر گردن او الله تعالی آن زمین باغ یا مزرعه او را تا هفت طبقهٔ زمین تا روز قیامت و نیز در سورهٔ توبه
فرموده است که والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب
الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم وجنوبهم وظهورهم هذا ما کنزتم
لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون مجمل معنی این آیت جگرسوز عبرت آموز آنکه آن کسانی
که طلا و نقره جمع می کنند و آنرا در راه خدا صرف نمی نمایند مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک
در روزی که افروخته شود آتش بر آن طلاها و نقره ها در میان آتش جهنم یعنی اینکه در میان آتش بر بالای
آنها نیز آتش افروزند تا بغایت سرخ و تفسیده شود پس داغ کرده شود با آنها پیشانی های ایشان
و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این آن چیزیست که برای خود جمع کردید پس بچشید آن چیز را
که جمع می نمودید و مزهٔ آنرا دریابید که چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلو و پشت بداغ
کردن این است که ضرر و آزار داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتمل اند بر سینه که دماغ
و دل و جگر است و نیز گفته اند که داغ کردن پیشانی از این جهة است که وقت دیدن فقرا گره بر آن
زده اند و هم در سورهٔ مؤمنان فرموده که قال رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت
از حضرت صادق علیه السلم منقول است که من منع الزکوة سأل الرجعة عند الموت وهو قول الله

عز و جل

عز و جل رب ارجعونی لعلی اعمل صالحا فیما ترکت حاصل معنی آنکه کسی که زکوة ندهد طلب بازگشت می کند
بدنیا وقت مرگ که یا رب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالحی کنم در آنچه گذاشته ام یعنی زکوة مال
دهم و مرهم رعایت بر جراحت محتاجان و فقرا و مساکین نهم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعونی الخ
پس مقتضای عقل و عاقبت اندیشی آن است که امروز را روزی شمارد که بزاری خواهد خواست که در آن
ادای زکوة تلافی ما فات کند و ادراک آن محال خواهد بود و چنان انگارد که آن محال صورت بسته و آن
آرزو بحصول پیوسته است مجملا مانعان زکوة و محرومان سعادت خیرات و نفقات که از نقش
درهم و دینار داغ بندگی دنیا بر ناصیهٔ دل دارند و از زنار رشتهٔ آمال طوق عبودیت نفس و هوا بر گردن
جان میگذارند وفی بر این خسارت عظمی مطلع خواهند بود و از ندامت این تقصیر آنگاه پشت دست
بر دندان حسرت خواهند گزید که شحنهٔ اجل دست تصرف ایشان را از مال بر سر مرگ بسته بر دندان تأسف
بنیان لحد دوانده و دست اختیار وارثان سالها در انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق را از جیب و
گردن برآورده از آن همه گنج و مال جز رنج و وبال چیزی برجا نماند قطعه کنون بر کف دست نه هر چه هست
که فردا بدندان گزی پشت دست ‌ پریشان کن امروز گنجینه چست ‌ که فردا کلیدش نه در دست تست
در کتاب من لا یحضره الفقیه از سرمه سای دیده آگاهی و گره گشای مشکلات کلام الهی حضرت ابی عبدالله علیه السلم
روایت شده که آنحضرت در بیان کریمهٔ کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم فرمودند که
هو الرجل یدع ماله لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله
عز و جل او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل مدعا آنکه این آیه در حق هر کسی و این
حسرت وصف حال هر مردی است که مال خود را از بخل و امساک در حالات و مصارف خیر خرج
نمیکند بعد از آن میمیرد و میگذارد برای کسی که در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید
و یا طریق نافرمانی و مخالفت جناب اقدس سبحانه می پیماید پس اگر وارث در آن مال بطاعت خدا کار
کرد و امر و نهی او را در آن بجا آورد آن مال را در ترازوی اعمال دیگری می بیند و حسرت می کشد چرا آن مال
از او نبوده و کسب سعادتی که وارث بآن کرده او نیز میتوانسته و تقصیر نموده و اگر وارث آنرا

در نافرمانی خدا صرف کرده باشد وای بآن مال تقویت او نموده تا بدستیاری آن طریق معصیت
پیموده است یعنی بر هر تقدیر آن مال در قیامت باعث حسرت و ندامت او میگردد و در کافی از حضرت
امام همام ابی جعفر ع منقول است حدیثی که حاصل مضمون آن این است که بدرستی که الله تبارک و تعالی
بر می انگیزد در قیامت جمعی مردمان را از قبرهای ایشان دستها بر گردن بسته چنانکه نتوانند بقدر سر
انگشت چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش و ملامت کنند ایشان را سرزنشی
سخت گویند این جماعت آنکسانی اند که منع کرده اند خیر اندک را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری
که خدای تعالی بایشان داده بوده زکوة آنرا که در جنب آن قلیل است نداده اند این جماعت آن کسانی اند
که خدای تعالی بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق الله تعالی که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب
شریف مذکور است که حضرت بهتر عالم صلعم وقتی پنج نفر را از مسجد از میان مسلمانان بر خیزانیده
اخراج کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم تزکون حاصل معنی اینکه
بیرون روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای اینکه شما زکوة نمیدهید دماغ وجدان از سیاق
این خبر هدایت نبیان چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از دایره مسلمانی بیرون و چون
منکرین دین مطرود و ملعون باشند و از اینگونه تشدیدات زهره گداز و تهدیدات هوش
پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار ائمه هدی علیهم السلام بسیار است با وجود اطلاع بر مضامین
آنها در ادای زکوة مضایقه نموده آنرا سهل انگاشتن و از جمله مالی که چند روزی برسم امانت در
تصرف این کس خواهد بود قدر یسیر را از آن مال از مالک حقیقی آن دریغ داشتن با دعوی مسلمانی
مشکل که جمع تواند شد چه پیش مند این قوم بیس دست که با آنکه میدانند که روزی که با عرصه وجود
گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند و اکنون آنچه دارند و خود را مالک آن می پندارند
که داده خدا و مأخوذ از آن خزانه بی منتهاست و سعی که خود در تحصیل آن نموده و عقل و شعوری که
در اکتساب آن کار فرموده اند آن نیز بتوفیق و یاری جناب باری عز اسمه و از جمله مواهب
و عطایای حضرت اوست انسان خاک زاد عجز نهاد کیست که بخودی خود تواند زیست و مخلوق

امکان

امکان نژاد بنقصان نهاد را چه وجود که بی دستگیری عطای توفیق بتحصیل ضروریات خود قیام تواند نمود
و عقول و حواس کافه ناس جهة سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه رزاقیت الهی هر یک فوجی است
و دست و پای متردد بین طرق کسب معاش برای اجرای سفاین احوال عباد از بحر بیکران عنایت سبحانی
هر کدام موجی دامان زبان را جهة در گیرانیدن جهة سودا بارسخن که داده و احتیاج بایع و مشتری بازار
حکمت که بمیان معاملات خلق دنیا نهاده تخم ناتوان را چه قوت که بی دستگیری آفتاب عنایتش از
خاک مذلت خیزد و سقای ابر را چه قدرت که بی رخصت مشیتش قطره آبی در گلوی سبزه ریزد اهل زراعت
پندارند که بحسن سعی خود از یک دانه ده دانه بر میدارند و ارباب تجارت رونق بازار خود را از محض
رشد و کاردانی خود می شمارند صنعتگران را گمان که گشت احوالشان از باران عرق ریزی خرم
و سیراب است و پیشه وران را خیال که رشته روزیشان از پیچ و خم ترددات خویشتن محکم و برتاب
بیچاره آدمی نادان چه از خود دیده که اینقدر بر خود چیده و بخود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن بسته است
لمؤلفه ای که چندین بهنرمندی خود مغروری .. وای اگر بالو گذارند دمی کار ترا با وجود دانستن اینمراتب
از جمله مالی که خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمع بینوایان مقرر فرموده و اضعاف آن را
در دنیا و آخرت وعده فرموده است نمیدهند برای آن قلیل دست رد بر سینه چندین اجر جزیل می نهند
خواسته ناخواسته دادت خدای وای تو گر خواسته ندهش وای یک بتوده داده خدای جلیل
نوزده اش یک ندهی ای بخیل گویی اینقوم خست نهاد و این طایفه سست اعتقاد قصه قارون
و مال کار آن ملعون را هرگز گوش نکرده اند که بشومی دوستی مال و امتناع از ادای زکوة آن بچگونه
بلای مبرمی گرفتار شد اگر در این مقام بدست قلم صدق رقم رشحه چند از زلال الحکایت که عبارت
از مجمل آن مفصل است بر چهره این گران خوابان غفلت افشانده شود ممکن است که فی الجمله سبب آگاهی
اینقوم لاهی گردد و مجمل آن این است که مقتدای دنیا پرستان دون قارون بدبخت ملعون که بقول
بعضی عم حضرت موسی ع و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه پسر خاله آنحضرت
بود در بدایت حال مردی فقیر و درویش بود و در قرائت توریة و علم از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک

همشاه نفری انتظام داشت که حضرت موسی ع جهة شنیدن کلام حق تعالی از قوم خود اختیار فرموده حضرت
کلیم الله وی را گرامی داشتی و بمدت تعلیم و تادیب پیوسته تخم علم و دانش در زمین خواطر او کاشتی تا آخر
بجهة کثرت مال که منشأ آن بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جاده اعتدال انحراف نمود و بحکم کریمهٔ
ان الانسان لیطغی ان راه استغنی از غایت طغیان و فساد طریق مخالفت و عناد با جناب
رب العباد پیموده و خداوند ذوالجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است که و
آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء بالعصبة اولی القوة حاصل معنی آنکه و عطا کردیم او را
از گنجها آنقدر که کلیدهای آن هر آینه گرانبار میساخته و برنج و تعب می انداخته جماعت مردمان صاحب
قوت و توانا را گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته که
شصت اشتر کلیدهای خزاین او را می کشیدند هر خزانه کلیدی بودی و هیچ کلیدی از قدر انگشتی بیش نبودی
و از پوست حیوانات ساخته بودند تا سبک باشد و آورده اند که خانه بنا کرد که دیوار آن از زر
سرخ بود و تختی ساخت که دیده روزگار مثل آن ندیده بود روزی با آراستگی تمام از خانه بیرون آمد بر استری
سفید که زین زرین بر آن زده بودند بر نشسته و چهار هزار کس با او بهمین دستور سوار گشته و بعضی گفته اند
که نود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده با وی سوار بودند و آن رنگ جامه تا آن روز کسی ندیده بود و نیز
گفته اند که هزار کنیز با او بودند با جامههای ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زرین سوار چون قوم
آن کوکبه و حشمت دیدند جمعی که طبعشان بدنیا مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و
بزرگی آن پرواز می نمود گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم یعنی ای کاش
ما را بودی مانند آنچه داده شده است بقارون بدرستی که او صاحب نصیب بزرگ است از دنیا و جمعی
دیگر که از عاقبت کار دنیا و بی اعتباری آن خبر داشتند و آن حشمت و جبروت را نقش بر آب و گره بر باد
می انگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان
دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت سرا ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال دنیا
هر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور سیم و زر فانی که آتش خرمن مسلمانی است

دود نخوت

دود نخوت و استکبار در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق اطاعت موسی ع و انقیاد شریعت او گردنکشی
آغاز نمود منقول است که بعد از هلاک فرعون و قبطیان حضرت موسی ع ریاست و تولیت مذبح
و قربانی را بحضرت هارون تفویض فرمود که هر که قربانی داشت نزد وی برده آنحضرت آنرا در مذبح میگذاشت
و آتشی می آمد و آنرا می سوخت قارون را از آن معنی خار حسد در دل خلیده بموسی گفت تو رسالت بردی
و امر مذبح بهارون سپردی من برای منصبی چند صبر کنم حضرت کلیم ع فرمودند که این در دست من نیست با
حق تعالی است بهر که خواهد میدهد قارون گفت من این باور نکنم تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده روسای
بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر یک عصای خود را آورده در عبادت خانه گذاشتند و هارون و قارون
نیز بدستور هر کدام عصای خود را در آنجا نه گذاشتند و آن شب گذشت روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها
همه بحال خود است و عصای حضرت هارون ع سبز شده و بادام آورده است قارون ملعون گفت این نیز از
جمله سحرهائیست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بد نهاد با حضرت موسی و هارون روز بروز در تزاید
بود و در ایذا و آزار آن برگزیدگان حضرت آفریدگار پیوسته طلب فرصت مینمود تا وقتی که حکم زکوة
نازل شد و جمعی از فقرا نزد حضرت موسی ع آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم نزد قارون لئیم
فرستاد که حق سبحانه و تعالی مال بسیار بتو عطا کرده و نعمت بیشمار رو بتو آورده در این مملکت محتاجان
بسیار در مخمصه و اضطرارند بشکرانه این نعمت از حد افزون حق الله از مال خود بیرون کن و بدرویشان
قسمت نمای احسن کما احسن الله الیک با خلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد قارون گفت زکوة مال من مبلغی
خطیر میشود و من آنرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی ع که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار
نخواهد داد ولیکن برای التزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة مال عشر مال یا ربع بود فرمود
که از هزار دینار یک دینار و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت در این
اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود اندیشه و حساب نمود آن نیز مبلغ کلی می شد و بخل و خست
که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی
از بنی اسرائیل که با او یار بودند و مگس وار پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبیده گفت که

تا غایت هرچه موسی گفت شما اطاعت کردید و ما پاسخ نگفتیم و اکنون میخواهد که مالهای ما بستاند و ما را
محتاج و ذلیل خود گرداند رأی شما درین باب چیست ایشان گفتند تو اعلم و مهتر مائی ما ترا مطیع و فرمان
برداریم بهرچه گوئی و هرچه فرمائی گفت رأی من این است که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا سازیم تا دیگر
کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبیده گفت ما را کاری بتو
افتاده گفت اگر از من برآید تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط اینکه در حضور
بنی اسرائیل گوئی که با من موسی زنا کرده است و بعضی گویند که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول
نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله ع آمد آنحضرت موعظه میفرمود و بیان اوامر و نواهی مینمود که هر که
دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بیگناهی را حدش میزنم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد
تازیانه اش میزنم و اگر محصن بود سنگسارش کنم در اینوقت قارون برپای خواست و گفت اگر همه تو
باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل گمان میبرند که تو با فلان زن زنا کرده فرمود
معاذ الله آن زن را حاضر سازید چون حاضر شد فرمود یا فلانه ترا سوگند میدهم بخدائی که دریا را شکافت
و بنی اسرائیل را گذرانیده از فرعون نجات داد و توریة را جهة فلاح ایشان فرستاد که آنچه راست است
بگوئی زن را هیبت الهی دریافت با خود اندیشه کرد که آنچه از فجور و معاصی از من صادر گشته ممکن است که
بتوبه رفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم بعقوبات دنیویه گرفتار گردم پس نسیم توفیق ذو الجلال
بر گلشن احوال آن زن وزیده و پای خواطرش در وادی حرص و طمع که جای لغزش مردان با ورع است
نلغزیده گفت حاش موسی ع بریست از آنچه این جماعت میگویند قارون مرا بزر فریفته و بمن
آموخته که افترا در حق موسی ع کنم و بقول بعضی گفت که قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا
بتو کنم و اینک آن دو کیسه بمهر قارون نزد من است بنی اسرائیل مهر قارون را دیدند و بر مکر و ناپاکی
او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله ع از استماع آن گناه گریان گشته بسجده افتاد و گفت خداوندا
روا میداری که این نابکار در حق من این گوید وحی آمد که زمین را بفرمان تو کردم که هرچه خواهی کند
موسی ع سر از سجده برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هر که با

قارون است

قارون است با او باشد و هر که با من است از وی دور گردد همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که
از او جدا نشدند آنگاه حضرت موسی ع بزمین خطاب نموده فرمود که بگیر ایشانرا زمین پاهای ایشانرا تا کعبین
فرو برد و بروایتی دیگر آن است که اینواقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله ع باستدعای آن روسیاه
قدم مبارک بآنجا رنجه داشته بودند و در اینوقت که موسی ع زمین را بگرفتن آن سه لعین مامور ساخت
قارون بر تخت شوم خود نشسته بود و تکیه بر متکا زده بود زمین شکافته شد و تخت او را فرو برد و او را با
آن دو نفر تا زانو گرفت بر این تقدیر ایشان آغاز استغاثه کردند حضرت موسی ع ملتفت نگشته دیگر باره
فرمود که ای زمین بگیر ایشانرا تا بگردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری را از حد برده حضرت کلیم ع
از غایت غضب متأثر نگشته باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود زمین همه ایشان را فرو برد گویند
از آن روز باز هر روز بقدر قامت خود بزمین فرو میروند نظم رود بباد فنا هر که خاک پای تو نیست
فرو شود بزمین هر که در هوای تو نیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین فرو رود تا کنوز و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی ع چون
این سخن را شنید دعا کرد تا حق سبحانه و تعالی سرا و گنج خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه کلام مجید
ربانیه هم در سوره قصص از آن اخبار می نماید که فَخَسَفْنَا بِهِ وَبِدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ
يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ لخص معنا آنکه پس فرو بردیم قارون را
و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ گروهی که یاری کند او را جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب
از او نمیتوانست نمود و نبود از انتقام کشندگان از موسی یا نبود از منع کنندگان عذاب از خود
یعنی نه خود و نه دیگری رفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که روز پیش قارون بد
اندیش را با آن زینت و حشمت پیش میدیدند آرزوی مرتبه او میکردند که ای کاش ما نیز مثل
او بودیم و چون مقام سطوات الهی منهج وجودش را بزمین عدم فرو کرد و صرصر قهر جباری نخل سرکش
عظمت و بزرگواری او را از خاک هستی برآورد بمخاطرات طریق مکنت و دارائی و امنیت راه
عسرت و بینوائی متنبه گردیدند و شکر نعمت بیقیاس درویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند

چنانکه کریمهٔ واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس الی آخره در سورهٔ مذکوره بر این ناطق است
محصل قارون دون شقی با آنکه نخست در سلک مردم صالح متقی انتظام داشت بشومی حب جاه
و مال خاتمهٔ احوالش چنین صورتی برکرد و غلبهٔ حرص و بخل بدست امتناع از ادای زکوة آخر الامر بر فرقش
چنین خاک بر سر کرد و بر همین دستور است احوال همهٔ دنیاپرستان مغرور که روز و شب در
طریق افزودن در اندیشه و تامل در اخراج مال خدا کوتاهی و تعلل مینمایند پیوسته دامان دنیای
شوم بدو دست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بحاصل فرو رفته اند رشتی
بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شهد آبهٔ فریب دنیا جمله را در سر کوی آرزوی
خود خاک نشین غبار صد گونه مکاره و آلام ساخته است مولفه اهل دنیا که در اندیشه چند و چونند
روز و شب با دل زار و جگر پر خون شده سطت و سعت احوال از این مرده دلان زنده در گور کدورت
همه چون قارونند دیگر از جملهٔ وجوه خیرات و مبرات که سرچشمهٔ برکات و سرمایهٔ نجات است
ادای حقوق متحققین سادات عالیه درجات است از خمس اموال معینه بشروط مقرره بنحوی که
در کتب فروع مفصلا مذکور است و چون حضرت شارع جهة قرابت حضرت سید الانام ص
این طایفهٔ والا مقام را از سایر خلایق بکرامتی خاص ممتاز گردانیده و ذلت گرفتن زکوة را که اوساخ
مردمان است برایشان نپسندیده از اموال مخصوصه قدری برایشان معین فرموده است که
صرف نفقات خود نموده ذلیل صدقه کسان و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اخطاء ابنای
زمان در ادای خمس که رکنی وسیع از ارکان شریعت است اهمال نموده اند از بی برکتی این جمع پریشان
اصلا شرم و از روی جد بزرگوار ایشان قطعی آزرم نمی کنند از برهنه پائی ذریت پیغمبر ص خاری در
دل قساوت نهادشان نمی خلد و از بی دستاری این گروه بی سر و سامان دماغ عقلشان شوریده
و مختل نمیگردد و بعضی از ایشان اگر گاهی بوادی دینداری افتاده قلیلی خمس اخراج و بصد درشتی
و ناخوشی تسلیم سیدی محتاج نمایند باد جهان بخشی در دماغ افکنده پندارند که او را خریده بلکه
آفریده اند غافل از آنکه همهٔ ملک و مال جهان بلکه جملهٔ عالمیان بطفیل وجود جد بزرگوار ایشان ص

رنگ هستی

رنگ هستی پذیرفته اند ارزاق کافهٔ انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار
برکات سموات آب رو ای اجداد امجاد ایشان برگشت احوال همگنان منتقاتر پس زمرهٔ اغنیا
در ایصال حق اولاد مصطفی ص میباید که منتی بر ایشان نداشته باشد بلکه در سایر امور و مهمات
نیز پیوسته کمر خدمت گذاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوایج این قوم عالی
مدارج مترقب نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کمر خدمت ایشان بتاج و ملاج
سربلندی ارجمند و بیمن اخلاص این فرقهٔ والا تبار از شفاعت پدران نامدار ایشان بهره مند گردند
مرویست که چون روز قیامت شود منادی از جانب الله تعالی ندا کند که خلایق خاموش باشید
بدرستی که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیا ص میخواهد که تکلم نماید پس خلایق همگی خاموش کردند
پس آنحضرت گوید که ایها الناس من له علی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس
که او را بر ذمت من عطائی و نعمتی باشد باید که برخیزد که تا من تلافی او را کنم خلایق گویند چه عطا
و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت خدا و رسول او راست بر ما پس آنحضرت گوید
بلی من احسن الی ذریتی و ادی طریدهم و اشبع جائعهم او کسا عاریهم فلیقم حتی اکافیه
حاصل معنی آنکه هر که با ذریت من نیکوئی نموده و رانده ایشان را جای داده و گرسنهٔ ایشان را سیر کرده
و برهنهٔ ایشان را جامه پوشانیده باشد پس باید برخیزد تا من با او تلافی آن نمایم پس قومی که این کار کرده
باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالت پناهی خطاب آید که جزا و پاداش ایشان را بتو
گذاشتم پس ساکن گردان ایشان را در هر جا که خواهی از بهشت پس حضرت رسول ص ایشان را در
وسیله ساکن میگرداند در جائی که از پیغمبر و اهل بیت او علیهم السلام غایب نباشند یعنی با ایشان
قرین و با آن برگزیدگان حق هم نشین خواهند بود و در بعضی از کتب بنظر رسیده که یکی از توانگران
سرمایهٔ توفیق هر دو سال یکمرتبه سفر بیت العتیق نمودی و تا پنجاه بچوگان این طاعت گوی سعادت
از این میدان بردی سالی بدستور سابق با خود مالی برداشته بقصد شتر خریدن و مهیای سفر
مکهٔ معظمه گردیدن از خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغ آبی مرده که در آن مزبله

انداخته بودند پیش گرفته و پر و بال آنرا می کند گویند پیش رفتم و گفتم چرا این کار میکنی گفت چه میپرسی
از دانستن چیزی که آن بکار تو نمی آید مرا از آن سخن بادی در دل افتاد و خار رضا در خواطرم
دست بده در تفتیش آن اصرار و در سوال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجأ گشته ناچار بسر انگشت
زبان اظهار پرده اخفا از چهرهٔ راز خود برگرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم
دارم و امروز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم و اکنون میته بر ما حلال گردیده است از این جهة
این مرغابی را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا قوت خود کنند و بدان از هلاکت رهند
چون این سخن جگرخراش از وی شنیدم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم
که وای بر تو که اولاد مرتضی بدین سختی گذرانند و تو غافل باشی پس آن نقدی که برای ابتیاع شتر
با خود داشتم بدامن وی ریختم و رفتم و شوق سفر حج آنسال از دل من زایل گردید تا وقتی که حجاج
بیت الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان
و یارانی که بآن سعادت فایز گردیده بودند بیرون رفتم و بهر یک از ایشان که ملاقات میکردم
و میگفتم که سعی تو مشکور و حج تو مقبول باد گفت تو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم
و این سخن را بسیار گفتند و من در آن متفکر و در ادراک سر آن حیران و متحیر بودم تا شبانگاه
غنودم و روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشودم در خواب برگزیدهٔ حضرت خالق و بیداری
بخش دیدهٔ خلایق یعنی جناب اقدس رسالت پناه صلی الله علیه و آله را دیدم و فرمودند که تعجب مکن که
چون اغاثهٔ ملهوفه از اولاد من کردی یعنی بفریاد آن ضعیفهٔ درمانده رسیدی من از خدای تعالی
مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیافریند که از قبل تو حج کند تا روز قیامت **مؤلفه**
حج درست خواهی کام شکستگان ده داماد کعبه خواهی دست فتادگان گیر **دیگر** از جملهٔ
وجوه بر که متمولین میباید همت بر آن گمارند و در ادای آن منت بر خود گذارند ادای صدقات
مندوبه است که در طوفان حوادث روزگار کشتی وجود اهل جود را کوه جودی است و در بیشه
بلیات آفات زمانهٔ پرشور و شر آدمی را در بر زره داودی برای منع نیمائیان شرور و فتن قلعهٔ

بلادرات

بلادرات و جنهٔ دفع امواج مکارم آلام سد اسکندر از رشحات زلال باران صدقات کشت
امید اهل خیرات در دمیدن است و از جریان زلال این سنت سنیه نهال عمر صاحبان این صفت
رضیه در قد کشیدن دستی که برای دستگیری تهی دستی دردمسازی در سنگلاخ شبهای عالم
ترا عصاست و کفی که بینوایی جهة گرفتن عطائی نزد تو گشاید در سرای پر ملال اینجهان برای تو دست دعا
در کتاب من لایحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر علیه السلام مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر
و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه برطرف
میسازد فقر را و می افزاید در عمر و دفع می کنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در آنکتاب از
جناب مستطاب نبوی صلی الله علیه و آله منقولست که ان الله لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء و الدبیلة
و الحرق و الغرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستی که الله تعالی که خدائی الهی نیست بجز او هر آینه دفع میکند بصدقه
مرض و مصیبت و سوختن و غرق شدن و ابنوه شدن خانه و دیوانگی را و آنحضرت بهمین سیاق هفتاد
قسم از اقسام شمردند که الله تعالی ببرکت صدقه آنها را از بنده دفع میکند و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
مأثور است که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا الرزق بالصدقة
فانها تفک من بین لحی سبعمائة شیطان و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی
المؤمن و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید العبد خلاصهٔ مضمون آنکه چاره
کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نمائید بلا را بدعا و طلب نزول رزق کنید بصدقه که بدرستی که صدقه
رهانیده می شود از میان زنخ هفتاد شیطان و این کنایه از این است که چون کسی قصد تصدق نماید
هفتصد شیطان او را وسوسه می کنند و از آن منع می نمایند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان
نگشته آن صدقه را دهد گویا آنرا از زنخ و دهان آن شیاطین رهانیده است و نیست هیچ چیز گرانتر بر
شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع می شود در دست خدای تعالی پیش از آنکه واقع شود
در دست بنده یعنی آنچه برای خدا به مستحقین و فقرا داده شود در حقیقت باو داده می شود و جناب الهی
آنرا باز یافت مینماید و اجر و ثواب آن براوست و هم در آن کتاب از آنجناب علیه السلام آورده که

یستحب للمریض ان یعطی السایل بیده ویؤمر السایل ان یدعو له یعنی مستحسن ومنکوست بیمار را
که عطا کند بسایل بدست خود وامر کرده شود بآن سایل که برای او دعا کند وهم در کتب مذکور از آنحضرت
مأثور است که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلك الیوم حاصلش آنکه
هرکس که در وقت صباح صدقه بدهد خدای تعالی نحوست آن روز را ازاو دفع کند وهم در کتب از محمد بن
مسلم مروی است روایتی که حاصل مضمون آن این است که با حضرت ابی جعفر علیه السلام در مسجد پیغمبر صلعم بودم
که کنگره از کنگرهای مسجد بر مردی افتاد وضرری باو نرسانید ونه بپای وی رسید آنحضرت فرمودند
که بپرسید ازاو که امروز چه کار کرده است پرسیدند گفت بیرون آمدم یعنی از خانه خود ودر آستین
من خرمائی بود پس بر سائلی گذشتم وخرمائی بروی تصدق نمودم حضرت ابوجعفر ع فرمودند که بآن
خرما دفع کرد خدای تعالی از تو این بلا را ودر امالی کتاب از حضرت ابا الحسن ع منقول است حدیثی که
ملخص مضمون آن این است که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت واورا دوست میداشت
در خواب بوی گفتند که پسر تو در شبی که داخل می‌شود با اهلش یعنی در شب دامادی خواهد مرد پس
چون آن شب شد پدر متوقع ودل نهاده وقوع آن قضیه بود پسرش آن شب را بسلامت صباح
کرد وآن قضیه موعوده وقوع نیافت پدر نزد وی آمده پرسید که دوش عمل خیری از تو صادر شد
گفت جز اینکه سائلی بدر خانه آمد وبرای من طعامی نگاه داشته بودند آنرا بوی دادم گفت باین
مرگ از تو دفع شد ونیز در کتاب شریف کافی حدیثی مذکور است که ماحصل معنی آن این است که
حضرت امام همام ابی عبدالله علیه السلام فرمودند که میان من ومردی قسمت زمینی بود یعنی زمینی بشراکت
داشتیم ومیخواستیم آنرا قسمت کنیم وآنمرد منجم بود ودر نظر داشت ساعت سعدی که خود
بیرون رود یعنی بر سر آن زمین ومن در ساعت نحسی بیرون روم پس بر سر آن زمین رفته قسمت
کردیم بهترین آن دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بر دست زده گفت هرگز چنین امری که امروز
روی داده ندیده ام گفتم چیست آن گفت من منجم ترا در ساعت نحس بیرون آوردم وخود
در ساعت سعدی بیرون آمدم بعد از آن تقسیم کردیم بهترین این دو بخش برای تو بیرون آمد یعنی

اثر سعادت

اثر سعادت ونحوست این دو ساعت مقتضی آن بود که برعکس باشد پس گفتم آیا حدیث نکنم
ترا یعنی برای تو روایت نکنم حدیثی که پدرم حدیث کرد مرا که رسول خدا صلعم فرموده که من سره ان یدفع
الله عنه نحس یومه فلیفتتح یومه بصدقة یذهب الله بها عنه نحس یومه ومن احب
ان یذهب الله عنه نحس لیلته فلیفتتح لیلته بصدقة یدفع عنه نحس لیلته حاصل مضمون
آنکه کسی که دوست دارد وخواهد که خدای تعالی نحوست روز اورا ازاو دفع کند باید که در اول آن روز تصدق
کند تا خدای تعالی نحوست آنروز را از وی مندفع گرداند وکسی که دوست دارد وخواهد که الله تعالی نحوست
شب اورا از وی دفع نماید باید که در اول آن شب صدقه دهد تا نحوست شبش را ازاو مندفع سازد
وبعد از آن گفتم که بدرستی که من افتتاح کردم بیرون آمدن خود را بصدقه یعنی در وقت بیرون آمدن اول
تصدق کردم ونحوست آن ساعت بآن از من دفع شد پس این بهتر است برای تو از علم نجوم واین
چند حدیث شریف که مرقوم کلک بیان شد در فواید دنیویه تصدق بود اما فواید اخرویه از کافی
از حضرت سید عالم وفخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه وآله مروی است که ارض القیمة نار ما خلا ظل
المؤمن فان صدقته تظله یحتمل مراد این باشد که زمینی که قیامت بآن قایم خواهد شد از حرارت
آفتاب آن روز از غایت تفسیدگی مانند آتش خواهد بود غیر از سایه که مؤمن در آن باشد چه بدرستی
که صدقه که مؤمن در دنیا کرده باشد برای او بمنزله سایبان خواهد بود از حدت آفتاب طاقت سوز
آن روز اورا محفوظ خواهد نمود مصراع سایه لطفی فکن بر فرق خورشید افسران * چتر اگر بر فرق سر
روز جزا می بایدت * ونیز در کافی از سرور دین پرور حضرت ابی جعفر ع مأثور است خبری که ملخص مضمون
آن این است که اگر یک حج کنم نزد من محبوبتر وبهتر است از آنکه مثلا بنده آزاد کنم واگر عیال
خود سر زمره اهل بیتی از مسلمانان را یعنی متکفل وجه معیشت ایشان گشته نگذارم که گرسنه وبرهنه
گشته نزد مردمان آب روی خود بریزند نزد من محبوبتر وخوشتر است از آنکه مثلا دو حج گذارم واز
اینگونه احادیث واخبار در کتب معتبره آثار ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد است که در گنجائی
این مجلس گنجایش ذکر همه آنها داشته باشد بنجر دآن صاحب مکنت وبی سعادت آنخداوند مال وثروت

که از درازی امل کوتاهی در تحصیل اینهمه فضل و ثواب نموده سیم و زر را بهتر دنیا را بجان بندد
و اعظم فواید مال را که عبارت از صدقه و انفاقست از خود دریغ داشته ادراک لذت آنرا
بر خود نپسندد و از دلبستگی دار غرور فانی بکلید دست دهنده ابواب سعادات الجهانرا
بروی خود نگشاید و از کندی توسن همت در میدان فرصت بچوگان دلجوئی افتادگان
گوی تمتع مال را از زوایا دنان نرباید از دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد
زمزمه سیر آهنگ او از سائلان دل افسرده اش برقص نشاط نخیزد و از ناله دلخراش ایشان
درویشان دیده همتش اشک عطا بر دامن احتیاج ایشان نریزد اینگروه لئیم و بخیلان ستمگر
زر و سیم که از غایت مشغولی بملک و مال دنیا باحوال محتاجان بینوائی نپردازد و باکمال تعلق
که بآن دارند قدری از آنرا برای خود جدا و از چنگ حرص و طمع وارثان رها کرده ذخیره روز
باز پسین خود نمی نهند وقتی از کرده خود خبردار و از خواب غفلت بیدار خواهند شد
که منادی اجل بانگ الرحیل بگوش هوش ایشان رساند و دست قبض کلاب عرق مرگشان
بر چهره افشاند و آنهنگام جز دست تاسف برهم سائیدن و بجای الوان نعمتهای جاودانی
پشت دست بدندان پشیمانی خائیدن کاری از دستشان برنیاید در عدة الداعی از سرور
عالم و عالمیان ص مروی است حکایتی که حاصل معنی و مجمل مضمون آن این است که در روزگار
پیشین مردی بود مال فراهم آورده و فرزندان بهم رسانیده حضرت ملک الموت در زی مسکینی
بدر خانه وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بسوی من بخوانید گفتند
سید ما برای بچو توئی بیرون می آید و او را از در رانده دور کردند و بعد از آن دیگر بار با همچنان هیئتی
آمده گفت بخوانید بسوی سید خود را و خبر دهید او را که من ملک الموتم پس چون سید ایشان
این سخن شنید از ترس نشست و صاحب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملایمت کنید و بگوئید
او را که شاید دیگری را طلب میکرده باشی یعنی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک
الموت فرمود که نه جز او کسی را نمی طلبم و بدرون رفت و گفت او را برخیز و وصیتی که داری بکن که من

تا قبض

قبض روح تو میکنم از اینجا بیرون نمیروم پس اهل و عیالش فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه گفت
صندوقها را بگشائید و آنچه در آنهاست از طلا و نقره بنویسید بعد از آن روی بمال کرده دشنام
میداد و میگفت بلعنت خدای بر تو باد ای مال که تو ذکر خداوند مرا از یاد من بردی و از کار آخرت من مرا
غافل ساختی تا اینکه مرا بسوی تو این زمان معذب می سازند پس الله تعالی آن مال را گویا گردانید گفت
مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من بملامت سزاوارتری آیا نبودی در نظر مردمان حقیر پس بلند
مرتبه ساخت ترا چون اثر من در تو دیدند آیا حاضر نمیشدی بدر خانهای ملوک و سادات و صلحا نیز
حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی آیا خواستگاری نمیکردی دختران ملوک و بزرگان را
و صلحا نیز خواستگاری میکردند پس بنکاح تو در می آوردند و ایشان را رد میکردند پس اگر مرا در وجه
خیرات صرف مینمودی من ابا و امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا نفقه میکردی بر تو کمی و کوتاهی
نمینمودم پس چرا مرا دشنام میدهی و تو بدشنام از من سزاوارتری و در کافی از هادی طریق کافه
خلایق حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که بعمار ساباطی خطاب کرده فرمودند که ای عمار تو صاحب
مال بسیاری گفت آری فرمود پس ادا میکنی آنچه را که خدای تعالی بر تو فرض گردانیده از زکوة گفت آری
فرمود پس صله برادران یعنی برادران دینی میکنی گفت آری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی
والبدن یبلی والعمل یبقی والدیان حی لا یموت انه ما قدمت فلن یسبقک و ما اخرت
فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستی که مال فانی می شود و بدن کهنه و پوسیده میگردد و عمل باقی و پاینده
میماند و جزا دهنده عمل زنده است و نمیمیرد بدرستی که شان این است که آنچه پیش فرستادی
یعنی از صدقات و نفقات هرگز یا البته از تو در نمیگذرد و تو بآن خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی
یعنی میراث و متروکات هرگز یا البته بتو نخواهد رسید و از فواید آن محروم خواهی گردید و نیز در کتاب
مذکور از جناب اقدس نبوی ص مسطور است حدیثی که ملخص مضمون آن این است که تصدق کنید
و اگرچه بصاعی از خرما باشد و اگر بجه بنصف خرمائی باشد و کسی که آنرا نیز نیابد و دسترسی بهیچ
نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یعنی که نزد منعمی سخن خیری در حق درویشی گوید که شاید

بدان وسیله چیزی باو عاید گردد یا بایمعنی که سایل را به نرم گوئی و زبان خوش روانه سازد و مؤید معنی
ثانیست آنکه در بعض نسخ کافی بجای فکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستی که احدی از
شما ملاقات خواهد نمود با خدای تعالی و با و خواهد گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده
پروری بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند ندادم پس آن بنده میگوید
بلی کردی و دادی پس الله تبارک و تعالی میگوید که فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و
ببین که چه از برای خود پیش فرستاده پس روی پیش و پس خود نگاه میکند و از راست و چپ خود
نظر می افکند چیزی نمی یابد که خود را بآن از آتش دوزخ نگاه دارد مؤلفه نجات از خواهی ای منعم
بدرویشان بکن ریزش بآبی باران مگر بر آتش دوزخ زنی آبی مجملا مؤمنان سعادت قرین و صاحب
نظران آخر بین که کریم ذو المنن از مال دنیا ایشان را بهره داده و ابواب وسعت معاش برایشان
گشاده است میباید که بحکم کریمه ولتنظر نفس ما قدمت لغد و باقتضای آثار و اخبار معتبره بیرون
از حد که هر فقره از آنها در پند گوئی بنجردان کار خود مدان لبی است و هر سطری دور گردان ساحت
قرب را بسوی حق دست طلبی اندیشه در مآل مال و عاقبت احوال خود نموده قدری از آنرا پیش
فرستاده ذخیرهٔ روز بازپسین خود گردانند و بعرق بذل و ریزش آن دل مستمند خویش را
از مرض کشندهٔ بخل و حرص رها سازند بنداری که بیسر و سامانی درویشان جهة خود ضروریات
وحشت سرای خاک را سامان دهند و از تلاش فراخی روزی ایشان بار ثواب در حجرهٔ
مکافات تنگ تنگ بر روی هم نهند با فروختن چراغ سرور تیره روزان غور ظلمت کدهٔ گور را
بر خود روشن سازند و از شیوهٔ نرمی و افتادگی با خشت پوشان خاک نشین در خانهٔ بی فرش
لحد برای خود بستر راحت اندازند و از دستگیری مفلسان بیدرم بکوچهٔ پر پیچ و خم عدم عصا کشی
با خود برند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ در سفر پرخوف و خطر مرگ رفیقی شفیق بدست
آورند بلکه التزام این شیوه را بر ذمت اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر ابراء ذمت
خوار ان کمارند و در خور احوال قدری از مال در وجه فقرا و مساکین مقرر نموده ایشان را وظیفه

خوار مال

خوار مال خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمرهٔ والذین فی اموالهم حق معلوم للسائل
والمحروم داخل گشته بکرامت اولئک فی جنات مکرمون فایز گردند آیهٔ کریمه در سوره معارج است
و حاصل معنی آن این است که در مالهای ایشان حقی است معلوم و معین برای درویش سوال
کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سوال و دریوزه ندارد و از
اینجهة مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمیپردازند و از عطایای خود او را محروم میسازند جناب
الهی عز اسمه در چند آیهٔ متوالیه که از آنجمله آیهٔ مذکوره است بیان صفات مؤمنانی که مستثنی از حکم
آیهٔ سابق اند نموده بعد از آن در حق ایشان فرموده است که اولئک فی جنات مکرمون
یعنی این گروه که باین صفات موصوفند در روضهای بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد از حق
معلوم در این آیهٔ شریفه چنانکه از اخبار ائمهٔ اطهار علیهم السلام مستفاد میگردد زکوة واجبی نیست
بلکه قدری است از مال که انسان بقدر مکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا
هر جمعه یا هر ماه آنرا در مصارف خیر صرف نمایند دیگر از جملهٔ مصارف مال که سبب تحصیل دعای
کافهٔ عباد می شود و شهرستان دین از آن معمور و آباد میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط
و حفر آبار و اجرای انهار و امثال اینهاست چه مال دنیای گذران را که بمثابهٔ آب روان است
در وجوه مذکوره بخاک ریختن برای آمرزش خود گل در آب گرفتن است و ستور نفس سرکش را بزیر
بار خرج بناهای خیر کشیدن جهة عمارت سرای عقبی خویش مصالح بپای کار آوردن در کتاب
شریف کافی از ابو عبیدهٔ حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله ع که میفرمودند که
من بنی مسجدا بنی الله له بیتا فی الجنة یعنی هر که بنا کند مسجدی بنا کند خدای تعالی برای او خانه
در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چین مسجدی راست
کرده بودم گفتم فدای تو گردم ترجون یکون هذا من ذلک یعنی امید میداری که این سنگ
چین داخل مسجد باشد و آن ثواب بر این نیز مترتب گردد فرمودند آری و در کتاب من
لا یحضره الفقیه از جناب ابی جعفر علیه السلام منقول است که من بنی مسجدا مفحص قطاة بنی الله

له بیتاً فی الجنة قطاة مرغی است که آنرا بفارسی برستوک ملینا مند و مفحص قطاة عبارت از موضعیست
که طایر مذکور آنرا بسینه میکاود و میکند که خود را در آن کنی ند برای تخم نهادن و تشبیه بآن کرده اند
که برای مبالغه در تنگی است و حاصل معنی حدیث بنابراین اینست که هر که بنا کند مسجدی که ساخت
او بقدر کنیدن مصلی باشد بنا کند الله تعالی برای او خانه در بهشت و از این دو حدیث شریف
ثواب ساختن مساجد و معابد وسیع الفضای رفیع البنا را که مبلغهای خطیره در تأسیس
و تعمیر آن صرف کرده استنباط میتوان نمود و هم در کتاب کافی از جعفر بن محمد الصادق
علیه السلام مأثور است که ستة تلحق المؤمن بعد وفاته ولد یستغفر له و مصحف یخلفه
و غرس یغرسه و قلیب یحفره و صدقة یجریها و سنة یؤخذ بها من بعده
یعنی شش خیرات که فیض و ثواب آنها بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی که برای او
طلب آمرزش نماید دوم مصحفی که بعد از خود گذارد سیم درختی که نشاند چهارم چاهی که بکند پنجم
صدقه که آنرا جاری و مستمر سازد تا بعد از وی از آن منتفع کردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از
او بآن عمل نمایند در صدقه جاریه داخل است وقف نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال
آنها و ساختن پل و رباط و اجرای قنوات و هر چه مسلمانان از آن منتفع کردند حتی نشاندن درختی
بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن آسایند و کوفتن میخی بر جایی برای اینکه چارپایان
خود را بآن بندند و آنچه از این قبیل باشد مرویست که مردی بسفری میرفت میخی با خود برداشت
که هر جا که فرود آید چاروای خود را بندد در یکی از منازل میخ را بر زمین فرو کرده چون از آنجا روانه
شد آن میخ را همچنان بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بآنجا رسد و بکار آید روزی
در آن مقام شخصی بشتاب میرفت پایش بآن میخ آمده آزار یافت گاهی چند رفته بخواطرش
رسید که مبادا دیگری را نیز غافل پای بر این میخ آمده افگار کرد و باز گشته آن میخ را بر کند الله
تبارک و تعالی خبر داد که چون هر دو راحت خلق جستند اگر چه بر خلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب
دهم مجملا هر گونه بنا و اثری که منظور از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند
حقیر و کم

و کم
حقیر باشد در درگاه الهی ضایع نمیگردد آزادگان بند دنیا و آمادگان سفر عقبی دیده وران آخر بین
و روشن بصران سر منزل یقین صاف نوشان ساغر بندگی و فانه بر دوشان کشور زندگی نظر دوختگان
نیک و بد دیده و از خود گذشتگان همه جا رسیده چه خنده ها دارند بر عقل کوچک طبعان بازیچه
دنیا و خاک بازان کوچه هوا که مبلغهای خطیر آب و گل ریخته و صاف فرصت زندگی را بلای هوسهای
دنیای فانی آمیخته خانها و عمارتها که محض اسراف و متجاوز از قدر احتیاج و صد کف است می سازند
و دیوار و در را بلاجورد و طلا منقش و مصور گردانیده از لذت تماشای عالم معنی بدیدن صورت
دیوار بپرداختند و از چندین سعی و اهتمام آن میکنند فایده ایشان همین است که اگر مرگ فرصت
دهد و صرصر حوادث رنگ عشرتی که در ضمیر خود ریخته اند برهم نزند چند روزی در آن بعیش نشینند
و از شاخ و برگ نقوش در و دیوار آن بدست نگاه گلهای شگفتگی چینند و بر فرضی که روزگار به
دولتشان خندد و این مطلب بحصول پیوندد امتداد آن چند روزی بیش نخواهد بود چه مدت
عمرها معلوم و هستی ممکنات ابدی کالموهوم است و تا نگاه می کنند بآخر رسیده است و این بساط
بر چیده پس ناچار می باید دست از آن برداشت و بدیگران گذاشت و اگر نه آن مال در راه خدا نعم
صرف شود و آن سعی و اهتمام در بناهای خیر بکار رود و چندانکه اثری از آن بر جا باشد تخم دعای خیر
در خاک نکته و ثواب آن در دفتر اعمالشان نوشته میگردد مجملا از جمله مصارف مال
دنیای گذران که در سرای حیات ارباب ثروت دو روزی مهمانست ضیافت دوستان
و اخوان مؤمنین و اطعام تنگدستان و مساکین است که در نظر بصیرت ارباب حس مذاق صفتها و در
همت الذ نعمتهاست هر سفره گسترده کریمان را بر دعوی جوانمردی محضری است و هر کاسه نعمتی
در آن از تیغ زبان این و آن بر فرق نیکنامی سپری و آتش دوستی و وداد در کانون سینه
عباد جز بدامن سفره در نگیرد و معنی دوستی گدازی جز بکرمی مهمان نوازی صورت نپذیرد و کلنگ تیز
بال سعادت و اقبال را جز بقربال اجتماع یاران شکار نتوان کرد و وحشی غزالان عیش و شادی را
جز بخم کمند حلقه دوستان جانی نتوان بدست آورد و صدر نشینان محفل آداب مهمان نوازی را

صف نعال مسند عزت وتکیه داران مهمانخانه بذل واحسان را حلقهٔ کثرت مهمانان تنگ نکند وحدت
بر سر خوان میزبان هر لب نانی براو ثناخوانیست لب سفرهٔ اهل همت بطلب مزید نعمت هر کاسه
دهانی بیچش دودی که از مطبخ صاحب جودی جهة تسکین مجاعت جماعتی برآید بر عارض حسن
شمیم سنبلی است پرتاب وکاسهٔ شربتی که بشیرینی تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش
خشک لبان مهیا گردد در صحن بوستان سخا لالا و لاله ایست سیراب خسته باد آن تنی که با وجود
مکنت پیوسته کمر خدمت بر میان جان نه بندد و بسته باد آن دری که با وجود وسعت همیشه
بر روی آمد و شد دوستان نخندد سرائی که در رش بر آمد و رفت خلق بسته باشد چگونه
برکت در آن در آید و صاحب نعمتی که کلید از سر پنجهٔ دستهای خورنده کالنش نباشد چگونه
ابواب دماغ بر روی جود کشید از کلمات بابرکات حضرت سید کاینات صلی الله علیه و آله است
که الضیف ینزل برزقه ویرحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی آنکه مهمان چون
بخانهٔ کسی نزول نماید روزی خود را با خود می آورد و چون میرود گناهان اهل آنخانه را میبرد یعنی میامن
قدوم مهمان مورث برکات خانه و موجب محو سیئات اهل خانه است و در ارشاد القلوب
هم از آنجناب صلعم منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا ومن
انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینارا فی سبیل الله عز وجل
حاصل معنی آنکه هر کس اکرام نماید مهمان را چنانست که اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که
خرج کند یک درهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدای عز
وجل و از اخبار فیض آثار سرور جوانمردان روزگار علی بن ابیطالب امیر المؤمنین علیه السلام است که
لذت الکرام فی الاطعام ولذت اللئام فی الطعام ملخص مضمون آنکه کریمان از خورانیدن
لذت میبرند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است
که حبب الی من دنیاکم ثلث اکرام الضیف والضرب بالسیف والصوم بالصیف
حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر کار

فرمودن

فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام المؤمنین در کتاب کفر و ایمان کافی از حسین
بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابوعبدالله ع فرمودند
که آیا دوست میداری برادرانت را یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمود که بفقراء ایشان نفعی
میرسانی گفتم آری فرمود که آگاه باش بدرستی که لازم است بر تو که دوست داری کسی را که خدای
دوست میدارد آگاه باش بخدا سوگند که نفع با حدی از ایشان نمیرسانی تا اورا دوست داری
آیا ایشانرا بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر آنکه از ایشان
دو مرد و سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند آنحضرت فرمودند که آگاه باش بدرستی که فضل ایشان
بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را با ایشان میخورانم و
فرش و رخوت خود را در زیر پای ایشان می افکنم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است
فرمودند آری بدرستی که ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با آمرزش تو و آمرزش عیال تو
و چون بیرون میروند با گناهان تو و گناهان عیال تو میروند یعنی چون آمد و رفت ایشان بخانهٔ تو سبب
آمرزش و رفع گناهان تو و عیال تو می شود پس فوایدی که از ایشان بتو میرسد عظیمتر است از فوایدی
که از تو بایشان میرسد و در همان باب حدیثی دیگر که بمضمون آن نیز نزدیک بمضمون این حدیث است
که آنحضرت در جواب این سوال فرموده اند که انهم اذا دخلوا برزق من الله کثیرا و اذا
خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی آن مؤمنان چون بخانهٔ تو داخل می شوند با روزی بسیار از
جانب خدای تعالی و چون بیرون میروند با آمرزش برای تو و هم در آن باب از آنجناب علیه السلام
مأثور است که ما من دخل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما الا کان افضل
من عتق رقبة نسمة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردی که در آورد بخانهٔ خود دو مؤمن را پس
اطعام کند ایشان را چندانکه سیر شوند مگر آنکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از آزاد کردن بندهٔ
و نیز در آنباب از سید کرام حضرت علی بن الحسین ع مرویست که من اطعم مؤمنا من جوع
اطعمه الله من ثمار الجنة ومن سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم

یا سیراب زدهم

ملخص معنی آنکه هرکس مؤمن گرسنه را اطعام کند خدای تعالی سیراب سازد او را از رحیق مختوم یعنی
شراب بهشت سرمهر و همانا رحیق مختوم چیزیست که الله تبارک و تعالی نیکوکاران را در
سوره مطففین بآن وعده فرموده که فیسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای
این است که اهل بهشت تو هم آن کنند که دست کسی بآن رسیده تا موجب تنفر ایشان نگردد
و هم در آن باب از جناب مستطاب ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که
هرکه اطعام کند مؤمن توانگر برابر چنان باشد که رقبهٔ از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد
و در اینباب از این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن مأثور است که ایراد
تمامی آن در تنگنای این مجلس مقدور باشد و این شیمهٔ حمیده و شیوهٔ پسندیده از ملکات حضرت
ابراهیم خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلم بود چنانکه آورده اند که بی مهمان اکل نمیفرمود و اگر میفرمود بر
طبع مبارکش بسیار دشوار می بود و چون وقت اکل می شد خدام را از هر طرفی تا یک میل راه بطلب
میهمان میفرستاد و گویند رسم ضیافت در میان عرب از او شایع گردید و باین سبب او را
ابوالضیفان گفتند و منقولست که یک نوبت چنان واقع شد که پانزده روز مهمان بر سر خوان
حضرت خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردیدی انتظار میهمان کشیدی و چون مهمان
نیامدی اکثر این بودی که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از این جهت بسیار دلتنگ بود و
از اکل و شرب بازمانده بود تا شب شانزدهم فوجی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
بفرمان خداوند جلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان خلیل حاضر گردیدند تا غنچهٔ خاطر خطیرش از
ورود مهمان شکفته و غبار آن ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشته طعامی تناول نماید و این
در وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط ع میرفتند فرمان رسید که
نخست مهمان حضرت ابراهیم ع کردند و نیز او را بوجود حضرت اسحق ع از ساره بشارت دهند
چنانکه در سورهٔ هود ع کریمهٔ ولقد جاءت رسلنا ابراهیم بالبشری الی آخرها از آن اخبار
مینماید و همچنین از پسندیدهٔ ربانی ولذت شناس نعمت میزبانی حضرت امیرالمؤمنین ع مأثور است

که روزی

که روزی میگریست سبب آن را از آنجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که ما را
مهمان نیامده است و از جملهٔ حکایات و اخباری که منادی تذکار آن صاحبان مکنت را بر خوان
نعمت ادراک این فضیلت میخواند حکایت ضیافت خوان سالار موائد فوائد دنیا و دین حضرت
خاتم النبیین ص است که بدستیاری ابوطالب و یاوری عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی
کثیر از طوایف ناس کرد مفصل این مجمل آنکه جناب اشرف نبوی ص در اوایل حال که سن
شریفش میانهٔ بیست و سی سال بود روزی از مکهٔ معظمه بیرون رفته بود و در حین معاودت
بوادی بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از
مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی داشت که هر روز در شعاب مکه ندا
میکرد و بمردمان را بمائده عبدالله بن جدعان میخواند و منادی وی ابوقحافه بود و هر روز چهار
دانگ نقره اجرت خدمت مذکور اخذ مینمود و آن روز عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی
با حضور طعام و ندای منادی وی ابوقحافه اتفاق عبدالله بن جدعان از حسن آن اتفاق مخبر و از آن
هدیهٔ غیبیه بغایت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام ص آمد و استدعا
تشریف قدوم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت و انجاح آن مطلب آنحضرت را
برب بطحا و شیبهٔ عبدالمطلب سوگند داد پس آنجهان عطوفت و کرم قبول آن مسئول نموده
بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای والای آن افتخار بر فرق اعتبار آن سید اخلاص
شعار برافراشته عبدالله خود کمر اخلاص بر میان جان بسته لشرائط خدمت قیام نمود و چون
مراسم ضیافت بتقدیم رسیده و مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد و عبدالله نیز برسم
مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمودند
که یا عبدالله فردا تو و جمیع قبایل تیم از بنده و آزاد در وقت طلوع آفتاب مهمان منید بعد از آن
از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابوطالب رفته غمناک و متفکر نشست از آنجهة
که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوة کرده بود و آن مکنت و سامان نداشت که از عهده

ضیافت آن جمع کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ امیر المؤمنین ع که آن بزرک
دین ودنیا را در خردی تربیت کرده بود ودر باب صفت آن در یتیم را درکنار عطوفت پرورده
بود ورعایت جانب وی بیش از فرزندان خود میفرمود وآن سرور او را مادر خطاب میفرمود
در آمده سید عالم را چنان متفکر ودرهم دید کفت ای فرزند کسی با تو کفتکویی کرده که دلتنک
ساخته فرمود نه مادر کفت پس بچه جهت که ترا آزرده می بینم فرمود خیر است کفت قسم میدهم ترا
بحقی که مرا بر تست که بکوی پس آنحضرت آنچه کذشته بود برای او حکایت فرمود فاطمه کفت
ای فرزند دلتنک مباش چون عمت آید وی را اعلام کنم تا بدانچه خاطر تو خواهد قیام نماید در این
سخن بودند که ابو طالب آمد وی را از آن اعلام نمود پس ابو طالب آغاز مهربانی نموده آن لطیفهٔ
ربانیه را مانند جان بسینهٔ خود منضم کردانید ومیان دو چشم مبارکش را بوسه داد وکفت
ای فرزند هرچه اراده میکنی بفعل می آورم بعد از آن دختران عبد المطلب را طلبیده کفت زیورهای
خود را وآنچه دارید از طلا ونقره بمن قرض دهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آنرا بشما دهم
همانا ابو طالب را مالی در شام بوده واداء اضعاف آن دین را بوقت ورود ملازمان وآوردن
آن مال وعده میفرموده کفتند سمعا وطاعتا وهرچه داشتند آوردند چون در آن ایام تنکی
وکرانی بود ابو طالب دانست که آنها بآنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند وعباس برادرش مالدار
بود برخواسته بسوی وی روانه شد که تتمهٔ ما یحتاج از او قرض نماید چون بمیان الابطح رسید کوسفندان
بسیار دید که در آنوقت وارد مکه شده پرسید که این کوسفندان از کیست کفتند از جور بن سالم
وجور بن سالم مولای ابو طالب بود ومال بسیار داشت ابو طالب باحضار آن فرمان داده چون
حاضر شد سلام داد ودست بوس کرد ابو طالب کفت ای جور چند است عدد کوسفندان تو
کفت دو هزار ببازار عکاظ آورده ام برای موسم ابو طالب کفت این کوسفندان را بمن میفروشی
بقیمتی که خاطر خواه تست وصبر میکنی در اخذ قیمت تا وقتی که بضاعت من از شام آید جور کفت
ای مولای من جان من فدای تست یعنی تا بمال چه رسد ابو طالب کفت قبول نمیکنم مکر بقیمت مجملا

کوسفندان را

کوسفندان را بالقرض کرفت ودانست که در آن وی را کفایت است فسخ دیدن عباس نموده از آنجا
مراجعت فرمود پس خبر بعباس رسید که ابو طالب عازم منزل او بوده واز راه مراجعت نموده
این معنی بر وی عظیم نموده برخواست وبخانهٔ ابو طالب آمد وکفت یا سیدی خبر آمدن تو بمن رسید
خوشحال شدم بعد از آن خبر باز کشتن رسید آزرده کردیدم سبب آن چه بود وباعث بر کشتن
چه بود ابو طالب آنچه بود برای او حکایت کرد عباس کفت امر از تست برخواسته قصد انصراف
نمود وکفت ای برادر مرا بتو حاجتی است ابو طالب کفت بکو آنچه خواهی که حاجت تو رواست عباس
کفت ترا سوکند میدهم بحق خدا وبحق پدر وجدت وبحق شیبهٔ عبد المطلب که چون حاجت خود
بتو کویم روا کنی ابو طالب کفت که از من حاجتی خواهی ومن بر آن قادر باشم روا کنم بکو آنچه
خواهی کفت میخواهم که منت بر من نهی واین مکرمت را بمن بخشی وبکذاری که بضیافت محمد صلعم و
بجمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است که مرا از جمع کردن سایر مردمان نیز از قریش وغیر
ایشان وچنین اتفاق افتاده که موسم است وخلق بسیار در مکه جمع شده اند ابو طالب کفت
یا اخی کل فضیلة تکون فیك هی لی یعنی فضیلت وشرف تو فضیلت وشرف من است
وچون تو باین امر قیام نمایی چنان است که من قیام نموده باشم مسئول مبذول داشتم و
انجام این مهم را بعهدهٔ کفایت تو کذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز
کشته مأمولش بحصول پیوست واز دل وجان بتهیهٔ ضیافت سید انس وجان پرداخته کمر
آن کرامت خاص بر میان اخلاص بسته پس عبیهٔ بنی هاشم همکی را جمع نمودند وبنحر شتران وذبح
کاوان وکوسفندان اقدام فرمودند ودیکها بار وآتشها بر کردند وطعامها وبریانها وحلواها
وقت طلوع آفتاب مهیا نمودند ونشیمن مرتفعی ساخته آن صدر نشین بارکاه قرب را با
ابو طالب در آن موضع نشاندند وبنی عباس وقریش واهل موسم همکی را نیز صلا زده بر آن
مائدهٔ کوناکون وآنها را صرف کردند ودر آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزکار
هفتصد تومان وکثری باشد خرج شده بود ودر ازای این خدمت ومهربانی آن برکزیدهٔ سبحانی

بعد از فتح مکه بازار عکاظه را که در ناحیهٔ مکه است و عرب را رسم بوده که هر سال آنجا اجتماع مینمودند و
یک ماه اقامت کرده بخرید و فروخت مشغول میبوده اند بفرمان الهی بعباس تملیک فرموده تا
وجود اشرف آن پسندیدهٔ حضرت خالق در زیر بار منت احدی از آحاد خلایق نبوده باشد
مخفی نماناد که ضیافت چنین در آن روزگار از اکابر و مردم نامدار در عرب همانا متعارف بوده
و غرض از ایراد این حکایت درین مقام ترغیب بر آن نیست که سایر مردمان نیز این طریقه را اختیار
زی ایشان نباشد مسلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تکدی در این مصرف باسراف
صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در هر حالی از احوال
حد توسط و اعتدال را مرعی داشتن و از حریم زی خود که عبارت از تشبه اقران و امثال است
قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه تنگ چشمان است که با وسعت دستگاه
در آیین شر و التیام پیوسته بروی خواص و عوام بسته میدارند و اگر ورود عزیزی بر سر خوان
ایشان احیانا اتفاق افتد خود را خانه خراب می شمارند از کوتاهی همت دست بسفرهٔ
کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور گردد از سیه کاسگی در مجالس دوستان سفید نمی شوند
که مبادا حلقهٔ طوق ضیافتی بگردنشان افتد دیدهٔ کاسهٔ آشنایان هرگز روی مهمان ندیده
و دست خواهش بینوایان هرگز بدامن سفرهٔ نوالشان نرسیده نان کوری را بینایی و مبصری
میدانند و بخل و خست را عقل معاش میخوانند زبان جرائشان بکلمهٔ خوش باشند نگردیده
و گوش حلقه درشان آواز پای مهمان نشنیده بدبخت اینقوم جان سخت که از شومی این صفت
خبیثه همیشه در میان اقارب و عشایر غریب و با وجود دراز دستی مکنت از الوان موائد
فوائد این شیوه در دنیا و آخرت بی نصیب میباشند طرفه آنکه اینگروه لئیم با مردم کریم سر بسر
راضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته و نیزه زبان
طعن و ملامت بر سینهٔ احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند گاهی سفیه و
سرمستشان خطاب میدهند و نمیدانند که درگشادهٔ سرای فتوت کریمان را از راه یافتن

سخن

سخن هرزه درایان حاجبی است و سفرهٔ گسترده صورت احوال ارباب جود و سخی را پردهٔ زشتیها
و معایب **مؤلفه** آنرا که نه آتش خرد خاموش است هر شام و سحر دیگ کرم در جوش است هر عیب
که باشد ز سخی میپوشد هر دیدچو کاسه سرنگون سرپوش است گویند عبد الله بن جعفر طیار
رضی الله عنه را که از مشاهیر اسخیای روزگار بود بکثرت عطا ملامت کردند در جواب این مضمون ادا
فرمودند که عادت بر این جاری گشته که خدای تعالی بمن عطا کند و من بخلق سخی غایم میترسم که اگر من ترک
سخی کنم خدای تعالی نیز قطع عطا نماید منقول است که عبد الله مذکور روزی بنخلستانی که بسوی کاروی متعلق
بسوی کاروی بود مرور نمود غلام حبشی را دید آنجا سه قرص نان در پیش نهاده آن قرصها مرسوم
مقرری وی از سرکار خواجه بوده که هر روز تا شب بهمان معاش مینموده در آنحال سگی آمده غلام
یک قرص از آن جمله پیش آن انداخت سگ آن را خورد غلام دریافت که با آن سیر نشده قرص
دیگر انداخت آنرا نیز خورد و قرص دیگر انداخت پس عبد الله پیش رفته پرسید که چرا از این
قرصها خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خوراندی گفت این سگ در اینجا وضع غریب و
گرسنه بود از این جهة او را بر خود ایثار نمودم عبد الله گفت مردمان مرا بسخی ملامت میکنند
و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را خریده آزاد نمود و آن نخلستان را بوی تملیک فرمود
شرم باد خواجگان مالدار و دنی طبعان خست شعار که در شیوهٔ جوانمردی و آزادگی از غلامی کمتر
باشند و پیوسته همت بر سیر کردن سگ نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان
عور و بی برگ خویشان و همسایگان نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل میپاشند گویی
اینقوم سست رای سخت جان و این گروه تنگ چشم و گوش دل گران را کلام سرور
عالمیان گوشزد خاطر نگردیده که والذی نفس محمد بیده لا یؤمن بی عبد یبیت
شبعان و اخوه او قال و جاره المسلم جائع یعنی قسم بانکسی که جان محمد بدست اوست
که ایمان ندارد بمن بندهٔ که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او یا فرموده همسایهٔ مسلمان
او گرسنه باشد و همانا این لطیفه را از گلدستهٔ سخن پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق

آموز خلق عالم اعنی جناب مستطاب امیر المؤمنین ع را که اثری بشام جان نرسیده که او ابیت
بطانا وحوالی بطون غرثی واکباد حری یعنی آیا شب را بروز آورم با شکم پر و حال آنکه بر گرد
من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مجملا غایت بیدردی و نهایت نامردی است که
الله تبارک و تعالی بکسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان
در میان ابنای جنس بر سروری او افراشته باشد و او آن نعمت را مخصوص خود داند و گرسنگان
و تهی دستان را اصلا بهره ندهد بلکه شریک غالب خوی دیگران نگرداند شربت قندی که از دیدن
آن آب حسرت بحلق مستمندی فرو رود چگونه بر کسی گوارا تواند گشت و لقمه طعامی که سوزن نگاه
تند گرسنه بیچاشت و شامی در آن باشد چه سان از گلوی خورندگان میتواند گذشت
بیت تو اگر خود آن لقمه چون میخوردهٔ چو بیند که درویش خون میخورد :: از حضرت اقدس نبوی ص
این مضمون مروی است که هر که طعام خورد و دو چشم بآن نگرد و او از آن بآن نگرنده نخوراند خدا تعالی
او را بدردی که دوا نداشته باشد مبتلا گرداند از سیاق این کلام بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد
که بعضی از حیوانات نیز مانند سگ و گربه در این حکم داخل باشند گویند ابو عبیده نام مردی بود
سخی چنانکه هیچ کس بخانه وی نرفتی که طعام او نخوردی و میگفت مرا شرم میآید که کسی بر من سلام
کند و طعام من نچشد و برای حیواناتی که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ را طعام
میداد و خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبوی ص در طی شرح حدیث فی کل
کبد حری اجر روایتی ذکر نموده که حاصل معنی آن این است که مردی بود در بنی اسرائیل پای سعیش
در طریق جهالت فرسوده و دامن زندگانیش باوساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری میرفت
در راهی بر سر چاهی رسیده سگی دید از تشنگی زبانش از کام بیرون آمده سر در از حرارت عطش آن سگ
آتش در دل افتاده چون دلو و رسنی نبود عمامه از سر برگرفته کاسه چوبینی که داشت بران بست و از
چاه آب کشید و سگ را سیراب کرد و اینه پس الله تبارک و تعالی بپیغمبر آن عصر وحی نمود که انا قد
شکرت له سعیه و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی یعنی بدرستی که من بتحقیق سعی او را مشکور

کردانیدم

گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهة شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس خبر
بآن مرد رسیده از گناهان توبه کرد و آب توفیق پاک امانی خود را بر سر راه پشیمانی از چاه سار
آمال و امانی بر آورد رزقنا الله توبة عما مضی والتوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیای
شوم را غیر آنچه مرقوم گردید مصارف دیگر هست ولیکن چون فکر پرشتاب را در سرانجام این
کتاب شغل بسیاری بر گردن افتاده است در اینمطلب بیش از این ایستادن و جزئیات آن را
یکیک بقلم دادن مقدور نیست و جهة بلدی طریق آن ارباب همم را اقتضای جود و کرم کافی است
و مخفی نماناد که چندین شیوه هست که رعایت آنها بر آب و رنگ حسن سخی میفزاید و شاهد
این صفت حمیده در زیور آن شیوهای پسندیده جلوهٔ دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت
و استحقاق طرف را منظور داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازد
و از برودت کرمهای بیموقع و بخششهای بیحاصل نخل بلندی نام سخی را از نشو و نما نیندازد
چه نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین از امساک بهتر و بیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس
هر دو از یک سرشت باشند و اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از حماقت و سفاهت
اگر آن اثر کرامت است این ثمر سبک عقلی و نادانی است چه ظاهر است که باوجهی در دستان
شکسته بال عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بر عضو صحیح نهادن است و
مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی نیست بلکه غرض آن است که ارباب
همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از آنجهت وی را مشمول عطایا و جوائز
خود سازند اشرار خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحای پرهیزکار تقدیم نکنند و بیهنران را بر اهل هنر
و نادانان را بر مردم دانشور رجحان ندهند رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند
و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار آن است که داد و دهش
از روی رویت و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار گذشتگی و ایهام همت
چنانکه شیوه گشعیان بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب

افزا بسند

و مجالس لهو می سازند و از بخشیدن نقد و جنس بسیار بخواهش وامروان کردن بدعوی همت حی
افزازند و نمیدانند که آن نه همت و ریزش بلکه خاک ملامت بر فرق خود بیختن است و از قبیل
زر بر دوار انس و وجله ببغداد ریختن و در احادیث شریفه ائمه هدی سلام الله علیهم مذمت عطایای
بیجا بسیار وارد شده از انجمله در کافی مذکورست که حضرت ابو عبدالله ع بمفضل بن عمر خطاب کرده
فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه
الی من یصنعه فان کان الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر و ان کان یصنعه الی
غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه خواهی مردی را بدانی که شقی است
یا سعادتمند ببین که بخشش او و احسان بکه میکند اگر بکسی میکند که شایستهٔ آن هست پس بدانکه
رو بسوی خیر و خوبی دارد یعنی اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر
اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای تعالی خیری نیست دیگر از جملهٔ شیوهای کریم را التزام
آنها ضرورست آن است که چون آثار احتیاج از ناصیه و اوضاع مستمندی مشاهده و علامات مرض
جانکاه پریشانی از چهرهٔ احوال دردمندی مشاهده نماید درچارهٔ درد او جانکی نماید و نگذارد که وی از
غایت اضطراب لب باظهار عرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار طلب آنچه بوی دهد در فرداظهار و قیمت
آب روی او خواهد بود و این سخن دلکش متین مأخوذ از جانب ائمهٔ معصومین است صلوات الله
علیهم اجمعین از جمله حدیثی که در کتاب زکوة کافی از سر حلقه کرام ابی عبدالله علیه السلام مرویست که
المعروف ابتداء فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لك من وجهه
یبیت لیلته ارقا متململا یمیل بین الیأس والرجاء لا یدری این یتوجه لحاجته
ثم یعزم بالقصد لها فیأتیك وقلبه یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه
لا یدری ایرجع بکآبة ام بفرح خلاصه مضمون حدیث ظاهرا آنکه احسان آن است که پیش از سوال
جز این نیست که آن عوض آب روی سایل خواهد بود که برای تو بذل کرده چه سوال و ریختن آب رو
نه آسانست بلکه آنکسی که آن کار میکند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد و مترددا است

میان ناامیدی و امید نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم میکند
و پیش تو می آید در حالی که دلش می طپید و اعضایش میلرزد و رنگ و رویش متغیر میگردد و
نمیداند که از نزد تو دلگیر خواهد برگشت یا خوشحال پس پیش از آنکه وی این همه سختی کشد و چند
تلخی چشد اگر حاجتش برآری آن احسان خواهد بود و در همان کتاب از همان جناب ع منقول است
حدیثی که حاصل مضمون آن این است که حضرت امیرالمؤمنین ع پنج وسق که هر وسقی شصت صاع
خرما باشد از بغیبغه که موضعی است در مدینه برای مردی فرستاد و آن مرد از جملهٔ کسانی بود
که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان
و در عرضهٔ رعایت آن غمخوار درویشان بود اما از آنجناب و غیر او طلبی نمیکرد مردی گفت
بخدا قسم که فلان کس از تو چیزی نخواست او را یک وسق خرما بس بود امیرالمؤمنین ع فرمودند
که لا کثر الله فی المؤمنین ضربك یعنی خدای تعالی مثل تو کسان را در میان مومنان بسیار نکند من
عطا مینمایم و تو بخل میکنی لله انت این کلام یمکن بتقدیر یرحمك الله انت است یعنی برای خدا این
کار مکن هرگاه من عطا ندهم آنکسی را که من امید میدارد پیش از آنکه سوال کند و بعد از سوال دهم
پس نداده خواهم بود بوی مگر قیمت آنچیزی را که از او گرفته ام یعنی هرچه باو دهم قیمت آب روی او
میشود که از او گرفته ام بیان این آنکه من او را در معرض آن درآورده ام که بذل کند بمن آب روی
خود را یعنی من بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را برآن داشته خواهم بود که از من سوال کند
و آب روی خود در پیش من ریزد آن رویی که در وقت عبادت و حاجت خواهی در درگاه
الهی که خداوند من و اوست بر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود این کار کند و داند که وی
مستحق صله و احسان اوست با خدای عزوجل راست نگفته خواهد بود در دعائی که برای آن برادر
مسلمان میکند آنجا که بزبان برای او تمنای بهشت میکند و بمال اعتبار خود برای او بخل مینماید
توضیح این آنکه بنده در دعای خود میگوید که اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای
مؤمنین و مؤمنات آمرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسی که بگفتار

این کند و بکردار آن را محقق نزد بی انصاف و قولش بی اصل و گزاف خواهد بود (ص) هرگاه کسی
بهشت و نعمتهای جاوید آنجهان را برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا در قلیلی از مال مستعار دنیوی
که چند روزی امانت دار آن است با وی مضایقه نماید یا از شدت فاقه و بقوت اضطرار قفل
صبوری از درج حوصله اش خیزد و گوهر اعتبارش بر خاک مذلت ریزد و آنگاه هر گونه احسان و رعایتی
که درباره او شود بهای آن گوهر بیقیمت که از گنج وی رفته نخواهد شد و بعد از آنکه رستم مروت روز
احتیاج سهراب غیرت مردیش را انداخته و به خنجر جان ستان زبان اظهار جگرگاه طاقتش چاک
ساخته باشد با چندین تردد و اندیشه که نه لایق مردم سخاوت پیشه است بذل و عطا بوی نوشداروی
پس از مرگ خواهد بود و شاید توان گفت که عطای بعد از طلب سخی نیست بلکه حیاست چه آدمی را شرم
می آید که حاجت سایل را برنیاورد و دست رد بر سینه امیدش گذارد پس حاجت گذاری
وی بمقتضای و تحصیل آزرم خواهد بود و از شایبه از جبر و اکراه خواهد داشت و میان این عطا
و عطایی که بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است و مؤید این سخن میتواند بود
آنچه از حاتم طائی نقل کرده اند که وقتی قومی بعزم دست برد و غارت بر سر قبیله طائی رفتند
حاتم خبر یافته سوار شد و نیزه خود ربود و با قوم خود بر ایشان حمله نمود قبیله طی با حاتم که
در میان ایشان بسخا و حلم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت روی عزم درست
فوج ایشان را درهم شکستند حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت و بر
قفا تاخته گفت یا حاتم هب لی رمحک یعنی نیزه خود را بمن بخش حاتم نیزه خود پیش او انداخت
آمرد نیزه برگرفت قوم حاتم در آن باب با وی عتاب نمودند که ای سید چرا چنین کردی
اگر او نیزه برداشته رو بما میگذاشت همه را هلاک میساخت حاتم گفت آری چنین است
من هم وقتی که نیزه را بوی دادم دل بر هلاک نهادم اما جواب کسی که بمن گوید که نیزه خود را
بمن بخش چه میتوانم گفت یعنی مرا شرم می آید که نیزه را بوی ندهم و دست رد بر سوال او
نهم دیگر از محسنات جود و کرم آن است که چون بفقیری چیزی یا بیار عزیزی قصد ریزشی

نماید

نماید و دانه عطوفتش را از گرسنه طفل احتیاج بینوایی شیر عطا در پستان همت بجوش در آورده
بنحوی آن وجه را باو واصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری وی نگردد مثلا
اگر عزیزی باشد که دادن نقد بوی لایق نباشد نقد را بجنس تبدیل کند و اگر گرفتن صدقه عارش
آید صدقه را هدیه و تکلف نام نهد و اگر طبعش از گرفتن بدست امتناع نماید جهة وی ارسال دارد و اگر
در حضور کسان قبول آن احسان بر او گران باشد در خلوتی باو رساند و بر این قیاس از هر گونه
امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم دانسته از حرکات ناپسند آن بیچاره دردمند را
از جان سیر و از زندگی بیزار نسازد و از گرمیهای بارد وی را در آتش بیدردی و اثر ذلت بر چهره
رنگ خجلت و عرق انفعال نینداز چه درد خفت و خواری بر عزیزی روا داشتن از بیدردی
و اثر ذلت بر چهره سایلی دیدن خلاف شیوه جوانمردی است از قدوه اهل کرم و سرور جوانمردان
عالم اعنی جناب ولایتمآب امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که کسی که جهة طلب حاجتی نزد وی آمده
فرمود اکتبها علی الارض فانی اکره ان اری ذل السوال فی وجه السائل یعنی حاجت خود را بر
زمین بنویس بدرستی که مرا ناخوش می آید که اثر خواری طلب را در روی سائل ببینم و در کافی از حارث
همدانی منقول است آنچه حاصل مضمون آن این است که شبی با حضرت امیر المؤمنین علیه السلام شب نشینی
کردم و گفتم یا امیر المؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرایتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب
آن حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر المؤمنین فرمود خدای ترا از قبل من جزای خیر دهاد و بعد از آن بر
خواسته بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرد و نشست و بعد از آن فرمود که چراغ را برای همین
خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که من از رسول خدا صلعم شنیدم که
الحوایج امانة من الله فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة ومن افشاها کان
حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانت است از خدای تعالی در سینه های بندگان پس
هر که آنرا پنهان دارد نوشته می شود برای او عبادت و هر که آنرا آشکار سازد لازم است بر کسی
که آنرا شنود اینکه اعانت او کند یعنی در قضای آن حاجت و هم در کافی از الیسع بن حمزه منقول است

روایتی که مجمل و محصل مضمون آن این است که در مجلس ابوالحسن رضا علیه السلام بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیار جمع گشته از او سؤال حلال و حرام میکردند ناگاه مردی بسیار بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردیم از دوستان تو و از دوستان آبا و اجداد تو علیهم السلام و از حج باز گشته ام و خرجی من مفقود گردیده و آنقدر ندارم که بیک منزل مرا رساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که برگ سفر نموده خود را بوطن رسانم و خدای تعالی بمن مال و مکنت داده است چون بشهر خود رسم آنچه بمن میدهی از جانب تو آنرا تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم آنحضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا پراکنده شدند و آنمرد ماند و سلیمان جعفری و خیثمه و من پس آنحضرت فرمودند أتأذنون لی فی الدخول یعنی آیا رخصت میدهید مرا که بدرون روم سلیمان گفت قدم الله امرک یعنی خدای تعالی کار ترا مقدم دارد همانا اجازت خواستن آن قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب مهمان داری بوده راوی گوید پس آنحضرت برخاست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود بعد از آن بیرون آمد و در را بپوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت أین الخراسانی یعنی آن مرد خراسانی کو گفت منم فرمود بگیر این دویست دینار را و بآن استعانت نمای در مؤنت و نفقه خود و برکت جوی بآن و از قبل من آنرا تصدق مکن یعنی این را نه برای آن بتو داده ام که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی چنانکه خود استدعا نمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نه بینم و تو مرا نه بینی بعد از آن آنحضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت فرمودی پس چرا روی خود را از او پوشیدی فرمود مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضائی حاجته مراد همانا این است که چون آن طلب کرد و حاجت او برآوردم اگر مرا میدید اورا ذلت و شرمساری بهم میرسید از ترس آن روی خود پوشیدم که مبادا اثر آن ذلت در روی او بینم الی آخر الحدیث

دیگر از جمله آنچه اهل کرم میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند آن است که چون بتوفیق بذل و عطای

مؤید

مؤید و بسعادت حاجت گذاری درمانده بینوایی مستسعد گردند آن را در دفتر حسنات ثبت داشته از صفحهٔ خواطر محو سازند و هرچند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل بذکر آن نپردازند و افتاده را که بگمان خود بر داشته اند هر لحظه اش از مذاکرهٔ آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره را که باعتقاد خویش حیات داده اند هر روزش بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ نوکیسه گان دادو دهش و برخود بستگان نام سخا و بخشش است که اگر خار رنجی از پای درویشی برآرند صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر درویشی بر دارند کوهی منت بجای آن گذارند کف نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر نسازند و دم آبی بلب تشنه نزنند که در آتش انفعالش بگدازند در شربت شیرینی عطایشان الماس جگر گداز منت سوده و حلوای چرب و نرمی نوالشان بزهر جانگدای اظهار آلوده مرمت احوال فقیری نکنند که خانهٔ دلش را بآب عرق غرق نسازند و نان مسکینی نپزند که دیدهٔ دلش را بدود اظهار آن نگریانند مذمت این نابلدان راه و رسم عطا و خارج آهنگان قانون سخا در اخبار و آثار ائمهٔ اطهار بسیار است از آنجمله در کافی از سرور عالم و شیرازه بند نسخهٔ مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی ص مروی است که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال و کرهتها للاوصیاء من ولدی و اتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستی که خدای تعالی مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساخته ام برای اوصیای از فرزندان خود و برای پیروان ایشان بعد از من از آنجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در مجموعهٔ ورام هم از سید انام ص ماثور است که الا و من اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به علیه احبط الله عمله و ثبت له وزره و لم یشکر له سعیه ملخص معنی آنکه کسی که با برادر مؤمن خود نیکی کند و منت نهد خدای تعالی عمل او را از درجهٔ اعتبار ساقط سازد و گناه او را بر او بگیرد و سعی او را نپسندد و نپذیرد و بعد از آن آنحضرت فرمودند که یقول الله عز و جل حرمت الجنة علی المنان و البخیل و القتات و هو النمام حاصل مضمون آنکه خدای عز و جل میفرماید که حرام گردانیدم بهشت را بر کسی که منت بر مردم بسیار

کذارد و کسی که بصفت بخل موصوف باشد و کسی که سخن چینی نماید و نیز در همان کتاب از همان جناب ص
منقول است که لا تحقروا شیئا من الشر وان صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر
وان کثر فی اعینکم خلاصهٔ معنی آنکه هر شری که از شما سر زند هرچند در نظرهای شما کوچک نماید
آنرا حقیر و سهل مگیرید و هر چیزی که از شما صادر گردد هرچند که در نظرهای شما بسیار باشد آن را
بسیار مشمرید و از کلمات هدایت قرین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است که ایاک والمن بالمعروف
فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی آنکه پرهیز کن از اینکه چون احسانی در حق کسی
کنی بر او منت گذاری که منت گذاشتن تیره و زشت میسازد احسان را و در کافی از
حضرت ابی عبد الله ع منقول است که المن یهدم الصنیعة یعنی منت گذاشتن خراب و باطل
میکند نیکویی را مجملا صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و خلایق مذموم است
چه اگر منظور وی از آن احسان و عطا تحصیل رضای الهی است و بوده اظهار آن نزد خلق ریا و باعث
بطلان اجر و جزا است و اگر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت گماشته ذکر آن در
مجالس و محافل او را در نظرها بی موقع میسازد و خست تنگ ظرفی و تنگ چشمی آدمی را از بام می اندازد
پس بر تقدیر اولی آن است که نقد آن احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر آن زند
و آن جنس عالی را در بازار صاحب کمالی بباد دستی زبان هرزه درای تلف نکند اگر عقل حاکم و
انصاف قاضی باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام این است که اسخیا ممنون درویشان
و شرمنده احسان ایشان باشند چه جای اینکه منت بر ایشان گذارند از این جهت که اگر درویشان
قبول عطا ننمایند جوهر سخن ایشان در زنگ خفا خواهد ماند ادراک سعادت دادن و بخشیدن
نتوانند نمود و بیت ز احتیاج مفلسان نام سخا گردد بلند بر کریمان بینوایان را چه منتها که نیست
شاهد این دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است علیه الصلوة والسلام که من قبل عطاک
فقد اعانک علی الکرم یعنی کسی که عطای ترا پذیرفت پس بتحقیق که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم
و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردمانند که صدقات این کس را که ذخیرهٔ فردای او است

عقبی است بر گرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند مجملا از جمله لوازم سخی آن است که چون وعدهٔ عطا به
درویشی کند یا برای ضرورتی حاجت گذاری برادر دینی خود را بروز دیگر افکند اهمال و تاخیر در آن جایز
نداشته بزودی ذمت همت خود را از دین وفای آن رهاند و چشم امید آن نامراد را که بر حصول
آن مراد اسپاه کرده در راه انتظار سفید نگرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد و مرور
ایام تاخیر و اهمال متاع بخشش را چرکن و کاسد میسازد از کلمات با برکات حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است که کثرة التعلل آیة البخل یعنی در عطا بسیار تعلل کردن و عذر آوردن نشان بخل است
عرب گوید وعد الکریم نقد وتعجیل ووعد اللئیم مطل وتعلیل یعنی وعده کریم نقد است
و بسرعت طریق ایجاز آن می پوید و وعدهٔ لئیم در عقدهٔ تعویق و تاخیر است و هر روز جهت آن
عذری میگوید و یکی از شعرای عرب گفته شعر فان تجمع الآفات فالبخل شرها وشر من البخل
المواعید والمطل یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند مرض بخل بدترین آنها است و بدتر از بخل وعده
کردن و وفا را هر روز بروز دیگر انداختن است و در کافی از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام منقول است که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه وشماله شیطانین
فلیبادر لئلا یکفاه عن ذلک حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب
راست و چپ او دو شیطان اند پس می باید که پیش دستی کند و آنرا زود بعمل آورد که مبادا
آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سپند آتش بیقراری و صاحب
گریه و زاری اعنی حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که انی لابادر الی قضاء
حاجة عدوی خوف ان یقضیها له غیری او ان یستغنی خلاصهٔ مضمون آنکه من مبادرت
و پیش دستی میکنم بروا کردن حاجت دشمن خود از این جهت که میترسم دیگری آن را روا کند
یا وی از آن مستغنی گردد هرگاه تعجیل در قضاء حاجت دشمن ضرور باشد که مبادا دیگری بآن
سبقت گیرد و آن فضیلت از اینکس فوت گردد حاجت گذاری برادران دینی و دوستان
یقینی چگونه خواهد بود که وعدهٔ نیز شده باشد مجلس چهاردهم در ذم صفت ظلم که آن نیز از لوازم و

توابع حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جایر علیه شهوت نفس است پوشیده نماند
که ظلم در اصل لغت تازی کردن کاری است بیجا و باین معنی ارتکاب هریک از قبایح شرعیه
و عقلیه را شامل است و باین معنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل اعنی جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام
فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم لا یغفر و ظلم لا یترک و ظلم مغفور لا یطلب یعنی بدرستی
که ظلم سه گونه است یکی ظلمی که آمرزیده و رقم عفو بدان کشیده نخواهد شد دویم ظلمی که دست از آن نخواهند
برداشت و مکافات آنرا در کنار مرتکب آن خواهند گذاشت سیم ظلمی که مغفور خواهد گشت و کریم
آمرزگار از مطالبه آن خواهد گذشت پس آنحضرت متوجه توضیح این سه قسم شده این مضمون ادا فرمودند
که آن ظلمی که آمرزیده نمی شود شرک بخدا است که الله تعالی فرموده که ان الله لا یغفر ان یشرک به و
یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و اما ظلمی که مغفور میگردد ظلمی است که آدمی بر خود میکند یعنی
ارتکاب قبیحی که ضرر آن تعدی بدیگری ننماید و اما ظلمی که دست از آن نخواهند برداشت ظلمی است
که بعضی از بندگان بر بعضی بندگان می کنند الی آخر الحدیث و مراد در انتظام فقرات اخیره از اقسام
ثلثه ظلم است و در این مجلس و انجمن قلم موعظت شیم روی سخن با چند طایفه است طبقهٔ اولی
پادشاهان و سلاطین که عالمیان پناه و بر خلایق سایه اله اند بر پیشگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و
نگین بآب طلای بنقش سخنان دلکش آگاه بر دین میگمارد و بر پایهٔ سریر دولت شهریاران و
سلاطین کامکار بزبان بیان خامهٔ راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال
و پادشاه لم یزل و لا یزال عز شانه و عظم سلطانه بمعماری قدرت بپای کامله و سرکاری حکمت شامله
در مرز و بوم عالم امکان شهرستان هستی را بنا نهاده و بدو بان بیدای ناپیدای عدم را بابن
مدینهٔ مصلحت بنیان بمصلحتی بنیان بمجملی سوار دو اسبه امر کن زنده هر فوجی را از جهتی و هر قومی را
در محلی جای داده هر صنفی مرتبتی معین نمود و بهر جماعتی منزلی کرامت فرمود و فرقهٔ خاکیان
در جانب اسفل این بلد ساکن گردیدند و زمرهٔ افلاکیان در محلهٔ بالا مقام گزیدند و طایفهٔ بنی نوع
انسان که از جهتی مساکنان عالم سفلی محشور و مخلوط و از جهتی با متوطنین جهان علوی آشنا

و مخلوط

و مخلوط بودند در محلهٔ مرتبهٔ توسط سکنی نمودند و این طایفه را که جامهٔ حیات شان از تار و پود شهوات
بافته و تار حیات شان بر رشتهٔ طول آمال تافته است چون همیشه دیگ طمع از آتش خیال خام بآتش
حرص و آز در غلیان و خار خار آرزوهای دور و دراز در گریبان جان میباشد و باین معنی هریک را
در تحصیل مراد بارتکاب صد گونه فساد داعی و در تحریف شان از منهج مستقیم عدل و انصاف
ساعی است و از این جهة فجره را بر مال عجزه چشم طمع باز و اقویا را بگریبان ضعفا دست تعدی
دراز میگردد و ناچار است از سرکردهٔ مطاعی و فرمانده لازم الاطاعی که در حظیرهٔ کنف حمایتش
از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سر سفرهٔ عدالت گستریش از نعمت آسودگی بهره مند و محفوظ باشند
بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر کشوری سروری و بر اهل
دیاری سالاری گماشته و سررشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را در کف صاحب دولتی گذاشته
که شب و روز با دیدهٔ بخت بیدار نگاه بان اوضاع روزگار بوده نگذارد که دست تعدی جور کیشان
گونه احوال درویشان را بناخن ستم خراشد و زور بازوی توانائی اهل فساد گلبن جمعیت
خواطر مردم نامراد را بتیشهٔ بیداد در هم تراشد و هرگاه این طایفهٔ علیا از جانب جناب ملک الملک
برای رفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین گشته از کافهٔ خلایق ممتاز و از این جهة بشرف
خطاب ظل اللهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آن است که همواره باحتیاط تمام بلوازم آن امر خطیر
قیام نموده کما ینبغی حرمت مال و جان و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی
خود دانند و همیشه در فواید عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده و در فراز ایوان رفیع بنیان
علو شان گلشن جانفزای آیات و اخباری را که در فضیلت و مذمت این دو صفت ورود
یافته بانظر دیدهٔ تامل گردانند گاه از گلشن چهار باغ چهار کتاب حدیث بدست فکرت گلهای
حکمت چیده در دیباچهٔ خاطر ناک را گل ریزان کنند و زمانی در سیر نقش چهار کتب تواریخ و سیر
گلهای گوناگون تلونات اوضاع روزگار بوقلمون را بدیدهٔ عبرت دیده دامان دل از چنگ
خارستان هوسهای بی حاصل گذشته در کنار زنده رود گذشتن ذکر ایام سلاجقه لباس

پادشاهی را از او ناسپاس مناهی طهارت داده و از سرا بسر خیابان احوال سلسله دبالمه قدم
در قصر جهان نمای دوربینی و عاقبت اندیشی نهد بتیشهٔ اندیشه مآل کار خسرو پرویز نقش شیرین
شاهد دنیا را از طاق دل محو سازند و بارهٔ کنگره ایوان مداین نخل هوس عمارات بیش از قدر
احتیاج را از پای دراندازند باستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین تقویت دماغ غرور
رسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش الحان اقلام سخنوران دیدهٔ دل را از خواب
شیرین بیخبری اوضاع جهان برکشایند و چون فواید اخبار و آثار مذکوره که هر یک افسر سربلندی
شهریاران هر کشور را درة التاج و در شب داج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار
و دهور را سراج وهاج میتواند بود در خزاین کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است و این طبقهٔ علیه را
دماغ و فرصت دفع تجسس وجود تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنا بر این باید که جوهری
خود خورده دان بانجام خدمت مذکوره از دل و جان قیام نموده هر در سیرابی را از درج
کتابی و هر عین گوهری را از مخزن دفتری بدست تتبع درآورده و از نیمهٔ نهفتگی برآورده
در سمین اوراق مجتمع گرداند و بسرکاری توفیق حضرت باری استاد زرگر هنر در حسن بیان با — اطباق این
جفت خامهٔ دوزبان در نگین دان خواطر حق پذیر خسروان گردان سر بر نشاند و چون جواهر
عالی ولالی از عیب خالی آیات و اخبار مذکوره که متمکنان این مسند عالی را مناسب و
حلی است بر دو گونه است این است که این مطلب را بدو فصل مرتب سازد و در هر فصلی مذکور
بنوعی پردازد فصل اول در فضیلت عدالت و بیان فواید دنیویه و اخرویهٔ آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة — در فضیلت عدالت
النحل عز من قایل ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن
الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون بر ارباب آگاهی مخفی نماند که هر صنفی از اصناف
خلایق را از شغل و عملی که دارند ناچار است از مربی و معلمی که بنور چراغ تلقینش راه آن عمل بر ایشان
روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین گردد چندانکه آن عمل عظیمتر
احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر خواهد بود و پر ظاهر است که هیچ کاری عظیمتر و دشوارتر از پادشاهی
وجهانداری

وجهانداری نیست که انتظام امور خلق بر آن منوط و استقرار احوال عالمی بر آن مربوط است مباشر
این امر عظیم و سربلند بشرف این دیهیم بر بار جهانی زفته و صلاح و فساد کشوری بگردن گرفته خلقی
اگر از خانه مغلسی بر بندغرامت برادت و دانه اگر از خرمن بیبرگی کشند شکایت از او روزی که
اقویا بر ضعفا رود از سستی او دانند و درازدستی ظالمان را بر مظلومان از کوتاهی او خوانند
هر که شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان اوست و هر کس آبی از باغ بینوایی بندد
از عدم اجرای فرمان او هر سیاهی تیره روانی که در نشر نه بر خوشی گذرد دیرا بنا خوشی یاد نماید
و هر رعیت سیاه زبانی که در وسعت روزی بر رویش بسته گردد دهان به بددعائی وی برگشاید
ما رعیت را ذلیل شه میپنداشتیم شاه هم در زیر تیغ آه ایشان بوده است و هر گاه
اعمال دنیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی و امثال آنها بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری
باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه تمشیت پذیرد و حضرت جناب سبحانی
از غایت شفقت و مهربانی در این آیهٔ شریفه خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامهٔ زبان
بیان مخبر صادق ع که کریمهٔ و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصا
پادشاهان قرون و اعصار و فرماندهان قری و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع
سعادات دو جهانست و رافع الویهٔ کشورستانی لشکر مکارم اخلاق است و آسایش بخش
متوطنین آفاق ثمر شجر حسن نیات است و باغبان نخلهای دعا ضابطهٔ دقایق امور پادشاهی است
و واسطهٔ آشنائی درگاه الهی و از این جهة در جمعات خطبات بر منابر بتلاوت این آیهٔ
شریفه رطب اللسان گشته روایح نصایح آنرا بمشام جان حاضران میرسانند والله تعالی در
این آیه بندگان را باین صفت امر نموده که جامع کلی حسنات است و از سه خصلت نهی فرموده
که شامل کل سیئات است اما مأمورات اول عدل است و آن بموقع کردن کارهاست عموما چنانکه از
صدر این مجلس معلوم شد یا راست داشتن میزان حق میان خلق هرچند که یکی از ایشان
آنکس خود باشد مثلا چون میان دو کس یا میان آنکس و دیگری معامله یا منازعه روی

دهد یا از حد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب خود یا احدی از متخاصمین را بسبب رشوه
یا آشنائی یا نسبتی منظور ندارد و دیدن خلق را لباس گردانیدن بحق داند و برای دوستی
احدی خداوند عالم را با خود دشمن نگرداند جهة درست کردن اسباب عیش با دلهای شکسته
در نیفتد و در برآوردن مراد نفس ناله نامرادان را بدرگاه آلهی شکوه خود نفرستد بناخن
هوس دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش نزد و بآرزوی سر زلف گرفتن
سلسله مویان طره خواطر صاحبان ننگ و نام را به پیچ و تاب نیندازد و بشکر شیرینی آرزو کام
زندگانی ناکامی را هر دم تلخ نزد و بدوشاب دلی هوس با پیاره هر نفس به پیمرگی نرساند نگرداند
دلهای در خون نشسته را پسته کرک شراب غرور نشمارد و سینه پر فغان هر خسته را
قانون مجلس او نیندازد دافعی طول امل را بنمد یا داجل دندان کند و کرز دم قلم دم علم کرده را
بکریبان جان بردمان تیغ کند **عملا** در هر باب آنچه بر خود نمی پسندد بر دیگری نیز روا ندارد
پیوسته حساب خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را در کیسه خود و داغ خود را در دل
کسی نگذارد **دویم از جمله مأمورات احسان است** یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بنیان امتنان کره هیچ
از رشته کار این و آن گشودن مراهم بر جراحات حاجات دلخستگان بستن و جهة ابتیاع
متاع سعادت حاجت گذاری کوشش نمودن قافله عرض مطالب نشستن بمومیائی دلاسائی
شکسته بندی دلهای شکسته سنگ جفا کردن و بتریاق اشفاق سموم غموم را از عروق مار
گزیدگان نوایب روزگار بر آوردن باستین کیسه زر از چهره احوال قرض داران عرق
انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تشویش را از جیوب قلوب
مردم درویش کوتاه فرمودن و بر این قیاس هر گونه یاری و مهربانی که بار بر کسی از آحاد ناس
میشود در این معنی داخل و لفظ احسان آنرا شامل است **سیم ایتای ذی القربی** یعنی با اقوام و خویشان
خود عطا نمودن و از نوال خوان وسعت احوال خود ایشان را نیز بهره مند فرمودن و این شیوه
اگرچه در عموم احسان داخل بود ولیکن جناب آلهی بجهة زیادتی اهتمام خصوص آنرا نیز علیحده
ذکر فرموده است

۱۴۷

ذکر فرموده است و در حدیثی وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلعم است که حق تعالی
در کریمه فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی برای ایشان خمس بر بندگان مفروض ساخته است
و اما منهیات و آن عبارتست از عمل زشتی که در آن اصرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته اند که
مراد از آن زناست و نیز گفته اند که مراد از هر معصیتی است که قوه شهوانی باعث و محرک ارتکاب
آن باشد چون زنا و لواطه و امثال آنها **دویم منکر** و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند
و ابن عباس گفته است که مراد از آن عملی است که در آیین اسلام آنرا نشناسند و جایز نباشد
و بعضی گفته اند که منکر هر معصیتی است که قوه غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند آنها
سیم بغی و آن عبارت است از تعدی و زیادتی بر خلق یا تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد
کبر و ظلم است و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت بزبان شفقت و رأفت در آن
تأکید و بامتثال آنها ترغیب نموده فرموده است که یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد
خدای تعالی شما را که شاید شما متذکر گردید و پند گیرید و بر مأمورات قیام و از منهیات اجتناب
نمائید و اما احادیث و اخباری که از فواید آن طریق آگاهی دهد صاحبدلان خلافت آلهی اعنی جناب
مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در وصیت
و ترغیب پادشاهان و فرمانفرمایان بشیوه خجسته عدل و داد مأثور و در کتب معتبره مضبوط
و مذکور است بسیار است و از الجمله قدری که باید و شاید بر دوش قوه حافظه و طبع مبارک
گرانی نماید مرقوم قلم صدق رقم میگردد از الجمله از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که عدل
ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یکساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت
بهتر است و نیز از آن سرور صلعم در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر له ما جناه یعنی
هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده میشود و این لؤلؤ سیراب از
قلزم عرفان آنجناب مأخوذ است که هفت کسند که در می آورد خدای تعالی ایشان را در سایه رحمت
خود روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از الجمله پادشاهان عادل را شمرند و از جمله ایشان راستی

که قاید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیرالمؤمنین ع سلاطین عدالت آیین را از آن
مستبشر ساخته و گردن امید زمرهٔ فرماندهان را بازای ادراک آن برافراخته این است که لیس ثواب
عندالله سبحانه اعظم من ثواب السلطان العادل والرجل المحسن یعنی هیچ ثوابی نزد
خدای تعالی عظیم‌تر نیست از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف باشد و مردی که شیوهٔ
او نیکویی و معروف باشد و از روضهٔ اظهار حقایق حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که
کفارهٔ پادشاه آن است که تیمار و غمخواری رعیت کند و پادشاه عادل و بازرگان راست گوی
راست پیشه و پیری که زندگانی بطاعت بسر برده باشد بی حساب به بهشت روند گویند یکی از
سلاطین را شوق گذاردن حج بیت الله الحرام غلبه نموده طواف خانهٔ خدا پیوسته برگرد خواطرش
گردیدی و مرغ روحش بهوای هم پروازی کبوتران حرم و دانه چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی
احرام سفر حجاز دل ستمهایش را از لباس آرام عریان ساخته و ناقهٔ عزمش بحدی اختیار
شوق انگیز خود را از کاروان اجتماع اسباب سفر پیش انداخته بود تا آنکه ارکان دولت بر این
داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت است و سلاطین را دشمن بسیار
اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند تهیهٔ ایشان متعذر است و اگر با اندک مردی مخفف
توجه فرمایند خطر کلی متصور و نیز پادشاه در ممالک حکم جان دارد در بدن که تا آن جان بر جا باشد
بدن بر پا باشد و وقتی که سایهٔ دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید وجود
آنحضرت ساحت مملکت بلنور گردد ظلمت ظلم و خلاف جهانگیر و ارکان بنیان ملک خلل
پذیر میگردد سلطان گفت که چون این سفر نمیشود حکیم که ثواب حج دریابم گفتند در اینولایت
درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چندین حج نموده شاید به بذل مالی
ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بخدمت درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه
کشور ترک و تجرید دریافته اظهار مطلب نمود درویش گفت ثواب حجهای خود را بتو میفروشم
سلطان گفت هر حجی بچند گفت ثواب هر گامی که در آن راه زده‌ام تمام دنیا سلطان
کفت

گفت از دنیا بیش از قدری با من نیست و آن خود بهای یک گام نمی‌شود پس این سودا چگونه
میسر شود درویش گفت آسان است ساعتی که کار بیچاره سازی و در دیوان دادخواهی بعدالت
پردازی ثواب آنرا بمن ده تا من ثواب شصت حج خود را بتو دهم و در این معامله هنوز
من صرفه برده باشم بر خداوندان اورنگ دانشوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی
و کیاست مسخران کشور کاردانی و مدبران امور دو جهانی سیاحان بحار افکار و سیاحان
نشیب و فراز اوضاع روزگار شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته داران
سلسله‌های ملوک عرب و عجم حرازان حاصل زندگانی جهان و مساحان عرض و طول عالم
امکان پوشیده نیست که بحکم کریمهٔ قل متاع الدنیا قلیل والاخرة خیر لمن اتقی دستگاه
عز و جاه این جهان بس محقر و ساحت استراحت این جهان فانی بغایت مختصر است میدان
فرصتش برتاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای
حصول لنگ ژاله ثروت و مالش از گلشن احوال زود خیز و لاله طراوت شبابش از
نفس صبح پیری رنگ زیر شکوفهٔ امیدش ثمر مرادی بکام دل نبیند و دو غنچهٔ عقدهٔ آرزو
به نسیم نفس واپسین نخندد گریبان آمالش در دست صد گونه خیال است و دامان وسعت احوالش
در چنگ هزار وزر و وبال اسیاف خاراشکاف سپاهش در روز مصاف سپر پیت و سهام تدابیر
مهام ریاستش خاک نشین بی اثری دستار اعتباری بر سر صاحب دولتی ننهاده که تلاش
امور معاشش آشفته نساخته باشد و ساغر طربی بدست تشنه لبی نداده که بدستی انقلاب
روزگارش از کف بلند انداخته باشد هر خار خارش در دامن جانانه بلا سوز نیست و هر چشمهٔ
کارش برای نظارهٔ چشم بد زمانه را روزنی طول املش جهة رفتن آسایش راهی است مستقیم
و کشاکش در حصار عافیت رخنهٔ بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت آباد کونه خود
نمائی بگلگونه روشنایی نیفروزد که طپانچه تندباد حوادث چهره آتش بنیلی نزد و نهال اقبالی
در این گلشن پر ملال قامت رعنایی بجلوهٔ خودآرائی نیفزاید که ارهٔ دندان طمع نوابش از پا در

نیند از حیف باشد که پادشاهان هوشمند و خداوندان همّت بلند در سر منزل چنین بای رغبت بست
نموده به گلگشت چمن اندیشه بهار عالم باقی نپردازند و همّت بلند بر این دو سه ویرانه مقصور داشته با لشکر
و حشم حسن سیر و سپه سالاری عدل مظفّر لوای والای کشورستانی به تسخیر ممالک سعادات بیزوال
آنجهانی نیفزاید **عرفی گوید** عدل و کرم خسروی است ورنه گدایی بود بهر دو ویرانه ده طبل علم داشتن
گویند وقتی که اسکندر ذو القرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار این مطلب از ازبال
سرادق جلال پر و بال میکشود آثار تفکّر از ناصیهٔ خواطر عاطرش پیدا و غبار تکدّر از آئینهٔ ضمیر
منیرش هویدا میگردید ارسطاطالیس که وزیر آنحضرت و ظهیر آن دولت بود بقدم اصرار در مقام
استفسار ایستادگی نموده این مضمون بعرض رسانید که منّت خدای را که امور مملکت و سلطنت
منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور اسباب کامرانی
آماده و بندگان بجانفشانی ایستاده سبب تشتّت حال و باعث توزع بال چیست اسکندر
این مضمون ادا فرموده که هر چند بنظر تامّل مینگرم این عرصهٔ محقّر را قابل آن نمی بینم که سوار کرم
و بتسخیر آن توجه نمایم و شرم می آید مرا که سر همّت باین سراچهٔ فانی فرود آورده پای سعی در
طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو فرمود که در این چه شک که این ویرانه بجای مردم فرزانه و این
کالانه نه در خور همّت والاست سزاوار آنست که وسعت سرای عالم باقی را هم بر این
افزوده و سلطنت بیزوال آنجهانی را نیز وجههٔ همّت فرموده چنانکه بضرب تیغ جهانگشا ملک
دنیا را بقبضهٔ اقتدار در می آوردی ببرکت عدل عالم آرا دارالملک جاودان بقا را نیز مسخّر گردانی
حاصل اجر و ثواب اخروی صفت خجسته عدل از اجزل مثوبات و از افضل باقیات صالحات است
المال والبنون زینة الحیوة الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربك ثوابا
و خیر املا و عیب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان والا
شان کم یاب باشد و حیف است که کارخانه داران مساعی جمیلهٔ این فرقهٔ جلیله برای سیاق
روز مثاق که قدم والتفت الساق بالساق براه عدم میگذارند تهیّهٔ زادی چنین نموده

درانطریق

درآنطریق وحشت زدیق که پای مراجعت بسته و دست امید از همه جا گسسته باشد ناخن
حسرتش ناکونه خواطر خراشد **للمؤلف** و فاخجسته متاعی است در دکان نکوئی چرا تو از همه کس
بیشتر نداشته باشی و آما فواید دنیویهٔ عدالت حکیم عقل و فقیه نقل دو شاهد عدلند که این شیوهٔ
پسندیده سرمایهٔ تحصیل دستکاهی و زینت پایهٔ قصر بلندنامی آئینهٔ سکندر حشمت و انگشتر
سلیمان دولت قلم رقم کامکاری است و ثمر شجر برخورداری پاسبان دولت سرای شهان و نشست
و باغبان گلشن آبادی جهانست عمدهٔ اعمدهٔ سرادق عزّ و جلال است و اشرف شرفات قصر
عظمت و اقبال از رشحات کلماتی که جناب مستطاب امیر المؤمنین ع بر چهرهٔ گران خوابان
چار بالش دولت افشانده این است که من عمل بالعدل حصّن الله ملکه و من عمل
بالجور عجّل الله هلکه حاصل معنی آنکه از ملوک و فرماندهان هر کس که بعدل و داد عمل کند
خدای تعالی دولت او را در حصار امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم نماید بزودی او را هلاک
گرداند و بر طبق این کلام است سخن بعضی از اکابر که الملك یبقی بالعدل مع الکفر ولا
یبقی بالجور مع الایمان یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر میماند
و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقا نمیدارد و نیز از سخنان حقایق بنیان آنحضرت ع
آن است که هم در این معنی فرموده که حسن السیئات یبتدیهم الریاسة یعنی نگاه
داری رعیت بر وجه نیکو کردن و شرط لوازم آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست
و بقاء آن میگردد و از اردشیر که از پادشاهان اکاسره بصفت عدل و انصاف اتصاف
داشته فرمود که لا سلطان الّا بالرجال ولا رجال الّا بالمال ولا مال الّا
بالعمارة ولا عمارة الّا بالعدل یعنی سلطنت و فرمان روایی میسّر نمی شود مگر بسپاه
و حشم و آن محصّل نمیگردد مگر بمال و مال بهم نمیرسد مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور
نمی شود مگر بعدالت و اکابری در اینمقام تمثیل بس تمام کرده فرموده اند که پادشاهی بمنزلهٔ
شخص است که پادشاه سر اوست و وزیرش دل او و سایر ارکان دولت بمثابهٔ دستها

و رعایا قایم مقام پایهای وی اند و عدل بمنزلهٔ روح است که انتظام احوال و بقای حیات هر یک
موقوف بر آن است و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدن و پادشاه چون روح و عدالت
مانند صحت است که حصول آن منشاء ارتباط جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آن است و
چون خلط سودای جباری طغیان یا صفرای حدت مردم آزاری هیجان کند یا بلغم مالح حرص
و شهوت زاید یا خون صالح رگ مردی و فتوت فاسد گردد ناچار مزاج ملک از منهج اعتدال
بیرون رفته صحت عدل بمرض ظلم مبدل گردد و زندگانی جسم و جان هر دو بناخوشی میگذرد
و تمثیل دیگر آنکه پادشاهان بمثابهٔ آبگیری است که از چشمه سار چشمهای کار اصناف رعایا خزانه ج
و فرق کاسبان و رنج بران همیشه برگشته مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان بآن سیراب
میگردد و صفت عدالت میزابی است که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیهٔ چشمه سار مذکوره
پاک است آن آب جاری و آن آبگیر پر و آن گلشن معمور است و چون میزاب عدل دست
از تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامی را بگلای والای خانه خرابی رعیت انباشت
بالضروره آن آب منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میگردد مجملا شمهٔ کریمهٔ
دادگری و شیوهٔ خجستهٔ رعیت پروری سبب خوشی احوال روز و مثمر برکات هر کشور و
دیار است حتی آنکه گفته اند که حسن نیت پادشاه را نیز درین معنی تأثیری عظیم و دخلی تمام هست
و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیر المؤمنین ع نیز تقویت این سخن مینماید که فرموده اند
اذا تغیرت نیة السلطان فسد الزمان یعنی چون خواطر پادشاه از نیت خیر انحراف و
از منهج صواب انحراف نماید احوال زمان فاسد و اوضاع روزگار تباه گردد و بر طبق این گفتار
حکایتی از ابن عباس منقول است که حاصل مضمون آن این است که یکی از ملوک از دار الملک خود
بوضع مخفف بیرون رفته در اطراف مملکت خود میگشت و بر سر مرز و بوم از آن کشور سیر کنان
میگذشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد را گاوی بود جهت
ضیافت مهمان آن گاو را دوشید از آن یک گاو آنقدر شیر که از سی گاو دوشند از آن

یک گاو

یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب گشته قصد گرفتن آن گاو بر گرد خاطرش گردید بار روز دیگر
چون آن گاو را باز دوشیدند نصف آن شیر هم رسید پادشاه گفت که شیر این گاو چرا امروز نقصان
پذیرفته مگر دیروز در غیر چراگاه خود چریده و کمی آب و علف باعث نقصان شیر آن گردیده باشد
امروز صاحبش گفت نه ولیکن گمان آن دارم که پادشاه ما قصد گرفتن این گاو کرده باشد چه هرگاه
پادشاه ظلمی یا قصد ظلمی مینماید برکت از اموال رعیت میرود پس پادشاه فسخ آن عزم نانیت
نمود و زنگ ظلمت آن ظلم را بصیقل خیر اندیشی از آئینهٔ ضمیر زدود و چون روز دیگر آن گاو را دوشیدند
از قرار روز اول شیر داد پس پادشاه بر صدق آن قول متیقن و از وقوع آن امر متنبه گشته از ارتکاب
هر گونه جور و ظلمی بدرگاه الهی تایب گردید و زهر جانگزای آن صفت ذمیمه را بشیر آن گاو از عروق
طبیعت برآورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانیده و از این قبیل حکایت نیز از بهرام گور
در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن این است که بهرام روزی در حدت هوا و شدت گرما بیرون
آمده بدر باغی رسیده از باغبان آب انار طلبید باغبان رفته فی الفور قدحی آب انار آورده بهرام
نوشیده پرسید که حاصل این باغ چند میشود گفت ششصد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان
چند میدهی گفت پادشاه ما از باغ خراج نمیگیرد باغبان نمیدانست که او پادشاه است بهرام
خود با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آنها مبلغی خطیر بخزانه عاید میشود
و بر رعیت نیز زیانی چندان نمیرسد بعد از این بفرمایم که از باغات نیز خراج بستانند بعد از
تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را بآوردن قدحی دیگر از آب انار فرمان داد باغبان رفته این
مرتبه آب انار را دیر و کم آورد بهرام پرسید که بسبب چه بود که بار اول زود آوردی و این مرتبه
انتظار بسیار دادی و آب انار نیز کم آوردی گفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما
قصد ستمی کرده از شآمت آن برکت از میوه رفته آب اناری که دفعهٔ اول آوردم از یک انار
فشرده بودم و این مرتبه ده انار فشردم و آنقدر آب حاصل شد بهرام از آن سخن متأثر گشته
آن نیت را از خاطر بیرون کرد و قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفته بدستور نخستین در دم

قدح را لبریز آورد و باروی خندان و کفت که گویا پادشاه آن قصد ظلم را از خواطر بیرون کرده
که دیگرباره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار اینقدر آب حاصل گردید و قطع نظر از آنچه مذکور شد
طبقهٔ علیهٔ ملوک و سلاطین را هیچ زینتی بهتر بر اندام پادشاهی و فرمانفرمائی هیچ لباسی برازنده
تر از عدالت نیست چه جامهٔ نیکنامی باشد و بکدام کمر بر میان خواهند بست که قیمتی تر از کمر سعی
و اهتمام در تمشیت مهام کافهٔ انام باشد کدام تاج زر بر سر پای افسر لمعان نور عدل میتواند بود و
کدام سریر بلند با طاق دلهای شکستهٔ مردم دردمند برابری میتواند نمود سمندی بخوشخرامی
و همواری سلوک با خلق خدا که دیده دلجام مرضی کرانها تر از سر باز زدن توسن نفس از عرض
و مال مردم که شنیده از مال دنیا چه بدست خواهند آورد که به از دلهای ریش باشد و از اسباب
بزرگی چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خواطر مردم درویش بود موکب شاهنشاهان را دورباشی
چون راندن جور پیشگان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین علیه السلام فرموده اند
که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که بآن سرافراز و از عالمیان ممتاز است عدالت است و
هم از آنجناب مروی است که زین الملک العدل یعنی زینت پادشاهی عدالت است لمؤلفه
زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسر است   زینت شاهان نباشد جز رعیت پروری
فصل دویم در ذم صفت ظلم و بیان عقوبت اخرویه و عاقبت دنیویهٔ آن حضرت پادشاه پادشاهان
و فریادرس دادخواهان جل شأنه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید فرموده است که انما السبیل
علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر کلمه
بما قبل این آیه است که ولمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل و ملخص معنی که
مفسرین کفته اند این است که کسی که انتقام کشد و داد خود گیرد از کسی که بر او ظلم کرده باشد بر ایشان
هیچ راه عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب و مواخذه نیست
همین بر کسی نیست که ستم می کنند بر مردمان و زیادتی را از حد میگذرانند در زمین بغیر حق و آن گروه
مر ایشان راست عذابی دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت اقدس نبوی ص مروی است

که اتقوا

که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیمة یعنی پرهیز کنید و خود را نگاه دارید از ارتکاب ظلم که بدرستی
که ظلم ظلمات است در روز قیامت و در کتاب ارشاد القلوب هم از آن سرور منقول است
حدیثی که ملخص مضمون آن این است که بدرستی که ملک الموت چون نازل میشود از برای قبض روح فاجر
با او سیخی است از آتش پس حضرت علی بن ابیطالب ع پرسیدند که یا رسول الله آیا میرسد آن باحدی
از امت تو فرمودند آری بحاکم جور پیشه و خورندهٔ مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ و بدرستی که گواهی
دهنده بدروغ بیرون می آورد زبان خود را در آتش چنانکه بیرون می آورد سگ زبان خود را در
اناء یعنی در کاسه و کوزه و امثال آنها برای خوردن و آشامیدن آنچه در آن است و در همان کتاب
از همان جناب ص ماثور است که اذا کان یوم القیمة نادی مناد این الظلمة و اعوان الظلمة
و اشباه الظلمة حتی من برأ لهم قلما و لاق لهم دواة قال فیجمعون فی تابوت من حدید
ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کند منادی که کجایند ظالمان و یاری
کنندگان ظالمان و کسانی که شبیه و مانند بظالمانند حتی اینکه کسی قلمی برای ایشان تراشیده یا
دواتی جهت ایشان لیقه کرده باشد پس همه را در تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم
اندازند میتواند بود که مراد از اشباه ظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی باشند و بنابراین منطبق
میگردد این حدیث با حدیثی که در کافی از حضرت امام همام ابی عبدالله ع منقول است که العامل
بالظلم و المعین له و الراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کنندهٔ او و راضی بودن
بآن هر سه در آن شریکند و جناب مستطاب علوی علیه الصلوة و السلام فرموده اند که اذا ادعتك
القدرة علی ظلم الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتك و ذهاب ما اتیت
الیهم عنهم و بقاءه علیك حاصل ظاهر معنی آنکه چون قدرت بر ستم ترا بر آن دارد که بر مردمان
ستم کنی یاد کن قدرت خدای تعالی را بر عقوبت تو و انتقام کشیدن از تو و نیز یاد کن و اندیشه نمای
که آنچه تو با ایشان کنی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال عقوبت
آن بر تو خواهد ماند سعدی حکایت کنند از یکی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ

دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدای عجب داشت سنگین
دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کین گریه و خنده چیست بگفتا همی
گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم
بخاک شفاعتگری گفت کای شهریار چه خواهی ازاین پیر از و دست دار که جمعی برو تکیه دارند
و پشت نه خلقی توانی بیکبار کشت بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن
شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور که داند گریخت بزرگی در آن فکرت آن شب بخفت
بخواب اندرش دید درویش و گفت دمی بیش بر من سیاست نراند عقوبت برو تا قیامت
بماند و در امالی شیخ صدوق رحمه الله از حضرت امام محمد باقر عم مروی است که ما یاخذ المظلوم من
دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی آنچه مظلوم از دین ظالم می ستاند
بیش از آنچیزی است که ظالم از مظلوم می ستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق عم منقول است
که در تفسیر قول خدای عزوجل ان ربک لبالمرصاد فرمودند که قنطرة علی الصراط لا یجوزها
عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که از آن نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد و از این گونه
تهدیدات زهره گداز و تشدیدات هوش پرداز در کتاب و آثار ائمه هدی صلوات الله علیهم بسیار
وارد است و قطع نظر از آنها طواغیت قرون و اعصار و سلاطین جور پیشه ستم شعار را
بحسب عقبی همین خسارت عظمی بس که از فضل و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق
مرقوم کلک بیان گردید محروم خواهند بود و در روز دیوان اکبر که ملوک و سلاطین عدالت گستر
بخلعت زیبای مغفرت ارجمند و بتاج و تاج کرامت سربلند گردند لباس یاس در بر و خاک
مصیبت بر سر کشان اشک حسرت از دیده خواهند پالود و اما مفاسد دنیویه و سوء عاقبت
این صفت ردیه اینکه قوت و شوکتی که حضرت عزت باهل دولت داده بشآمت آن باز
میگیرد و نعمت و مکنت شان بسبب زیادتی بر رعیت نقصان و زوال می پذیرد و شاهد
این مدعا کلام صدق انتظام علی مرتضی است عم که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة

فاستعان

فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله تعالی
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که
خدای تعالی او را قوة و نعمتی داده باشد و او بدستیاری آن قوت و نعمت بر بندگان ظلم کند
مگر اینکه بر خدای تعالی لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید و باز ستاند نمی بینی که
خدای تعالی میفرماید که ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و هم از سخنان هدایت بنیان
آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده که بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم زایل میگردد نعمتها و بستم
و زیادتی کشیده و آورده می شود عقوبتها مجملا بصفت خبیثه ظلم نعمت و ثروت از دست میرود بلکه
بشومی آن احوال ملک و مملکت زبون و تخت دولت نیز سرنگون میگردد چنانچه سابقا گذارش
یافت که پادشاهی بعدل با کفر می پاید و بجور و ستم با ایمان نمی پاید اوحدی پای داری بعدل و داد بود
ظلم و شاهی چراغ و باد بود و ترتب این اثر بر این صفت از چند وجه است وجه اول اینکه باعث پریشانی
رعیت و موجب ویرانی مملکت میگردد چنانکه حضرت امیرالمومنین ص فرموده اند که آفة العمران
جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاه بر استعداد سپاه است
و آن موقوف بر وفور خزاین و آن منوط بر آبادی مملکت و آن مشروط برفاه حال رعیت است
و هرگاه تندباد بیداد خرمن جمعیت رعیت را از هم پاشد و تیشه ستم برگ و بار نخل توانائی
شکند هر دیار را در هم تراشد ممالک بکه معمور و خزاین بچه موفور و لشکر چسان مهیا و دشمن
چگونه فنا میگردد و لهذا حضرت شاه ولایت پناه عم فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده
یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده خواهد بود و نیز آنجناب فرموده که من خذل
جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان سازد و با انعام و احسان بتدارک احوال
ایشان نپردازد نصرت اعدای خود کرده خواهد بود حکیم سنائی از رعیت شهی که مایه ربود بن
دیوار کند و بام اندود نه بود چون سر و رعیت تن از هم این هر دو را فزود دشمن تن بی سر و غذای
زنبور است سر بی تن برای طنبور است شاهین شوکت پادشاهان را رعیت بجای بال و سپاهی

بمنزلهٔ چنگال اند که با آن صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میگردانند و چون بال بسته و چنگال
شکسته شد بازیچهٔ هر زاغ و زغن و پایمال دست برد دشمن خواهند گردید گویند سلطان محمود غزنوی
که پادشاه خردمند و در صف شهریاران روزگار بشیوهٔ ستودهٔ عدل و داد از اکثر ایشان یکسر و
گردن بلند بود وقتی فرمود تتبع احوال اصناف مردمان نموده کسی که احمق ترین همه باشد پیدا کنند
جمعی باین خدمت قیام و در یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی دیدند که بر سر شاخ درختی
رفته تبر بر آن شاخ میزند که قطع نماید و ظاهر بود که بریده شدن آن شاخ درخت را ثمری جز هلاک
آن تیره بخت نخواهد بود همگی متفق گشتند که از او ابله تری نیست وی را بخدمت سلطان برده
آنچه دیده بودند عرض نمودند سلطان گفت از او نیز احمق تری هست و آن حاکم جابریست که
به تیشهٔ تعدی و ستم رعیت خود را که بیخ درخت دولت اند قطع کند و خود را از ذروهٔ برتری
بر خاک هلاک افکند نظم رعیت چو بیخ است و دولت درخت ٭ درخت ای پسر باشد از بیخ
سخت ٭ تبر بر بن آن درختی مزن ٭ که بالای شاخش گرفتی وطن ٭ که چون سست گردید بیخ درخت
زپا اندر افتد بیک باد سخت ٭ کسی کو جفا و ستم میکند ٭ یقین دان که او بیخ خود میکند وجه دویم
از وجوه زوال دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و طغیان
جان بر لب و کارد باستخوان رسد در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معارضه در پوشند
و سپاهی و رعیت پشت بهم داده و بروی آن ظالم ایستاده در دفع استیصال وی بجان کوشند
و امکان این نوع حوادث بر دیده وران پیش بین مستور و وقوع آن از فتنه گری و حادثه
طلبیهای روزگار غریب و دور نیست جهان پر از اینگونه دار و گیر بسیار دیده و دبیر نقد برقم
این قسم سوانح بر صحایف ازمنه و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعهٔ کتب سیر معلوم و از تتبع
احوال سلف مفهوم میگردد آورده اند که یکی از امرای عرب پیوسته بزور و قوت طامع اخذ اموال
رعیت گردی و بآتش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آوردی تا دست بیدادش از خزاین
آن بلاد خاک پریشانی بر فرق اهل روزگار افشاند و شعلهٔ ظلمش سرای خواطر متوطنین آن دیار را

ازمتاع

از متاع صبر و طاقت پرداخته احدی را جهة بددعایی وی آه در جگر نماند یکی از خیرخواهان عاقل و کاردان
آن محفل در آن باب با او گفت و گو و از سبب سلوک آن طریق جستجو کرده در جواب گفت که اجع
کلبک یتبعک یعنی سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت پریشان و محتاج
باشند بهتر اطاعت و انقیاد مینمایند تا آنکه بسنگ سخت گیری آن ستمگر تیغ جرأت اهل
آن کشور تیز و بآتش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصلهٔ خلق آن مرز و بوم لبریز گشته بر او شوریدند
و از سریر جهالتش فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکما بر گذشت وی گذشته گفت ربما اکل
الکلب صاحبه اذا لم یشبعه یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت
گرسنگی صاحب خود را خورد و نزدیک است باین سخن آنچه ابوالعباس طوسی بابی جعفر
منصور دوانقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجایی میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش
مینمود که اجع کلبک یتبعک یعنی لشکری را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند
که سگ را تا گرسنه میداری از پی تو میدود ابوالعباس گفت میترسم که آنهنگام از خنجر بیداد
دل زار بیچاره خراشد و او را بر آن ظالم دست ستیز و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیعی
یابد که گریبان وی را از دست تعدی او رها کند و نه حامی دادرسی که خود را بخطرهٔ حمایتش رساند
ابواب چاره جوییش از هر سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد ناچار شکوه
و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش گریزگاه بی پناهان است و غمخواری
مرحمتش فریادرس دادخواهان میر دیوان عدلش بخون دل زاری خسروان تاجدار را دست
اقتدار بسته در زیر تیغ انتقام می نشاند و سرهنگ سیاستش برای خواطر پریشانی سلطان
والاشانی را با لهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از چوب
ظالمی بر خود نه پیچد که شحنهٔ غضبش با وی در نه پیچد و ستم کشی اشکی از دیدهٔ درویشی نریزد
که سیل عقوبتش بنیان دولت وی از هم نریزد سعدی بساط خداوند ملک و دولت را
که آب دیدهٔ مظلوم درنوردانند ٭ چو قطره قطرهٔ باران خورد در کهسار ٭ که سنگهای بزرگ از کمر بگردانند

در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار صلی الله علیه وآله مأثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة
وتفتح لها ابواب السماء وتصیر الی العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم علی من ظلمه
والمعتمر حتی یرجع والصائم حتی یفطر یعنی چهار کس اند که دعای ایشان رد نمی شود ودرهای
آسمان برای دعای ایشان گشوده میگردد وبعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای
مظلوم بر آنکسی که بر او ظلم کرده باشد سیم دعای عمره گذارنده تا از سر عمره مراجعت نماید چهارم
دعای روزه دار تا وقتی که روزه گشاید ودر کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقول است که اتقوا الظلم
فان دعوة المظلوم تصعد الی السماء یعنی بترسید وبپرهیزید از ظلم که بدرستی که دعای مظلوم
صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود نظم ناوک آه از دل بیوه زنان * بگذرد از نه سپهر
آسمان * ونیز در کافی از صاحب مناقب ومفاخر حضرت امام محمد باقر ع مرویست آنچه خلاصه
مضمون آن این است که وقتی حضرت علی بن الحسین ع را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته
فرمود که یا بنی وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا پدرم بآن در وقت وفات وذکر کرد که
پدرش یعنی امیر المؤمنین ع اورا بآن وصیت کرده فرمود که یا بنی ایاک وظلم من لا یجد
علیک ناصرا الا الله یعنی بر تو باد که بپرهیزی وحذر نمائی از ظلم بر کسیکه نیابد برای دفع تو
یاری کننده وفریادرسی غیر الله تعالی یعنی چون مظلوم حامی ودادرسی جز خدای تعالی نیابد
ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد واو خود نه داوری است که مظلومی او را بیاری خواند
واو در اعانت وی اهمال نموده داد وی نستاند گویند یکی از پادشاهان باخبر که پیوسته از
تیر دعای خسته دلان با حذر بود وفرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند
که روز وشب در نظر داشته بدیده تامل در آن نگرد واز شاخسار این چهار مصرع بدست بپند
نگاه کلهای تذکر وانتباه چیند شعر لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره
یفضی الی الندم * تنام عیناک والمظلوم منتبه * یدعو علیک وعین الله لم تنم *
خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون تو دانی که آخر آن ندامت وپشیمانی است زیرا که در دل

شبها

شبها چشم تو در خواب ناز است ومظلوم را با دیده بیخواب لب بنفرین تو باز وذات پاک جناب
سبحانه از حقیقت مکر وناله مظلومان را شنوا است زود باشد که شحنه عدلش بحمایت آن مظلوم
تیغ قهر باز زد وسزای آن در کنار نهاده ترا عبرت عالمیان سازد حکیم سنائی ای بتاج و
تخت مرحومان * لخت لخت از دعای مظلومان * ای بنیزهای گنجوران * شاخ شاخ از
دعای رنجوران * ای بتیرهای جباران * تار تار از دعای غمخواران * ای بادگیر وطارم تیم
زیر وبالا ز اشک چشم یتیم * ای برایت عدو شکنان * سرنگون از دعای بیوه زنان *
آنکه یک بیوه زن کند بسحر نکند صد هزار تیر وتبر حاصل این کلمات ونتیجه این مقدمات آنکه ملوک
وسلاطین را هیچ دشمن بدخواهی وتن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون صفت خبیثه ظلم
نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن این دشمن خانگی بتعبیه سپاه مساعی جمیله محتاج
وحکیمان مطب عقل ودولت جهت قطع ماده این علت در استعمال ادویه مجربه تدابیر به علاج اند
وبر ظاهر است که این طایفه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم کافی نیست بلکه چنانکه توسن
نفس خود را در آن عنان منع کشیده ودامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده
میدارند میباید احدی را از رعیت وسپاهی نیز در آن ارتکاب تمکین نداده افعی دراز دستی
اهل جور را بسنگ سیاست سرکوب نموده فراش حس اهتمام را بضبط امن وامان فرموده ساحت
مملکت را از خار گزند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت روبند بلکه بهمین نیز اکتفا ننموده
حفظ وحراست اطراف مملکت را از ستم ستوربکانه وقتل وغارت دشمنان خارجی نیز
بر ذمت همت واجب دانند وسکندر آسا ز سنگ وروی وجود مردمان سخت برگرد
مملکت سدی محکم بسته کشور خواطر سکنه آن مرز وبوم را نیز از شر یاجوج تشویش دشمنان ایمن
گردانند مخفی نماناد که گذارش حق دادگستری وشهریاری واداء دین رعیت پروری و
جهانداری موقوف بر رعایت چند ضابطه است نخستین آنکه در هر حالی از احوال بذات پاک
جناب احدی متوکل وبرحمت بی نهایت وفضل صمدی متوسل بوده توفیق انجام هر مهمی را بر وجه خیر

وصواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند وتمشیت هر امری را از امور کلیه وجزئیه
بمشیت آنجناب منوط دانسته روز وشب درآن دربار بکلید زبان عجز وانکسار ابواب
سعادات دوجهانی بروی خود گشایند مؤلف پادشاهی همت میسر نشود بر سر خلق تا بشب بر در معبود
گدائی نکنی ضابطه دویم آنکه در هر امری از امور بقدر مقدور تاکید قواعد شریعت غرا وتنقید احکام
ملت بیضا را مکنون ضمیر منیر وپیش نهاد خواطر حق پذیر گردانیده بباران میامن این شیوه خجسته
گلشن دین وایمان را تازه وتر وبآب اجرای این سنت سنیه نخل دولت واقبال را سیراب
وبارور سازند واز شامت اهانت دین واهل شرع محترز واز وخامت عاقبت بی اعتنائی
در آن مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز وزبان طعن وملامت اعادی
دین را بر خود دراز نگردانند وپرظاهرست که هرگاه ملوک وسلاطین پاس این معنی دارند ودر
مقام ترویج دین واجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم احدی
از حکام وعمال هر دیار وسایر متوطنین قری وامصار را از جاده متابعت این شیمه مجال انحراف
نمانده از تشیید مبانی این امر خانه دین ودنیا معمور واز پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک
ومملکت پرنور میگردد مشهورست که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای عدل واحسان
مظهر آثار جلال وجمال مبطل اخبار رجال مسدد مناهج بغی وعدوان مجدد قواعد دین وایمان
زنگ بردار آئینه ملک وملت حکم انداز سهام تدابیر مملکت اعنی نواب فردوس
مکان شاه اسمعیل صفوی بهادرخان طاب الله مثواه وجعل الجنة مأواه وقتی که رکاب
دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف ونگین خانه زمین را بگوهر شاهوار وجود ارجمند
خویش مزین ساخت وآفتاب ظهورش از کوهسار عوایق امور تیغ کشیده پرتو عدل
واحسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت بخت جوانش هنوز نوخط دمیده سبزه دولت
وتیغ عزیمت جهانگشایش هنوز نیم کش نیام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را
هوای جانفزای این معنی بر سر افتاد که من بعد خطبا بر منابر در لعن وطعن آن سه سگ کافر

یعنی ابابکر

یعنی ابابکر وعمر وعثمن خودداری ننموده نهال تولا را از پیوند تبرا مثمر ثمر رستگاری عقبی گردانند
ومقربان در پنجگاه اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین این نوای راست را بگوش و
هوش بزرگ وکوچک عرب وعجم کشیده انداز گلدستهای بوی مسلمانی بمشام جان عالمیان
رسانند بعضی از بندگان آن درگاه ومخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند که چون هنوز آغاز
جهانگیری وعنفوان شباب دولت ووقت دانه ریزی وحشی طایران دلهای سپاهی و
رعیت است واکثر اهل این دیار ناصبی شعار وکاره این گفتارند صلاح دولت در این است که چند
روزی این اراده را نیز چون مکنون ضمیر منیر واین تیغ خارجی کش در نیام تاخیر باشد که مبادا کبوتران
دلها از این صدا رمیده در بروج ضوابط پادشاهی ازآن شکستی بهم رسد آن مؤید حضرت باری
از غیرت دینداری فرمودند که پادشاهی را نیز از برای ترویج دین ولعن دشمنان اهل بیت معصومین
علیهم السلم میخواهم واگر این نباشد آن بچه کار می آید القصه بفرمان آنحضرت کامکار دیندار
خطیبان ومؤذنان وتبرائیان وسایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده ودندان
صبوری بر جگر افشرده بودند بتیز زبانها را آخته وبی اندیشه وحیا باعلان این کلمه حق
پرداختند وتا غایت گلشن ایمان از تنقیه واجرای قناة منطمس این سنت سنیه سیراب و
تازه ودار الایمان ممالک محروسه ایران از نوازش این کوس دولت آل علی پر آوازه است
لله الحمد که از هنگام طلوع آفتاب دولت سلسله علیه پادشاهی صفویه خصوصا در این خرد
زمان که سریر گردون نظیر دارائی ایران مشرفست بوجود اشرف سکندر دوران اعنی عالیحضرت
سلیمان حشمتی که دیباچه این کتاب بشرف ذکر القاب نگین دانی گوهر نام نامیش رسیده است
وخضر خامه در ظلمات مسودات این نامه از آب حیات ذکر القاب گرامیش کامیاب
گردیده روز بروز گلهای احکام مذهب جعفری از فیض هوای جانفزای بهار دین پروری در بالیدنست
وصبح وشام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت احوال
ارباب فضل وحال در بازیدن سلطان فرمان شرع ودین بیاری این دولت ابد قرین همیشه

با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه را از آن حمایت این دولت روزافزون
پیوسته پشت جرأت برکوه شاهین این شوکت زاغان بدعت را در زورق شرع بچنگال عزت
دین از هم میدرد و همای این دولت بیضهٔ اسلام را در زیر پر بال عدل و احسان می پرورد و
یکهٔ تاز شهرت حق پرستی در اسب بسبب قطر چهار رکن عالم دویده و آوازهٔ پنج نوبت بانگ
مسلمانی در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار این دولت والا در جویبار
امتداد زمان جاری است و کیفیت لذت بندگی خلق روزگار را چون نشئهٔ می در رگ و پی ساری باتش
زبانهٔ شمشیر جهانگیر این شیر صولتان جهاد چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و علم علم نصرت
پرچم این صاحبان تاییدات ربانی از صفوف نماز جماعت بر نسخهٔ نامسلمانی خط بطلان
کشیده و از نور جبههٔ عباد و زهاد دیدهٔ محرابهای امروز روشن است و از نشئهٔ آثار رایحهٔ الهمات منبرها در دعوی
برتری با سمانها در سخن امید که رونق شرع و دین بر همین دستور تا نفخ صور روز بروز متزاید
و دعای دولت این حضرات والا شان از دل و زبان مؤمنان پاکدامان بر عرش
اجابت دمبدم متصاعد باد مؤلفه الهی تا جهان باشد شه تا کامران باشد زلال عدل و
احسان همچو فرمانش روان باشد سپهر پست تا برجاست دست او قوی بادا جهان
پیر تا برجاست بخت آن جوان باشد فلک سان هر کسش بر اوج عزت تا زمین باید
زمین وش دشمنش پامال غم تا آسمان باشد زلال لطف او جاری بود تا نام زرو
خدنگ حکم او کاری ز کیستی تا نشان باشد. زبان تا باشدم در کام و جان تا باشدم
در تن. دعای دولتش واعظ مرا ورد زبان باشد ضابطهٔ سیم اینکه چون خواهند کسی را
بارجاع خدمتی از خدمات کلیه ضروریه مملکت داری سربلند و احدی را بتفویض حکومت با
عمل و یاری ارجمند سازند اول صیرفان عقل و فراست را مقرر دارند که نقد گوهر او را
بر محک امور جزئیه زده به تشخیص پاک آن پردازند و چون نقد ذاتش نیکو و دلکش و از شوب
بد نفسی و طمع خالص و بیغش باشد در دار الضرب توجه و عنایت خاص سکهٔ نامداری و

اختصاص

واختصاص مسکوک دارند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادت دو جهانی
بآن خریداری توانند نمود مؤلفه تا آزموده نیست سزاوار خدمتی . بدامنی ان خامه رقم که کند دبیر
ضابطهٔ چهارم اینکه خاطر بآن نیز جمع نفرموده چنانکه در پای تخت و مقر سلطنت خود از دقایق احوال خلایق
باخبر باشند مهر صفت از سپهر دولت نظر اطلاع بر کیفیت اوضاع سایر بلاد دور دست نیز که حضرت
عزت در زیر نگین حشمت ایشان در آورده است افکنده سررشتهٔ اخبار هر دیار را در قبضهٔ اقتدار داشته
باشند و با دیدهٔ توجه و عنایت از عینک دورنمای طومار عرایض اهل شکر و شکایت دفتر اعمال حکام
و عمال هر کشوری را خوانده آنچه بر وفق صواب باشد بکلک تندی تادیب و عتاب تراشند
اصل ملوک را از چگونگی سلوک کارکنان خود در هر ناحیه و بلوک از نزدیک و دور همیشه مطلع بودن
لازم و ضرور است اگر احدی را از ایشان در خدمات مرجوعه دانسته تقصیری و لغزشی رو دهد و از
تزلزل احوال رعیت و سپاهی در حصار استوار قواعد و ضوابط پادشاهی شکستی افتد بتدارک آن
زود توانند پرداخت و بمصالح دفع مفاسد آن رخنه را مسدود توانند ساخت مؤلفه تا بود
آگاه از احوال هر نزدیک و دور. بر فراز تخت از آن جا داده ایزد شاه را ضابطهٔ پنجم اینکه بدور باش
حشمت سلطانی و شوکت جهانبانی نالهٔ بلند بانهٔ ستم دیدگان و تظلم بی ادبانه از جور زمانه بجان
رسیدگان را از درگاه عظمت خود نرانند و بخار لبث صفوف چوب داران درشت سراپاتش
راه آمد و شد عرض حال بی برگ و نوایان دل ریش را از گلشن جانفزای لطف و احسان خویش
بالکلیه مسدود نگردانند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ ندارند
و این شیوه را منافی جبروت بزرگی و کبریا شان فرمانفرمائی نشمارند چه هیچ شانی اعظم از شان
خدائی نیست و جناب احدی از غور رسی احدی عار ندارند و نالهٔ هیچ دردمندی را دست
رد بر سینه نمیگذارند حافظ هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بگو . ناز و کبر و حاجب و دربان در این درگاه
نیست بدانکه تظلم رعیت نشان عدل شاه است و بدرد دل هر کس رسیدن تخلق باخلاق
الله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهی است و دلجوئی سراپا همگان شکرانهٔ صاحب کلاهی

اهل دولت را چه دولت از این بیش که کار درویشی سازند و صاحبان تخت را چه بخت از این بلند
تر که بی جهت گذاری درمانده پردازند سید انس و جان و دستور عالمیان ص چنانکه سبب بقا
نیز گذارش نایافت اوقات خود را سه بخش کرده بود گاهی به تفقد احوال عیالان مشغول گشته
ادای حق عطوفت نمودی و زمانی باقامت مراسم بندگی گذرانیده گوی آن سعادت بچوگان
رکوع و سجود در ربودی و در حصهٔ دیگر بکارسازی خلایق گره حوایج همگنان را بناخن مهربانی گشودی و
همچنین جناب مستطاب امیرالمؤمنین ع در ایام تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت
خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیرالمؤمنین چرا اینهمه تعب خود را
میفرمایید نه روز آسایش دارید و نه شب آرامشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته
ماند و اگر شب آرامم کار من و برطبق این مقال است سخن یکی از اهل حال که پادشاه هوشمندی از
وی التماس پندی نمود فرمود که اگر سعادت دو جهانی خواهی شبها در درگاه حق دادگدایی میده
و روزها در بار خود بداد گدایان برس و اهتمام عدالت پیشگان خردمند در التزام این شیوهٔ
دلپسند بحدی بوده که پادشاه دادگری را علت کری روی نمود و از رهگذر شنیدن فریاد داد
خواهان بارگرانی گوش بر دوش خاطرش گرانی مینمود تا عاقبت رای عدالت اقتضایش
تدارک آن بدینگونه کرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل آن مملکت جز جامه سفید نپوشند مگر کسی که
عرضه داشته باشد که بلباس رنگین ملبس گردد تا از یکدیگر ممتاز گشته آنچه از گوش فوت گردیده
چشم بازیافت آن تواند نمود و در ظلمت ناشناسی و غفلت متظلمان و ارباب حاجت را بچراغ
نقد باصره پیدا کرده بتدارک احوالشان قیام تواند فرمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شحنهٔ
احتسابش دست و پای ستم بی‌حجب را بآن بسته بود خسروان اعصار و دهور را در کف
ادراک و شعور سررشته ایست محکم و رسا و سواد خوانان خط دیوانی تمیز حق و باطل را در تحریر
این مطلب سطری روشن و خوانا از برکت این شیوهٔ خجسته عمرهاست که اهل عالم کافری را
بنیکی بر زبان میرانند و زنجیر صفت مسلسل این زمزمه را دهن بدهن میرسانند ضابطه ششم آنکه چون

شکوهٔ

شکوهٔ متظلمی بپایهٔ سریر دولت عرض و دادرسی دادخواهی بر ذمت فرمانفرمایی فرض گردد بعد از
آنکه صدق و کذب آنرا مشخص و مبرهن و ساحت آن سخن را بچراغ سوختن دماغ برخود روشن
ساخته باشند دامان ضمیر را از غبار هوای نفس و خواهش طبع افشانده آنچه مقتضای عدالت
باشد در آن معمول دارند و در دفع آن ستم مسامحه و اهمال جایز ندانند چه این قاعده را
اوثق اعمدهٔ سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه بیکسان
و فریادرس دادخواهان تعالی شأنه بحضرت داود علی نبینا و علیه السلم وحی نموده بجباری از فرماندهان آن
روزگار پیغام فرمود که قل لفلان الجبار انی لم ابعثک لتجمع الدنیا علی الدنیا ولکن لترد
عنی دعوة المظلوم وتنصره فانی آلیت علی نفسی ان انصره وانتصر له ممن ظلم بحضرتک
ولم تنصره ملخص مضمون اینکه بگو بفلان جبار که بدرستی که من ترا برای آن سلطنت نداده و بفرمان
فرمای خلق نفرستاده ام که مال دنیا بروی هم جمع کنی بلکه جهت این فرستاده ام که یاری مظلومی کرده نگذاری
که دعای دادخواهی او بدرگاه من رسد که بدرستی که من سوگند خورده ام بخود که نصرت او نمایم و انتقام
وی کشم از کسی که در حضور او ستم برا او رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور و دریافت از خبر مذکور
میتوانند دریافت که هرگاه تقصیری در اعانت مظلوم موجب انتقام و بازخواست باشد
ارتکاب ظلم چگونه خواهد بود و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتی که مفاد آن و مراد
از آن این است که یکی از علماء یهود را در قبر نشاندند و ملائکه عذاب با او گفتند که صد تازیانه از عذاب
خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن ندارم گفتند چارهٔ از این نیست گفت بچه سبب این تازیانه بر
من میزنید گفتند باینکه روزی بی وضو نماز گذاردی و بر ضعیفی گذشتی و نصرت او ننمودی پس تازیانه
بر او زدند صح
از غایت اشتهار در این مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست دیده مروت چون میتواند دید و در
حوصلهٔ فتوت چگونه میتواند گنجید که بیرحم تیره روانی بیچارهٔ ناتوانی را در زیر تیغ ستم نشانده و نالهٔ
خاراشکاف که از طاقت پروازش بافلاک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر و جلوهٔ وقوع
آن مستجلب اذعان خواطر گردیده باشد و خداوند عالم آن کس را قدرت بر رفع آن ستم داده باشد

وزور پیچیدن دست تعدی آن ظالم را در پنجهٔ اقتدار وی نهاده باشد ومع هذا ویرا از آن دل
بدرد نیامده در اعانت آن مظلوم کوتاهی نماید وبا خار جانگزای وقوع امری چنین شبها در بستر استراحت
بخواطر جمع آساید سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار گیرند که به از انتقام مظلوم از ظالم باشد
واد باب شوکت چه داد عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادخواهان بود از خار آزاری
که بدست عطوفت از دل زاری برآرند چه گلهای سعادت که میتوانند چید وبسر پنجهٔ اقتداری که
گریبان درویشی از دست ستمکاری بآن رهانند چه طومارهای سیئات که میتوانند درهم نوردید
آورده اند که سلطان ملکشاه سلجوقی در کنار زنده رود شکار مینمود وزمانی جهة آسایش در مرغزاری
نزول فرمود یکی از غلامان خاص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدهی که در آنحوالی بود روی عزیمت
گذاشت گاوی در میان جوی میچرید فرمود آنرا ذبح کرده پارهٔ از گوشت آن کباب ساختند و آن
گاو از عجوزهٔ بود که چهار یتیم داشت ووجه معیشت ایشان از شیر آن حاصل می شد چون این خبر
جانسوز بآن عجوز رسید غنچه صفت از یاد آن بیداد مقنعه بر سر دریدن گرفت وکباب آسا
از آتش آن ستم خوناب حسرتش از دل چکیدن آغاز نمود چون آه جانکاه خود از جا جست و
مانند اشک یتیمان خویش روان گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید
پیره زالی دید دیوار چشمش از نزدیکی غروب آفتاب حیات زرد گردیده ومسافر زندگانیش
جوانیش در خارستان زندگانی از شکنج روداس برچیده رشتهٔ احوالش گلاوه صفت درهم
وقامت خمیده اش حلقهٔ دروازهٔ عدم قانون فغانش از گوشمال روزگار کوک وچنگ زار اش
رشتهٔ نالهٔ زار را دوک سلسلهٔ سرشکش بر روی بجای زیور وخاک مصیبتش بر سر قایم مقام معجر سیلاب
صفت خروشان وخاک کدورت بر سر کنان رو بموکب سلطان نهاد ومانند پل با قامت خم و
دیده پرنم سنگ بر سینه زنان بپای سمندش افتاد وچون خانهٔ شکیبائیش از سیلاب ستم
ابنوه ولبنت جا آتش از حلم ووقار سلطان برکوه بود زبان جرات بشکوه گشوده گفت
ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل زنده رود داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت از دامن

تو برندارم

۲۰۹

تو برندارم اکنون از این دو سر پل کدام را خواهی اختیار کن سلطان از هیبت این سخن پیاده گشته
گفت من طاقت پل صراط ندارم که بر تو ستم کرده بگو که داد تو بستانم پیره زال احوال باز گفت
از صرصر تظلم پیره زن قلزم ترحم سلطان موج زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را با خواجه وار آوردند
وجزای انفعال را در کنارش نهادند ودر عوض آن ماده گاو هشتاد گاو از سرکار خاصه به پیره زال دادند
واز این قبیل حکایات که مشتمل است بر جرات وجسارت عجزه وعجایز در حضرت ملوک وسلاطین
عرض حال خود بتندی ودرشتی نمودن وتحمل وگذرانیدن ایشان از این جمع دلشکسته خواطر
پریشان وبرهم کشیدن انتقام از خصماء جراحات دلهای ایشان را مداوا فرمودند مؤلفین وشعرا
در کتب خود بنظم ونثر بسیار ذکر کرده اند وچون ایراد تمامی آنها در اینمقام جهة قرب مضامین
شبیه بتکرار بودند بهمین حکایت اکتفا نمود وشبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیره زنانرا
وعرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش وبادهٔ خوشگوار بیچمار تلخ گویی اینفرقه را بطوع و
رغبت نوش کرده اند از بحر جلالشان قطرهٔ واز کوه شکوهشان ذرهٔ نکاسته واز السنه و
افواه دوست ودشمن در مذاکرهٔ این شیوهٔ مستحسن جز دعای دولت وطلب مغفرتشان زمزمه
برنخواسته سالهاست که جیب ودامن اوراق جهان از گلهای زندگانی این مجموعه لبریز است
وکام وزبان اقلام از ترجیع این نغمهٔ هوش ربا طرب انگیز چه سکهٔ بنام شهریاران زده شود
که پاینده تر از نقوش این حروف در دفتر واوراق تواند بود وکدام خطبه بنام پادشاهان خوانده
گردد که با صیت جهانگیری عدل وچنین برابری تواند نمود مجملا سنگ درشت گویی ستمدیدگان
نقد علم ووقار سلاطین را محک است وشور وفغان متظلمان بر سر خوان عدالت گستری پادشاهان
بجای نمک بس سزاوار آن است که بر حرکات بیادبانه وکلمات بی پروایانهٔ ایشان رقم عفو کشیده
جبین تمکینشان از آن پرچین وخواطر مبارکشان از آن درهم وغمگین نگردد بلکه این معنی را گلگونهٔ
جمال دولت وروشن کرد مرآت حسن سیرت دانسته کشور نیکنامی دنیا را بسپهسالاری این
شیوهٔ خجسته تسخیر وسرای جاودانی عقبی را بمعماری این شمه و کریمه تعمیر نمایند صایب ره